

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

محمد

زندگی نامه‌ی پیامبر اسلام

کارن آرمسترانگ

برگردان کیانوش حشمتی. تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۸۶



۲	یادداشت ناشر
۳	مقدمه‌ی مترجم
۵	مقدمه‌ی نویسنده
۹	فصل اول - محمد، دشمن
۳۲	فصل دوم - محمد، انسان الهی
۴۰	فصل سوم - جاهلیت
۵۵	فصل چهارم - وحی
۷۳	فصل پنجم - بشارت‌دهنده
۸۹	فصل ششم - آیه‌های شیطانی
۱۱۲	فصل هفتم - هجرت: راه جدید
۱۳۹	فصل هشتم - جنگ مقدس
۱۸۳	فصل نهم - صلح مقدس
۲۱۸	فصل دهم - وفات پیامبر

کلامی چند درباره‌ی این نسخه‌ی الکترونیکی، لازم به یادآوری است.

جهت رعایت ادب، این نوشتار کوتاه در واپسین صفحه‌ی کتاب درج شده است. حتماً مطالعه فرمایید.



یادداشت ناشر

خانم «کارن آرماسترانگ» یک نویسنده و محقق معروف غربی است که آثار متعددی در زمینه‌ی الوهیت، ادیان و خدا از وی منتشر شده است که بسیاری از آنها از پرفروش‌ترین کتاب‌های سال آمریکا بوده است.

نویسنده، کتاب حاضر را به قصد روشن کردن چهره‌ی حقیقی اسلام برای غربیانی نگاشته است که تحت تأثیر القائنات شیطانی «سلمان رشدی»، با چهره‌ای ناصواب و بیمارگونه از اسلام مواجه شده‌اند.

این کتاب، به لحاظ تاریخی، شاید برای یک مسلمان آشنا با فرهنگ اسلامی و سیره‌ی پیامبر اکرم، چیز چندان نو و ناگفته‌ای درباره‌ی حقایق تاریخی اسلام نداشته باشد؛ جز این که از جهاتی مطالعه‌ی آن برای همه‌ی محققان مسلمان که دل‌مشغول مباحث تطبیقی میان فرهنگ اسلامی و فرهنگ غربی هستند، لازم و مفید خواهد بود.

نخست، و پیش از همه در نشان دادن تلاش‌های بداندیشانه‌ی متولیان کلیسا و مسیحیت در طول تاریخ در معرفی واژگونه‌ی چهره‌ی نورانی پیامبر اکرم به مسیحیان عالم که به منظور وابسته کردن آنها نسبت به جاذبه‌های این آیین آسمانی است. به این جملات از متن کتاب توجه کنید:

دانته هنوز نمی‌تواند محمد را به عنوان پیامبر دینی مستقل و این اندیشه‌ی نادرست جدید قبول کند... این جنون ذهنی، نشان‌دهنده‌ی عمق بدبینی‌ای است که از اسلام در خاطر مسیحیت جای گرفته است، ولی در حقیقت پوشش‌دهی برای افکار غلط خود غربیان است که می‌خواهند اسلام را مترادف با همه‌ی ذهنیت‌هایی ببینند که خود قابل هضم کردن آن نیستند.

و دوم در دفاع زیبا و منطقی نسبت به اعتراضات خام‌اندیشانه و متعصبانه‌ای که از قدیم و جدید نسبت به پیام معنوی اسلام و نظام تشریحی این مکتب الهی که برای فرهیخته کردن انسان است در غرب ساری و جاری است. دفاع جدی و مستدل نویسنده نسبت به اتهام خشونت‌طلبی اسلام به استناد پاره‌ای از آیات جهاد، و نیز دفاع از اشکالات متعصبانه‌ی مخالفان اسلام نسبت به مسأله‌ی زنان پیامبر و مسائلی از این دست، همه نکات برجسته‌ای است که از فطرت پاک و الهی - انسانی در وجود نویسنده‌ی کتاب، به اضافه‌ی اطلاعات نسبتاً گسترده‌ی وی از اسلام و تاریخ آن حکایت دارد.

مقدمه‌ی مترجم

در زمان انتشار کتاب *آیات شیطانی*، با وجود عکس‌العمل‌های شدید و به موقع مسلمان و در تقبیح مضمون آن، این نکته مرا به شدت می‌آزرد که چه‌گونه اندیش‌مندان و محققان مسلمان، نخواستند یا نتوانسته‌اند کتابی به زبان انگلیسی، و از واقعیات زندگانی رسول گرامی اسلام منتشر ساخته و بدان وسیله ذهن توده‌ی مردم غرب را نسبت به اهداف و تلاش‌های محمد در براندازی ظلم و جور و خشونت از میان اعراب و ایجاد وحدت و امنیت و صلح شبه‌جزیره‌ی عربستان، و نهایتاً نوع بشر، روشن سازند.

هنگامی که پسرم برای نخستین بار این کتاب را به من هدیه نمود، از خواندن آن شوق عجیبی در خود احساس نمودم. دریافتم که خداوند رحمان به دست یک غیر مسلمان تحقق آنچه را که در ذهن من می‌گذشت برنامه‌ریزی نموده و پس از حادثه‌ی یازده سپتامبر در ردیف پرفروش‌ترین کتاب‌های سال آمریکا و اروپا درآورده است.

به‌خصوص آن که نویسنده‌ی محترم در فصل اول، به روشنی ریشه‌های کدورت و ضدیت دنیای غرب (مسیحیت) را با جهان اسلام، از قرن دهم به بعد، مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و در فصل ششم نیز داستان آیه‌های شیطانی را که صحت آن مورد تردید است، بازگو می‌نماید.

این رخداد، بار دیگر اثبات می‌نمود که خدامحوری و حق‌گویی، همواره چون گوهری ناب و درخشان است که هیچ‌گونه غباری از باطل آن را کدر و کم‌اثر ننموده و با نسیمی ملایم حقیقت وجودی آن بر همه آشکار می‌گردد. کار ترجمه‌ی کتاب، تصحیح ادبی، و تطبیق گفتار آن با متون اسلامی شیعه، برای ادای توضیحات لازم، در حدود دو سال به طول انجامید. حال که آن را آماده‌ی چاپ می‌بینم، از خدای منان مسألت دارم که اثری دل‌نشین و گیرا برای مطالعه و تحلیل هم‌وطنان، به‌خصوص نسل جوان، باشد؛ نسلی که احساس می‌کنم نیاز به مطالعه و تحلیل تاریخ دینی و سیاسی، به‌گونه‌ای روزافزون، در او شدت می‌گیرد و جا دارد در این زمینه، نویسندگان، محققان، و مترجمان، هر چه بیشتر در بر آوردن آن نیاز کوشا باشند.

همان‌گونه که نویسنده خود شرح می‌دهد، در تدوین این کتاب از منابع چهار تاریخ‌دان بزرگ اسلامی استفاده نموده. اگرچه با توجه به سابقه‌ی زندگی وی، که نهایتاً راه تحقیق علمی را در شناخت ادیان انتخاب نموده، و همچنین از متن کتاب، بی‌طرفی او را در اظهار تاریخ می‌توان درک نمود، ولی بدون شک، مطالب گوناگونی نیز در کتاب یافت می‌شود که با باورهای شیعیان در تضاد است. آنچه که در جمع‌بندی کتاب به آن می‌رسیم، دفاعیه‌ای است پرافتخار از زندگانی و تلاش‌های پیامبر گرامی اسلام، در انجام مأموریت الهی وی.

در خاتمه، از آقای دکتر حسین غفاری، استاد و راهنمای این‌جانب در ترجمه، تدوین، و انتشار کتاب، جناب حجت‌الاسلام حاج شیخ عبدالله حقیقت، که زحمت تطبیق کتاب با متون اسلامی شیعه را به عهده گرفتند، و آقای مجید حمیدزاده، که ویراستاری ادبی و فنی ترجمه را به انجام رسانیدند، نهایت تشکر و

سپاس‌گذاری خود را تقدیم می‌دارم. همچنین از سرکار خانم صابری، که در کار تایپ و تصحیح و بازنویسی، با صبر و متانت مرا یاری نمودند، دوست گرامی جناب آقای مقدم، که زحمت طراحی پشت جلد را خالصانه به عهده گرفتند، و نهایتاً همسر و فرزندانم که مشوقین اصلی من در این راه بودند، مراتب اخلاص و سپاس خود را اعلام می‌دارم.

کیانوش حشمتی

تهران / اسفند ماه ۱۳۸۲ شمسی

ماه محرم ۱۴۲۵ قمری / ماه مارس ۲۰۰۴ میلادی

مقدمه‌ی نویسنده

من این زندگی‌نامه‌ی محمد را در سال پیش، در اوج درگیری غرب با داستان سلمان رشدی، نوشتم. مدت مدیدی بود که نحوه‌ی برخورد و تعصبات شدیدی که حتی در لیبرال و مداراپذیرترین گروه‌های فکری بر ضد اسلام ابراز می‌شد، فکر مرا مشغول کرده بود. به نظرم می‌رسید که اتفاقات وحشت‌ناک قرن بیستم نیز نتوانسته از توسعه‌ی نگرش انحرافی و نادرست، علیه دینی که حدود یک میلیارد و دویست میلیون نفر، یک پنجم جمعیت دنیا، از آن پیروی می‌کنند، جلوگیری نماید. و با صدور فتوای معروف آیت‌الله خمینی علیه سلمان رشدی و انتشاردهندگان کتابش، این تعصب غربی خشن‌تر گردید.

در سال ۱۹۹۰، هنگامی که مشغول نوشتن این کتاب بودم، هیچ‌کسی در انگلستان دوست نداشت که بشنود حدود یک ماه پس از فتوای ایشان، در یک کنگره‌ی اسلامی، با حضور ۴۵ نفر از نمایندگان گروه‌های مختلف اسلامی، ۴۴ نفر حکم ایشان را غیر اسلامی دانسته و ایران را در تنهایی مطلق رها کردند. تعداد کمی از مردم غرب علاقه‌مند بودند که بدانند که شیوخ عربستان و علمای الأزهر (معروف‌ترین مدرسه‌ی اسلامی) نیز این حکم را با عقاید اسلامی مخالف دانسته‌اند. در این میان، گروه‌های بسیار کمی با مسلمانان انگلستان اظهار هم‌دردی می‌نمودند؛ مسلمانانی که خود را از آیت‌الله جدا کرده، و اگرچه قتل سلمان رشدی را نمی‌خواستند، شدیداً از این که پیامبر آنها در این داستان، به صورت فردی مرتد و ضد دین معرفی شده است، احساس حقارت و توهین می‌کردند. سازمان‌های خبری غرب چنان وانمود می‌کردند که گویی تمام دنیای اسلام، تشنه به خون سلمان رشدی است. نویسندگان و متفکران انگلیس نیز از فرصت استفاده نموده، چهره‌های غیر واقعی و گاه وحشت‌ناک از اسلام معرفی می‌نمودند. از نظر آنان، اسلام ذاتاً دینی مداراناپذیر و متعصب بوده و حساسیت مسلمانان در مورد سیمای پیامبر عزیزشان در کتاب سلمان رشدی نیز امری بی‌مورد و غیر منطقی است.

من این کتاب را به این خاطر نوشتم که در واقع، افسوس می‌خورم که سیمای محمد برای مردم غرب، فقط تصویری باشد که کتاب رشدی ارائه می‌دهد. حتی اگر می‌فهمیدم که هدف رشدی از این داستان چه بوده است، باز هم بیان حقایق مربوط به سیمای واقعی محمد برایم بسیار مهم می‌بود. زیرا محمد را یکی از نوادر تاریخ بشریت یافته بودم. برای من بسیار مشکل بود که ناشری برای این کتاب بیابم. زیرا به محض طرح موضوع، این‌گونه تصور می‌کردند که با انتشار این کتاب، مسلمانان به خشم آمده و سؤال می‌کنند که زن بی‌مذهبی چون من، چه‌گونه به خود جرأت صحبت کردن در مورد پیامبر اسلام را داده است. و من نیز چون رشدی، می‌بایستی در اختفا به سر برم. بر خلاف تصور، این حرکت من مورد استقبال مسلمانان روشن‌فکری قرار گرفت که کتاب را در اختیارشان قرار دادم. به‌علاوه، مسلمانان و اسلام‌شناسان جدی، جزء اولین کسانی بودند که بر این باور قرار گرفتند که من بیش از یک راهبه‌ی جدا شده از دیری هستم که قصد ایجاد زحمت دارد. در طی ده سال بعد، اسلام‌ستیزی مردمان غرب رو به سردی گذارد و اگرچه هر از گاهی جرقه‌هایی شعله‌ور می‌گشت، ولی به نظر می‌رسید که مردم علاقه‌ی بیش‌تری برای تشکیک در داستان رشدی نشان می‌دهند.

ناگهان در یازده سپتامبر ۲۰۰۱، دنیا در بهت فرو رفت. با انفجار ساختمان‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی و یک قسمت از مرکز دفاع آمریکا به وسیله‌ی چند مسلمان افراطی، و کشته شدن بیش از پنج هزار نفر، مجدداً تمامی دنیا متوجه اسلام و مسلمانان گردید. این حادثه سند تعصبی بودن اسلام بود و بدبینی آنان نسبت به دین محمد، و این که اسلام دین ترور، قتل، و وحشت است را مجدداً برانگیخت. اکنون این مقدمه را مجدداً یک ماه پس از حمله‌ی یازده سپتامبر می‌نویسم. اکنون زمان بسیار حساسی است. این ایده که اسلام تمایل طبیعی به خشونت دارد، هنوز زنده است. اکثر منتقدین اسلام، بیش‌تر به آیه‌هایی از قرآن اتکا می‌کنند که در آنها به جنگ و انتقام‌گیری توجه گردیده و می‌تواند به راحتی، روحیه‌ی افراطی‌گرایی را در خواننده‌ی خود تقویت نماید. آنها اغلب این را نادیده می‌گیرند که در کتاب‌های مسیح و موسی نیز می‌توان عباراتی حاکی از همین خشونت را پیدا کرد. در *تورات*، مردم اسرائیل بارها به خراب کردن نمادهای مذهبی قوم کنعان *Canaanites* و بیرون راندن آنان از سرزمین مقدس و عدم انعقاد هر گونه پیمان‌نامه‌ای با آنان توصیه شده‌اند. گروه به‌خصوصی از افراطیون یهودی همین آیه‌ها را برای بیرون راندن فلسطینی‌ها از سرزمین‌هایشان و مخالفت با طرح صلح خاورمیانه به کار می‌برند. تقریباً همه‌ی کسانی که یهودیت را می‌شناسند، می‌دانند که استفاده از این آیات و تفسیر آنها بر این معانی، کاری غیر اصولی است. اگرچه مسیح همیشه چهره‌ای صلح‌طلب معرفی شده است، اما در *انجیل* نیز آیه‌های بسیاری وجود دارد که به تهاجم و نبرد تشویق می‌کند. حتی در یک مورد مسیح می‌گوید: من نه برای صلح، بل که برای ستیز آمده‌ام. ولی هیچ‌کس این آیه‌ها را در کشتار هشت هزار مسلمان بوسنیایی به دست مسیحیان صربستان مورد استفاده قرار نداد. در آن زمان هیچ‌کس مسیحیت را ذاتاً خطرناک و متجاوزگر قلمداد ننمود. زیرا اطلاعات مردم به قدری در مورد این دین بالا بود که هیچ‌کس اجازه‌ی چنین ادعایی را به خود نمی‌داد. بیش‌تر مردم غرب آن‌چنان از اسلام بی‌اطلاع هستند که به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند در داوری‌های خود، نظری منطقی و صحیح ابراز نمایند.

با این وجود، در این روزهای تاریک، اگرچه تلاش برای ادراک اسلام و غرب محکوم به شکست است، گاهی نیز جرعه‌هایی از امید و خوش‌باوری نیز درخشیده است. برای مثال، اظهارنظرهای رئیس‌جمهور آمریکا و نخست‌وزیر انگلستان در مورد جدا بودن راه اسلام از افراطیون و تروریست‌ها، نمونه‌ای از این نظریات می‌باشد. آنها با حضور در مساجد مسلمانان و بزرگ شمردن اعتقادات و سنت‌های مسلمانان، آنان را مطمئن ساختند که حمله به افغانستان، به‌هیچ‌وجه حمله به دنیای اسلام نبوده و آنان از صلح‌طلبی دین اسلام، کاملاً مطمئن می‌باشند. این اظهارنظرها در حالی صورت گرفت که ده سال قبل، در زمان سلمان رشدی، هیچ سیاستمداری حاضر به طرح چنین مسأله‌ای نبود.

دیگر اکثریت مردم پی برده‌اند که نمی‌توانند نسبت به مسائل دنیای اسلام و داشتن اطلاعات و فهم بیش‌تر از این دین، بی‌تفاوت بمانند. فروش قرآن و کتاب‌های مربوط به اسلام، از جمله کتاب خود من در آمریکا و اروپا، سرسام‌آور بالا رفت. در حالی که در دوازده سال پیش، تعداد کمی از مردم چنین احساسی داشتند. اکنون اکثر مردم اشتیاق فوق‌العاده‌ای نسبت به داشتن اطلاعات در مورد قرآن، محمد، و اسلام از خود نشان می‌دهند. درست است که اتفاقات ناگواری در عکس‌العمل به حادثه‌ی یازده سپتامبر در گذشته شدن چندین نفر از شهروندان خاورمیانه‌ای، مضر و کردن یک راننده‌ی افغانی - که چون در گروه طالبان خدمت می‌کرد، آن‌چنان که از گردن به پایین فلج گردید - اما زنان باحجاب، برای بیرون رفتن از منزل، نگران بودند، مساجد مورد حمله قرار گرفت، لیکن نگرانی عمیقی درباره‌ی این حوادث وحشت‌ناک و اراده‌ای برای

پایان دادن به این عکس‌العمل‌ها وجود داشت. من همه‌ی این مسائل را مثبت می‌دیدم. زیرا بر این باورم که از این حمله‌ی وحشیانه‌ی تروریستی می‌توان به نتیجه‌گیری مثبت و درستی جهت بارور کردن افکار مردم غرب نسبت به اسلام رسید.

برای من بسیار دردناک بود که تروریست‌ها خود را پیرو صدیق محمد دانسته و باور داشتند که پا در جای پای او می‌گذارند. اسامه بن‌لادن، مظنون اصلی، در حقیقت دنبال‌روی ایدئولوژی بنیادگرای سید قطب، اصول‌گرای متعصب مصری است که در سال ۱۹۶۶، به وسیله‌ی جمال عبدالناصر، محکوم به مرگ شد. وی معتقد بود که زندگی محمد بر اساس اصول وحی، که از طرف خداوند به او نازل و در جهت قبول دستورات فطری وجود (خداوند) برای تنظیم جامعه‌ی انسانی، برنامه‌ریزی گردیده بود، محمد برای نابودی جاهلیت، مسأله‌ای که معنای ادبی آن در غرب برابر با بربریت و نادانی است، جنگید. اما بنا بر روایت سید قطب، هر عصری جاهلیت زمان خود را داراست و وظیفه‌ی مسلمانان است تا برای نابودی آن از دامان اسلام و بشریت جهاد نمایند. بر اساس همین نظریه، ابتدا مسلمانان بایستی پیش‌قراوانی برای این جهاد تدارک ببینند؛ همان‌گونه که محمد و یارانش در اولین دعوت‌ها در مکه پیش‌قراول گردیدند. نهایتاً مسلمانان بایستی با تشکیل جامعه‌ای دور از جاهلیت، خود را برای مبارزات بعدی آماده نمایند و سپس این مبارزات می‌بایستی تا پیروزی نهایی برای جهانی شدن ادامه یابد؛ همان‌گونه که محمد، با فتح مکه در سال ۶۳۰، به این خواسته دست یافت و کلیه‌ی عربستان را زیر پرچم اسلام درآورد.

بن‌لادن، دقیقاً این ایدئولوژی را باور داشت. اظهارنظرهای او در هفته‌های بعد از حمله‌ی یازده سپتامبر و نشان دادن اردوگاه‌های پیش‌قراولان جهاد، همگی نشان‌دهنده‌ی این نظریه بود که او خود را برای جهاد آماده می‌سازد. هواپیمارباپان هنگام سوار شدن به هواپیمای محکوم به فنا، محمد را در نظر داشتند. بر اساس آنچه در چمدان‌های رباپندگان به دست آمده، به آن‌ها گفته شده بود که «خوش‌بین باشید». آن‌ها هم حتماً بر این باور بودند که به روش محمد کارها را خوش‌بینانه دنبال می‌نمایند، زیرا پیامبر همیشه خوش‌بین بود.

بسیار بعید به نظر می‌رسد که محمد نظریه‌ی خوش‌بینانه‌ای در مورد این قتل‌عام‌های وحشیانه داشته باشد. زیرا همان‌گونه که در صفحات بعد مشخص خواهد شد، بیش‌تر تلاش او صرف جلوگیری از چنین برخوردهای وحشیانه‌ای گردید. لغت «اسلام»، که به معنای تسلیم بودن در برابر خداوند است، از ریشه‌ی «سلام»، به معنای «صلح» گرفته شده است و روش عملی او در پیش‌برد اهداف بیش‌تر به روش صلح‌طلبانه‌ی گاندی شباهت دارد. در تفسیر این موضوع که جهاد در نظر محمد صرفاً وسیله‌ای برای ارتقای درجه‌ی پیامبری او بوده، حقیقت زندگی ایشان توسط اصول‌گرایان منحرف گردیده و به زیر سؤال رفته است. محمد مرد جهاد بود. ولی یک صلح‌طلب واقعی هم بود. زیرا او حیات خویش و وفاداری نزدیک‌ترین یاران خود را در جریان صلح مکه به خطر انداخت تا این اتحاد بدون خونریزی به انجام رسد. او به جای خونریزی و قتل‌عام، پیوسته در فکر مذاکره و صلح بود. این معنا را در سوره‌ی «فتح» به خوبی می‌توان دریافت که فتح مکه را بدون خونریزی، پیروزی بزرگ می‌داند.

ما به داستان واقعی زندگی محمد در این مقطع خطرناک نیازمندیم. ما نبایستی اجازه دهیم که متعصبین خیره‌سر اسلامی، با تحریف زندگی پیامبر، به نفع خود از آن استفاده کنند.

به‌علاوه، مسائل بسیاری هست که ما می‌توانیم از زندگی محمد پیامبریم؛ این که چه‌گونه باید در این دنیای کاملاً متغیر رفتار کرد. محمد زمانی که مأموریت خود را آغاز نمود، هیچ‌گونه برنامه‌ی مدون و از پیش تنظیم‌شده‌ای نداشت. چنین برنامه‌ای می‌بایست بر اساس اصول جاهلیت، که در حمله، دفاع، قتل، و انتقام‌گیری خلاصه می‌شد، تنظیم می‌گردید و حال آن که او خود قصد حذف آن‌ها را داشت. او به جای اتکا به یک برنامه‌ی از پیش تنظیم شده، به حوادث اجازه‌ی خودنمایی می‌داد و با حوصله، دقت، و هوشیاری، هر کدام را تجزیه و تحلیل نمود و بسیار فراتر از مردمان زمان خود به آن‌ها پاسخ مناسب داد. بنابراین، او توانست عربستان پاره‌پاره‌شده را متحد سازد؛ مسأله‌ای که در آن زمان برای بسیاری غیر قابل باور و غیر قابل درک بود. ما نیز باید پس از حادثه‌ی یازده سپتامبر، به باورهای اصولی جدیدی برسیم. ما بایستی بفهمیم که دیگر نمی‌توانیم، برای مثال، با اسلحه و ایدئولوژی جنگ سرد بجنگیم. ما به راه‌حل‌ها جدیدی برای برخورد با چنین حوادث بی‌سابقه‌ای نیازمندیم که بیش‌تر آن‌ها را می‌توانیم از روش‌ها عقلانی (غیر احساسی) خود پیامبر پیامبریم. تمامی طول زندگی محمد، نشان می‌دهد که ما در مرحله‌ی اول، بایستی خودخواهی، نفرت، و نادیده گرفتن عقاید دیگران را از خود دور نماییم. بدین وسیله خواهیم توانست دنیای مطمئن و استوار برای زندگانی هم‌هنگ مردم در کنار هم بسازیم؛ دنیایی که بشریت بتواند به راحتی و به دور از هر گونه ظلم و ستم و نابرابری، در آن زندگی کند.

در غرب، ما هیچ‌گاه موفق به رویارویی با اسلام نبوده‌ایم. عقاید ما در مورد این دین، کوچک‌انگارانه و خودبینانه بود. اما حال آموخته‌ایم که ما نمی‌توانیم در چنین عاداتی از نادانی و تعصب باقی بمانیم.

در آخر این زندگی‌نامه، نظریه‌ی محقق کانادایی، ویلفرد کانتول اسمیت [Wilfred Cantwell Smith](#) را آورده‌ام که نوشته‌های او همیشه مایه‌ی الهام من بوده است. او در سال ۱۹۵۶ چنین نوشت: غرب و دنیای اسلام نمی‌بایستی به سادگی از وقایع قرن بیستم بگذرند. مسلمانان بایستی قبول نمایند که پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک غرب، واقعیتی است غیر قابل انکار که در نتیجه‌ی تلاش و کوشش آنان به دست آمده و غربیان نیز بایستی بفهمند که آن‌ها نمی‌توانند در یک جهان طبقه‌بندی‌شده به زندگی ادامه دهند و بایستی برابری و مساوات را بپذیرند. تا زمانی که تمدن غرب و اصول مسیحیت به این نتیجه نرسند که بایستی با سایرین هم‌هنگ با اصول عقاید آنان برخورد نمود، این دو (غرب و اسلام) به نتیجه‌ی مشترکی در مورد حقایق قرن بیستم نخواهند رسید. حادثه‌ی یازده سپتامبر نشان داد که هم غرب و هم دنیای اسلام، متأسفانه در رسیدن به این اشتراک فکری شکست خورده‌اند. اگر غرب بخواهد در قرن بیست‌ویکم به‌تر عمل نماید، می‌بایستی سایر مسلمانانی را که در کره‌ی خاکی با آنان شریک هستند، درک نمایند. می‌بایستی عقاید، احساسات، و روش‌های زندگی آنان را به‌تر شناخته و با آن‌ها هم‌هنگ گردند. و به‌ترین راه برای این شناخت، آشنایی با روش زندگی پیامبر است که نبوغ و عقل خارق‌العاده‌ای ایشان می‌تواند روشنایی‌بخش این روزهای تاریک باشد.

فصل اول - محمد، دشمن

برای مردم غرب بسیار دشوار بود که بفهمند چرا مسلمانان به چنین اقدامات خشونت‌باری علیه کتاب سلمان رشدی، *آیات شیطانی*، دست می‌زنند. به نظر غیر منطقی می‌رسید که یک داستان، چنان هیجانی در مسلمانان به وجود آورد که به عنوان سندی بر غیر قابل مدارا بودن دین اسلام استفاده شود. به‌خصوص برای جامعه‌ی انگلستان، با داشتن عقاید مختلف، غیر قابل قبول بود که گروه‌های مسلمانان، که داخل شهرهای آنان زندگی می‌کنند، آماده‌ی کشتن آنان باشند. ولی در حقیقت، در این ماجرا می‌توان بقایای خاطرات دردناکی از گذشته‌ی اسفبار غرب نسبت به مسلمانان را دید. آیا مردم انگلستان، با دیدن شعله‌هایی که از سوزاندن کتاب سلمان رشدی برمی‌خاست، به یاد کتاب‌سوزی‌های بزرگ اروپای مسیحی در قرون وسطی نیافتادند؟ در سال ۱۲۴۲، لویی چهاردهم، پادشاه فرانسه، که از طرف کلیسای رم به درجه‌ی قدیس بودن ارتقاء یافته بود، کتاب *Talmud* را، به عنوان سند سرپیچی از قانون الهای محکوم نمود. کتاب ممنوع، و نسخه‌های آن جمع‌آوری و در حضور پادشاه سوزنده شدند. پادشاه، به‌هیچ‌وجه حاضر نبود اختلاف عقاید خود را با طبقه‌ی یهودی فرانسه، از طریق منطقی و صلح‌آمیز در میان بگذارد. او اعلام کرد که تنها راه مذاکره با یک یهودی، فرو کردن شمشیر در شکم اوست، تا جایی که شمشیر توان فرو رفتن دارد*. باز این لویی بود که اولین فرمان را بر سوزاندن یهودیان و کتاب‌هایشان صادر کرد و در این راه، هزاران زن و مرد یهودی به آتش افکنده شدند. او از مسلمانان نیز به شدت متنفر بود و برای نخستین بار، دو سپاه بزرگ برای جنگ با مسلمانان تدارک دید. بدین‌ترتیب، در دوران لویی، این مسیحیت بود که تطابق‌پذیری خود را با دنیای اسلام اعلام نمود. اما تلخ‌ترین تاریخ مقابله‌ی غرب و اسلام، با حمله به شخصیت محمد، و از درون اسپانیای اسلامی آغاز شد.

در سال ۸۵۰ میلادی، یک راهبه‌ی مسیحی به نام پرفکتوس *Perfectus*، که برای خرید به بازار شهر قرطبه *Kordova*، پایتخت آندلس *Al-Andalus* اسپانیا رفته بود، توسط گروهی از اعراب به مناظره دعوت شد که بگوید آیا مسیح از لحاظ مقام پیامبری برگزیده‌تر بوده یا محمد. پرفکتوس به خوبی می‌دانست که سؤال بسیار حساس و زیرکانه مطرح شده است. زیرا اهانت به مقام پیامبری محمد، در امپراتوری اسلامی، گناهی عظیم و نابخشودنی بود. بنابراین، ابتدا بسیار آگاهانه و محتاط پاسخ داد. اما ناگهان با هیجان زیاد به داد و فریاد پرداخت و پیامبر اسلام را فردی شارلاتان، زن‌پرست، و ضد مسیح معرفی نمود. او بلافاصله به زندان افتاد. این حادثه برای شهر قرطبه بسیار دور از انتظار و غیر معمول بود؛ به‌خصوص که بسیاری از اسپانیایی‌های مسیحی، از این که در داخل امپراتوری اسلامی آزادانه و بدون هیچ نگرانی با همشهریان مسلمان و یهودی خو دزدگی متمدن و پیش‌رفته‌ای را ادامه می‌دادند، افتخار نموده و خود را از سایر ملل

* John of Joinville, *The Life of St Louis*, tran. René Hague and ed. Natalis de Walilly (London, 1955), p36

اروپایی برتر احساس می‌کردند. به همین دلیل، این شهروندان اسپانیایی را متعربه* (عربی‌شده) می‌نامیدند.

مسیحیان به خواندن اشعار و داستان‌های عربی بسیار علاقه‌مند هستند و اغلب کتب فلاسفه و متکلمین عرب را برای ارتقاء معلومات عربی خود، و نه برای محکوم کردن عقاید صاحبان آن‌ها، مطالعه می‌نمایند. در حالی که اکثر مردم عادی نمی‌توانند کتاب‌های دینی (مسیحی) را به زبان لاتین مطالعه و درک نمایند. افسوس! همه‌ی مسیحیان جوان و مبتکر، با اشتیاق کتاب‌های عربی را مطالعه می‌کنند.[†]

پل‌آوارو Paul Alvaro، که شخصی غیر روحانی و اسپانیایی بود و در همین زمان بر متعربه حمله‌ور شد، معتقد بود که پرفکتوس یک قهرمان مسیحی است و بایستی مورد ستایش قرار گیرد. این حرکت باعث شد تا گروه اقلیتی از مسیحیان خود را آماده کنند تا اعتقاد و ایمان خود را به مسیح، با حمله به محمد اثبات، و در این راه به شهادت برسند.

پرفکتوس پس از به زندان افتادن، بسیار وحشت‌زده و پشیمان شد و به همین دلیل، قاضی حکم مرگ او را صادر نکرد و معتقد بود که مسلمانان نباید او را چنان به هیجان می‌آوردند که وی وادار به چنین عملی می‌شد. ولی چند روز بعد، هنگامی که پرفکتوس در حضور قاضی هیجان‌زده شروع به فحاشی به پیامبر اسلام کرد، دیگر قاضی چاره‌ای جز صدور حکم اعدام ندید. راهب پرفکتوس اعدام، و گروهی از طرفداران او بدنش را به عنوان قدیسی که در راه مسیح به شهادت رسیده است، قطعه قطعه نموده و به عنوان تبرک، به همراه خود بردند. چند روز بعد، راهب دیگری به نام اسحاق Ishag، در حضور قاضی حاضر و آن‌چنان هیجان‌زده و از خود بی‌خود به توهین به محمد پرداخت که قاضی ابتدا فکر کرد او مست است یا دیوانه. به همین دلیل، با زدن چند سیلی به صورت او، خواست که او را به حال عادی بازگرداند. اما اسحاق با ادامه‌ی توهین و اصرار بر آن، برای قاضی راهی جز صدور حکم نگذارد.

شهر قرطبه در قرن نهم، مانند شهر برادفورد Bradford در سال ۱۹۸۸ نبود. در آن زمان، مسلمانان بسیار قدرت‌مند و مطمئن بوده و اعتماد به نفس داشتند و به‌هیچ‌وجه نمی‌خواستند مسیحیان را به مرگ محکوم کنند. زیرا که دریافته بودند که تشکیل فرقه‌ای شهادت‌طلب از مسیحیان، می‌تواند برای اداره‌ی جامعه مشکل‌ساز باشد. مسلمانان به‌هیچ‌وجه برای مشارکت با ادیان دیگر، کوتاهی و بی‌میلی نشان نمی‌دادند. زیرا اسلام در بین تنوع مذهبی خاورمیانه تولد یافته بود و برای قرن‌ها، این مذاهب در کنار هم به آسانی زندگی کرده بودند. امپراتوری رم شرقی نیز به همین صورت برای آزادی عقاید مذهبی احترام قائل بود و گروه‌های مختلف مذهبی، آزادانه به انجام فرایض دینی خود می‌پرداختند. در امپراتوری اسلامی هم هیچ‌گونه قانونی مبنی بر ممنوعیت تبلیغات ضد اسلامی توسط مسیحیان، تا جایی که به شخصیت پیامبر اهانتی نمی‌شد، وجود نداشت. حتی در قسمت‌هایی از امپراتوری، می‌توان گفت که نوعی عقاید توأم با شرک نیز رواج داشت. در قرطبه، قاضی و امیر شهر، با وجود بی‌علاقگی شدیدی که جهت محکوم کردن پرفکتوس به مرگ داشتند، تنها برای اجرای درست قانون مجبور به این کار شدند. چند روز بعد، شش راهب دیگر، باز هم در حضور قاضی حاضر شده و به شخصیت پیامبر حمله نمودند. در طول تابستان آن سال،

* متعربه Mozarabs: عیسویان اسپانیولی که زیر فرمانروایی پادشاهان عرب می‌زیستند. (مترجم)

† Paul Alvaro, *Indiculus Luminosus*, quoted in R.W. Southern, *Western Views of Islam in the Middle Ages* (London, 1962), p21

پنجاه راهب به مرگ محکوم، و به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند. با این که اسقف اعظم شهر قرطبه و شهروندان اسپانیایی این عمل (شهادت‌طلبی) را محکوم نمودند، کشیشی به نام الوجیو Eulogio و پل آلوارو اعلام نمودند که این شهدا سربازان خداوندند که در راه او جان می‌بازند. این گروه راهی را انتخاب کرده بودند که مبارزه با آن، برای مسؤولین شهر بسیار حساس و مشکل بود که مبادا با کوچک‌ترین خطایی، جامعه به آشوب کشیده شود.

شهادت‌طلبان از هر صنف اجتماعی، زن، مرد، یا کشیش، راهب، مردم عامی و اهل علم و تحقیق، تشکیل شده بودند. اما در این میان، گروهی از آنان نیز گویی به انگیزه‌ی اثبات هویت غربی خود به این عمل دست می‌زدند. بعضی از آنان، از خانواده‌های مختلف (مسلمان - مسیحی) برخاسته بودند و گروهی نیز از این که به اجبار به آنان اسامی عربی داده شده بود*، یا در کارهای اجتماعی در جای شایسته‌ای قرار نگرفته بودند، به گروه شهادت‌طلبان می‌پیوستند. مسلم است که گم شدن ریشه‌ی فرهنگی، حتی در این زمان، می‌تواند به تعارضات اجتماعی ناشی از کج‌فهمی دین بیانجامد. وقتی می‌بینیم هویت فرهنگی و سنتی مسلمانان در غرب و سایر نقاط دنیا شدیداً از سوی غرب مورد هجوم قرار گرفته است، شاید بهتر باشد که خاطره‌ی شهدای قرطبه را در خود زنده کنیم. جنبش شهادت‌طلبی که به وسیله‌ی آلوارو و اولوجیو پایه‌ریزی گردید، به همان اندازه مورد مخالفت متعربه بود که مسلمان. به هر حال، اولوجیو با رفتن به پامپلونا Pamplona، استان مسیحی همسایه، کتاب‌های فراوانی از آثار ویرژیل Vergil، یونال Juvenal، را با خود به قرطبه بازگرداندند. او سعی داشت بدین‌وسیله، از عربی شدن فرهنگ مردم اسپانیا جلوگیری کرده و با ایجاد رنسانس مذهبی لاتین، به واسطه‌ی افتخارات تاریخی آن، چهره‌ی فرهنگی اسلام را بی‌رنگ نماید. در هر حال، این حرکت با محکوم شدن اولوجیو به مرگ، متوقف گردید. هنگام مرگ، در حالی که قاضی ملتسمانه از او می‌خواست تا با قبول اسلام از مرگ خود جلوگیری کند و دیگر کسی به سوابق او کاری نخواهد داشت، او پاسخ داد: «شمشیر خود را تیزتر کن.»[†]

حادثه‌ی قرطبه، که برای اسپانیای اسلامی بسیار ناشناخته و غیر قابل پیش‌بینی بود، باعث نشد تا مسلمانان و سایر ادیان یکتاپرست نتوانند در طول ششصد سال بعد، به راحتی در کنار یکدیگر به زندگانی روزمره ادامه دهند. به‌خصوص یهودیان، که شاهد بدرفتاری مسیحیان در سایر نقاط اروپا با هم‌کیشان خود بودند، در این ناحیه یک رنسانس اجتماعی فرهنگی را احساس و تجربه می‌نمودند. اما داستان شهادت‌طلبان قرطبه، از یک واقعیت فرهنگی خبر می‌داد. این که فرهنگ اسلامی می‌رود تا با تسخیر کلیه‌ی اروپا، در مقابل فرهنگ بربریت کشورهای اروپایی، به یک قدرت حاکم تبدیل گردد؛ درست بر خلاف آن چیزی که امروزه مشاهده می‌گردد. امروزه نیز عملکرد غرب، حاکی از این واقعیت است که جنگ سرد علیه شوروی سابق، تبدیل به جنگ سرد علیه اسلام شده است.

اولوجیو و آلوارو، هر دو معتقد بودند که ظهور اسلام، منجر به توسعه‌ی هرجومرج و اغتشاشی خواهد شد که در کتاب *انجیل عهد جدید* به وقوع آن قبل از قیامت وعده داده شده است. در رساله‌ی دوم second Epistle به تسالونیان، معتقد است که مسیح تا قبل از وقوع پیمان‌شکنی بزرگ Great Apostasy بازخواهد

* پرفکتیوس، احتمالاً ترجمه‌ی لاتینی اسم عربی «کامل» است. سایر شهدا Servus Dei نامیده شده‌اند، که باید به «عبدالله» ترجمه کرد.

† Paul Alvarado, *Vita Eulogii*, quoted in Norman Daniel, *The Arabs ad Medieval Europe* (London and Beirut, 1975), p29

گشت: شورشی توسط یک آشوب‌گر، که خود را بر معبد بیت‌المقدس Jerusalem حاکم، و از آن ناحیه با معتقدات عقل‌پسند خود شروع به گمراهی مسیحیان می‌نماید.* کتاب وحی Book of Revelations هم به هیولایی اشاره می‌کند که با رمز ۶۶۶ مشخص شده و قبل از وقوع قیامت، از زیر زمین بیرون آمده و در معبد مقدس (بیت‌المقدس) تاج‌گذاری کرده و بر دنیا حاکم می‌شود.† به نظر می‌رسد که اسلام با داستان‌های الهی هم‌سازی داشته است. زیرا مسلمانان در سال ۶۳۸ بیت‌المقدس را فتح، و بر روی تپه‌ی مقدس دو مسجد باشکوهی بنا نمودند و به نظر می‌رسید که می‌خواهند بر تمامی جهان حکومت نمایند. اگرچه حیات محمد، پس از عیسی بود، هنگامی که نیازی به وحی بیشتر وجود نداشت، ولی او باز هم خود را پیامبر نامید و بسیاری از مسیحیان نیز به دین وی پیوستند. اولوچو و آوارو در مدارک خود، خلاصه‌ای از زندگی‌نامه‌ی محمد را داشتند که نشان می‌داد او در سال ۶۶۶ اسپانیایی فوت نموده است که ۳۸ سال با سال میلادی تفاوت داشت. این زندگی‌نامه، که حالا در مقابل غول اسلام به لرزه درآمده بود، در صومعه‌ی لیر Leyre، نزدیکی پمپلونا، در پس کرانه‌ی جهان مسیحی، تهیه شده بود. افزون بر این تهدید سیاسی، پیروزی اسلام برای عالمان دین مسیح، این سؤال کلامی را مطرح نمود که چه‌گونه خداوند اجازه می‌دهد تا یک اندیشه‌ی غیر خدایی، توسعه داده شود؟ آیا این برای تنبیه بندگان است؟

اتهامات وارده بر محمد، از جانب شهادت‌طلبان قرطبه، بر اساس زندگی‌نامه‌ای بود که در آن، او به عنوان یک شعبده‌باز دروغ‌گوی شهوت‌پرست و خوش‌گذران، پیروان خود را به این امور تشویق، و عقاید خود را نیز با شمشیر به دیگران تحمیل می‌نموده است. اسلام دینی دارای وحی مستقل نبوده، بل که یک دکتربین ضد کلیسا، و فرم ناقصی از مسیحیت بود که به زور شمشیر و نسل‌کشی بر مردم تحمیل شده بود. پس از کم‌رنگ شدن حرکت قرطبه، مردم سایر نواحی اروپا، با این که از این واقعه باخبر گردیده بودند، عکس‌العمل خاصی از خود بروز ندادند. اما ۲۵۰ سال بعد، هنگامی که اروپا در آستانه‌ی ورود به صحنه‌های بین‌المللی بود، افسانه‌های مسیحیت مجدداً همین چهره از محمد را به تصویر کشیدند. بعضی از محققین تلاش‌های جدی برای نشان دادن چهره‌ی واقعی پیامبر انجام دادند. ولی تصویر محمد در اذهان عمومی، همان تصویر قرطبه بود. او تبدیل به بزرگ‌ترین دشمن هویت اروپایی گردید و در مقابل تمامی صفاتی که آرزو می‌کردیم نداشته باشیم، ایستاده بود. آثاری از این تفکر افسانه‌ای همچنان زنده است. هنوز هم برای بسیاری از مردم، عادی اسکه فکر کنند محمد اسلام را وسیله‌ی فتح دنیا و تحمیل عقاید خود با شمشیر قرار داده است. اگرچه در این زمان محققین بسیاری سعی در انتشار و بیان چهره‌ی واقعی محمد و اسلام نموده‌اند، باز هم افسانه‌های خیالی او بر اذهان حاکم است.

در پایان قرن یازدهم، اروپا دوران سربلندی مجدد خود را به رهبری پاپ آغاز نمود. حدود و مرزهای اسلام به عقب رانده شد. نماندی‌ها* در جنوب ایتالیا و سیسیل به مسلمانان حمله بردند و در ۱۰۹۱، منطقه را فتح کردند. مسیحیان شمال اسپانیا جنگ‌های خود را علیه مسلمانان اندلس آغاز نمودند و شهر طلیطله Toledo، در سال ۱۸۰۵، فتح شد. در سال ۱۹۰۵، پاپ اوربان دوم Pope Urban II، با متحد ساختن تمام شوالیه‌های اروپا، از آنان خواست تا معبد مسیح، در بیت‌المقدس را آزاد سازند. این لشکرکشی به عنوان اولین جنگ صلیبی شناخته می‌شود. در سال ۱۰۹۹، پس از چند سال تلاش سخت، سپاهیان

* تسالونیان دوم، ۴ - ۸: ۱

† Revelation 19:19

* Normans، اهل نرماندی، زاده‌ی نژاد اسکاندیناوی آمیخته با فرانک. (مترجم)

صلیبی موفق به فتح بیت‌المقدس و برپایی اولین مستعمره‌ی خود در خاور نزدیک گردیدند. این پیروزی زمینه‌ساز جنگ‌های پی‌درپی بعدی گردید. اگرچه اروپاییان نفرت چندانی از اسلام و مسلمانان احساس نمی‌کردند، لکن این جنگ‌ها زمینه‌ی توسعه‌ی حکومت پاپ را فراهم می‌آورد. سرود رولند *Song of Roland*، که در اولین لشکرکشی تنظیم گردید، بیان‌گر یک بی‌اعتنایی کامل به اصول اساسی اسلام بود. سرداران مسیحی، شارل مانژ *Charlemagne* و رولند، که دشمنان مسلمانانند، تصویری از پرستندگان خدایان یونانند که خدایان سه‌گانه‌ی آپولو *Apollo* و تراواگانت *Teravagant* و ماهومت *Mahomet* را تعظیم و سجده می‌کنند. ولی جنگ‌جویان بسیار شجاعی هستند که جنگیدن در رکاب آنان بسیار لذت‌بخش است. زمانی که اولین سپاه صلیبی در آسیای صغیر با سپاه ترکان عثمانی روبه‌رو شد، شجاعت و از خودگذشتگی جنگ‌جویان ترک، همه را به تحسین وادار نمود:

چه مردان خارق‌العاده‌ای؛ همگی آماده، آموزش‌دیده، باهوش، و شجاع. چه کسی فکر می‌کرد که آن‌ها وحشت را به قلب اروپاییان خواهند انداخت، همان‌گونه که عرب‌ها، ساراسن‌ها *Saracans*، آرمی‌ها، سوری‌ها، و یونانی‌ها را با تیرهای خود به وحشت و شکست کشانیدند؟ آه خدای بزرگ، مردان آن‌ها هیچ‌گاه به خوبی مردان ما نخواهند بود. آن‌ها می‌گویند که ما با اروپاییان از یک ریشه هستیم. ما جنگ‌جو به دنیا آمده‌ایم. این درست است و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را کتمان کند؛ در صورتی که در دین خود (مسیحیت) باقی می‌ماندند و خدای یکتار را در وجود سه نفر (پدر، پسر، روح‌القدس) قبول داشتند. اگر این‌چنین بود، به حق آنان قوی‌ترین مردان روی زمین بودند. اما با لطف خداوند، ما آن‌ها را شکست خواهیم داد.*

اروپاییان در جنگ دورولایوم *Doylaeum* در ۱۰۹۷، نسبت به سربازان مسلمان احساس فامیلی و هم‌ریشه بودن داشتند. ولی دو سال بعد، هنگامی که بیت‌المقدس را فتح نمودند، نه‌تنها آن‌ها را هم‌ریشه‌ی خود نمی‌دیدند، بل که حتی به چشم انسان هم به آن‌ها نمی‌نگریستند. آن‌ها به آن‌چنان قتل‌عامی در شهر دست زدند که تمامی هم‌پیمانان آن‌ها را نیز به تعجب واداشت. از این تاریخ به بعد، آنان مسلمانان را به مثابه‌ی کرم‌ها و حشرات می‌دیدند که می‌بایستی از سرزمین مقدس پاک گردند. نام رسمی مسلمانان در سپاه صلیبی، به کثافت *Filth* تغییر یافت.

تا قبل از ۱۱۰۰، هیچ‌گونه علاقه و توجهی به محمد در اروپا وجود نداشت. اما در سال ۱۱۲۰، همه می‌دانستند که او کیست. همان‌گونه که افسانه‌های رشادت و نوع‌دوستی شارل مانژ، پادشاه آرتور *King Arthur*، و رابین هود *Robin Hood* بر سر زبان‌ها بود، افسانه‌ی ماهوند (محمد) نیز به عنوان چهره‌ای ضد مسیح، در افکار اروپاییان جا افتاده بود. آر. دبلیو. ساترن *R.W. Southern*، در کتاب خود، دیدگاه غرب از اسلام در قرون وسطی، چنین می‌گوید:

جای هیچ شکی نیست که بین این افسانه‌ها و واقعیات آن‌ها تفاوت بوده و قسمتی از حقایق، به صورت ناقص بیان شده است. اما پس از انتشار، به جای‌گاهی ادبی دست یافته و توسط شعرا و ادیبان، هر ساله تغییر یافته‌اند. از دیدگاه ادبی و شعر مورد علاقه‌ی مردم، چهره‌ی ماهومت و ساراسن‌های پیرو او، در نسل‌های پی‌درپی بعدی تغییر بسیار اندکی یافت. مانند تمام چهره‌های

* *Gesta Francorum or The Deeds of the Franks and other Pilgrims to Terusalem, Tras. Rosalind Hill (London, 1962), p22*

محبوب داستان‌ها، مردم به این شخصیت‌ها هم همان‌گونه که ابتدا توصیف شده بود، علاقه‌مند بودند.*

چهره‌ی افسانه‌ی ماهومند در غرب، شاید کار را برای اروپاییان مشکل‌تر نمود. زیرا دیگر آن‌ها محمد را حتی در حد قهرمانی مانند ناپلئون و یا اسکندر کبیر نیز باور نداشتند. چهره‌ی محمد در کتاب *آیه‌های شیطانی* نیز می‌تواند برداشتی از این افسانه باشد.

ماهوند (محمد)، قهرمان داستان، یک شعبده‌باز قدیمی است که از راه معجزه به او الهام می‌شود و باید با کمک عرب‌ها، که پیرو او گردیده‌اند، بنیان کلیسا را در خاورمیانه و آفریقا براندازد. قرآن نیز به وسیله‌ی گاو سفیدی که با دم خود صحبت می‌کند و کتاب آسمانی را به صورت معجزه‌آسایی در میان دو شاخ گرفته است، به میان عرب‌های وحشت‌زده آورده می‌شود. از سوی دیگر، ماهوند (محمد) کبوتری را تربیت کرده است تا از گوش او دانه بردارد و بدین‌وسیله، تجسم صدای وحی در او ایجاد گردد. خلاصه این که او دیوانه‌ای مبتلا به صرع است که جرأت ابراز این که شیطان بر او حلول کرده است، ندارد. در زندگانی شهوانی نیز مردی است کاملاً شهوتران، که از هیچ فساد، به‌خصوص شهوترانی با زنان، روگردان نیست و برای جذب پیروان خود، تهییج نفس‌آماره را شایع می‌نماید. در دعوت او هیچ نور خاصی دیده نمی‌شود. انسان خونسرد و خشنی است که تمامی وابستگان خود را به کار گرفته است و پیروان مضحکه شده‌ی او نیز برای رسیدن به اهداف شخصی خود، سکوت اختیار می‌کنند. یکی از راه‌های که دنیای مسیحیت می‌توانست توانایی‌ها و پیروزی‌های اسلام را کوچک جلوه دهد، قبول نداشتن نزول وحی بر پیامبر، و معرفی اسلام به عنوان یکی از فرقه‌های ضد مسیح بود. در نوشته‌ای دیگر، ادعا می‌شود که در زمان محمد، یک راهب ضد مسیح، به نام سرجیوس *Sergius* از معبد مقدس در بیت‌المقدس فرار کرده و به ملاقات او می‌رفت و در حقیقت، هم‌او بوده که تمامی آیات و روش‌های مقابله با مسیح را برای محمد آمده می‌کرده است. بدون شمشیر محمدگرایی *Mohammadanism* هیچ معنایی نداشته و به شکوفایی نمی‌رسید و مسلمانان هنوز هم اجازه‌ی بحث و تبادل نظر در امپراتوری اسلامی را نداشتند. اما جالب‌تر از همه این که در مدرک دیگری ادعا می‌شود که محمد سرانجام، در حالی که گرفتار ارواح شیطانی است و به خود می‌پیچد، به وسیله‌ی گله‌ی خوکی پاره پاره می‌گردد.

مفهوم بعضی از این داستان‌ها عکس‌العمل نگرانی مسیحیان نسبت به هویت خود بود. اسلام می‌بایست دین شمشیر باشد تا مسیحیان در جنگ‌های صلیبی، درست بر خلاف دعوت‌های صلح‌طلبانه‌ی مسیح، به کشتار دست بزنند. در حالی که همه‌ی راهبان و کشیشان خود را مجبور به عدم ازدواج می‌نمودند، زندگانی شهوانی محمد به‌ترین پوشش و توجیه بریا این محدودیت‌های غیرطبیعی بود. به یقین می‌توان گفت بیان این داستان‌ها نوعی حسادت بیمارگونه برای معرفی اسلام، به عنوان یک دین شهوت‌پرست است. سرانجام نیز این خود غرب، و نه اسلام بود که بحث آزاد در مورد ادیان را ممنوع کرد. اروپا، که در زمان جنگ‌های صلیبی در اشتیاق روش‌های عقلانی می‌سوخت، انحراف خود از دین را با چنین سرپوشی (ضدیت با اسلام)، که در تاریخ بی‌سابقه بود، پنهان می‌کرد. تجاوزات آشکار پروتستان‌ها به کاتولیک‌ها و بالعکس، و محکومیت روشن‌فکرانی که در خواست‌هایی مستقل از دین داشتند، به جرم شیطان‌پرستی، تماماً از اروپای مسیحی برخاست. در حالی که این برخوردها نه در دین یهود و نه در

* Southern, *Western Views of Islam*, p29

اسلام، هیچ‌گونه سابقه‌ای نداشته و تفتیش عقاید معنایی نداشت. اسلام و یهودیت، هیچ‌کدام ایده‌ی «ضد» مسیح را نمی‌پذیرفتند. زیرا این ایدئولوژی جای‌گاه وحی الهی را در حد یک تفکر بشری تنزل می‌داد. دوران جنگ‌های صلیبی، زمانی که داستان افسانه‌ای محمد ساخته شد، دوران انکار و مقاومت در برابر خداوند نیز هست. بنابراین، این موضوع به صورت تصویری هولناک در داستان‌هایی که بر علیه اسلامی ساخته می‌شود، نشان داده شده است.

کاملاً روشن شده بود که مسیحیان اروپایی، به‌هیچ‌وجه امکان هم‌کاری و مراوده با سایر ادیان را، همانند امپراتوری اسلام و رم شرقی، در خود نمی‌دیدند. تنها دین موجود در اروپا در کنار مسیحیان، یهودیانی بودند که در اولین لشکرکشی صلیبی، همه‌ی آن‌ها را در دره‌ی راین Rhine قتل‌عام و نابود کردند. نژادپرستی ضد سامی (نژاد سامی)، به صورت مریضی مزمن اروپاییان درآمده بود. در این دوره (جنگ‌های صلیبی) آن‌ها نه تنها افسانه‌ی محمد و ساراسن‌ها را ساختند، بلکه افسانه‌های وحشت‌ناک مشابهی نیز در مورد یهودیان انتشار یافت. شایع شده بود که یهودیان بچه‌های کوچک را قطعه قطعه کرده و همراه با نان، در روزهای عید رهایی (عید رهایی از بندگی مصریان)، می‌خورند تا بدین وسیله، به عشاء ربانی Eucharist مسیحیت توهین نموده و آن را بلااستفاده نمایند و از این راه، مقدمات یک توطئه‌ی جهانی برای براندازی مسیحیت را پایه‌ریزی نمایند. چنین افسانه‌هایی علیه دین یهود، در امپراتوری اسلام، به‌هیچ‌وجه وجود نداشت و فقط تحت تأثیر عدم تعادل روانی در اروپاییان، به صورت مرض مزمن به ظهور رسید. به هر حال، فتوحات مسلمانان در اسپانیا، غرب ایتالیا و سیسیل، به معنای زندگی هزاران مسلمان در قلمرو مسیحیت بود. مبارزه با آنان نیز تنها در عدم معاشرت و ایزوله نمودن اجتماعی آنان مقدور می‌بود. قوانین جدید کلیسا، هر دو گروه (مسلمانان، یهودیان) را رسماً به عنوان دشمنان مسیحیت معرفی می‌کرد. این قوانین در شورای معروف لاترن Lateran Councils در سال‌های ۱۱۷۹ و ۱۲۱۵، به صورت رسمی تصویب گردید. در این قوانین، مسیحیان از دادن هر گونه سرویس به مسلمانان و یهودیان، از قبیل بازرگانی، خدمت در منازل، پرستاری بچه، یا حتی غذا خوردن با آن‌ها، منع شدند و در صورت مشاهده‌ی این اعمال، به اتهام دشمنی و جدایی از کلیسا و ضبط اموال محکوم می‌گردیدند. در سال ۱۲۲۷، پاپ گریگوری نهم Pope Gregory IX، فرمان زیر را صادر کرد: مسلمانان و یهودیان باید در جوامع مسیحی لباس‌هایی متفاوت بپوشند و از شرکت در مراسم و اعیاد آن‌ها به دور باشند و حق داشتن دفاتر رسمی در سرزمین‌های مسیحی را نداشته باشند. همچنین، مؤذن‌ها حق اذان گفتن برای انجام فریضه‌های نماز و آزدن گوش مسیحیان را ندارند.

پاپ کلمنت پنجم Pope Clement V (۱۳۰۵ - ۱۳۱۴) اعلام کرد که حضور مسلمانان در خاک مسیحیت، توهین به خداوند محسوب می‌گردد. پیش از این فرمان، مسیحیان کار ریشه‌کن کردن مسلمانان را آغاز نموده بودند. چارلز آنیو Charles of Anjou، پادشاه فرانسه، در سال ۱۳۰۱، آخرین مسلمانان سیسیل و جنوب ایتالیا را که در محدوده‌ی لوکرا Lucera زندگی می‌کردند، قتل‌عام نمود. او این منطقه را «قفس حشرات خطرناک و موزی، جای‌گاه خرافات و بداندیشی، و منطقه‌ی تحت سلطه‌ی شیطان» نامید.* در سال ۱۴۹۲، با تسخیر غرناطه Granada، توسط فردیناند Ferdinand و ایزابلا Isabella، آخرین گروه مسلمانان نیز نابود، و زنگ‌های کلیساها در سرتاسر اروپا، به عنوان پیروزی مسیحیان بر بی‌دینان، به صدا درآمد. چند سال بعد، از مسلمانان اسپانیا نیز خواسته شد دین خود را تغییر دهند، یا آن سرزمین را ترک نمایند. بسیاری از

* Quoted in Daniel, *The Arabs and Medieval Europe*, p156

مسلمانان اروپا را ترک کردند. عده‌ی قلیلی نیز به دین مسیح گرویدند که نسل به نسل، در طی ۳۰۰ سال بعد، توسط قوانین اسپانیا مورد بازجویی قرار می‌گرفتند که آیا هنوز بر دین خود استوار هستند یا نه. گویی مسیحیان اسپانیا به تسخیر ارواح شهدای قرطبه درآمده بودند. چون دائماً در وحشت به سر می‌بردند که مسلمانان با تظاهر به قبول مسیحیت، به عنوان دشمنان اصلی آنها، در میان آنان به سر برده و به دنبال فرصت انتقام هستند.

مسأله‌ی ضدیت با اسلام، کم‌کم به صورت یک جنون روانی، آثار خود را نشان می‌داد. فردریک دوم Fredrick II، امپراتور مقدس رم، در حالی که پیش‌تر اوقات خود را در سرزمین‌های اسلامی می‌گذراند تا در اروپا، به طور برنامه‌ریزی‌شده دستور کشتار مسلمانان و بیرون راندن آنان را از سیسیل نیز صادر می‌کرد. در حالی که مسیحیان به قصابی مسلمانان در خاور نزدیک مشغول بودند، بسیاری از آنان در پای دروس محققین و مدرسین مسلمین در اسپانیا نشسته بودند و به ترجمه‌ی کتاب‌های فلاسفه و دانش‌مندان اسلامی می‌پرداختند تا بدین وسیله، خرد کهنه و قدیمی اروپا را بازسازی نمایند. فیلسوفان بزرگی چون ابن‌سینا و ابن‌رشد، روشن‌فکران عصر تاریکی اروپا معرفی می‌شوند؛ در حالی که برای مردم عادی دشوار بود که آنان را به عنوان فلاسفه‌ی مسلمان قبول نمایند. این برداشت غلط را به وضوح، در کتاب *کمدی/الهی* دانته *The Divine Comedy*، می‌توان مشاهده کرد. او می‌نویسد:

ابن‌سینا Avicenna و ابن‌رشد Averroes در برزخ با بت‌پرستان پاک‌نژادی همراهند که فرهنگ عقل‌گرایی را به غرب هدیه کردند. با اقلیدس Euclid، بطلمیوس Ptolemy، سقراط Socrates، افلاطون Plato، ارسطو Aristotle؛ در حالی که محمد خود در حلقه‌ی هشتم جهنم، با سایر نفاق‌افکنان گرفتار است. او گرفتار عذاب عجیبی است.

هرگز چلیکی که تخته‌ی زیرینش به در آمده باشد، آنچنان سوراخ نمی‌شود که تن آن دوزخی؛ که دیدم از چانه‌اش تا به مقعد، یکسره شکافته شده بود و روده‌هایش از میان دو پا آویخته، دل و جگرش و آن کیسه‌ی بدبویی که هر غذایی را به مدفوع تبدیل می‌کند (معده)، به چشم پیدا بود*.

دانته هنوز نمی‌تواند محمد را به عنوان پیامبر یک دینی مستقل قبول کند. او یک نفاق‌افکن محضی است که از دین پدران خود جدا شده است. این جنون ذهنی، نشان‌دهنده‌ی عمق بداندیشی‌ای است که از اسلام، در خاطر مسیحیت جای گرفته است. ولی در حقیقت، پوششی برای افکار غلط خود غربیان است که می‌خواهند «اسلام» را مترادف با همه‌ی ذهنیت‌هایی ببینند که خود قابل هضم کردن آنها نیستند. ترس و نفرت، دو ذهنیت اصلی تقابل مسیحیت با اسلام است که هر دو با پیام‌های صلح و دوستی مسیح فاصله داشته و نشان‌دهنده‌ی زخم عمیقی در یکپارچگی مسیحیت غرب است.

اما گروهی نیز در صدد آنند که چهره‌ی واقعی‌تری از اسلام را به نمایش بگذارند. درست در زمانی که یهودیان و مسلمانان به عنوان خطرناک‌ترین دشمنان تمدن مسیحی معرفی می‌شوند، شخصی به نام پیتر آلفونسی Peter Alfonsi، چهره‌ی جدیدی از محمد ارائه می‌دهد. او که یک یهودی مسیحی‌شده‌ی اسپانیایی‌الاصل بود و به عنوان پزشک هنری اول (پادشاه انگلستان) خدمت می‌کرد، در سال ۱۱۰۶ چنین می‌نویسد: «اگرچه اسلام را به عنوان یک دین الهی نمی‌توان پذیرفت، لکن کسانی که به حقیقت محض وابستگی چندانی ندارند، می‌توانند از راهنمایی‌های آن استفاده نمایند.» در سال ۱۱۲۹، و درست در اوج

* *The Comedy of Dante Alighieri, Cantica I: Hell, trans. Dorothy L. Sayers (London, 1949), Canto XXVIII: 22-7, p246*

نفرت غرب از اسلام، ویلیام مالمسبوری William Malmesbury، اولین اروپایی است که می‌نویسد: «اسلام از بت‌پرستی جداست. زیرا ساراسن‌ها و ترک‌ها، هر دو خدای خالق را پرستیده و محمد را به عنوان پیامبر او ستایش می‌کنند.*» این نکته‌ای است که هنوز خیلی از غربیان حاضر به شنیدن آن نیستند که مسلمانان همان خدای مسیحیان و یهودیان را پرستش می‌کنند. آن‌ها خدای مسلمانان، الله، را همانند یکی از خدایان یونانی (ژوپیتر) می‌پندارند. ولی بی‌میل نیستند تا به خود بقبولانند که پیروان محمد نیز همان‌گونه پیامبر خود را ستایش می‌کنند که مسیحیان عیسی را.

مشکل جدا نمودن افسانه از حقیقت را در داستان *تاریخ شارلمان*، که به وسیله‌ی تورپین منحول Pseuo Turpin - در سال ۱۱۵۰ نوشته شده است، به وضوح می‌توان درک کرد. در این داستان، ساراسن‌های بت‌پرست، ماهومت (محمد) را در کنار خدایان دیگری چون آپولو و تراگانانت، به همان روش پرستش می‌کنند؛ روشی که او آن را Chansons de Gestes می‌نامد. اما در اواسط همین داستان، رولاند Rolland، قهرمان این کتاب، در بحثی منطقی با غول مسلمان، فراکوتوس Ferracutus، به این نتیجه می‌رسد که مسلمانان نیز خدای واحدی را می‌پرستند. در همین زمان، اتو اهل فریزینگ Otto of Freising، که یک تاریخ‌دان است، افسانه‌ی بت‌پرستی مسلمانان را رد کرده و می‌گوید:

مشهود است که تمامی ساراسن‌ها خدای واحد را پرستش و دستورات عهد عتیق (قدیم) را دریافت و خود را ختنه می‌کردند. آن‌ها هیچ‌گاه به میسح و حواریون توهین ننموده‌اند. تنها چیزی که آنان را از بی‌گناه ماندن دور می‌کند، قبول نداشتن مسیح به عنوان خدا و یا پسر خدا، و همچنین قبول محمد، افسون‌گر بزرگ تاریخ، به عنوان پیامبر خداوند است.[†]

در اواسط قرن دوازدهم، آرام‌آرام تصاویر روشن‌تری از اسلام ارائه می‌گردد. ولی هنوز هیچ‌کدام از این تصاویر، نمی‌توانست در عمق اسلام‌ستیزی مسیحیت نفوذ کرده و آن را بشکند. حقیقت و افسانه، هنوز شادمانه در کنار هم زندگی می‌کنند. درست در زمانی که مردم سعی در بی‌طرف بودن دارند، نفرت کهنه آشکار می‌شود. محمد هنوز یک شعبده‌باز ضد دین و افسون‌گر نفاق‌افکن است؛ با وجود آن که اتو و افراد دیگر، سعی در ارائه‌ی تصویر منطقی‌تری از دین او دارند.

مهم‌ترین تلاشی که در قرن دوازدهم برای ارائه‌ی تصویر روشن‌تری از اسلام به عمل آمد، به وسیله‌ی پیتر ونریل Peter the Venerable پایه‌ریزی شد. او در سال ۱۱۴۱، به همراه گروهی از راهب‌های بندیکتین Benedictine در اسپانیا مسیحی، به ملاقات محققین اسلامی رفت و تحت سرپرستی فردی انگلیسی، به نام رابرت کتونى Robbert Ketton، به ترجمه‌ی قرآن و بعضی متون اسلامی به زبان لاتین پرداخت؛ پروژه‌ای که در سال ۱۱۴۳ پایان یافت. آن‌ها *اولین ترجمه‌ی قرآن، مجموعه‌ای از احادیث اسلامی، تاریخ مسلمانان جهان، تبیین تعالیم اسلامی*، و اثری جدلی به نام *دفاعیه‌ی کندی The Apology of Al-Kindi* را به لاتین برگرداندند. این کار فوق‌العاده‌ای را می‌طلبد. بدین‌وسیله، امکان دست‌رسی واقع‌بینانه‌ی عموم مردم به حقایق اسلامی بیشتر می‌شد. ولی با استقبال کمی مواجه گردید. او در این کار پیش‌رفت چندانی نداشت. زیرا با شکست جنگ‌های صلیبی در خاور نزدیک، موج جدیدی از احساسات ضد اسلامی در اروپا آغاز گردید که به وسیله‌ی برنارد Bernard، سرپرست صومعه‌ی کلپروکس Clairvaux، رهبری می‌گردید. گویی

* Gesta Regum, quoted in Southern, *Western Views of Islam*, p35

† Ghronicon, in ibid. p36

زمان خوبی برای ترجمه‌ی قرآن انتخاب نگردیده بود. مع‌هذا، پیتر برداشت خود را با لحنی کاملاً آرام و احساسی نسبت به دنیای اسلام، چنین بیان کرد: «من به تو نزدیک شدم؛ نه با دستانم، بل که با کلماتم؛ نه با زور، بل که با دلیل؛ نه با نفرت، بل که با عشق... من تو را دوست دارم و چون دوستت دارم، برایت می‌نویسم و نوشتن به تو، یعنی دعوت تو به نجات*». اما عنوان کتاب او چنین بود: خلاصه‌ی عقاید چند فرقه‌ی برتر و شیطانی ساراسن‌ها[†]. تعداد محدودی از مسلمانان هم که قادر به خواندن ترجمه‌ی لاتین نوشته‌های پیتر بودند، نه تنها اثر ناچیزی از هم‌دلی در آن یافتند، بل که متأثر از احساسات جنون‌آمیز متعصبانه‌ی آن گردیدند. هنگامی که لویی هفتم، پادشاه فرانسه، دومین سپاه صلیبی را در سال ۱۱۴۷ به خاورمیانه اعزام داشت، پیتر به او نوشت: امیدوارم سپاهیان مسیح، به همان اندازه که موسی Moses و Joshua از مردم آموری‌ها Amorites و کنعانیان Canaanites را به هلاکت رساندند، مسلمانان را به قتل برسانند[‡].

در اوایل قرن سیزدهم، قدیس مسیحی دیگری سعی نمود با بحث و تبادل اندیشه، و نه از راه زور، راهی به درون دنیای اسلام باز نماید. هنگامی که پنجمین لشکر صلیبی (۱۹ - ۱۲۱۸) در دلتای نیل، برای جنگ با عثمانی‌ها آماده می‌شد، شخصی به نام فرانسیس آسیسی Francis Assisi در اردوگاه مسیحیان حاضر، و سپس با عبور از خط مقدم دشمن (عثمانی)، درخواست ملاقات با سلطان الکامل Al-Kamil را نمود. سلطان با این تقاضا موافقت نمود و حاضر شد تا سه روز، با او به مباحثه و تبادل افکار پردازد. در پایان، فرانسیس، بدون آن که به محمد و اسلام توهینی نموده باشد، عاجزانه از سلطان خواست که به دین مسیح بگردد. مسلمانان او را به گرمی پذیرفتند و در هنگام خداحافظی، سلطان به او گفت: «برای من دعا کن تا خدا مرا به آن دینی هدایت فرماید که برای او ارزش‌مندتر است.» و سپس او را با احترام، تا چادرهای دشمن بدرقه نمود تا کسی آزاری به او نرساند[§].

اما قبل از آن که فرانسیس به سمت شرق حرکت کند، گروهی از همکاران و هم‌اندیشان خود را برای تبلیغ به اسپانیا و آفریقا روانه سات. اما آن‌ها هنگامی که برای تبلیغ به سویل Seville در اسپانیا رسیدند، همان روش شهدای قرطبه را پیش گرفتند. آن‌ها ابتدا سعی کردند در صف نماز جمعه نفوذ کرده و مسلمانان را ارشاد نمایند و هنگامی که مسلمانان آنان را از صفوف خود بیرون راندند، شروع به توهین و فحاشی به محمد و اسلام نمودند. پس از آن، در بیرون قصر امیر شروع به اعتراض و توهین نموده و به این کار ادامه دادند. مع‌هذا، به‌هیچ‌وجه نتوانستند از روی عشق و علاقه، مسلمانان را به عقیده‌ی خود ترغیب نمایند و سرانجام، همان راه شهادت‌طلبی شهدای قرطبه را در پیش گرفتند. این گروه آن‌قدر در شهر جنجال و بلوا به راه انداختند تا سرانجام مسؤولین شهر مجبور به زندانی کردن آن‌ها گردیدند و از آنجا که به کشتن آن‌ها تمایل نداشتند، مدت‌ها سرگردان این زندان و آن زندان بودند. مسلمانان اسپانیایی، مستعرب‌ها Mozarabs، شدیداً تمایل داشتند که این گروه‌ها کشته شوند تا مبادا در مورد آنان، ذهنیت بدی در سایر مسلمانان به وجود آید. سرانجام پیروان فرانسیس به شهر سوتا Ceuta در مراکش تبعید گردیدند.

* quoted in Benjamin Kedar, *Crusade and Mission: European Approaches to the Muslims* (Princeton, 1984) p99

† *Summary of the Whole Heresy of Diabolic Sect of the Saracens*

‡ Ibid. p101

§ quoted in Regine Peroud, *The Crusaders*, trans. Enid Grant (Edinburgh & London, 1963) p221

آنها نیز به محض ورود، به مسجد اصلی شهر رفتند و در نماز جمعه به محمد و اسلام توهین نمودند و آنقدر به این کار ادامه دادند تا مسؤولین مجبور به کشتن آنها شدند. وقتی فرانسویس این را شنید، فریادی از شوق کشیده و گفت: «خدایا، متشکرم! حال می‌دانم که پنج پیرو صدیق دارم.*»

روش شهادت‌طلبی در بین پیروان فرانسویس آنچنان عادی گردید که وقتی در سال ۱۲۲۷، گروه دیگری در سوتا محکوم به مرگ شدند، در نامه‌هایی که برای دوستان خود به وطن ارسال نموده بودند، چنین اظهار داشتند: «هدف اصلی ما از این مأموریت، کشتن و نفرین کردن این بی‌دینان بت‌پرست است. خدا ما را یاری دهد.†» سرانجام بقیه‌ی آنها به سرزمین مقدس رفتند. با این وجود، اسقف شهر اکره Acre، که این روش‌ها را ناشایست می‌دانست، چنین می‌نویسد:

ساراسن‌ها با اشتیاق به تبلیغات دینی مسیحیان و نقل‌قول‌هایی که از انجیل می‌کردند گوش فرا می‌دادند. اما هنگامی که نحوه‌ی تبلیغات آنان به توهین و اهانت به پیامبر و اسلام تغییر می‌یافت، به آنها حمله کرده و اگر می‌توانستند، همگی آنها را یا کشته یا از شهرهای خود بیرون می‌کردند.‡

این‌چنین بود که در قرون وسطی، حتی هنگامی که مسیحیان می‌خواستند با پیام عشق و محبت مسیح به مسلمانان نزدیک شوند و آنان را ارشاد نمایند، نهایتاً کار به خشونت و توهین کشیده می‌شد. در اواخر قرن سیزدهم، محقق مسیحی، ریکولدو دامونته کروس Riccoldo da Monte Croce، از مکتب دومینیکن، که برای تبلیغ مسیحیت به کشورهای اسلامی سفر کرد، شدیداً تحت تأثیر اخلاق اسلامی و ایمان مسلمانان قرار گرفته و چنین می‌نویسد: «مسلمانان واقعاً مسیحیان را به خجالت می‌اندازند.» اما همین شخص، هنگامی که به وطن بازمی‌گردد، همان افسانه‌های قدیمی را در کتاب خود، بحث و جدال بر ضد ساراسن‌ها و اهل قرآن§، به رشته‌ی تحریر در می‌آورد. در این دوره، تصور غرب از اسلام آنچنان یک‌سویه و توأم با تعصب گردیده بود که غریبان، اگرچه نظر مثبت‌تری نسبت به عقاید اسلامی پیدا نموده بودند، ولی به خود اجازه‌ی بحث و تبادل نظر با مسلمانان واقعی را نمی‌دادند. در دوران جنگ‌های صلیبی، غرب شخصیت واقعی خود را پیدا نمود و بسیاری از افکار و انگیزه‌هایی که ما (غربیان) امروزه در خود سراغ داریم، در این دوران (جنگ‌های صلیبی) پایه‌ریزی گردیده است. امبرتو اکو Umberto Eco، در مقاله‌ی خود، «رؤیاهای قرون وسطی Dreaming of the Middle Ages»، چنین می‌نویسد:

در حقیقت، اروپاییان و آمریکاییان، وارثان تاریخ شکوه‌مند قرون وسطای خود می‌باشند؛ دورانی که در آن، تغییرات بنیادی در فرهنگ، علم، دین، اقتصاد، و روابط انسانی را نمی‌توان نادیده گرفت. به وجود آمدن زبان‌های جدید، شهرهای بزرگ تجاری، اقتصاد و سرمایه‌داری جامعه‌ی قرون وسطایی، ارتش‌های مدرن، حکومت‌های فدراتیو و جمهوری، اختلاف طبقاتی شدید بین فقیر و غنی، مفهوم

* Ibid.

† Kedar, *Crusade and Misson*, pp 125 - 61

‡ quoted in Pernoud, *The Crusaders*, pp 222-3

§ Disputatio Contra Saracenos et Alchoranum

دین، اختلاف بین کلیسا و حکومت، و حتی تعبیر جدیدی از عشق (به معنای لذتی فناپذیر یا ابدی)، همگی از پدیده‌های این دوران باشکوه می‌باشند.*

البته نویسنده می‌توانست مشکل اسلام را هم به عنوان یکی از این پدیده‌ها معرفی نماید. بعد از قرون وسطی هم مردمان غرب، همان تغییرات دینی کهنه و فرسوده را پی‌گیره و ادامه دادند. البته تلاش‌های زیادی هم به عمل آمد تا چهره‌ی ضد انسانی محمد و پیروانش، شفاف‌تر و روشن‌تر بیان گردد. ولی تعصبات شدید، مانع گسترش آن می‌گردید.

چهره‌ی مکاشفه‌ای که شهدای قرطبه در مقابل اسلام از خود به نمایش گذاردند، در دوران جنگ‌های صلیبی نیز ادامه یافت. در سال ۱۱۹۱، هنگامی که ریچارد شیردل *Richard The Lionheart*، سومین لشکر صلیبی را رهبری می‌کرد، در سر راه خود به بیت‌المقدس، در شهر مسینا *Messina*، در سیسیل، عارف افسانه‌ای ایتالیا، یواخیم فیروری *Juachim of Firori* را ملاقات نمود. یواخیم معتقد بود که با ظهور اسلام و هرج‌ومرجی که توسط این دین انتشار می‌یابد، ما به آخر زمان نزدیک شده‌ایم. همچنین، اعتقاد داشت که ضد مسیح، هم‌اکنون در رم زندگی می‌کند و آماده می‌شود تا به عنوان پاپ، رهبر مسیحیان گردد. او همچنین، پیش‌بینی پیروزی ریشارد بر صلاح‌الدین ایوبی (فرمانده مسلمانان) را نمود که درست از آب در نیامد. با توسعه‌ی فرهنگ نقد و بررسی افکار در اروپا، اسلام هم در صف همان دشمنانی قرار گرفت که می‌بایستی مورد انتقاد شدید قرار گیرد. اصلاح‌طلبان، اسلام و پاپ‌گرایی را در یک صف می‌دیدند. به همین جهت، اصلاح‌طلب مشهور قرن چهاردهم، جان وایکلیف *John Wycliffe*، اشکالات اصلی اسلام را همان اشکالات اصلی کلیسا می‌دانست. غرور، خودخواهی، خشونت، شهوت، و افخارطلبی، اصولی بودند که هر دو (اسلام و کلیسا) در آن مشترک بودند. او می‌نویسد: ما ماهومت‌های غربی *Western mahomets* - با اشاره به کلیسا، به عنوان یک مجموعه‌ی کلی - اگرچه گروه کوچکی هستیم، ولی فکر می‌کنم که تمام دنیا بر اساس عقاید برنامه‌ریزی‌های اعتقادی ما، قابل هدایت و اداره است.[†] تا زمانی که این‌چنین فکر می‌کنیم و سعی در پیدا کردن معنای واقعی انجیل و پیاده کردن آن در اجتماع نباشیم، روح اسلام در شرق و غرب گسترش می‌یابد. این تفکر در حقیقت، قرار دادن اسلام و پیامبر آن، در مقابل هر اندیشه‌ی پسندیده و نیکویی بود که غرب آرزوی آن را داشت.

وایکلیف با خواندن ترجمه‌ی قرآن، به این باور رسید که فصول مشترک فراوانی بین محمد و کلیسای رم وجود دارد. او می‌گفت محمد نیز مانند کلیسای رم، با انجیل برخورد بسیار خائنه‌ای داشته، از این کتاب آنچه را که به نفع خود بوده است استخراج، و بقیه را رها نموده است. محمد نیز ابداعات جدید (مانند کلیسای رم) به وجود آورده که به جز سنگین‌تر کردن بار وظایف مذهبی انسان‌های مؤمن، اثر دیگری ندارد. و از همه مهم‌تر این که او هم مانند کلیسای رم، مردم را از هر گونه بحث آزاد مذهبی منع نموده است. وایکلیف، که بر مجموعه‌ای از اطلاعات نادرست تکیه می‌کند، در حقیقت تعصب قرون وسطایی خود را در لابه‌لای آیه‌هایی از قرآن جست‌وجو می‌نماید که اشاره به پاره پاره شدن ادیان قدیمی، در اثر تفسیرها و تأویل‌های نادرست از دین است. او عقیده دارد که در مورد خداوند، بعضی از تفکرات فقط حدس و گمان است. مثلاً مسأله‌ی هیچ‌کس قادر به اثبات نظریه‌ی تجسد و حلول خداوند، که فی‌المثل برای محمد

* Umberto Eco, "Dreaming of the Middle Ages", in *Travels in Hyper-Reality*, trans. William Weaver (London, 1987) p64

† quoted in Southern, *Western Views of Islam*, pp 79-80

حاصل شده است نمی‌باشد، که با برخی ضافات و پیرایه‌ها توسط عده‌ای از مسیحیان به پیام خالص و الهی مسیح اضافه گردیده است. نهایتاً او اضافه می‌کند که روحیه‌ی مداران‌پذیری اسلام با سایر ادیان، دقیقاً همان ایده‌ی اطاعت کورکورانه‌ای است که توسط کلیسا بر مردم تحمیل می‌گردد تا راجع به مطالبی که از دین نمی‌فهمند، سؤالی بر زبان نیاورند.

لوتر Luther و سایر پروتستان‌های اصلاح‌طلب، این روش فکری را دنبال کردند. او در آخر عمر، آن‌چنان از حمله‌ی حکومت عثمانی به اروپا به وحشت افتاد که کابوس شهادی قرطبه به او هم سرایت کرد و معتقد شد که مسیحیان، به زودی توسط مسلمانان بلعیده خواهند شد. او در سال ۱۵۴۲، ترجمه‌ی خود از ریکولدو دومونته کروس را با نام Croce's Disputatio، منتشر ساخت. او در مقدمه‌ی خود چنین می‌نویسد: «من چندین سال قبل این کتاب را خواندم. ولی باور نمی‌کردم که مردم بتوانند چنین دروغ‌هایی را باور کنند.» او می‌خواست قرآن را بخواند، ولی ترجمه‌ی لاتین آن را پیدا نمی‌کرد و این، به قول آر. دلیو. ساترن R.W. Southern، به‌ترین شاهد بر اطلاعات بسیار کم مردمان اروپا در قرن شانزدهم، درباره‌ی اسلام است. نهایتاً نسخه‌ی جدیدی از کتاب ریکولدو به دست او رسید که با خواندن آن، به این باور می‌رسد که تمامی آن حقایق محض است. او سپس سؤال می‌کند که آیا محمد و مسلمانان آنارشیست هستند؟ سپس پاسخ می‌دهد که به‌هیچ‌وجه؛ چون اسلام به قدری ناخالص و ناپخته است که حرفی برای ایجاد هرج‌ومرج ندارد. بل که این عملکرد غلط کلیسای رم است که با رفتارهای غلط، مردم را به سوی پیروان محمد سوق می‌دهد. زوینگلی Zwingli و سایر اصلاح‌طلبان هم کلیسای رم را سر، و اسلام را بدن «ضد مسیح» می‌بینند. توسعه‌ی پروتستانیزم، اسلام را از یک مسأله‌ی خارجی، به یک موضوع داخلی تبدیل نمود و کاملاً آن را به عنوان یک پدیده‌ی شیطانی، در ذهن و احساسات مردم جای داد. همان‌گونه که نرمن دانیل Norman Daniel در مطالعات دقیق و روشن خود در کتاب *عرب‌ها و اروپای قرون وسطی** شرح می‌دهد، اسلام دیگر به عنوان یک مسأله‌ی خارجی و تاریخی برای اروپاییان مطرح نبود. اصلاح‌طلبان آن را به عنوان پدیده‌ای داخلی قلمداد کردند که می‌توانست در صف دشمنان آموزه‌ی آن‌ها قرار گیرد. بدین‌ترتیب، این تفکر که چندین سال ذهن اروپاییان را به خود مشغول نموده بود، کاملاً جای باز کرد.† دانیل مقابله‌ی اسلام و مسیحیت را مانند مقابله‌ی پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها می‌بیند، بدون آن که از این تقابل مثال روشنی بیان نماید. مبلغ کاتولیک قرن هفدهم، ام. لِفبوره M. Lefebvre، مسلمانان را «پروتستان‌های محمدی» می‌بیند که سعی در اصلاح دین مسیح دارند؛ این‌ها امیدوارند که تمامی گنا‌هانی که در پیروی از ماهومت Mahomet به گردن آن‌ها آویخته شده، پاک شود. در مقابل، نویسنده و جهان‌گرد معروف، ال. راوولف L. Rauwolf، مسلمانان را کاتولیک‌های محمدی Mohammadan Catholics می‌بیند: «آن‌ها به دنبال ابداعات الهی خود، از قبیل کارهای خیر، زکات، نماز، روزه، رسیدگی به بندگان و اسرا، در صدد رضایت خداوند هستند.»‡ در قرون وسطی، مسیحیان تنها می‌توانستند اسلام را به عنوان یک اقتباس غلط از مسیحیت باور داشته باشند و به همین دلیل، افسانه‌ی ضد مسیح بودن محمد را ابداع نموده و در اشاعه‌ی آن پافشاری می‌نمودند. بعداً، با روشن‌گری‌های بیشتر در مورد خود مسیحیت، محمد و مذهب او بیشتر در چهارچوب تفسیرهای مسیحیت مورد بحث قرار گرفت تا به عنوان یک مذهب مستقل و تاریخی. به‌هیچ‌وجه به نظر نمی‌رسید که

* *The Arabs and Medieval Europe*

† Daniel, *The Arabs and Medieval Europe*, p302

‡ Norman Daniel, *Islam and the West: The Making of an Image* (Edinburgh, 1960) pp 284-5

آن‌ها بر این باور باشند که مسلمانان، مستقلاً از نوعی اشتیاق و ایمان الهی برخوردارند که هیچ ربطی به اعمال و دستورات دین مسیح ندارد.

در دوران رنسانس، گروهی از غربیان سعی کردند برداشت روشن‌تر و منطقی‌تر از دین اسلام را داشته باشند، که به وسیله‌ی پیترو مقدس *Peter the Venerable* پایه‌ریزی گردید و شاگردانش، مانند جان سیگویا *John of Segovia* و نیکولاس کوزاگی *Nicholos of Cusa*، در قرن پانزدهم آن را پی‌گیری نمودند. در سال ۱۴۵۳، با فتح امپراتوری رم شرقی *Byzantium* توسط ترک‌های عثمانی، و آمدن اسلام به دروازه‌های اروپا، جان سیگویا اعلام داشت که باید روش‌های جدیدی برای مقابله با اسلام پیدا نمود. دیگر راه مقابله با اسلام، جنگ و یا ارسال مبلغ‌های مذهبی، به روش سنتی نیست. او با کمک یک قاضی مسلمان در سالامانکا *Salamanca*، شروع به ترجمه‌ی جدیدی از قرآن نمود. او همچنین، ایده‌ی یک کنفرانس بین‌المللی را برای تبادل افکار بین مسلمانان و مسیحیان طرح کرد. جان سیگویا در سال ۱۴۵۸، قبل از این که هیچ‌کدام از ایده‌های خود را جامه‌ی عمل بپوشد، از دنیا رفت. ولی دوست او، نیکولاس، راه او را با اشتیاق ادامه داد. او در سال ۱۴۶۰، ترجمه‌ی قرآن با عنوان *افسانه‌های قرآن** را منتشر ساخت. او در این کتاب، سعی نمود که از بی‌اعتبار نمودن جملات قرآنی خودداری کند و پیش‌تر به جنبه‌های ادبی و تاریخی آن، به همان روشی که جان سیگویا مد نظر داشته، بپردازد. در دوران رنسانس، مطالعه و یادگیری زبان عربی در میان دانشجویان و محققین غربی رواج یافت. در نتیجه، برداشتی به‌تر و جامع، جای‌گزین تعصبات خشک قدیمی گردید. با وجود این، هنوز زمان برای جای‌گزینی کامل این تفکرات، به جای تعصب و نفرت شدیدی که از زمان جنگ‌های صلیبی به بعد در ذهن اروپاییان جای گرفته بود، زود به نظر می‌رسید.

این موضوع در سال ۱۶۹۷، در آغاز عصر روشن‌گری، هنگامی که دو اثر بسیار قوی منتشر شد، خود را آشکار ساخت. اولین اثر، *کتاب‌خانه‌ی شرقی بارتلمی دو هربلوت†* نام داشت که تا ابتدای قرن نوزدهم، به عنوان مهم‌ترین منبع مراجعه‌ی اسلام‌شناسی و شرق‌شناسی در انگلستان، مورد استفاده قرار می‌گرفت. این کتاب، به عنوان اولین دایرة‌المعارف اسلامی[‡] مشهور است. هربلوت تلاش بسیاری نمود تا با استفاده از منابع عربی، ترکی، و فارسی، گشایشی در برداشت‌های تاریک مسیحیت به وجود آورد. او سعی نمود تا افسانه‌های مختلف راجع به خلقت در متون اسلامی را دسته‌بندی نموده و هر کدام را به منبع خاصی ارجاع دهد. البته این نوع دسته‌بندی، در مقایسه با تفسیرهای قبلی قابل ملاحظه بود، ولی باز هم متأسفانه می‌بینیم که او در تعریف ماهومت *Mahomet*، چنین می‌نویسد:

این ماهومت، شاید، نویسنده، و بنیان‌گذار عقاید ضد مسیح است. به عنوان یک دین به مردم معرفی شد. ما پیروان او را منسوب به محمد *Mohammadan* می‌نامیم. مفسرین و مبلغین کتاب محمد (قرآن)، دقیقاً همان مطالبی را عنوان می‌کنند که توسط آریایی‌ها *Arians*، پالینیست‌ها *Paulinists*، و پالیسینی‌ها *Paulicians*، و سایر اقوام ضد مسیح، برای کندن لباس تقدس از تن مسیح، ارائه گردیده است.

* *Cribratio Alchoran*

† *Bibliothèque orientale de Barthelmy d,Herbelot*

‡ *Humphry Prideaux, The True Nature of Imposture, Fully Displayed in the Life of Mahomet (7th edn. London, 1708) p80*

اگرچه هر بلوت از نام صحیح و اصلی دین محمد باخبر بود، ولی باز هم پیروان او را محمدیان نامیده و دین او را نیز جزئی از عقاید تحریف شده‌ی مسیحیت دانسته است.

در همان سال، شرق‌شناس معروف انگلیسی، همفری پریدوکس Humphry Prideaux، کتاب مشهور خود، ماهومت: ماهیت واقعی یک جادوگر* را منتشر نمود. عنوان کتاب، به تنهایی، فوران تعصبات قرون وسطایی را در شخص نویسنده ظاهر می‌سازد. اگرچه او در کتاب خود سعی می‌کند روشن‌گری به‌تری نسبت به اسلام ارائه دهد، ولی از آن‌جا که او نوشته‌های ریکولدو دومونته کروس را به عنوان منبع کتاب خود در نظر می‌گیرد، باز هم در سراسر کتاب، با همان خرافات و تعصبات قرون وسطایی دست به گریبان است. او، به عنوان یک نویسنده‌ی منطقی، ادعا می‌کند که نه تنها اسلام چهره‌ای منحرف شده از مسیحیت است، بلکه خطا نمودن در تفاسیر هر دینی، حتی مسیحیت را نیز می‌تواند به چنین مهلکه‌ای دچار کند، مگر آن که آن دین بر پایه‌ی استدلالات دقیق عقلی و منطقی استوار باشد. عصر خرد و منطقی، قاعدتاً باید مردم اروپا را از تعصبات خشک مذهبی دوران جنگ‌های صلیبی جدا ساخته باشد. با این وجود، پریدوکس همان اوهام غیرمنطقی گذشته را چنین تکرار می‌کند:

قسمت اول زندگی او (محمد)، در بی‌خبری، شهوت‌پرستی، و خشونت‌ی سپری شده که زاییده‌ی نوع تفکر قبیله‌ای حاکم بر عربستان بود؛ تفکری که دزدی و قتل و غارت و تجاوزات ناموسی را بخشی از فرهنگ روزانه‌ی خود می‌دید. تمثیلات نفسانی عمده‌ی او، شهرت‌طلبی و شهوت بود. تشکیل امپراتوری عربی از ی سو، و ازدواج‌های متعدد از سوی دیگر، به‌ترین شاهد بر این مدعی است. البته رسیدن به این اهداف، جز در سایه‌ی دین، برای او میسر نمی‌شد. به همین جهت، کمتر سوره‌ای در قرآن می‌توان یافت که در آن بحثی در مورد جنگ و خونریزی و لذت بردن از زنان نشده باشد.†

به هر حال، در قرن هیجدهم، مردم اروپا در پی درک منطقی‌تری از اسلام برآمدند؛ به طوری که سیمون اوکلی Simon Okly، در سال ۱۷۰۸، کتاب تاریخ ساراسن‌ها *History of Saracens* را منتشر ساخت، که باعث دل‌سردی بسیاری از خوانندگان آن گردید. زیرا او در این کتاب، نه تنها اسلام را به عنوان دین شمشیر معرفی نکرده، بلکه سعی نموده تا جهاد را از دیدگاه اسلامی آن، در قرن هفتم میلادی بررسی نماید. در ۱۷۳۴، جرج سیل George Sale، ترجمه‌ی انگلیسی قرآن را، که هنوز هم به عنوان دقیق‌ترین ترجمه مورد استفاده قرار می‌گیرد، منتشر ساخت؛ اگرچه آن از لحاظ محتوا، به اوهام و اراجیف بی‌معنی شباهت بیشتری دارد. در ۱۷۵۱، فرانسیس ولتر Francois Voltaire، کتاب *در باره‌ی آداب و روایات ملت‌ها Les Moeurs et l'esprit des nations* را منتشر ساخت و محمد را متفکر سیاسی بزرگ و بنیان‌گذار یک دین عقلایی معرفی نمود. ولی اظهار داشت که منشور حکومتی مسلمانان، همواره انعطاف‌ناپذیرتر از سنت‌های مسیحیان بوده است. شرق‌شناس هلندی، ژان ژاکوب ریسک Johann Jakob Reiske (وفات ۱۷۷۴)، که محقق بی‌همتا در علوم و زبان عربی بود، در زندگی محمد و پیدایش اسلام درجات عمیق و والایی از الوهیت و وحی الهی را یافته بود، ولی آن‌چنان توسط دوستان و یاران خود مورد سرزنش قرار گرفت که الهی را یافته بود، ولی آن‌چنان توسط دوستان و یاران خود مورد سرزنش قرار گرفت که از ادامه‌ی راه منصرف شد. در قرن هیجدهم، به تدریج افسانه‌ای در اروپا رواج یافت که محمد را به عنوان یک حکیم و اندیشمند منطقی عصر

* *Mahomet: The true Nature of Imposture*

† quoted in Edward W. said

روشن‌گری، به اروپاییان معرفی می‌نمود. هنری، کانت دبولاینویلیریس *Henri, Conte de Boulainvilliers*، کتاب زندگی ماهومد *Vie de Mahomed* را در پاریس، در سال ۱۷۳۰، و در لندن ۱۷۳۱ انتشار داد. او در این کتاب محمد را به عنوان پیش‌قراول عصر روشن‌گری و خرد معرفی می‌نمود. او در این کتاب، همراه با سایر اندیش‌مندان قرون وسطی، بیان داشت که محمد برای جهان‌گشایی و سروری بر دنیا این راه را برگزید، ولی مجبور شد تا تمام نسبت‌ها را عوض نماید. اسلام، بر خلاف مسیحیت، یک دین فطری برخاسته از طبیعت بوده و فقط بر پایه‌ی الهامات الهی پایه‌ریزی نگردیده است، و این خود بزرگ‌ترین امتیاز اسلام است. محمد نیز قهرمان بزرگی مانند ژولیوس سزار *Julius Caesar* و یا اسکندر کبیر *Alexander the Great* است. اگرچه خود این برداشت یک داستان‌پردازی به حساب می‌آید، زیرا محمد هرگز مانند ژولیوس سزار یا اسکندر کبیر مشرک و بت‌پرست نبود، ولی حداقل جای‌گاه او را ارتقاء می‌دهد. در پایان قرن هیجدهم، ادوارد گیبون *Edward Gibbon*، در بخش پنجاهم کتاب *افول و سقوط امپراتوری روم*^{*}، یکتاپرستی اسلام را تحسین نمود و برای آن، جای‌گاه ارزنده‌ای در تمدن بشری قائل شد.

با همه‌ی این تلاش‌ها، تعصب قدیمی آن‌چنان جا افتاده بود که این نویسندگان، نمی‌توانستند از بیان جملاتی بر ضد محمد، برای زنده نگه داشتن تعصبات قرون وسطایی، خودداری نمایند. مثلاً سیمون اوکلی، محمد را مردی بسیار زیرک و هوشیار می‌داند که با رفتاری پسندیده، اما ظاهری، سعی در پنهان نمودن شهوت قدرت‌طلبی و جنون جنسی خود دارد.[†] جرج سیل در مقدمه‌ی ترجمه‌ی قرآن خود می‌نویسد: «جای هیچ شکی نیست که آیین محمدگرایی، چیزی بیش از یک اختراع بری نیست که تمام پیشرفت خود را مرهون شمشیر است.[‡]» در پایان کتاب *درباره‌ی آداب و روحیات ملت‌ها*، ولتر ضمن ارائه‌ی نگرشی مثبت به اسلام، محمد را مردی قابل ستایش می‌داند؛ حتی برای کسانی که به او، به نظر یک شیاد می‌نگرند.[§]

ولتر در سال ۱۷۴۱، در کتاب *محمد یا واپس‌گرایی Mahomet or Fanatism*، از تعصب موجود استفاده کرده و محمد را به عنوان نمونه‌ی یک شارلاتان، که مردم را برای نیل به اهداف شخصی به بردگی گرفته، معرفی می‌نماید. او می‌گوید: «او (محمد) در این رابطه، از یک مشت اسطوره‌های توهین‌آمیز و غیر قابل استناد تاریخی، برای برانگیختن حس فداکاری مردم استفاده نموده است.» حتی گیبون اهمیت بسیار کمی برای خود محمد قائل شده است و عقیده دارد که او عرب‌ها را با انگیزه‌ی شهوت‌رانی و بی‌بندوباری به دنبال خود کشیده است. او معتقد است باور به این که قرآن می‌تواند پیام وحی باشد، برای یک فرد متمدن غیرممکن است:

مورد خطاب من در این بحث، اعراب متعهدی هستند که فکر آن‌ها با ایمان و احساسات تسخیر گردیده است، گوش‌های آنان با اصوات خوش نوازش شده و نادانی آن‌ها آنان را از درک مسائلی که می‌تواند زاینده‌ی هوش و استعداد بشری باشد باز می‌دارد. هماهنگی و اشباع آهنگین جملات، باوری به دنبال ندارد و اروپای لامذهب، با شوق تمام، سخنان و داستان‌های تاریخی آن را دنبال

* *The Decline and Fall of the Roman Empire*

† Daniel, *Islam and the West*, p297

‡ Ibid. p300

§ Ibid. p290

می‌نماید، بدون آن که به مفهوم مشخصی دست یابد؛ به مانند کسی که لحظه‌ای در شن‌ها می‌خزد و لحظه‌ای در ابرها گم می‌شود.*

این مطلب از اعتماد به نفس تازه‌ای خبر می‌دهد. آن‌ها دیگر مقابل مسلمانان نمی‌ایستند. بل که می‌گویند چون ما چیزی از قرآن نمی‌فهمیم، مطلب سازنده و قابل درکی هم در آن نیست. در ۱۸۴۱، توماس کارلایل Thomas Carlyle، با بی‌انگیزگی تمام، در سخنرانی خود، محمد، یک قهرمان به جای یک پیامبر Muhammad, The Hero as Propher مفاهیم قرآن را بی‌معنی می‌دانست. به هر حال، این برخورد جدید، نوعی اعتبار دادن به محمد و بی‌اعتبار نمودن افسانه‌های قرون وسطایی در مورد او به شمار می‌آمد. برای اولین بار، کسی حاضر شده بود که محمد را به عنوان یک دین‌دار اصیل بشناسد. اما قرآن هنوز به عنوان ملال‌آورترین کتاب جهان، با عنوان‌هایی از قبیل کسل‌کننده، بی‌خاصیت و بی‌معنی، زمخت و خام، هجو، پوچ، حماقت بی‌پایه و اساس نامیده می‌شد.†

در پایان قرن هیجدهم، واقعه‌ای عجیب، جهت‌گیری این اعتماد به نفس به دست آمده را نشان می‌داد. در سال ۱۷۹۸، ناپلئون به مصر لشکرکشی می‌کرد. او گروهی از مستشرقین دربار خود را نیز برای تحقیق و به دست آوردن حقایق بیشتر در مورد اسلام، به مصر برد و به تمامی افسران خود دستور می‌داد که بدون مقاومت، از دستورات آن‌ها پیروی کنند. او بدین‌وسیله می‌خواست در مقابل تسلط فرهنگی انگلستان و هندوستان قد علم کند. آن‌ها به خوبی کار خود را انجام دادند و ناپلئون، در مقابل جمعیت زیادی که در اسکندریه جمع شده بودند، مسلمانان را چنین خطاب قرار می‌داد: ما درباره‌ی حقایق مسلمانان در خوابیم.‡ و سپس شصت تن از شیوخ بزرگ الازهر را با احترام نظامی، به سرفرماندهی خود دعوت می‌کرد. او با احترام زیاد از پیامبر ستایش نمود و کتاب ماهومت و لتر را با آنان، مورد بحث و تبادل قرار می‌داد. البته هیچ‌کس نمی‌توانست باور کند که او مسلمان شده، لکن برخورد دوستانه‌ی او با مسلمانان، به میزان زیادی از خشونت متقابل آنان کاست. لشکرکشی او به سرانجام نرسید و او با شکست در برابر انگلیس‌ها و ترک‌ها، مجدداً به سوی اروپا، بادبان‌ها را بالا می‌کشید.

قرن نوزدهم را قرن استعمار می‌نامند. در این دوران، دیگر اروپاییان به این باور رسیده بودند که از یک نژاد برتر بوده و مأموریت دارند که نژادهای عقب‌مانده‌ی آسیایی و اروپایی را از ذلت نجات دهند. بدون شک، این احساس برتری بر دیدگاه اروپاییان درباره‌ی اسلام نیز اثر گذارد؛ به طوری که فرانسویان و انگلیسی‌ها، سقوط امپراتوری عثمانی را به طور جدی، در دستور کار خود قرار دادند. در فرانسه، یکی از مسیحیان مدافع Apologist، به نام فرانسویس رنه شاتوبریان Francois René de Chateaubriand، سعی نمود تا تفکرات جنگ‌های صلیبی را با شرایط جدید وفق دهد. او، که به شدت تحت تأثیر لشکرکشی‌های ناپلئون قرار گرفته بود، او را یک مبلغ مذهبی می‌دانست و در مورد فتوحات ناپلئون، چنین اظهار داشت:

* *The Decline and Fall of the Roman Empire*, ed. Dero E. Saunders, abridged in one volume (London, 1980), pp 657-8

† *On Heroes and Hero - Worship* (London, 1841) p43

‡ "Nous sommes les vrais musulmans."

در جنگ‌های صلیبی، سعی شد تا مسیحیت به شرق برود. زیرا در مقابل سایر ادیان، تنها مسیحیت بود که می‌توانست آزادی را به ارمغان بیاورد. اما اسلام، که دشمن تمدن بشری است و مقبول نادانان و به‌ترین تفکر برای ایجاد دیکتاتوری و بردگی است. در مقابل آن ایستاد.*

در ابتدای انقلاب فرانسه، مجدداً اسلام را در تقابل با اروپاییان قرار دادند. در دوران تمایزات طبقاتی قرون وسطی، اسلام برای بها دادن به طبقات پست‌تر اجتماعی، مانند زنان و بردگان، مورد شماتت قرار می‌گرفت. اما اکنون جریان فکری کاملاً برعکس شده و از این دو طبقه، در مقابل اسلام تظلم‌خواهی می‌گردید. و این، نه به علت افزونی معلومات مردم درباره‌ی اسلام، بل که به علت نیاز آنها برای ارضای باورهای خود بود.

در کتاب پرفروش *سفر از پاریس به اورشلیم و از اورشلیم به پاریس*[†] (۱۱ - ۱۸۱۰)، شاتوبریان داستان‌های صلیبی را در غالب رمانی از وضعیت فلسطینی‌ها نقل می‌کند. او می‌نویسد:

عرب‌ها، سربازانی بدون فرمانده، شهروندانی بدون قانون‌گذار، و خانواده‌ای بدون پدر هستند. این‌ها قوم متحدی هستند که به انحراف کشیده شده‌اند.[‡] حال بایستی تحت نظارت غرب قرار گیرند تا مجدداً بتوانند به جامعه‌ی خود رنگ تمدن ببخشند. قرآن کتابی نیست که بتواند به پیروان خود، اصولی برای ایجاد تمدن و یا ارتقای شخصیت فردی ارائه دهد. بر خلاف مسیحیت، اسلام نه نفرت از ظلم، و نه عشق به آزادی را تبلیغ می‌کند.[§]

ارنست رنان Ernest Renan، زبان‌شناس، ادیب، و نویسنده‌ی مشهور فرانسوی، سعی می‌کند تا توضیح علمی از این افسانه‌ی نژادپرستانه و امپریالیستی ارائه دهد. او می‌گوید زبان‌های عبری Hebrew و عربی، در حقیقت همان زبان آریایی پست شده هستند که به علت انحراف از نژاد آریایی، دچار این پستی گردیده‌اند. این زبان‌ها (سامی)، فقط به عنوان نمونه‌هایی از زبان‌های غیرسیستماتیک و توسعه‌نیافته در مقابل زبان‌های اروپایی، می‌توانند مورد بررسی قرار گیرند. به همین خاطر است که یهودیان و اعراب، هر دو دارای ماهیت انسانی پست** بوده‌اند.

بررسی نژاد سامی نشان می‌دهد که این نژاد، در همه‌ی زمینه‌های ممکن نژادی، ناقص و عقب‌مانده، و از حیث تکامل در مراحل بدوی است. این نژاد، که ابتدا از نژاد هندواروپایی منشعب گردیده، در مقام مقایسه، مانند یک طرح مدادی در مقابل یک تابلوی نقاشی است که به همان صورت ساده و تکامل‌نیافته باقی مانده، در حالی که نژاد اروپایی دارای تکامل و آب و رنگ کاملی است. نژاد سامی، به‌هیچ‌وجه نتوانسته مراحل تکاملی خود را طی بنماید و هنوز در همان دوران طفولیت خود به سر می‌برد.^{††}

* Quoted in Said, *Orientalism*, p172

† *Journey from Paris to Jerusalem and from Jerusalem to Paris*

‡ Ibid.

§ Ibid. p171

** Une combinaison inférieure de la nature humaine

†† *Histoire generale*, quoted in Ibid. p149

با این نظریات، یهودیان و عرب‌ها در مظان تصوراتی قرار گرفتند که ناشی از احساس برتری کلی نژادپرستی اروپاییان بود و نتیجه‌ی فاجعه‌آمیز آن، در کشتار یهودیان اروپایی آشکار شد. هیتلر، به تبع همین نفرت قدیمی مسیحیان، به قتل عام یهودیان پرداخت. زیرا او قدرت تحمل هیچ غیر آریایی را بر روی خاک اروپاییان، که از نژاد اصیل آریایی بودند، نداشت.

اگرچه در اروپا مسلمانی باقی نمانده بود، ولی انگلیسی‌ها و فرانسویان در سده‌ی نوزدهم، شروع به تجاوز به خاک مسلمانان کردند. در سال ۱۸۳۰، فرانسه الجزایر را مستعمره‌ی خود ساخت. انگلیس‌ها در سال ۱۸۳۹ عدن را فتح کردند. در ۱۸۸۱، مشترکاً تونس، در ۱۸۸۲ مصر، در ۱۸۹۸ سودان، و در ۱۹۱۲ لیبی و مراکش، بین کشورهای اروپایی تقسیم گردید. در ۱۹۲۰، با آن که فرانسه و انگلیس متحد شده بودند که پس از شکست امپراتوری عثمانی استقلال کشورهای عربی را به آن‌ها بازگردانند، آن‌ها خاورمیانه را به دو دسته‌ی کشورهای تحت‌الحمایه و کشورهای مستعمره، تقسیم نمودند.

امروزه دنیای اسلام، امپریالیزم غرب و مبلغان مذهبی مسیحی را از همان دیدگاه جنگ‌های صلیبی نگاه می‌کند. آن‌ها در اشتباه نیستند. زیرا هنگامی که ژنرال آلبنی Allenby در سال ۱۹۱۷ به بیت‌المقدس وارد شد، اعلام داشت تازه جنگ‌های صلیبی پایان یافته است، و وقتی سپاهیان فرانسوی به دمشق وارد شدند، به مقابل مقبره‌ی صلاح‌الدین در مسجد جامع رفته و فریاد برآوردند: «صلاح‌الدین، ما برگشتیم*». مبلغین مذهبی مسیحی نیز همان حامیان استعمارگران جدید بودند که در بی‌رنگ کردن فرهنگ و سنت‌های ملل تسخیرشده، سعی فراوان داشتند. برای مثال، فرقه‌ی مارونی لبنان نقش عظیمی در اداره‌ی این کشور تحت‌الحمایه داشت. استعمارگران غربی مدعی ایجاد پیشرفت، آبادی، و روشن‌فکری در بین این ملل بودند. در حالی که اخبار به دست آمده، صرفاً حاکی از خشونت و تجاوز بود. ایجاد صلح و ثبات در کشور الجزایر برای فرانسویان، چندین سال قتل و غارت و تجاوز را به همراه داشت و در طی این مدت، هر گونه مقاومتی به شدت سرکوب می‌گردید. تاریخ‌نویس معروف فرانسوی، ام. بودریکور M. Baudricourt، که در همین دوران (حمله به الجزایر) می‌زیست، تصویر روشنی از یکی از تجاوزات را ارائه می‌دهد:

وقتی سربازان ما از این نبر بازگشتند، از کرده‌ی خود پشیمان و شرمسار بودند. ۱۸۰۰۰ درخت سوزانده شد، کودکان، پیرمردان، و زنان بسیاری کشته شده بودند و زنان بی‌شماری به طمع گوشواره، گردنبند، و یا پای‌بند (خلخال‌ها)، مورد تجاوز قرار گرفته بودند. حلقه‌های دست زنان، مانند زنان اروپایی، به راحتی از انگشتان جدا نمی‌شد. زیرا آن‌ها را از زمان کودکی در انگشت کرده و بسیار تنگ بودند. بنابراین، راحت‌ترین راه برای جدا کردن آن‌ها، بریدن انگشتان دست بود[†].

استعمارگران، مخالفت اصلی خود با اسلام را به نمایش گذاردند. در مصر، لرد کرومر Lord Cromer، شدیداً با حرکت محمد عبده، اصلاح‌گر متفکر مصری (۱۹۰۵)، که در صدد اصلاح بعضی از عادات سنتی کشور بود، مخالفت نمود. او بر این عقیده بود که عرب‌ها، توان سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی برای پیشرفت جوامع خود را ندارند. او در کتاب دو جلدی مشهور خود، مصر مدرن *Modern Egypt* که به حضور پادشاه تقدیم شد، در توضیح این سخن که شرقی‌ها عمیقاً کودکانه فکر می‌کنند و در اداره‌ی اجتماع درست در مقابل ما قرار دارند، می‌نویسد:

* Nous revenons, Salahdin.

† M. Baudricourt, *La Guerre et le gouvernement de l'Algerie* (Paris, 1853) p160

سر آلفرد لیال Sir Alfred Lyall، یک بار به من گفت: درستی مورد نفرت ذهن شرقی است. هر انسان هندواروپایی Angelo-Indian باید این نکته را به خاطر بسپارد. «نیاز به درستی، که به آسانی در دروغ‌گویی مضمحل می‌گردد، خصوصیت اصلی ذهن شرقی‌هاست.»^{*}

اروپاییان کاملاً استدلال‌گرا هستند و در بیان واقعیت، به دور از هر گونه ایهام هستند. علی‌رغم آن که ممکن است هرگز منطق نخوانده باشند. قبل از قبول هر عقیده‌ای، با آن به طور نقادانه برخورد کرده و به دنبال دلیل و منطق آن هستند. عقلانیت آموزش‌یافته‌ی اروپایی، همانند یک دستگاه دقیق کار می‌کند؛ یک ذهن اصیل و خلاق. در مقابل، اندیشه‌ی شرقی مانند نقشه‌ی خیابان‌های خوش‌منظره‌شان، همیشه دنبال تقارن است. استدلال‌گرایی او همیشه بر عدم توجه منطقی به حقایق متمرکز است. اگرچه اعراب باستانی در پاره‌ای از اوقات به درجات بالایی از مهارت‌های منطقی نائل شده بودند، ولی نسل‌های بعدی، به طرز غریبی، دچار انحطاط در قوای منطقی هستند. آن‌ها غالباً از استنتاج بدیهی‌ترین نتایج، از ساده‌ترین مقدمات عاجز هستند.^{*}

اگرچه محققان غربی سعی در ارائه‌ی تصویر روشن‌تری از اعراب و اسلام داشتند، ولی روحیه‌ی برتری‌طلبی استعماری آنان را به این باور وا داشت که نباید به اسلام، به عنوان مسأله‌ای جدی، توجه داشت.

مطمئناً این روش تحقیرآمیز اروپاییان، نقش مهمی در بیگانه ساختن جهان اسلام از غرب به جای گذارد. امروزه، احساس ضدیت با غرب، اگرچه امری شایع به نظر می‌رسد، ولی اشکالی کاملاً نوین و تکامل‌یافته به خود گرفته است. اگرچه غرب افسانه‌های زیادی در مورد محمد، به عنوان دشمن، ساخته و انتشار داده، ولی برای بیش‌تر مسلمانان، غرب تا دوپست سال پیش، امری ناشناخته بود. همان‌طور که در جای دیگری گفته‌ام، جنگ‌های صلیبی اثرات فراوانی در فرهنگ اروپاییان باقی گذارد و در تشکیل هویت فرهنگی آنان، نقش مهمی ایفا کرد.[†]

اگرچه این جنگ‌ها در هویت فرهنگی مردم خاور نزدیک نیز اثرات عمیق خود را بر جای گذارد، ولی در سایر کشورهای هم‌مرز با این نواحی، تأثیر چندانی ننمود. قلب امپراتوری اسلام، در عراق و ایران، از این تأثیرات به دور ماند و بنابراین، آن‌ها هیچ‌گونه تصویری از غرب، به عنوان دشمن، در سر نداشتند. تصویر آن‌ها از اروپای غربی، همچون طوایف وحشی و بی‌دینی به نظر می‌رسید که در واقع، عقب‌مانده‌تر از بقیه‌ی دنیای تمدن بود.

اما اروپا بیدار شد و دنیای اسلام، که در دغدغه‌های خود گرفتار بود، توجه نکرد که چه چیزی در حال وقوع است. لشکرکشی ناپلئون به مصر، چشمان بسیاری از متفکرین اسلامی را گشود. زیرا به سادگی، تفاوت رفتار و روحیه‌ی حاکی از اعتماد به نفس سربازان دوره‌ی بعد از انقلاب را در می‌یافتند. مسلمانان همیشه به فرهنگ سایر ملل، به دیده‌ی احترام نگریسته بودند. حتی بعضی از آنان، جذب افکار نو و مدرن غرب گردیدند. در آغاز قرن بیست، تقریباً تمامی رهبران فکری مسلمانان، به نوعی به لیبرالیسم و غرب‌گرایی تمایل پیدا کردند. اگرچه این لیبرال‌ها از امپریالیسم غرب نفرت داشتند، ولی امیدوار بودند که افکار لیبرالی اروپا در کنار آنان قرار گرفته و از آن‌ها، در مقابل افرادی مانند لرد کرومر، حمایت نمایند. آن‌ها کیفیت زندگی غربی را، که با بسیاری از آرمان‌های فکری آنان مطابقت داشت، می‌ستودند. ولی متأسفانه

^{*} quoted in Said, *Orientalism*, p38

[†] *Holy War: The Crusades and Their Impact on Today's World* (London, 1988)

ما در پنجاه سال دوم قرن بیستم، خیلی از این نوع احساس مسلمانان نسبت به خود، بسیار دور شدیم. اولین دلیل برای بی‌تفاوت شدن مسلمانان نسبت به غربیان، این بود که به تدریج متوجه شدند که بر انکار مردم غرب در مورد اهانت به پیامبر و دین آنها، هنوز همان تفکرات دوران صلیبی حاکم است.

نویسنده‌ی اهل سوریه، رعنا کعبانی، در کتاب *نامه‌ی به سرزمین مسیحیت*، چنین می‌نویسد:

آیا وجدان غرب‌گزینشی نیست؟ آنها (غربیان) نسبت به مجاهدین افغان، که به یاری نیروهای امنیت آمریکا، مانند کنترهای نیکاراگوئه قدرت گرفته‌اند، احساس همدردی عمیقی می‌نمایند. ولی هیچ احساسی نسبت به چریک‌های مسلمان فلسطین، که به خاطر احراز حقوق سیاسی خود می‌جنگند، از خود نشان نداده‌اند. تا این لحظه که من این مطالب را می‌نویسم، حداقل ۶۰۰ فلسطینی کشته، ۳۰۰۰ نفر زخمی، و ۲۰۰۰۰ نفر بدون محاکمه، در اسارت به سر می‌برند. ولی اسرائیل، هنوز به عنوان یک دموکراسی از نوع متمدن غربی، در چشمان غربیان حکومت می‌کند. چه‌گونه می‌توان این دوگانگی را در برداشت آنان تعبیر نمود*؟

غرب باید مسؤولیت رشد اسلام افراطی را بپذیرد. زیرا به نوعی این مسأله به نحوی، به همان افسانه‌های توهین‌آمیز آنها درباره‌ی محمد و اسلام بازمی‌گردد. امروزه بسیاری از مسلمانان، آنان را خدانشناس، بی‌انصاف، و بی‌هویت می‌شناسند. گروهی از محققین غربی، مانند ماکسیم رودنسون، روی متحده، نیکل آر. کدی، ژیلز کپل[†]، سعی در فهمیدن و تفسیر این احساس جدید مسلمانان دارند. ولی مطابق معمول، این تلاش برای به‌تر درک کردن مسلمانان و پیدا کردن راه‌های همدردی و هم‌اندیشی با آنان، فقط در بین گروه اقلیتی در جریان است. در عوض، فریادهای اعتراض‌آمیز بلندتر، از اشتیاق غربیان به توسعه‌ی سنت‌های فکری قدیمی، یعنی نفرت از مسلمانان را نشان می‌دهد.

به هر حال، این موج بنیادگرایی اسلامی، صرفاً به خاطر نفرت از غرب ایجاد نشده است و در موارد بسیاری هم یکنواخت و یک‌دل عمل نمی‌کند. مسلمانان بنیادگرا، بیش‌تر نگران ساخت مجدد جای‌گاه سنتی خود هستند که در عصر مدرن، به شدت با هجوم فرهنگ غرب، به نابودی گراییده است. به یقین نمی‌توان گفت که همه‌ی این حرکات بنیادگرایانه، از دین سرچشمه می‌گیرد. فرهنگ غربی، همه‌ی فضاهای فرهنگی سنتی آنان را اشغال نموده، حتی میلمان منازل آنها هم به کلی، تحت تسلط فرهنگ آزردهنده‌ی غرب قرار گرفته است. در این مورد، آنها سعی در بازگشت به ریشه‌های اصلی خود دارند تا بدین‌وسیله، هویت تهدیدشده‌ی خود را بازیابند. اما اسلام نیز در هر منطقه، بر اساس تأثیر سنت‌های محلی که ریشه‌ی دینی نیز ندارد، تغییر یافته است. مایکل گیلسنن *Michael Gilson*، در کتاب کلاسیک خود، *شناخت اسلام، دین، و جامعه در خاورمیانه*[‡]، چنین بحث می‌کند: تفاوت‌ها آن‌چنان از منطقه به منطقه فاحش است که شما نمی‌توانید لفظ اسلام یا اصول‌گرایی را به عنوان تعاریف دقیقی برای حرکت مردم در خاورمیانه، در دوره‌ی پس از استعمار به کار ببرید. این پدیده، خیلی پیچیده‌تر از تصویری است که توسط وسایل ارتباط جمعی بسط و انتشار می‌یابد. خیلی از مسلمانان، گویا همان تجربه‌ی شهدای قرطبه را تکرار می‌کنند. آنها احساس می‌کنند که فرهنگ و ارزش‌های سنتی آنان، توسط یک قدرت خارجی پای‌مال گردیده است.

* Rana Kabbani, *Letter to Christendom*, (London, 1989) p54

† Maxim Rodinson, Roy Mottahedeh, Nikkie R. Keddie, Gilles Kepel

‡ *Recognizing Islam, Religion, and Society in Middle East*

ما هم پیوسته، به خاطر وحشت خودمان، سناریوهای جدیدی برای ابراز نفرت درونی خود از اسلام ایجاد می‌کنیم. در دهه‌ی ۱۹۷۰، غرب از ثروت‌مند شدن شیوخ عرب، به خاطر برخورداری از نفت، و در دهه‌ی ۱۹۸۰، از روی کار آمدن آیت‌اللهی اصول‌گرا، به وحشت افتاد. از زمان ظهور سلمان رشدی، اسلام تبدیل به دینی شد که فقط تخم ضدیت علیه خلاقیت و هنر و آزادی می‌کاشت. اما این تصورات، مانع آشکار شدن حقیقت نمی‌گردد؛ حقیقتی که هر روزه پیچیده‌تر می‌گردد، ولی مردم را از به دور ریختن قضاوت‌های نادرست باز نمی‌دارد. رعنا کعبانی، به دو نقل قول از فی ولدون Fay Weldon، و کونر کروز ابراین Conor Cruise O'Brien اشاره دارد. ولدون در کتاب *گاوهای مقدس*، که در حمایت از رشدی انتشار یافت، می‌نویسد:

قرآن غذای هیچ تفکری نیست. شعری نیست که بر پایه‌ی آن هیچ اجتماعی ساختار خود را بنا نهد. فقط اسلحه‌ای است برای تفکرات پلیسی و تفکرات پلیسی، به معنای لشکرکشی و ایجاد رعب و وحشت است. من قرآن را به عنوان کتابی محدود از لحاظ فکری، و محدودکننده‌ی اندیشه می‌بینم؛ به‌خصوص در تعریف خداوند.*

من (نویسنده)، فقط می‌توانم بگویم که این بیان، با هیچ‌کدام از تحقیقات من در مورد قرآن و تاریخ اسلام، هم‌خوانی ندارد. ولی آقای ابراین، حتماً با اتکا بر این عیده که هر گونه احترامی برای اسلام، نوعی فساد فرهنگی محسوب می‌شود، مرا یک منافق خواهد خواند.

او می‌نویسد:

اجتماعات مسلمانان نفرت‌انگیز به نظر می‌رسد... چون بی‌هویت است، بی‌هویت به نظر می‌رسد... هر غربی که به تحسین جامعه‌ی مسلمانان پردازد، در حالی که با ارزش‌های فرهنگی غرب زندگی می‌نماید، یا به این کار تظاهر می‌کند و یا انسان جاهلی است و یا مجموعه‌ای از هر دو است.

او نتیجه می‌گیرد که جامعه‌ی اعراب مریض است و مدت مدیدی است که این مریضی ادامه دارد. در قرن گذشته، متفکر عرب، سید جمال افغانی Jamal Al Afghani، نوشت: «هر مسلمانی مریض است و تنها مداوای او قرآن است.» اما متأسفانه باید گفت که با مداوای بیش‌تر، این مریضی شدت می‌یابد.[†]

اما تمامی منتقدین هم روش برخورد صلیبی را در پیش نمی‌گیرند. خیلی از متفکرین ما در قرن اخیر، سعی بر روشن‌گری و شفاف نمودن فهم ما از اسلام نموده‌اند. به طور مثال، لویی ماسینیون، اچ. ای. آر. گیب، هنری کربن، آنه‌ماری شیمل، مارشال جی. اس. هادجسون، ویلفرد کانتول اسمیت[‡]، همگی این متفکرین دنباله‌روی پیتر مقدس و جان سگوویا بوده و برای جنگیدن با تعصبات، راه تحقیق را پیش گرفته‌اند. دین، در طی قرون و اعصار، همیشه زمینی برای کاشت و برداشت‌های فکری بشر بوده است. ممکن است که مردمان در بیان آرمان‌های مذهبی خود، چنان‌که باید، موفق نشده باشند. ولی این آرمان‌ها همیشه انگیزه‌ای برای پیروی از عدالت، مروت، دوستی، و احترام به دیگران بوده، که بدان‌وسیله معیار مشخصی برای سنجیدن رفتار افراد به وجود می‌آید. مطالعه‌ای جدی در مورد اسلام، نشان می‌دهد که

* Fay Weldon, *Sacred Cows* (London, 1989), pp 6, 12

† Conor Cruise O'Brien, *The Times*, 11 May 1989

‡ Luis Massignon, H.A.R. Gibb, Henri Corbin, Annemarie Schimmel, G.S. Hodgson, Wilfred Contwell Smith

طی ۱۴۰۰ سال، قرآن تأثیرات عمیق و جدی خود را بر روی دست‌آوردهای مسلمانان بر جای گذارده است. برخی محققان، مانند متفکر معروف کانادایی، ویلفرد کانتول اسمیت، تا آن‌جا پیش می‌رود که می‌گوید: «خانواده‌ی جهانی اسلام فقط زمانی می‌تواند بدرخشد که اسلام قوی، حیاتی، سازنده، و درست باقی بماند.*» بخشی از مشکل غرب آن است که طی قرون متمادی، محمد را به عنوان فردی ضد فرهنگ دین و دشمن تمدن معرفی کرده است. در حالی که ما باید او را مردی با روحیات متعالی می‌دیدیم که تلاشی سخت در ایجاد صلح و تمدن برای مردمان خود نمود.

* *Islam in Modern History* (Princeton and London, 1957) pp 304 - 5

فصل دوم - محمد، انسان الهی

در ماه رمضان سال ۶۱۰ میلادی، یک تاجر عرب در شهر مکه، در حجاز عربستان، با تجربه‌ی روحی جدیدی مواجه شد که نهایتاً منجر به تغییر تاریخ جهان گردید. هر سال، محمد بن عبدالله در این ماه (رمضان) همسر و خانواده‌ی خود را ترک می‌کرد و در غار حرا، در دره‌ی مکه، دوران خلوت معنوی خود را می‌گذراند. این کار در شبه‌جزیره‌ی عربستان، در آن زمان رایج بود.* او این ماه را در عبادت شبانه‌روزی «الله»، در غار به سر می‌برد و به فقرا و مستمندانی که در این مدت به دیدن او می‌آمدند، غذا و صدقه می‌رساند.† شهر فعال و در حال توسعه‌ی مکه، از بلندای این کوه کاملاً هویدا بود. محمد نیز مانند سایر اهالی مکه، به شهر رو به توسعه‌ی خود، که به مرکز تجارت و سرمایه‌ی عربستان تبدیل شده بود، می‌بالید. تجار مکه ثروت‌مندترین بازرگانان حجاز به شمار می‌آمدند و در آن شهر، از آن‌چنان ثروت و امنیتی برخوردار بودند که فکر آن نیز برای گذشتگان و پدران آن‌ها، که به طرزی وحشی و بدوی در شن‌زارها زندگی می‌کردند، قابل تصور نبود. بیش از همه، از وجود زیارت‌گاه مکعب‌شکل کعبه، جای‌گاه خدایان اعراب (الله)، افتخاری بزرگ نصیب اهل مکه می‌گردید. این زیارت‌گاه، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین زیارت‌گاه عربستان بود که همه‌ی سال، گروه زیادی از زائرین حج را برای انجام مناسک مخصوص، به خود جلب می‌نمود. قبیله‌ی قریش (قبیله‌ی محمد) در پیشرفت و توسعه‌ی مکه نقش به‌سزایی ایفا نموده بودند و به خوبی می‌دانستند که بخش عمده‌ی اعتبار آن‌ها نزد سایر قبایل، به خاطر نقشی است که در حفظ و اداره‌ی خانه‌ی کعبه، این معبد مکعب شکل ساخته شده از گرانیت، و حفاظت از اعتبار آن، به عهده‌ی آنان گذارده شده است.

بعضی از اعراب بر این باور بودند که «الله»، همان خدایی است که توسط یهودیان و مسیحیان پرستش می‌گردد. اما آن‌ها با تأسف احساس می‌کردند که این خدا، بر خلاف خدای دو دین دیگر صاحب کتاب، هیچ‌گاه برای آن‌ها کتاب و پیامبری ارسال نداشته است؛ اگرچه آن زیارت‌گاه را از زمان بسیار دور در اختیار داشتند. به همین دلیل، اعرابی که با یهودیان و مسیحیان مراوده و تجارت داشتند، همیشه با این احساس حقارت دست و پنجه نرم می‌کردند که گویی خداوند، اعراب را از برنامه و نقشه‌ی روحانی خود حذف کرده است. اما این تحقیر، در شب هفدهم ماه رمضان سال ۶۱۰ میلادی، به پایان نزدیک می‌شد.† در این شب، محمد ناگهان از خواب برخاست و در حالی که وجود خود را از نوعی احساس روحانی که تا به حال تجربه نکرده بود اشباع و لبریز می‌دید، شروع به لرزیدن کرد. بعد از آن، او چنین شرح داد که فرشته‌ای بر او ظاهر شد و تمامی وجودش را آن‌چنان در بر گرفت که نفس‌های او به شمارش افتاد و سپس دستور داد: بخوان. محمد، که از درون منقلب شده بود، با خود گفت: من نمی‌توانم. من که کاهن نیستم. اما فرشته

* این مطلب صحیح نیست. در هیچ مأخذی ذکر نشده است که در جامعه‌ی آن روز مکه، این‌گونه عبادت امر متداولی بوده است. - م.

† این مطلب از نظر تاریخی صحت ندارد. - م.

‡ میعث پیامبر اکرم و نزول فرشته‌ی وحی بر آن حضرت، در بیست‌وهفتم ماه رجب، در غار حرا واقع شده است. - م.

آنقدر ادامه داد تا وجود محمد از این احساس لبریز گشت که حال می‌تواند کلمات کتاب جدید خداوند را بر زبان جاری سازد. کلام خداوند، برای اولین بار در عربستان، بر زبان‌ها جاری شده بود و حالا خداوند به زبان خود او، او را به خود می‌خواند. این کتاب مقدس، قرآن، به معنی «دوباره خوانده» نامیده شد.

پی‌آمدهای این تجربه‌ی عجیب، بسیار گسترده و باورنکردنی بود. وقتی محمد دعوت خود را در مکه آغاز کرد، قبایل عرب در تضاد و از هم گسستگی دائمی به سر می‌بردند. هر قبیله‌ای قوانین داخلی خود را برپا داشته و در جنگ دائمی با سایر قبایل به سر می‌برد. اتحاد معنای خود را از دست داده و بری آنان، زندگانی در لوای یک قانون هم‌سان، که بتواند جای‌گاه آنان را در تمدن جهان مشخص سازد، غیر ممکن به نظر می‌رسید. حجاز، گویبی محکوم به بربریت و خشونت بود و هیچ نشان و رنگی از تمدن در آن یافت نمی‌شد. بیست‌وسه سال بعد، وقتی محمد در ۸ ژوئن ۶۳۲ از دنیا رفت، وی توانسته بود کلیه‌ی قبایل عرب را به دور یک پرچم گرد آورد. این واقعه‌ای گران‌قدر به حساب می‌آمد. با آن که بسیاری از اعراب بدوی (صحراگرد) هنوز در دنیای بت‌پرستی خود در خفا به سر می‌بردند و محمد نیز این را به خوبی می‌دانست، اتحاد آنان عملی و غیر قابل گسستن گردیده بود. محمد دارای ذوق و استعداد سیاسی خیلی بالایی بود. او شرایط داخلی زندگی آنان را به کلی متغیر ساخت و ضمن رهایی از خشونت‌های بی‌حاصل و پراکنده‌ی قبیله‌ای، هویت جدیدی برای قوم عرب حاصل نمود. حال آنان فرهنگ اصیل خود را بازیافته و تحت ره‌نمودهای محمد، به آن‌چنان خودباوری دست یافتند که در ظرف یک‌صد سال، امپراتوری عرب از جبل‌الطارق تا هیمالیا وسعت یافت.

اگر تهور سیاسی محمد تنها دارایی او بود، مستحق دریافت ستایش‌ها ما نمی‌گردید. حال آن که موفقیت‌های او بیش‌تر متکی بر بینش دینی‌ای بود که به اعراب انتقال داد و تشنگی روحانی آنان را سیراب نمود. محمد و مسلمانان اولیه، به‌هیچ‌وجه و بر خلاف آنچه در ذهن مردم غرب می‌گذرد، موفقیت را به سادگی به دست نیاوردند. آن‌ها با تلاشی سخت و خشن، راه خود خود را هموار نمودند و اگر پایداری محمد و یاران اولیه‌ی او نبود، رسیدن به هدف کاری غیر ممکن می‌نمود. درست است که در طی همه‌ی این سالیان پرمخاطره، محمد بر این باور بود که وحی الهی را دریافت می‌کند، ولی همه‌ی استعدادهای طبیعی خود را نیز برای پیش‌برد اهداف الهی به کار گرفت. مسلمانان نیز کاملاً از توانایی‌های اختصاصی پیامبر خود باخبر گشته و هوشیارانه دریافتند که او در حال تغییر جریان تاریخ است. چهار مورخ بزرگ، در مورد زندگی و شخصیت محمد تاریخ‌نگاری کرده‌اند: محمد بن اسحاق (وفات ۷۶۷ میلادی)، محمد بن سعد (وفات ۸۴۵ میلادی)، ابوجعفر طبری (وفات ۹۲۳ میلادی)، و محمد بن عمر واقدی (وفات ۸۲۰ میلادی). شخص اخیر، بیش‌تر بر جنگ‌های محمد تکیه نموده است. این چهار کتاب، منبع اصلی و مهم من برای دریافت اطلاعات بوده است. این مورخان نیز تنها بر عقاید و اندیشه‌های خود تکیه ننموده، بل که با تلاش فراوان، نقل‌قول‌هایی قدیمی‌تر را بازسازی کرده‌اند. آن‌ها اسناد قدیمی‌تر را مرجع قرار داده و با رد یا قبول صحت این اسناد، سعی در اثبات یا نفی آن‌ها نموده‌اند. اگرچه همگی آنان محمد را فرستاده‌ی خداوند می‌دانند، ولی این را دلیل عدم انتقاد یا قبول کورکورانه‌ی اسناد به دست آمده ندیده‌اند. مثلاً طبری در مورد آیات شیطانی و اشتباه محمد، نکاتی را بحث نموده است. ابن‌سعد و ابن‌اسحاق بیش‌تر به احادیثی اتکا می‌کنند که جنبه‌های منطقی‌تر و اصولی‌تر را در بر دارند. به هر حال، بیش‌تر واقعیت‌ها از زبان عایشه، همسر محمد و سخن‌گوی او، نقل گردیده که روایت آنان بسیار صمیمانه و بدون نقص ثبت گردیده است. ما

زندگانی این مرد خارق‌العاده را بر پایه‌ی روایات و زندگی‌نامه‌هایی که به صحت آنان اطمینان بیش‌تری داریم، به تصویر خواهیم کشید.

طبیعتاً این زندگی‌نامه‌نویسان نخستین، نمی‌توانستند به روش تاریخ‌نویسان معاصر غربی کار خود را ارائه دهند. آن‌ها مردان و زنان عصر خویش بوده و داستان‌های معجزه‌آسای فراوانی را هم نقل می‌کنند که بالطبع ما امروزه با دید دیگری این‌گونه داستان‌ها را تفسیر می‌کنیم. ولی آنان از پیچیدگی‌های کار خود آگاهی کامل داشته و می‌دانستند که حقیقت ممکن است تا چه اندازه غیر قابل دسترس باشد و این، نشان‌دهنده‌ی روحیه‌ی منطقی و مساوات‌طلب مسلمانان است. در هنر اسلامی (آرا، سبک ما با نقش‌مایه‌های موزون و مکررش، اهمیت بیش‌تری را از طریق پرسپکتیو یا پیش‌زمینه، به موضوع نمی‌دهد. این تأثیر، به طور کلی، به وسیله‌ی یک متن و از طریق رابطه‌ی طریقی که بین اجزای مساوی وجود دارد خلق می‌شود. ما همین مسأله را در مورد این چهار مورخ بزرگ می‌بینیم. آن‌ها معمولاً سعی ننموده‌اند برای بزرگ کردن قسمتی از تاریخ، قسمت‌های دیگر را کوچک و کم‌ارزش جلوه دهند. در بعضی از موارد، آن‌ها دو تصویر مجزا از یک واقعه را در کنار هم قرار داده و بدون هیچ تفسیری، از کنار آن‌ها می‌گذرند. برای مثال، طبری دو داستان کاملاً مجزا از آیه‌های شیطانی را، بدون تغییر، نقل نموده است. یا ابن‌اسحاق، دو تصویر مجزا از نحوه‌ی مسلمان شدن عمر بن خطاب ترسیم می‌نماید، بدون آن که سعی نماید اختلافات فاحشی را که بین این روایات وجود دارد برطرف سازد. در مورد هر روایت، آن‌ها فهرستی از سلسله‌ی اسناد را زنجیروار نقل می‌کنند، بدون آن که از ارتباط دانه‌های زنجیر سخنی به میان آید. این نوع تاریخ‌نویسی، با روش‌های امروزی هیچ‌گونه سازگاری ندارد. آن‌ها تمام سعی و تلاش خود را به عمل آوردند تا اعتبار یکسانی برای هر دو تفسیر قائل شوند. آن‌ها همیشه با روایات و احادیثی که جمع‌آوری کردند موافق نبودند. این روش، بیان‌گر این حقیقت است که با وجود احترام فوق‌العاده‌ای که آن‌ها برای شخص پیامبر قائل بوده‌اند، نخواستند خدشه‌ای در بازگو کردن روایت به وجود آید و تلاش کرده‌اند نقل‌قول‌ها کاملاً صادقانه و بدون دست‌کاری باشد.

البته نکات جاافتاده‌ی مبهم هم در اسناد آنان وجود دارد. برای مثال، ما از وقایع و نحوه‌ی دقیق زندگانی محمد در دوران طفولیت و نوجوانی و جوانی، تا رسیدن به سن چهل سالگی، چندان باخبر نمی‌شویم. بدون شک، داستان‌های روحانی بی‌شماری که از دوران کودکی محمد بر سر زبان‌ها بوده و به ثبت رسیده، هیچ‌کدام قابل اتکا نمی‌باشد. همچنین، وقایع ناچیزی از دوران دعوت محمد در مکه به ثبت رسیده است. شاید این بدان علت بوده که در این دوران، هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که این شخصیت (محمد) دارای چنین ارزشی باشد که کسی زندگی‌اش را به رشته‌ی تحریر درآورد. ولی در دوران ده ساله‌ی پس از مهاجرت به مدینه، گویا مسلمانان با هوشیاری درک کرده بودند که این حرکت تاریخ‌ساز خواهد بود. به همین دلیل، با دقت بیش‌تری به وقایع‌نگاری پرداختند.

این مورخان سعی نموده‌اند تا همه‌ی آنچه را اصحاب و یاران پیامبر نقل کرده‌اند، برای نسل‌های آینده به ثبت برسانند. در قرن نهم، محققانی مانند محمد بن اسماعیل بخاری و مسلم بن حجاج قشیری، تلاش نمودند تا با بررسی شجره‌نامه‌ی هر حدیث، صحت یا غلط بودن آن را اثبات نمایند. هر حدیثی که در سلسله‌ی اسناد آن فاصله‌ی بین دو ناقل بسیار طولانی می‌شد، یا ناقلین آن‌ها افرادی صدیق و باایمان تلقی نمی‌شدند، از فهرست احادیث حذف می‌گردید؛ حتی اگر آن، حدیثی بسیار مطبوع و دل‌چسب در مورد پیامبر و یارانش می‌بود. چنان‌که بعدها خواهیم دید، احادیث به عنوان یکی از منابع اصلی قانون اسلام

(شریعت) مورد استناد قرار گرفت. تصحیح این احادیث، روحیه‌ی اصلاح‌طلبی مسلمانان با تاریخ گذشته‌ی خود را نمایان می‌سازد. این اصلاحات، در کار مورخان قدیمی و جدید مسلمانان کاملاً مشهود است و هنوز هم همه‌ی آن‌ها بر صحت تمامی احادیث، متفق‌القول نیستند.

البته منبع اصلی اطلاعات ما خود قرآن است. این کتاب، شرح داستان زندگی محمد نبوده و بیشتر به معرفی خالق (خداوند) می‌پردازد تا به پیامبر او (محمد). این کتاب، به طور غیر مستقیم، اطلاعات باارزشی از جامعه‌ی ابتدایی مسلمانان در اختیار ما قرار می‌دهد. مردم غرب، قرآن را کتاب بسیار مشکلی می‌دانند. من (نویسنده) در فصل‌های بعدی کتاب، بیشتر به این مسأله خواهم پرداخت. ولی بهتر است در شروع نیز تحلیل به‌تری از آن داشته باشیم. محمد در طول ۲۳ سال، پیام‌های مستقیمی از طرف خداوند دریافت داشت که پس از جمع‌آوری این پیام‌ها، آن را «قرآن» نامید. قرآن یک‌جا و یک‌باره از آسمان بر محمد نازل نشد؛* در حالی که تورات، بنا بر روایت انجیل، به یکباره بر موسی در کوه طور نازل گردید. قرآن، خط به خط، آیه به آیه، و سوره به سوره بر محمد نازل گردید. در بعضی موارد، آیه‌ها دقیقاً بر حسب اوضاع و حوادث خاصی که در مکه یا مدینه به وجود می‌آمد نازل می‌گردید. در قرآن، گویی خداوند به بعضی از انتقادات و سؤالات محمد پاسخ می‌گوید. او (خداوند) دلایل دقیق و محکم‌تری برای یک جنگ یا یک نزاع داخلی مسلمانان ارائه می‌دهد. به همین ترتیب که این آیات در ذهن و قلب محمد وحی می‌شد، او نیز (که مانند بسیاری از اعراب حجاز بی‌سواد بود) با صدای بلند آن‌ها را تکرار می‌کرد و مسلمانان آن‌ها را یا در ذهن خود حفظ می‌کردند یا در جایی می‌نوشتند. اعراب قرآن را بسیار حیرت‌انگیز، و کاملاً با ادبیاتی که از گذشته می‌دانستند متفاوت یافتند. بعضی‌ها بلافاصله سر تسلیم فرود آورده و باور داشتند که این زبان، به جز زبان وحی نمی‌تواند باشد. کسانی هم که حاضر به تسلیم شدن نبودند، به شدت گیج و متحیر مانده بودند که با این آیات، چه‌گونه برخورد نمایند. مسلمانان هنوز هم بر این باورند که آیات قرآن هیجان‌انگیز و برانگیزنده است. آن‌ها می‌گویند با شنیدن صوت قرآن، در یک فضای روحانی قرار می‌گیرند، شبیه همان چیزی که محمد هنگام ظهور فرشته در غار حرا تجربه کرد، و یا وقتی که او این موجود فوق‌طبیعی را دید که سراسر گیتی را فرا گرفته است.

برای مردم غرب، فهم این موضوع بسیار سنگین است. می‌بینیم افرادی مانند گیون و کارلایل، با این که نظری مثبت نسبت به مسلمانان داشته‌اند، در برخورد با قرآن دچار دوگانگی و شک می‌گردند. البته این موضوع زیاد تعجب‌برانگیز نیست. اغلب درک و فهم کتاب‌های دینی سایر اقوام و ملل کاری دشوار بوده است. داستان بسیار جالبی از یک گروه جهان‌گرد ژاپنی، که برای اولین بار از غرب دیدن می‌کردند، وجود دارد. از آنجا که انگلیسی را به خوبی می‌دانستند و دوست داشتند در مورد کشورهایایی که بازدید می‌کنند تحقیق کنند، شروع به مطالعه‌ی انجیل Bible نمودند. آن‌ها به شدت گیج و مبهور شده و زمانی که به آمریکا وارد شدند، اشکالات خود را نزدیک عالم دینی برده و اظهار داشتند: «ما خیلی سعی کردیم که با تأمل و دقت به این کتاب نگاه کنیم. ولی واقعاً جمله‌ای که بوی دیانت از آن به مشام برسد، در آن

* مطابق ظاهر آیات قرآن کریم و نظر عموم مفسران، قرآن به دو گونه بر پیامبر نازل شده است؛ یک نزول دفعی در یک شب از شب‌های ماه مبارک رمضان (لیلة‌القدر)، و یک نزول تدریجی که در طی ۲۳ سال و غالباً بر حسب موارد و حوادث نازل می‌شده است. آیه‌ی اول سوره‌ی قدر (إنا أنزلناه فی لیلة‌القدر)، با توجه به معنای فعل «انزال» که به معنای فرود آمدن دفعی است، بر معنای اول، و آیه‌ی «تنزل من القرآن ما...» دلالت بر نزول تدریجی قرآن دارد. - م.

ندیدیم.» آن عالم دینی، که به شدت متأثر شده بود، ضمن تأیید این موضوع گفت که اگر فرد با قالب ذهنی خاصی به کتاب انجیل نزدیک نشود، بسیار مشکل است که مفهومی دینی یا ماوراءطبیعی در آن بیابد.

در مورد قرآن نیز مشکل ترجمه، به همین‌گونه بروز می‌کند. زیباترین اشعار شکسپیر در ترجمه به زبان‌های دیگر، به درستی مفهوم نمی‌شود. زیرا مقدار ناچیزی از شعر را می‌توان به اصطلاحات بیگانه ترجمه کرد؛ خصوصاً این که ترجمه‌ی زبان عربی بسیار مشکل است. اعراب مدعی هستند که اشعار و داستان‌هایی را که به زبان عربی شنیده‌اند و از آن بسیار لذت برده‌اند، به‌هیچ‌وجه در ترجمه به زبان‌های دیگر قابل فهم و لذت‌بخش ندیده‌اند. در مورد زبان عربی، نکته‌ای وجود دارد که حتی سخنرانی‌های سیاسی آن نیز در ترجمه به انگلیسی عجیب می‌نماید. حتی اعرابی که زبان انگلیسی را به خوبی می‌دانند و به آن تکلم می‌کنند، در مراجعه به ترجمه‌ی انگلیسی قرآن، آن را بسیار متفاوت با متن عربی یافته‌اند. من، به طور متناوب از قرآن اقتباس کرده‌ام. ولی خوانندگان نباید توقع داشته باشند که این جملات همان تأثیری را که بر روی مسلمانان اولیه گذارد، بر روح آنان (خوانندگان غیرمسلمان) نیز داشته باشد.

این اشکال بدان معنی نیست که ما قرآن را ناباورانه کنار بگذاریم. این معنی را هم نمی‌دهد که مانند یک کتاب معمولی خوانده شود. اگر آن به درستی خوانده شود، احساسی از معنویت و صفای باطن در شما شکل می‌گیرد. باور به این مسأله، برای مسیحیان بسیار مشکل است. زیرا آنان مانند هندوها، مسلمانان، و یهودیان، دارای زبان مقدس خاصی نیستند (سانسکریت، عربی، عبری). در واقع این خود مسیح، و نه متون مقدس، است که وحی مسیحیت را تشکیل می‌دهد و در مورد عهد جدید به زبان یونانی، چیز مقدسی وجود ندارد. یهودیان، روحانیت قرآن را بسیار به‌تر درک می‌کنند. زیرا تورات (یکی از پنج کتاب عهد قدیم)، نیز به همین روش آنان را منقلب می‌سازد. آن‌ها هنگام خواندن تورات، توجهی به متن نوشته ندارند، بل که آن را با صدای بلند، آن‌چنان می‌خوانند که گویی خداوند در کوه طور برای موسی می‌خواند و آن‌قدر تکرار می‌کنند تا آن را حفظ کنند. با تکرار جملات و پس و پیش کردن آیات، گویی خداوند، روح خود را در بدن آنان می‌دمد. آنان، بالطبع، با این‌گونه قرائت، در مقایسه با مسیحیان که در برخورد با خمسة موسی Pentateuch آن را کتابی پر از قوانین گنگ و نامفهوم می‌یابند، تجربه‌ای کاملاً متفاوت از قرائت کتاب دینی را احساس می‌کنند. مسلمانان نیز با خواندن قرآن، به احساسی از برکات گفتار الهی دست می‌یابند. خواندن قرآن نیز مانند خواندن عشای ربانی برای مسیحیان، هاله‌ای پیام وحی را در فکر و روح مسلمانان به جای می‌گذارد و گویی خداوند، خود را در قالب انسان به آنان می‌نمایاند. قدرت کلام قرآن زمانی خودنمایی می‌کند که می‌بینیم بسیاری از کشورهای فتح شده توسط امپراتوری اسلام، زبان اصلی خود را برای استفاده‌ی به‌تر از این زبان مقدس، ترک کردند.

قرآن فعلی، بر حسب ترتیب نزول سوره‌ها بر محمد تنظیم نشده است. بل که بیست سال پس از فوت پیامبر (۶۵۰ میلادی)، به ترتیب بلندی و کوتاهی سوره‌ها تنظیم گردیده است و سوره‌های کوتاه‌تر، مربوط به آغاز رسالت بوده است. این به نظر مشکل خاصی نیست. زیرا قرآن داستان و بحثی نیست که نیاز به تواتر و پشت سر هم بودن جملات داشته باشد. قرآن اعلامیه‌ای است از ظهور خداوند در اشکال مختلف، در جهان آفرینش، طبیعت، زندگی پیامبران، و روز جزا (قیامت). غریبان تمایل دارند که قرآن را تکراری و فرساینده ببینند. زیرا به نظر می‌رسد موارد بسیاری است که در آن تکرار شده است. اما باید توجه داشت که این کتاب، برای خواندن شخص یا فرد خاصی آفریده نشده است. بل که الهاماتی است که باید برای عموم خوانده شود. هنگامی که مسلمانان در مساجد به قرآن گوش می‌دهند، گویی همگی آن‌ها در لوای

اسلام، در یک چادر جمع شده‌اند. غیر مسلمانان نیز این کتاب را منبع گران‌بهای در مورد محمد می‌یابند. اگرچه قرآن پس از فوت محمد جمع‌آوری گردیده است، ولی به عنوان یک منبع موثق، مورد تأیید است. محققین جدید، که تاریخ نزول بعضی از سوره‌ها را دقیقاً مشخص نموده‌اند، بر این باورند که اولین بخش‌های قرآن، ناظر بر مسائلی است که پیامبر، هنگامی که هنوز دین او یک فرقه‌ی نوپا بود، با آنها مواجه بود و در دیگر قسمت‌ها، که مربوط به بسط و توسعه‌ی اسلام می‌گردد، این سیاق دیده نمی‌شود. بنابراین، ما می‌توانیم در قرآن، نسبت به وظیفه‌ی پیامبر که در تاریخ ادیان بی‌نظیر است، دید درستی داشته باشیم. می‌توانیم دریابیم که او ابتدا با چه خطرات و مشکلاتی رو در رو بوده، و سپس چه‌گونه نظریات خود را به صورت جهان‌گیر، توسعه داده است.

در مقام مقایسه، ما درباره‌ی مسیح بسیار کم می‌دانیم. اولین نگارنده‌ی مسیحی، پولس قدیس بود که نخستین رساله را بیست سال پس از مرگ مسیح انتشار داد. وی هیچ‌گونه علاقه‌ای به زندگی دنیوی مسیح نداشت و صرفاً به مرگ روحانی و بازگشت او به سوی خداوند پرداخت. بعدها انجیل‌نگارها بیشتر احادیثی را که می‌شنیدند به زندگی مسیح در فلسطین مربوط است، در انایل ثبت نمودند. مرقس Mark در حدود هفتاد سال، متی Maethew در حدود هشتاد سال، و لوقا Luke در حدود یکصد سال پس از مرگ مسیح، آثار خود را نوشتند. ولی این آثار، بسیار متفاوت با نوشته‌هایی است که مورخان عرب در آغاز اسلام از زندگی محمد باقی گذارده‌اند. این مورخان، بیشتر به جنبه‌های زندگی روحانی مسیح پرداخته‌اند تا به حقایق تاریخی. به نظر می‌رسد که این نوشته‌ها بیشتر منعکس‌کننده‌ی عقاید و تفکرات کلیساهای ابتدایی باشد تا حوادث و اتفاقات واقعی. عالمان دینی پیرو کتاب‌های عهد جدید New Testament، اعتقاد دارند تصویری که از رنج و مرگ مسیح توسط دیگران به نمایش درآمده است، کاملاً گمراه‌کننده و نادرست بوده و حقایق بسیاری در بیان این مطالب، نادیده گرفته شده و جملات بسیار کمی از سخنان اصلی مسیح ثبت شده است. مسیحیان در این دوره، در صد برآمدند تا جوامع خود را از پیروان موسی جدا کرده و گناه مرگ مسیح را بر گردن آنان بگذارند؛ نه امپراتوری رم. به هر حال، باز هم این بدان معنی نیست که اناجیل، دروغ و غیر حقیقی‌اند. همه‌ی آنها حقیقت دین را بیان می‌کنند. مسیح به حواریون خود قول داد که روح خود را در آنها خواهد دمید. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که الهامات درونی آنها، همان چیزی باشد که مسیح می‌خواست است.

اما محمد، با چهره‌ای کاملاً متفاوت از مسیح آرمانی در انجیل، به ظهور می‌رسد. مسلمانان، همان‌گونه که بعداً در فصل دهم شرح خواهیم داد، اعتقاد روحانی بسیار زیادی نسبت به محمد احساس می‌نمایند. ولی هیچ‌گاه ادعا نموده‌اند که او روح خداوند است. در حقیقت او چهره‌ای کاملاً انسانی دارد که حتی مشابه قدیسین مسیحی نیز نمی‌تواند باشد؛ گرچه کالبدشکافی نشان می‌دهد که قدیسی نیز همگی بشر بوده‌اند. محمد چهره‌ی کامل‌تری از پیامبران عهد عتیق یهودیان، موسی، سلیمان، اسحاق، ایوب، و داود دارا است. همه‌ی آنان نیز مردانی دارای ایمان فوق تصور بودند. ولی هیچ‌کدام ادعای فوق بشر بودن را نداشتند. تلاش دردآوری است که بخواهیم خداوند فراتر از قوه‌ی فکر، توصیف، و بیان را در قالب بشری که اسیر شرایط سخت و پیچیده‌ی زندگی حیوانی است، به تصویر درآوریم. محمد یک قدیس روین‌تن نبود. او در اجتماعی بسیار خشن و وحشی زندگی می‌کرد و برای پیش‌برد اهداف خود، گاهی اوقات به شرایطی تن در داد که به‌هیچ‌وجه برای انسان‌هایی که در شرایط معمولی و امن جوامع امروزی زندگانی می‌کنند، قابل تصور هم نمی‌باشد. بنابراین، اگر توقع قدیس بودن به معنای مسیحی آن را از خود

دور کنیم، می‌توانیم محمد را به عنوان یکی از پیچیده‌ترین انسان‌های مخلوق خداوند، باور نماییم. محمد عطیه‌ی معنوی و سیاسی بسیار بالا را توأمأً از خداوند دریافت کرده بود، در حالی که این دو، معمولاً در کنار هم نمی‌گنجند. او معتقد بود کلیه‌ی کسانی که ایمان می‌آورند، مشترکاً برای ایجاد یک جامعه‌ی سالم و مبتنی بر عدالت، مسؤول هستند. او می‌توانست به شدت خشم‌گین و غیر قابل انعطاف گردد. به همان ترتیب که بسیار ملایم، احساساتی، انعطاف‌پذیر، درست، و مهربان بود. ما در مورد خندیدن مسیح هیچ نشنیده‌ایم. در حالی که محمد، کراً با خانواده و همراهان نزدیک خود، در حال مزاح و خندیدن بود. خواهیم دید که او با بچه‌ها بازی می‌کرد، با زنان خود مشکل داشت، در هنگام مرگ دوستان گریه می‌کرد، و نوزاد خود را مانند هر پدر دیگری، مشتاقانه به دیگران نشان می‌داد.

اگر ما محمد را از همان دیدگاهی که چهره‌های بزرگ تاریخی را می‌نگریم ببینیم، به راحتی به این باور خواهیم رسید که او بزرگ‌ترین نابغه‌ی طول تاریخ بشر بوده است. این باور نه به خاطر آوردن قرآن یا ایجاد یک دین بزرگ یا فتوحات نظامی او، بل که به خاطر شرایط خاصی که او در آن رشد یافت، ایستادگی کرده و پیروز گردید، در ما ایجاد می‌گردد. وقتی او از کوه حرا پایین آمد تا کلام «الله» را به اعراب ابلاغ کند، این کار غیر ممکن به نظر می‌رسید. تعداد اندکی از اعراب شبه‌جزیره تمایل به یکتاپرستی داشتند؛ اما آثار و نتایج اعتقاد به خدای یگانه را مورد کنکاش قرار نداده بودند. این بسیار تعجب‌انگیز است. قرن‌ها طول کشید تا یهودیان، «یهوه» را به عنوان خدای واحد پذیرفتند. اسراییلی‌های اولیه، بر این باور بودند که یهوه را جداگانه و به تنهایی پرستش نمایند، ولی منکر وجود خدایان دیگر هم نگردیدند. حتی موسی هم احتمالاً بر یکتاپرستی خاصی پافشاری ننموده است. ده فرمانی که او از کوه طور به همراه آورد، وجود سایر خدایان را تأیید می‌کرد: «تو در حضور من خدایانی قوی‌تر نخواهی داشت»[†]. از زمان مهاجرت یهودیان از مصر، تحت رهبری موسی (وفات: جوالی ۱۲۵۰ قبل از میلاد)، تا اعلام یکتاپرستی توسط اشعای دوم *second Isaiah* (۵۵۰ سال قبل از میلاد)، که با تبعیدی‌های یهود در بابل زندانی بود، ۷۰۰ سال طول می‌کشید. اما محمد چنین تحول عظیمی را در زندگی اعراب و تاریخ بشر، فقط در طول ۲۳ سال به دست آورد. خواهیم دید که بسیاری از سران عرب، ملت‌مسانه از او خواستند تا راهی برای چندخدایپرستی بیابد و خدایان دیگر را هم در کنار «الله» قبول داشته باشد. ولی او و پیروانش از مصالحه خودداری نمودند.

دعوت برای پرستش خدای واحد، امری صرفاً توهمی، عقلی، یا توافقی نبود. به تغییر درک و هوشیاری نهفته‌ی مردم نیاز داشت. به همان میزانی که اسراییلی‌های اولیه جذبه‌ی بت‌پرستی را غیر قابل مقاومت می‌دیدند، اعراب نیز ترک خدایان پدران خود را دردناک و غیر قابل تحمل می‌یافتند. به همین دلیل، جای تعجب نیست که یهودیان، پس از ۷۰۰ سال و پس از تبعید شدن به بابل، یکتاپرستی را پذیرفتند. یکتاپرستی نیز مانند تمام ادیان طول تاریخ بشر، زاینده‌ی تمدن بشری است.[‡] وقتی امپراتوری‌های شکل

* این مطلب مسلم است که همه‌ی پیامبران الهی، مردم را به توحید خالص دعوت نموده‌اند و اساساً دعوت آن‌ها توحید و یکتاپرستی بوده است. قرآن دعوت همه‌ی پیامبران بزرگ را این‌گونه نقل می‌کند: توحید و یکتاپرستی در الوهیت و خالقیت و ربوبیت. در اصل اختلاف مشرکان با پیامبران الهی، بر سر همین مسأله‌ی یکتاپرستی در جمیع جهات، و به‌ویژه یکتاپرستی در ربوبیت بوده است. و الا همه‌ی مشرکان، خالق جهان را «الله» می‌دانسته‌اند. قرآن می‌فرماید: «و إن سألتم من خلق السموات و الأرض ليقولن الله، قل فانی تؤفکون.» - م.

† Thou Shalt not have strange gods before me.

‡ بسیاری از یهودیان در همان زمان حضرت موسی، یکتاپرستی را پذیرفته و موحد بوده‌اند. یکتاپرستی زاینده‌ی تمدن بشری نیست. بل که در فطرت و سرشت آدمی جای دارد و از درون انسان‌ها، که ←

گرفتند، مسلماً فهم انسان‌ها از جهان و مشکلات زندگی اجتماعی گسترده‌تر گردید. در این شرایط، دیگر از دست خدایان کوچک محلی کاری ساخته نبود. امپراتوری‌های باستانی، روش‌های یکسان و هماهنگی را برای اداره‌ی جوامع خلق کردند. بنابراین، انسان به این فکر افتاد که آیا نباید برای اداره‌ی کل جهان آفرینش نیز روشی یکسان و هماهنگ وجود داشته باشد؟ در شهرهای بزرگ، تغییرات فرهنگی سرعت گرفت و هوشیاری فردی متولد شد؛ به طوری که مردم آگاه گردیدند که روش زندگی آنان می‌تواند تعیین‌کننده‌ی راه نسل‌های آینده باشد. اما این تحولات فرهنگی - اجتماعی، همگی در زندگی صحرانشینی و قبیله‌ای اعراب بدوی قرن هفتم میلادی دور و غیر قابل دست‌رس به نظر می‌رسید. تقریباً غیر ممکن بود که خدای قادر، یکتا، و بخشنده را باور داشت، در حالی که زندگی، امری جبری به نظر می‌رسید تا اختیاری. اشتراک منافع بر فردگرایی برتری داشت و به امنیت بسیار ناچیز اجتماعی، چون گوهر گران‌بهایی بها داده می‌شد. در جامعه‌ی ابتدایی بت‌پرستی، مسلماً داشتن چندین بت، که با تقسیم قدرت بتوانند در دشواری‌های مختلف پشتیبان انسان باشند، به مراتب به‌تر از داشتن خدای واحدی بود که بخواهد منبع تمام کمک‌ها باشد. درست است که مردمان بعضی نواحی، مانند مکه و مدینه، شهرنشین بودند، ولی هنوز تفکر صحرانشینی بر اندیشه‌ی تمدن شهرنشین غالب بود.

یکی از نکات برجسته‌ی هدف محمد، جداسازی دین خود از سایر ادیان بود. او در مورد یهودیت و مسیحیت، دانش بسیار کمی داشت.* ولی بر خلاف پیامبران بنی‌اسرائیل، در پی ایجاد یکتاپرستی با اتکا به روش‌های سنتی مردمان، و آن هم در طی چند قرن نبود. مسیح و پولس قدیس، هر دو در جوامع یهودی پرورش یافته و از افکار آن بهره می‌جستند. مسیحیان اولیه نیز همگی از یهودیان، یا از پشتیبانان آنان بودند (مانند اکثر خداترسانی که در کنیسه‌ها زندگی می‌کردند). مسیحیت بدین دلیل در امپراتوری رم ریشه‌دار گردید که یهودیان، پیش از آن، زیربنای یکتاپرستی شدید را در آن جامعه آماده نموده بودند. اما محمد مجبور بود با رنج و مشقت و از جان‌گذشتگی، راه را برای یکتاپرستی قوم خود بگشاید. وقتی او شروع به دعوت نمود، هیچ ناظر خارجی نمی‌توانست باور کند که او موفق خواهد شد. اعراب، به‌هیچ‌وجه پذیرای یکتاپرستی اعلام شده توسط محمد نبودند و دعوت به چنین امری، در جامعه‌ای که فقط بوی خشونت، شهوت، و قدرت‌پرستی می‌داد، در حقیقت بازی با مرگ و زندگی بود. بدون شک، او بارها در این بازی، تا پای مرگ پیش رفت. ولی به طرزی معجزه‌آسا نجات پیدا کرد. سرانجام محمد موفق گردید. تبر او تا پایان حیاتش، ریشه‌های جهالت و خشونت‌های قبیله‌ای اعراب را قطع کرده بود و دیگر بت‌پرستی جای‌گاهی برای توجیه نداشت. اعراب آماده شده بودند تا دوره‌ی جدیدی از تاریخ حیات خود را آغاز کنند.

برای این که ما به ارزش این دست‌آورد عظیم آگاه شویم، باید به اوضاع اعراب قبل از ظهور اسلام، یعنی دوران جاهلیت، نظری بیاندازیم.

← پرده‌هایی از مادیت و شهوات آن را پوشانده است، برمی‌خیزد. پیامبران برای زدودن این حجاب‌ها و تذکر و یادآوری همان فطرت می‌شدند. - م.

* پیامبر اکرم از ادیان قبلی، مانند یهودیت و مسیحیت، کاملاً اطلاع داشت؛ به گونه‌ای که با علمای این ادیان، با استناد به تورات و انجیل بحث می‌کرد و بر آنان غلبه می‌یافت. دانش او از یهودیت و مسیحیت به گونه‌ای بود که یهودیان مدینه، بارها به آن حضرت، به عنوان قاضی در دین خودشان، مراجعه می‌کردند. - م.

فصل سوم - جاهلیت

امروز عربستان یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان است و همه‌ی کشورهای قدرتمند جهان، سعی دارند تا به نحوی، منافع خود را در آن‌جا حفظ نمایند. اما وقتی محمد، در سال ۵۷۰ میلادی، در مکه به دنیا آمد، هیچ‌کدام از دو امپراتوری بزرگ آن زمان، یعنی ایران و روم، بهای چندانی به عربستان نمی‌دادند. این دو امپراتوری، سالیان متمادی، در نزاعی طولانی، برای ناتوان کردن یکدیگر درگیر بودند، که درست پیش از وفات محمد پایان یافت. هر دو امپراتوری سعی داشتند تا اعراب بدوی را در جنوب شبه‌جزیره، که امروزه یمن نام دارد، سکنی دهند. پادشاهی جنوب عربستان، بسیار متفاوت از سایر شبه‌جزیره بود. باران‌های استوایی، چهره‌ای ثروتمند و قابل زراعت به اندادده بود؛ ضمن آن که از یک فرهنگ پیچیده‌ی باستانی نیز بهره می‌گرفت. ولی شن‌زارهای شبه‌جزیره، جای‌گاه مردمانی نیمه‌وحشی و بی‌انضباط بود. یونانی‌ها آنان را سارکنوی Sarakenoi، یعنی چادرنشینی می‌نامیدند. ایرانیان و رومیان، هیچ‌کدام قصد حمله به این ناحیه‌ی مطرود دنیا و تصرف آن را نداشتند و به ذهن هیچ‌کدام هم خطور نمی‌کرد که این ناحیه، محل تولد آیین جدیدی گردید که به زودی، به یک قدرت بزرگ جهانی تبدیل خواهد شد.

بی‌تردید، عربستان سرزمین بی‌خدایی تصور می‌شد که هیچ‌کدام از ادیان پیشرفته و امروزی، مانند یهودیت و مسیحیت، نتوانسته بود در آن نفوذ و گسترش پیدا کند. درست است که تعدادی قبایل یهودی، در نواحی نامطمئن، ولی مستعد برای کشاورزی یثرب (بعدها مدینه نام گرفت)، خبیر و فدک، زندگی می‌کردند، عملاً غیر قابل تشخیص بوده و در نتیجه، مذهب آنان نیز توسعه نیافته و ابتدایی باقی مانده بود. در نواحی متمدن‌تر، گروهی از اعراب به مسیحیت گرویده و در قرن چهارم میلادی، نخستین کلیسای سریانی Syriac و اختصاصی خود را بنا نهادند. در مجموع، اعراب بدوی نسبت به این دو دین، بسیار کنج‌کاو بوده و این دو را از دین خود پیچیده‌تر یافته بودند. آن‌ها می‌دانستند که هر دو امپراتوری‌های ایران و روم، از این دو دین، برای محکم‌تر کردن پایه‌های حکومتی خود استفاده می‌نمایند. این مسأله، به‌خصوص برای حکومت پادشاهی جنوب عربستان، زمانی مشهود شد که در سال ۵۷۰ میلادی (سال تولد محمد) استقلال خود را از دست داد. امپراتوری روم شرقی، حبشه (اتیوپی امروز) را به عنوان یکی از مستعمرات خود، مسیحی نمود و مسیحیان این کشور، فرقه‌ی مونوفیزیتیم Monoophysitism (تک‌ذاتی بودن مسیح) را ابداع کردند. آنان معتقد بودند که عیسی فقط دارای طبیعت روحانی واحدی است و به تثلیث (سه‌گانگی پدر، پسر، روح‌القدس) اعتقادی نداشتند. اگرچه این تفکرات ضد کلیسایی در داخل خود روم شرقی، با محکومیت و جزا روبه‌رو می‌شد، ولی آن‌ها اشکالی در استفاده از این افکار در سایر مستعمرات، برای حفظ و توسعه‌ی افکار جاه‌طلبانه‌ی خود، نمی‌دیدند. روم شرقی، با اضافه نمودن حبشه به مستعمرات خود، پادشاه حبشه، نجاشی را تشویق نمود تا یمن را جزو قلمرو خود بنماید. پادشاهی عربستان جنوبی نیز به عوض اتکا بر قدرت خود، از امپراتوری ایران کمک خواست. ساسانیان نیز از این دعوت، به گرمی استقبال نمودند. ایرانیان نیز از سلاح دین، برای توسعه‌ی امپراتوری خود استفاده‌ی کامل کردند. آن‌ها در این رابطه، سعی داشتند یهودیان را در مقابل مسیحیت قرار دهند. به همین دلیل، در سال ۵۱۰ میلادی، پادشاه

عربستان جنوبی، یوسف اسعر، پس از یهودی شدن، خود را ذنواس *Dhu-Nuwas*، به معنای قفل آویزان، نامید. اما سودآوری این معامله برای ایرانیان، پس از آن که در سال ۵۲۵ این پادشاهی یهودی به تصرف رومیان درآمد، پایان یافت. گفته‌اند پادشاه جوان عرب، پس از شکست رومیان، سوار بر اسب خود، به دریا زد و آنقدر پیش رفت تا خود و اسبش در زیر امواج ناپدید گردیدند. عربستان جنوبی، ایالتی از حبشه گردید. مردمان آن، دائماً از ایرانیان برای آزادی یاری می‌طلبیدند. بالأخره خسرو پرویز (پادشاه ساسانی) به منطقه لشکرکشی نمود و از آن به بعد، پادشاهی عربستان جنوبی، بخشی از قلمرو امپراتوری ایران گردید. در این زمان، مسیحیت نسطوری *Nestorianism* (دوذاتی بودن مسیح)، که بر این باور بود که مسیح فقط دارای دو شخصیت وجودی است، یکی بشری و دیگری خدایی، و توسط ایران نیز تقویت می‌شد، به عنوان مذهب رسمی این ناحیه اعلام گردید. اعراب بدوی صحرائین نجد و حجاز، همیشه هم‌نژادان جنوبی خود را با دیده‌ی احترام و افتخار نگاه می‌کردند و سقوط آن‌ها به دست رومیان را یک فاجعه می‌دانستند.

با توجه به این وقایع، ادیان یهودی و مسیحی، هر دو نزد این اعراب بدوی بی‌رنگ‌تر شد و به آن‌ها با دیده‌ی شک و بددلی می‌نگریستند. این بی‌اعتمادی زمانی بیش‌تر قوت گرفت که آن‌ها احساس کردند این ادیان، وسیله‌ای برای حفظ سرحدات دو امپراتوری، در مقابله با هجوم اعراب صحراگرد شمالی، ساراسن‌ها *Saracens*، به سرزمین‌های حاصل‌خیز حاشیه‌ی شمالی گردیده‌اند. هر دو امپراتوری، از قبایل عربی که به مسیحیت گرویده بودند، سوء استفاده می‌کردند. امپراتوری رم، با ساختن کلیسا و دیر در این مناطق، اعراب را به قبول مسیحیت اصلی (رمی) تشویق می‌کرد. سرانجام قبیله‌ی غسان *Ghassan*، که در مرز رم شرقی قرار گرفته بود، به مذهب مونوفیزیت* گروید و در ردیف هم‌پیمانان رم شرقی قرار گرفت. این‌ها اقامت‌گاه زمستانی خود را در خارج شهر روسافا *Rusafa*، در منطقه‌ی سرجیوپولیس *Sergiopolis* ساختند که شامل یک سرسرای بسیار بزرگ به سبک رمی، برای رئیس قبیله بود که آثار آن تا امروز نیز باقی مانده است. غسانیان، با ایجاد یک ایالت مرزی، در حقیقت حکومت رم را در مقابل توسعه‌ی امپراتوری زرتشتی ایران حمایت می‌کردند[†]. اما ایران قادر به مقابله به مثل بود. عرب‌های لاجمید *Lachmid*، در شرق سوریه، به مذهب نسطوری گرویدند. این مذهب مورد علاقه و توجه اعراب ناحیه‌ی بین‌النهرین *Mesopotamian*، که در محدوده‌ی امپراتوری ایران قرار داشت، نیز بود. ساسانیان، به همین ترتیب، از اعراب لاجمید به عنوان مدافعان شهر حسیره استفاده نمودند. اما ایران و رم، هر دو سرانجام از این ایالت‌ها صرف‌نظر کردند. هراکلیوس *Heraclius*، امپراتور رم، کمک‌ها اقتصادی خود را به غسانیان، در زمان جنگ با ایران (حدود ۵۸۴ میلادی) قطع نمود. خسرو پرویز نیز در حدود ۶۰۲ میلادی، به حکومت لاجمید اعراب پایان داد و فرمانروایی ایرانی به حکومت گمارد. وقتی سپاهیان اسلام به این نواحی حمله‌ور شدند (حدود سی سال پس از فوت محمد)، اعراب این نواحی، با احساس تنفر از هر دو امپراتوری، آماده بودند تا شانس خود را برای این دین جدید بیازمایند.

اما این مسأله‌ای مربوط به آینده بود. در آغاز قرن هفتم، اعراب به وسیله‌ی مذاهب انحرافی دین مسیح محاصره شده بودند. کلیسای پادشاهی شهر نجران *Najran* در جنوب، توجه اعراب صحرائین را به خود جلب می‌کرد، اما آن‌ها سعی می‌کردند با دور نگه داشتن خود از این دو امپراتوری و نظام‌های دینی

* Monophysite: این عده معتقدند که مسیح فقط دارای یک ذات است.

† زرتشت‌گرایی، توسط زرتشت پیامبر، در قرن‌های پنجم و ششم قبل از میلاد، در ایران انتشار می‌یافتند است؛ در حدود همان زمانی که ارمیا و اشعیا در بیت‌المقدس انتشار می‌یافتند.

آنان، استقلال و قدرت خود را حفظ نمایند. در عین حال، اعراب احساس غریبی از عدم رضایت نسبت به مسائل مذهبی از خود داشتند. آن‌ها هم به لحاظ سیاسی و هم مذهبی، خود را حقیرتر و پست‌تر از سایر اقوام می‌دیدند. آن‌ها درک کرده بودند تا زمانی که قبایل صحرانشین به زیر یک پرچم درنیامده و اتحاد خود را حفظ نکنند، نمی‌توانند در مقابل هجوم خارجی مقاومت کنند و امکان از دست دادن استقلال نیز همیشه در راه است. قرن‌ها اعراب حجاز و نجد، به صورت گله‌داری و قبیله‌ای زندگی کرده بودند و دائماً در حال جنگ به سر می‌بردند. طی سالیان، آن‌ها نوع خاصی از زندگی اجتماعی را رواج داده بودند که حال دیگر در قرن ششم میلادی، کاملاً جا افتاده و مقبول به نظر می‌رسید. حتی اعرابی که در شهرها سکنی کرده بودند نیز هنوز عادت گله‌داری خود را ترک نکرده و هنوز شتر را به عنوان پسران صحرایی خود می‌دیدند.

زندگی قبیله‌ای، نیازمند اخلاق و مهارت‌های اجتماعی خاص خود بود. اعراب شبه‌جزیره، قبلاً بیابان‌گرد نبودند. شتر، که زندگی‌شان را ممکن ساخت، دو هزار سال قبل از تاریخی که ما صحبت می‌کنیم، در عربستان وجود نداشت؛ حیوانی که با ذخیره‌ی آبی که در بدن نگه می‌دارد، به‌ترین شرایط سازگاری با محیط صحرا را داشته و به‌ترین وسیله‌ی حمل‌ونقل با سرعتی قابل قبول محسوب می‌شود*. اعراب در اصل، کشاورزانی بودند که در سرزمین‌های مستعد کشاورزی هلال شبه‌جزیره، به صورت متمدن زنگانی می‌کردند. آن‌ها پس از یک تجربه‌ی طولانی، برای پرورش حیواناتی که قابلیت هم‌سازی با صحرا را داشته باشند و به علت خشک‌سالی‌های پی‌درپی، جرأت یافتند تا برای گله‌داری پا به شن‌زارهای مخوف داخل شبه‌جزیره بگذرانند. سعی آن‌ها برای مقابله با این شرایط دشوار، شاید نوعی نمایش قدرت برای شکست مشکلات زندگی به شمار می‌رفت. بدین‌ترتیب، آن‌ها آهسته آهسته به نقاط دورتر صحرا راه یافته و از زندگی متمدن دور می‌شدند. آن‌ها در طول تابستان، در کنار چاه‌هایی که هر قبیله برای خود حفر کرده بود، به سر می‌بردند و در طول زمستان، گله‌های خود را به سمت چراگاه‌هایی که پس از بارندگی در شن‌زارها به وجود می‌آمد، حرکت می‌دادند. غذای آن‌ها از شیر شتر و گوشت حیوانات شکاری تأمین می‌گردید. اما قبایل صحراگرد (بدوی) نمی‌توانستند بدون کمک کشاورزانی که تأمین گندم و خرماي آنان را به عهده داشتند، به زندگانی خود ادامه دهند. به همین ترتیب که گله‌داران صحراگرد قدم به قدم در داخل شن‌زارها پیش می‌رفتند، کشاورزان نیز به دنبال آنان، زمین‌های مستعد کشاورزی اطراف این قبایل را آماده‌ی کشاورزی می‌کردند و گویی صحرا می‌شکفت. در مقابل، کشاورزان نیز به تأمین حمل‌ونقل و ابزار کشاورزی از ناحیه‌ی گله‌داران نیازمند بودند. ضمناً، چون گله‌داران بیابان‌گرد، اغلب جنگ‌جویان دلیری بودند، کشاورزان را در مقابل دریافت بخشی از محصولات، محافظت می‌کردند.

زندگی در بیابان، بسیار پرمخاطره بود. چادرنشینان، تقریباً همیشه گرسنه بودند و از سوء‌تغذیه رنج می‌بردند. آن‌ها همچنین، برای به دست آوردن نیازهای اولیه‌ی زندگی، با یکدیگر در رقابت بودند. تنها راه بقا، زندگی کردن به صورت خویشاوندی بود و یک فرد، هیچ‌گاه قادر نبود قائم به خویش باشد. بدین‌ترتیب، صحراگردان برای خود گروه‌هایی تشکیل دادند که بر اساس ریشه‌های خانوادگی (خونی) از یکدیگر مجزا می‌گردید. نشان قبیله‌ای آن‌ها، اسامی حقیقی یا افسانه‌ای بود که از اجداد خود دریافت کرده بودند؛ مانند بنی‌کلب (پسران سگ)، یا بنی‌اسد (پسران شیر). این گروه‌ها سپس با یکدیگر متحد شده، طایفه و قبیله را تشکیل دادند. طایفه، از گروه‌های کوچک‌تر خویشاوندی به وجود آمد و قبیله، از مجموعه‌ی چند طایفه. به منظور جلوگیری از توسعه‌ی بی‌رویه‌ی قبایل، طوایف دائماً در حال تجدید سازمان خود بودند. برای ایجاد

* A.J. Toynbee, *A Study of History* (London, 1951), Vol III, pp 7-22

روحیه‌ی وفاداری، اعراب از ایدئولوژی «مروت» (جوانمردی) استفاده می‌کردند، که توسط مترجمان غربی، به «انسانی» ترجمه شده است. ولی به نظر می‌رسد معنایی بسیار پیچیده‌تر از این داشته باشد. «مروت»، یعنی شجاعت در جنگ، صبر و تجمل در سختی‌ها، تعهد داشتند روحیه‌ای متعالی برای قصاص، و حمایت از ضعفا در مقابل قدرتمندان. هر قبیله‌ای خود را به نوع خاصی از «مروت» منسوب می‌دانست که از اجدادش به ارث برده بود. برای حفظ «مروت» گروه، هر عضو باید بی‌چون‌وچرا، هر لحظه‌ای آماده‌ی دفاع از سایر افراد قبیله و اطاعت از دستورات رئیس قبیله باشد. در بیرون قبیله، هیچ‌گونه قانون واحد و عمومی وجود نداشت.

اعراب، پیش‌تر اعمال دینی را به نام مروت به انجام می‌رساندند و به آن‌ها ایدئولوژی و دیدی الهام می‌شد که آنان را قادر می‌ساخت تا در مواجهه با خطرات، معنایی بیابند. اما این دینی بود که کاملاً به زمین مرکزیت می‌داد. در آن، قبیله از ارزش بالایی برخوردار بود. اعراب از زندگی پس از مرگ تصویری نداشتند و هیچ‌کس دارای مقصدی ابدی و مشخص نبود. مرد یا زن، فقط در قبیله و در بقاء و دوام قبیله‌اش می‌توانست دارای جاودانگی و نامیرایی باشد. هر کس مکلف به اشاعه‌ی پیش‌تر «مروت» بود، تا بدین‌وسیله به بقای قبیله کمک کند. بنابراین، هر قبیله، فقط به مشکلات خود می‌اندیشید. رئیس قبیله باید از سایر افراد ضعیف‌تر نگرانی و مراقبت نماید و دارایی و اموال خود را در میان آن‌ها، عادلانه تقسیم نماید. توزیع عادلانه، یک ارزش محسوب می‌شد و رئیس قبیله، در حقیقت با نشان دادن مهمان‌نوازی و مراقبت بیشتر از افراد قبیله و هم‌پیمانان، قدرت خود را به نمایش می‌گذاشت. مهمان‌نوازی و بخشش، هنوز از ارزش‌های قومی اعراب به حساب می‌آید. البته در پس این تفکر، نوعی منطق‌گرایی عقلی نیز حاکم بود. هر قبیله‌ای می‌دانست که روزگار ثروت و توانایی او ابدی نیست و بنابراین، ناتوانی و فقر خود او هم به این همراهی و مساعدت از جانب دیگران نیاز داشت. اما اشاعه‌ی توزیع عادلانه به آن‌ها کمک می‌کرد تا بدون نگرانی از آینده، به زندگی ادامه دهند. این روش، هم‌چنین باعث می‌شد قبایل، برای رفع کمبود مواد و اقلام مورد نیاز اصلی زندگی، تفاوت زیادی بین یکدیگر قائل نشوند. این بینش، هم‌چنین از نوعی تقدیرگرایی در بطن «مروت» خبر می‌داد که آن را دهر (زمان، تقدیر) می‌نامیدند و می‌بایست با افتخار پذیرفته می‌شد. اگر این تفکرات بر آنان حاکم نبود، حوادث و بلایای زندگی، بسیار دردناک و وحشت‌ناک جلوه‌گر می‌شد. بنابراین، اعراب عمیقاً اعتقاد داشتند که هیچ نیرویی نمی‌تواند در دو موضوع کاستی ایجاد نماید؛ یکی در مرگ (اجل) و دیگری در روزی (رزق).

رئیس قبیله، برای حمایت از قبیله و افراد آن، مجبور بود هر گونه مشکلی را حل نماید. از آنجا که قانون مشترکی برای اداره‌ی کل قبایل وجود نداشت، تنها راه حفظ امنیت اجتماعی قبیله، جنگ‌های خونی و قبیله‌ای بود. زندگی افراد بی‌ارزش بود و کشتن افراد، به‌هیچ‌وجه غیر اخلاق جلوه نمی‌کرد. تنها کشتن افراد قبیله‌ی خودی و یا قبایل متحد جرم محسوب می‌شد. هر قبیله‌ای، کشته شدن فردی از قبیله‌ی خود را تنها با کشتن فردی از قبیله‌ی مقابل جبران می‌کرد. بنابراین، انتقام‌گیری، تنها راه حمایت رئیس از سایر افراد قبیله بود. اگر او موفق به چنین حمایتی نمی‌گردید، کسی او را به نام «طایفه»ی خود نمی‌شناخت و او به راحتی می‌توانست افراد قبیله‌ی خود را به قتل برساند و سپس در صحرا ناپدید شود. در عوض، انتقام‌گیری باعث می‌شد به همان میزان که از افراد یک قبیله کاسته می‌شد، قبیله‌ی متجاوز نیز نیروی (افراد) خود را از دست بدهد و تعادل، همیشه برقرار باشد. پس می‌بینیم در این قانون، یک حقیقت پیش‌تر نهفته نیست؛ ارزش یک فرد از این قبیله، برابر ارزش نظیر او از قبیله‌ی دیگر است. البته امروزه، با پیشرفت

تمدن و وجود نظام‌های امنیتی و پلیس، چنین نظامی وحشی و غیر عقلانی به نظر می‌رسد. ولی با اندک نگاهی به اوضاع آن روز صحرای عربستان، متوجه می‌شویم که این روش برای ایجاد حداقل امنیت اجتماعی، می‌توانسته کاربرد داشته باشد و همان‌طور که گذشت، تعادل قوا را محفوظ نگه دارد. از طرف دیگر، این روش باعث شده بود که اعراب هیچ‌گاه به یک هم‌بستگی واحد دست پیدا نکرده و در گردونه‌ی یک سری جنگ‌های پی‌درپی، برای انتقام‌گیری از یکدیگر قرار گیرند.

نوع دیگری از حفظ تعادل قوا، از راه «غزوه»، یعنی تهاجم، ایجاد می‌شد که تقریباً نوعی افتخار قبیله‌ای و مسابقه به شمار می‌رفت. در زمان سختی، هر قبیله‌ای به خود اجازه می‌داد تا به محدوده‌ی قبیله‌ی دیگر تجاوز نموده و به قدر نیاز، شترها، احشام، و مواد غذایی آن‌ها را بدزدد. البته برای این کار سعی می‌گردید حتی‌الامکان، از کشتار جلوگیری شود تا به انتقام‌گیری نپانجامد. به هر حال، دزدی عملی غیر اخلاقی محسوب نمی‌شد؛ مگر آن که در مورد افراد خود قبیله یا متحدین انجام شود. «غزوه»، نهایتاً به نوعی گردش ثروت نیز کمک می‌نمود و اجازه نمی‌داد که امکانات و غذا، فقط در یک جا متمرکز گردد.

قانون «مروت»، اگرچه حیوانی و وحشیانه به نظر می‌رسد، ولی دارای نقاط قوتی نیز بود که بعداً در قوانین اسلامی هم مورد استفاده قرار گرفت. به همین دلیل، محمد نیز به علت ناآشنایی به سایر نهادهای اجتماعی، سعی نمود تا اتحاد اعراب را بر اساس همین قوانین پایه‌ریزی نماید و با وجود آن که ساخت شخصیت فردی مسلمانان در اولویت قرار داشت، مفهوم برادری و اتحاد نیز جای‌گاه حساس خود را حفظ می‌نمود. برابری، اصل دیگری بود که باید به آن بها داده می‌شد. زیرا در نظام قبیله‌ای، هیچ جای‌گاهی برای برتری فردی وجود نداشت. هیچ‌کس از روی روابط خونی یا موروثی، جای‌گاهی نمی‌یافت.^{*} رئیس قبیله، فقط از بین بهترین افراد واجد شرایط انتخاب می‌شد. همین تساوی بشری عمیق و قوی، که مشخصه‌ی روح اسلامی گردید و از جای‌گاه سیاسی، و حتی هنری و ادبی آن خبر می‌داد.

اما قبیله، دارای اخلاق غیر متمدنانه بود. فقط قوی حق حیات داشت و ضعیف حذف، و یا به شدت استعمار می‌شد. کشتار کودکان وسیله‌ی معمولی کنترل جمعیت بود. دخترچه‌ها پیش از پسرچه‌ها زنده‌به‌گور می‌شدند و چون هیچ قبیله‌ای نمی‌توانست حافظ بیش از تعدادی زن باشد، دخترچه‌ها با بی‌رحمی کشته می‌شدند. در واقع زنان، همچون بردگان، درای هیچ حق انسانی یا قانونی نبودند و در ردیف خدمه و غلامان قرار داشتند. با آنان به طرز وحشیانه‌ای برخورد می‌شد و حق درخواست برای حقوق به‌تر را نداشتند. مردان، به هر تعداد که می‌خواستند، همسر اختیار می‌کردند. از آن‌جا که اصل و نسب از طریق زنان منتقل می‌شد، مال و دارایی، به طور رسمی، به زنان به ارث می‌رسید؛ بدون آن که بتوانند از قدرت و نفوذ آن استفاده نمایند. مردان هم اغلب برای دست‌رسی به اموال موروثی زنان، با آنان ازدواج می‌کردند.

عجیب نیست که اعراب، جای‌گاهی برای مسائل دینی قائل نبودند. زیرا نمی‌توانستند هزینه‌ی چنین نظامی را به عهده گرفته و مخارج مبلغین، راهبان، یا جادوگران سنتی را تأمین نمایند. در عوض، شعرا در قبیله از جای‌گاه والایی برخوردار بودند و شعر مقدس شمرده می‌شد. شعرا در واقع، به جای پرداختن به افسانه‌های باستانی خدایان و توجیه راه‌های این خدایان برای ارتقای روح و فکر، با پرداختن به جنگ‌ها و

^{*} بر خلاف نظر نویسندگان، اصل حاکم بر فرهنگ قبیله‌ای عرب، نه برابر و نه برابری در روابط خونی یا موروثی، بل که برعکس، شرافت و برتری در نسب و حسب و ثروت و قدرت بود. - م.

انگیزه دادن به مردان برای پیروزی و کوچک نمودن شکست‌ها، قانون «مروت» را بسط می‌دادند. از آنجا که بی‌سوادی قانون حاکم بر شبه‌جزیره بود، شاعری مقام بسیار بالایی محسوب می‌شد و شعرا، بیش‌تر اشعار خود را با صدای بلند، برای مردم می‌خواندند. چون اعراب به «جن»، نوعی روح که توانا بر تسخیر روح انسان‌هاست، معتقد بودند، شعر را نوعی الهام مافوق بری می‌دانستند و آن را به وسیله‌ای جادویی برای مبارزه با «جن» تبدیل کرده بودند. احساس تسخیر شدن به وسیله‌ی ارواح یا قدرت‌های مافوق بشری، به طور طبیعی در همه‌ی جوامع بشری وجود داشته و دارد. ولی در عربستان آن روز، شعرا به عنوان مظاهر مقابله با این ارواح، با قدرت‌ها خبیث، نقش پیامبران و مبلغین دین را بازی می‌کردند.* آن‌ها به زبان شعر، همان احساسات درون افراد قبیله را بازگو می‌کردند. به همین دلیل، شاعران از منزلت و جای‌گاه ویژه‌ای برخوردار بودند. آن‌ها تقریباً نقش روزنامه‌های امروز را به عهده داشتند و با انتشار اطلاعات و تفسیر وقایع، نقش مهمی در تبلیغات جنگ بازی می‌کردند.

البته در زمان ظهور محمد، شخصیت‌های تسخیرشده (روحی) دیگری نیز وجود داشتند که از جای‌گاهی خاص خود برخوردار بودند. کاهن‌ها، که نوعی پیامبر مجذوب محسوب می‌شدند و معمولاً از قدرت روانی بالایی برخوردار بودند، نقش همان پیش‌گویان (غیب‌گوهای مورد اشاره) در انجیل را ایفا می‌کردند. این افراد، اگرچه نقش پیامبر را نداشتند، ولی به عنوان فال‌بین و پیش‌گو، معمولاً برای پیدا کردن شتر گم‌شده‌ی یک فرد، می‌توانستند مورد مشاوره قرار گیرند. آنان تخیلات بی‌پایه و اساس خود را در پوشش ظاهری ساده و جملاتی مظلومانه، ولی به ظاهر حکیمانه، به مردم عامی تحمیل می‌کردند. به همین خاطر، همان‌گونه که در آینده خواهیم دید، محمد هیچ جای‌گاه خاصی برای آنان و تفسیر آراء و عقید و راه‌های بی‌اساسشان قائل نگردید.

اما اعراب دارای زندگانی روحانی نیز بودند و به آن ارزش خاصی می‌دادند. مکان‌های مختلفی در گوشه و کنار عربستان وجود داشت که از نظر آنان مقدس بود و زیارت‌گاه‌هایی وجود داشت که شعائر کهن خود را پیرامون خدایی خاص، انجام می‌دادند. مهم‌ترین این زیارت‌گاه‌ها، خانه‌ی قدیمی کعبه بود که در نزدیکی چشمه‌ی مقدس زمزم، به صورت مکعب و از سنگ‌های خارا ساخته شده بود. در گوشه‌ی شرقی خانه، سنگ سیاه (حجرالأسود) نصب گردیده بود که ارزش آسمانی داشت و شایع بود که از بهشت به زمین افتاده است. در زمان محمد، خانه‌ی کعبه صرفاً به خدای هبل اختصاص داشت که از سرزمین نبطیان Nabateans، که در حال حاضر در اردن قرار دارد، به خانه‌ی کعبه انتقال یافته بود. ولی جای‌گاه اصلی این خانه را به «الله»، خدای خدایان اعراب، نسبت می‌دادند. در دور کعبه، میدان دایره‌شکلی قرار داشت که جای‌گاه گردش عبادت‌کنندگان بود و معمولاً هفت دور، از جهت گردش خورشید، به دور آن چرخیده و به آن طواف می‌کردند. خانه‌ی کعبه، با ۳۶۰ بت‌چه (بت‌هایی از درجه‌ی پایین‌تر) احاطه شده بود و ممکن است نشان قابیل مختلفی باشد که در ماه‌های معینی برای طواف کعبه می‌آمدند. نواحی اطراف کعبه (به شعاع بیست مایل) سرزمین مقدس (حرام) محسوب می‌گردید و جنگیدن و خشونت در آن، کاملاً ممنوع بود.

شاید این مسأله، برای کسی که در یک جامعه‌ی بدون خدا Secular پرورش یافته است، عجیب بنماید. ولی به نظر می‌رسد خدای کعبه و بت‌های نصب‌شده در آن، جواب‌گوی نیازهای روحی و روانی اعراب بوده

* این مطلب درست نیست. جای‌گاه شعر در نزد عرب، صرفاً لذت‌جویی کلامی و ترسیم صحنه‌های معاشقه‌ی جنسی و مبارزات و جنگ‌ها بود. - م.

و آنان را سیراب می‌ساخت. چنان‌که خواهیم دید، خانه‌ی کعبه و طواف به دور آن، اگرچه از دیدگاه یک ناظر خارجی بی‌معنی جلوه می‌کرد، ولی از دیدگاه محمد، جذابیت روحانی فوق‌العاده‌ای برای مردم مکه داشت. طواف به دور کعبه، وظیفه‌ای عادی و روزمره نبود. نوعی احساس کشش روحانی بود که مردم عادی را وا می‌داشت تا پس از یک روز شکار، یا حتی بازگشت از شراب‌خوری با دوستان، با طواف به دور کعبه، آرامش درونی خود را بازیابند. راستی، در این مراسم چه رازی وجود داشت که مردم را این‌چنین به خود جلب می‌کرد؟ و آن‌ها در این کار، در جست‌وجوی چه چیزی بودند؟

در دنیای سامی‌ها (نژاد سامی)، ساختمان چنین زیارت‌گاهی بسیار عادی بود. محوطه‌ی دایره و ساختمان چهارگوش، نماد چهار گوشه‌ی دنیا، و ۲۶۰ بت‌چه، و ۲۶۰ روز در سال سومری *Summery* بود. سال سومری از ۲۶۰ روز، به‌علاوه‌ی پنج روز مقدس که آن را زمان رابطه‌ی بهشت و زمین می‌نامیدند و در آن روزها به جشن و سرور می‌پرداختند، تشکیل می‌شد. اما در مورد اعراب، شاید این پنج روز معادل همان پنج روزی بود که زائران کعبه، به عنوان حج، سالی یک بار، به انجام مراسمی خاص می‌پرداختند.^{*} اعمال حج از کعبه شروع می‌شد و با زیارت سایر بت‌هایی که در خارج مکه قرار داشت، ادامه می‌یافت. حج در اصل، در پاییز برگزار می‌شد و چنین به نظر می‌رسد که مراسم مختلفی که در این فصل توسط اعراب برگزار می‌شد، در جهت رحمت باران زمستانی در مقابل خورشید در حال مرگ بود. زائرین ابتدا به مزدلفه، مکان و جای‌گاه خدای رعدوبرق رفته و یک شب را در کوه عرفات (در حدود شانزده مایلی شهر مکه) به حالت اعتکاف گذرانده و سپس در منی، به سوی سه ستون (نماد شیطان) سنگریزه پرتاب کرده و نهایتاً قربانی می‌کردند. هیچ‌کس امروزه نمی‌تواند ریشه‌ی این عادات مذهبی را بیابد و آن‌ها را معنی نماید.⁺ در زمان محمد هم احتمالاً اعراب فواید و ریشه‌ی اصلی این اعمال را فراموش کرده بودند، ولی بر حسب عادت و سنت، شدیداً به این مراسم روحانی وابسته بودند.

گاهی اوقات همه‌ی ما در زندگی، به مکان مخصوصی نیاز داریم که بتوانیم به تنهایی، با درون خود خلوت کرده و خلاقیت‌های درونی خود را بشناسیم. در عربستان نیز، با وجود زندگی وحشت‌ناک و خسته‌کننده‌ی صحرا، وجود معابد برای رفع خستگی و اضطراب‌های زندگی، ضرورت حتمی به شمار می‌رفت. در مراسم حج، اعراب می‌توانستند برای مدتی، خود را از فرسودگی‌های جنگ‌های قبیله‌ای و غزوات دور داشته و به آسودگی و بدون ترس از حمله و انتقام، به تزکیه‌ی درون خود پرداخته و در کنار آن، به تجارت هم پردازند؛ به‌خصوص این که در زیارت‌گاه‌هایی مانند مکه، هر سال یک بار بازار مکاره‌ای برای تجارت و داد و ستد برپا می‌شد. جدا از اهمیت کار تجاری، معبد جای‌گاه روحی و روانی خاص خود را نیز

^{*} خانه‌ی کعبه، به وحی الهی، توسط حضرت ابراهیم، قهرمان توحید و پایه‌گذار دین حنیف، و با کمک فرزندش حضرت اسماعیل، بنا گردید. پایه‌گذار مراسم حج، خود آن حضرت است. در قرآن نقل شده است که آن حضرت، پس از اتمام بنای کعبه، به امر خداوند ندای دعوت حج را در عالم اعلام نمود: «أذن فی الناس بالحج یا توک رجالاً و علی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق؛ و مردم را به انجام مناسک حج اعلان کن تا مردم، پیاده و سواره و از راه دور، به سوی تو جمع آیند.» (سوره‌ی حج، آیه‌ی ۲۷). اولین کسانی که مناسک حج را انجام دادند، حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل می‌باشند و این مراسم، پیوسته در میان اعراب مکه و حجاز جریان داشته است. ولی به تدریج از مسیر صحیح و اولیه‌ی خود و زمان مخصوص خود منحرف گردید تا این که پیامبر اکرم، خصوصاً در سال دهم هجرت و در حجة‌الوداع، تمام مناسک حج را مشخصاً بیان و تعلیم نمودند. - م.

⁺ البته ریشه‌ی مناسک حج، توحید است و توسط بزرگان و اولیای دین اسلام نیز تبیین گردیده است. بدیهی است چنین مراسم عظیم و پرمعنوی، که همه ساله انجام گرفته و مسلمانان از دورترین نقاط دنیا، از صدر اسلام تا کنون، خود را با هر وسیله‌ای بدان می‌رسانند و هر مسلمانی در دوران حیات خود آرزومند است تا به دفعات این مناسک را انجام دهد، نمی‌تواند فقط بر حسب عادت باشد. - م.

برای زائرین ایجاد کرده بود. مراسم طواف، گویی به اعراب نوعی مرکزیت برای مراجعه به خود و پیدا نمودن واقعیت‌های ابدی زندگانی اهدا می‌کرد.

خود معبد (خانه‌ی کعبه)، احتمالاً نمایان‌گر جهان بود. چهار گوشه‌ی آن، نشانی از چهار سوی دنیای (شمال، جنوب، شرق، غرب)، و دایره‌ی دور آن از نامتناهی بودن گردش زمان و ابدیت حکایت می‌کرد. طواف، گردیدن به دور یک مرکز، چه از دیدگاه مادی و چه از نظر معنوی، به معنای بازگشت به ابتدا است. یعنی در هر انتهای، شما به ابتدا می‌رسید و هر پایانی، به معنای شروع جدیدی است. در مرکز دایره، ابدیت قرار دارد که همه‌چیز و همه‌کس به دور آن می‌چرخند، ولی هیچ‌کس نمی‌تواند آن را بفهمد و یا درک کند. با چرخیدن به دور آن، هر زائری نهایتاً خود را با گردش جهان هم‌ساز نموده و مرکزیت درونی خود را پیدا می‌کند. به هر حال، طواف را می‌توان نوعی تأمل *Meditation* به حساب آورد. اکثر مراکز مقدس در سراسر جهان، مرکز دنیا به حساب می‌آیند و زائرین آنها بر این باورند که این مراکز، با نیروهای معنوی آغاز آفرینش انباشته گردیده و با گردیدن به دور آنها، در حقیقت خود را به قدرت لایزال ابدی نزدیک می‌سازند.

طبیعتاً همه‌ی انسان‌ها به این‌چنین مراسم مذهبی نیازمندند. آنها با این تمرینات، عادات درون خود را تغییر می‌دهند. برای مثال، حس خدمت کردن به دیگران، و احترام به هم‌نوع را در خود زنده می‌سازند. متأسفانه در جوامع بی‌دین امروز، این نوع مراسم کاملاً اختیاری بوده، یا کلاً به فراموشی سپرده شده است. در دنیای ما، هنرمندان به خلق نمادهایی می‌پردازند که بتواند به درک ابعاد دیگر زندگی کمک کند. اما در مراسم حج و طواف، اعراب برای درک واقعیت‌های ماورای عقل، نوعی از نمایش هنرمندانه را، که کسی نمی‌تواند آن را تفسیر کرده و در قالب جملات ادا نماید، به نمایش می‌گذارند. شاید آنها با این اعمال، به طور صامت، ولی در عمق وجود خود، به نوعی شهود فکری دست پیدا می‌کنند که ما غربیان از درک آن عاجز هستیم. در دنیای مسیحیت، به‌خصوص در پروتستان‌ها، بسیار مشکل است که بتوان این نوع مراسم را توجیه و تفهیم نمود؛ اگرچه خود پروتستان‌ها دارای مراسم خاصی هستند که بیش از این خرافاتی و مشکوک به نظر می‌رسد.

اگرچه زیارت‌گاه‌های دیگری هم وجود داشتند، ولی کعبه مهم‌ترین آنها به شمار می‌رفت. زیرا طواف کعبه و اقامت در عرفات، از مراسم اصولی اعراب کل شبه‌جزیره به شمار می‌رفت. به‌علاوه، محدوده‌ی حرام عربستان - که منطقه‌ی معینی بود و کسی در آن مجاز به اعمال غیر مذهبی نبود - پناه‌گاه همه‌ی موجودات زنده به شمار می‌رفت. از معابد دیگر، آثاری بر جا نمانده است. ولی می‌دانیم که حداقل دو معبد دیگر، یکی در نجران به نام کعبا، و دیگری الابلاتدر در جنوب مکه، وجود داشته است. اما در داستان ما، سه معبد که به مختص بنات‌الله (دختران الله) تعلق داشته بوده و در نزدیکی مکه قرار داشتند، از همه مهم‌ترند؛ ألات (به معنای الهه) در شهر طائف و به وسیله‌ی قبیله‌ی ثقیف بنا شده بود؛ العزی در نخله قرار داشت و به معنای «مقدس» بود و مشهورترین و مهم‌ترین به شمار می‌رفت؛ و منات، به معنای خدای شانس و اقبال، که در قدید، در کنار دریا قرار داشت. البته این خدایان، همچون خدایان یونان باستان محسوب نمی‌شدند. آنها مظهر عشق یا نفرت یا جنگ و صلح نبودند و اگرچه دختران خدا نامیده می‌شدند، از آنها هیچ‌گونه افسانه‌ی خاصی برای خدا و دخترانش ساخته نشده بود. آنها فقط مظهر ماورای طبیعت بودند و روحانی به حساب می‌آمدند. به همین دلیل، هیچ‌کدام شکل خاصی نداشتند و در حقیقت، ستون‌های سنگی بزرگی بودند که به طور ایستاده، در معابد قرار می‌گرفتند. اعراب برای نام‌گذاری، از اسامی مستعاری استفاده می‌کردند که به طور خلاصه، معنای خاص خود را داشت؛ مثل

بنات‌الدهر (دختران زمان)، که معنای مجازی آن «بدقابالی یا بدشانسی» بود. بنات‌الله (دختران خدا) هم مجازاً به معنای موجود روحانی بود. اعراب در هنگام پرستش این ستون‌ها (بت‌ها)، تنها به آنها به عنوان یک مظهر نگاه نمی‌کردند، بل که بت (بنات‌الله)، مظهری از الهه‌های باروری و نعمت در نزد زارعین نژاد قدیمی سامی (قبل از صحراگرد شدن) بودند که آنها را به نام آنات Anat و ایشتار Ishtar نام‌گذاری کرده بودند.*

اعراب، اگرچه لات، عزی، و منات را به صورت بت شخصی خود ننگریسته و عبادت نمی‌کردند، لیکن اشتیاق فراوانی در پرستش آنها نشان می‌دادند. شخصیت قومی آنها به وسیله‌ی معابدشان مشخص می‌گردید. آنان بت‌ها را هیچ‌گاه در داخل خانه نگه‌داری نمی‌کردند و همیشه، بر خلاف رومیان و یونانی‌ها که خدایان و بت‌چه (خدای کوچک) را در داخل منزل پرستش می‌نمودند، در معابد به پرستش آنها می‌پرداختند.[†] باستانی بودن این بت‌ها، یکی دیگر از دلایل عشق و علاقه‌ی اعراب بدان‌ها بود. وقتی آنها بت‌ها را در معابد پرستش می‌کردند، گویی احساس می‌کردند که در کنار پدران و اجداد خود، به راز و نیاز با بتان پرداخته‌اند و این، احساس جاودانگی خاصی به آنان می‌بخشید. اگرچه تمام معابد به بزرگی و زیبایی کعبه نبود، لیکن مانند سایر محل‌های مقدس، به شن‌زارهای خشک و خشن عربستان، زیبایی روحانی خاصی می‌بخشید. همه‌ی آنها بر اساس هویت قومی ساخته شده بود و به همین جهت، در صورت احساس فروپاشی این دین اجدادی، بسیار نگران و وحشت‌زده می‌شدند.

اما در اواخر دوران جاهلیت (قبل از ظهور اسلام)، به نظر می‌رسید که بسیاری از اعراب، دیگر از این نحوه‌ی اعتقادات خود رضایتی نداشته و نوعی بی‌قراری و مریضی روحی آنان را فرا گرفته است. درست است که نظام قبیله‌ای عربستان برای چندین قدرن، از این روش سنتی برای اداره‌ی مردم سود جسته بود، ولی در قرن ششم میلادی، اوضاع جهانی در حال تغییر بود و مردم عربستان نیز کم‌وبیش، با تمدن جدید آشنایی پیدا کرده بودند و به دنبال محرک‌های جدیدی برای تغییر زندگی بدوی بودند. بعضی از آنها راجع به ادیان جدید و زندگی پس از مرگ مطالبی شنیده بودند و دریافتند که این ادیان، برای جاودانگی روحی هر فرد، ارزش قائلند. اما این چرخش چه‌گونه آغاز شد؟ اعرابی که با ایران و سوریه مرادده‌ی تجاری داشتند، داستان‌های جذاب بسیاری را از این دو کشور همراه خود می‌آوردند که توسط شعرای عرب، به طرز باشکوهی بیان می‌شد. اما به نظر می‌رسید که این قوم بیابان‌گرد، توان تشکیل چنین جوامع شکوه‌مندی را نخواهند داشت. نظام قبیله‌ای به آنها اجازه‌ی بهره‌برداری از منابع محدود طبیعی و روبه‌راه شدن با جهان بیرون، به عنوان یک ملت واحد را نمی‌داد. قبایل در یک دور باطل از جنگ‌های قبیله‌ای (انتقام‌گیری) و غزوات (راه‌زنی و دزدی) گرفتار بودند که گویی پایانی نداشت. از سوی دیگر، فردگرایی مطلق، جایی برای دیدگاه هم‌گرایی و وحدت باقی نمی‌گذاشت.

اما این مسأله، بیش‌تر شامل اعرابی می‌شد که در شهرها ساکن بودند. در قرن ششم، قبیله‌ای از منطقه‌ی در هم ریخته‌ی جنوب، به منطقه‌ی کشاورزی یثرب (بعدها مدینه) مهاجرت کرد و در کنار قبایل یهودی آنجا سکنی گزید. موفقیت آنها در امر کشاورزی، باعث شد دریابند نظام قبیله‌ای، تازمانی که اعراب از بیابان‌گردی دست بردارند و به صورت گروهی در کنار هم، در یک جا ساکن نگردند، عمل‌کرد

* W. Montgomery Watt, *Muhammad's Mecca: History in the Qu'ran* (Edinburgh, 1988)

[†] ولی به نظر می‌رسد که برخی از مشرکان یثرب، در خانه‌های خود پیکرهای منات را داشتند.

صحیح و درستی نخواهد داشت. در آغاز قرن هفتم، تمام این منطقه‌ی کشاورزی، در یک سلسله جنگ‌ها و خشونت‌های دوره‌ای گرفتار بود. اما در مکه، قبیله‌ی قریش، که محمد در سال ۵۷۰ میلادی در آن به دنیا آمد و تبدیل به قوی‌ترین قبیله‌ی عرب شده بود، در حال تجربه‌ی جدیدی از نوع زندگی قبیله‌ای بود. آن‌ها درمی‌یافتند که دیگر نظام قدیمی قبیله، پاسخ‌گوی نیازهای شهرنشینی نیست.

قریش، تقریباً در پایان قرن پنجم در مکه سکنی گزیده بود. جد آن‌ها، قصی، و برادرش زهره، و عمویش تیم، در دره‌ی مکه و در کنار کعبه ساکن بودند. مخزوم، پسرعموی دیگر، و پسرعمه‌هایش، جمح و سهم نیز همراه قصی در آن محل سکنی گرفتند.* پس از آن، این گروه، قریش دره‌نشین نام گرفتند. خویشاوندان دورتر قصی، که در نواحی دورتر اطراف مکه ساکن شدند، به قریش حاشیه‌نشین معروف گردیدند. در آن زمان افسانه‌ای از آوردن بت‌های لات و عزی و منات از سوریه توسط قصی، و همچنین نصب خدای نبطی هبل در کعبه توسط او، بر سر زبان‌ها بود. در مبارزه‌ای که بین قریش و قبیله‌ی خزاعه بر سر پرده‌داری کعبه صورت گرفت، سرانجام طایفه‌ی قریش، با زور و تدبیر، آنان را شکست دادند و جای آنان را گرفتند. پس از مرگ قصی، پسران او، عبدالدار و عبدمناف، جنگ قدرتی را آغاز نمودند که طبیعتاً سلسله‌ی هر کدام را در بر گرفت و تا زمان محمد ادامه یافت. عبدالدار، که پسر مورد علاقه‌ی قصی بود، از طرف مخزوم، سهم، جمح، و عمویشان، عدی، حمایت می‌گردید. این سلسله‌ی خویشاوندی به احلاف مشهور شدند. پسر جوان‌تر قصی، عبدمناف نام داشت. او نیز ادعای جانشینی پدر را داشت و توسط برادرزاده‌هایش اسد، زهره، تیم، و یکی از معتمدین قوم به نام حارث بن فهر، حمایت می‌شد. این گروه (عبدمناف) اتحاد خود را با شستن دست‌هایشان در کاسه‌ای پر از عطر کعبه مستحکم کرده و خود را مطیبون (پاک‌شدگان) نامیدند. به هر حال، هیچ‌کدام از دو گروه، اشتیاقی به درگیری کامل و جنگ قدرت تمام‌عیار نشان نمی‌داد و هر دو در حال مصالحه با هم، زندگی می‌کردند. عبدالدار و وابستگانش، از مزایای معمولی خویشاوندی بهره می‌جستند، در حالی که قدرت اصلی در دست عبدمناف و گروه مطیبون قرار داشت. این هماهنگی، همچنان در بین افراد خویشاوند در طایفه ادامه یافت.

قریش به فعالیت‌های تجاری اشتغال داشت و در کنار آن، به پرورش احشام و گله‌داری نیز می‌پرداخت. شهر مکه، محل بسیار مناسبی برای قراردادهای تجاری بلندمدت گردید. اعتبار «الله» و خانه‌ی کعبه، بسیاری از اعراب را در فصل حج، به سوی مکه و تجارت با آن شهر جلب می‌نمود. ضمناً، مکه در تقاطع دو راه تجاری بزرگ عربستان قرار داشت؛ راه حجاز، که از کناره‌ی شرقی دریای سرخ، یمن، و سوریه را به هم وصل می‌کرد و تا فلسطین و اردن ادامه می‌یافت، و راه نجد، که یمن را به عراق متصل می‌ساخت. قریش روزبه‌روز موفق‌تر می‌گردید. آن‌ها امنیت شهر مکه را با جذب هم‌پیمانان صحرائشین اطراف مکه، کاملاً حفظ می‌کردند. از آن‌جا که صحرائشینان جنگ‌جویان شجاع‌تری بودند، در مقابل خدمات جنگی که در اختیار اهل مکه قرار می‌دادند، در شرکت‌های تجاری آنان شریک بودند. اهل مکه، با رواج «حلم»، یعنی رفتاری توأم با آرامش، هوش، و حساب‌گری، در قرن ششم خود را به بزرگ‌ترین قدرت عربستان تبدیل کردند.

آن‌ها به خوبی تشخیص دادند که نباید وجه‌المصالحه‌ی دو قدرت بزرگ (ایران و رم) قرار گیرند. بنابراین، با وجود کم‌رنگ شدن قدرت پادشاهی جنوب عربستان، آن‌ها در مناقشه‌ی بین این دو امپراتوری، کاملاً

* به جدول شجره‌نامه‌ی قریش در اوّل کتاب نگاه کنید.

بی‌طرف باقی ماندند. ولی روابط با رم شرقی، در حدود ۵۶۰ میلادی، به خرابی گرایید.* در آن زمان، عربستان جنوبی، به عنوان یکی از ایالات حبشه، جزء همپیمانان رم شرقی به حساب می‌آمد. ابرهه، فرماندار تعیین‌شده از جانب حبشه، که پیش‌رفت و موفقیت مکه او را به حسادت وا داشته بود، تصمیم به تصرف این شهر گرفت. اگرچه این واقعه صورت افسانه به خود گرفته است، ولی به نظر می‌رسد که او تشخیص داده بود که عامل موفقیت قریش، شهر مکه است. برای بی‌ارزش کردن معبد خانه‌ی کعبه، او معبد بسیار زیبایی از سنگ‌های مرمر سفید، در شهر صنعا، در جنوب عربستان ساخته بود و با حمله به مکه، قصد نابودی کعبه را برای رونق گرفتن معبد صنعا در سر می‌پروراند. فیل بزرگی را که ابرهه همراه سپاه خود آورده بود، باعث وحشت و ترس بسیار اهل مکه شد، چون تا آن زمان حیوانی به این بزرگی ندیده بودند. گفته می‌شود وقتی فیل به منطقه‌ی مقدس اطراف مکه رسید، روی دو زانو نشست و دیگر از جای برنخاست. سپس گروهی از مرغان کوچک (ابابیل)، در حالی که دانه‌های سنگ بر منقار داشتند، بر سر سپاه ابرهه ظاهر شده و با پرتاب این سنگ‌ها، سپاهیان او را به وحشت و فرار واداشتند. سال فیل (عام‌الفیل)، برای قریشیان بسیار مهم و ارزشمند شد؛ چنان‌که محمد بن اسحاق (وفات، ۷۶۷ م)، اولین زندگی‌نامه‌نویس محمد، شرح می‌دهد: «پس از این واقعه، صحرانشین‌ها قریش را به چشم احترام بیش‌تری نگاه می‌کردند و باور داشتند که این‌ها فرستادگان خدا هستند، زیرا خداوند از آنها محافظت کرد و برای آنان جنگید و دشمنان آنان را شکست داد.»[†] خود محمد نیز تحت تأثیر این داستان، که در سوره‌ی ۱۰۵ قرآن نقل شده است، قرار دارد.

پس از این واقعه، قریش نسبت به حفظ بی‌طرفی خود دقیق‌تر شد و در آغاز قرن هفتم، به ثروتی عظیم و غیر قابل تصور و آرزوهای زمان صحرانشینی دست پیدا کرد. آنها این ثروت و سرمایه‌داری را برکتی از طرف خداوند، برای نجات آنها از فقر و ذلت دیدند و به آن، به عنوان معجزه‌ی الهی می‌نگریستند. آنها دیگر گرسنه نبودند و هیچ خطری از جانب قبایل دیگر، آنها را تهدید نمی‌کرد. پول برای آنها ارزش‌های مذهبی نیز ساخته بود. ولی این سرمایه‌داری شتاب‌زده، به‌هیچ‌وجه قابل همراهی و سازش با روش‌های سنتی قبیله‌ای نبود. به‌طور طبیعی، این سیستم مشوق فردگرایی، خودخواهی، و زیاده‌طلبی‌های فردی گردید. سلسله‌های فامیلی به رقابت شدید مالی و قدرتی پرداختند و وقتی محمد پسر کوچکی بود، آنها به سه گروه (طایفه) اصلی تقسیم شده بودند. یکی از طایفه‌های ضعیف‌تر بنی‌هاشم بود که محمد در آن به دنیا آمد. آنها به نسبت دیگران، پیش‌رفت چندانی نکرده و احساس می‌کردند که توسط دیگران به عقب رانده شده‌اند. افراد به جای تقسیم دارایی‌ها به روش سنتی قبیله‌ای، با کسب مال و ثروت بیش‌تر، در پی جاه‌طلبی‌های فردی بودند. آنها به حقوق یتیمان و زنان بیوه، برای افزودن مال و ثروت شخصی خود، تجاوز می‌کردند و دیگر خبری از یاری مستمندان و افراد ضعیف‌تر قبیله نبود. این قدرت‌طلبی جدید، روابط اخلاقی افراد را با ارزش‌های سنتی قبیله‌ای قطع کرد و در نتیجه، افراد فقیرتر احساس می‌کردند که کاملاً راه زندگی را گم کرده و در پوچی حرکت می‌کنند. در عوض، تجار و سرمایه‌داران، از این تقسیم جدید هر روزه بهره‌ی بیش‌تری می‌بردند و کاملاً احساس غرور و سربلندی داشتند. آنها دو نسل پیش از آن، در سیستم قبیله‌ای و صحرانشینی، پول، غذا، و ثروت را تنها وسیله‌ی

* به‌طور سنتی، باور بر این است که محمد در عام‌الفیل متولد شده است. اما فضلالی غربی، حمله‌ی حبشه را حدود ده سال زودتر، در سال ۵۶۰ می‌داند.

[†] به نقل از Muhammad ibn Ishaq, *Sirat Rasul Allah*, 38, in A. Guillaume.

نجات انسان از نابودی می‌دانستند. اما در این زمان، نسل جوانی که با واقعیت‌های دنیای شهرنشینی و اخبار جوامع متمدن آشنا شده بود، احساس می‌کرد اداره‌ی جامعه، صرفاً با اتکا به امتیازات مادی، قابل ادامه نیست و برای متعادل ساختن روح انسان‌ها، راه‌حل درستی مورد نیاز است.

اغلب گفته می‌شود که اسلام دین صحرا است. این به‌هیچ‌وجه درست نیست. درست است که اخلاق و ارزش‌های قبیله‌ای در بسیاری از پیام‌های قرآن تأثیر خود را می‌گذارد، ولی دین جدید، اولین بار در مکه و تحت شرایطی که اخلاق سرمایه‌داری در اوج ارزش‌های خود، در آن‌جا حاکم بود، ظهور نمود. مانند همه‌ی ادیان صاحب وحی یا منطق فلسفی یونان، فلسفه‌ی اسلام نیز در شهر به دنیا آمده است.* باور به این مسأله، برای ما که عیسای ناصری را کاملاً آسمانی و نه موجود زمینی دیده‌ایم، بسیار مشکل است؛ همان‌گونه که نمی‌توانیم باور کنیم که ممکن است پیغمبری در لندن، یا در وال‌استریت به دنیا بیاید. هندویسم، بودیسم، جینیسم، کنفوسیوسیزم نیز همگدی در بستر شهرها رشد کردند. فلاسفه‌ی بزرگ یونان در آگورا (میدان شهر) تدریس کردند و پیامبران بنی‌اسرائیل، آن‌گاه که این قوم در حال رها کردن زندگی چوپانی و صحرانشینی بود، همگی در شهرها به دعوت مردم پرداختند. همه‌ی ادیان دنیا، در شهرها، درست زمانی عرضه شد که زندگی اجتماعی شدیداً تحت تأثیر روابط مالی و تجاری قرار گرفته بود و بازرگانان و تجار و صاحبان سرمایه، به عنوان هدایت‌کنندگان جامعه، به جای پادشاهان قرار گرفته بودند. امتیازات جدید اجتماعی، توجه مردم را به اختلاف طبقاتی فاحشی که تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری ایجاد شده بود جلب نموده و آن‌ها را شدیداً نسبت به اعمال عدالت اجتماعی نگران می‌ساخت. همه‌ی پیامبران و رهبران بزرگ دینی، خود را در چنین شرایطی به جامعه عرضه داشتند و راه‌حل‌های مشخص خود را برای حل مشکل «اختلاف طبقاتی» ارائه دادند. در آغاز قرن هفتم و در زمانی که قریش و سایر قبایل عرب در حال ترک سنت‌های چادرنشینی و صحرانوردی بودند و برای حل مشکلات اجتماعی جدید خود به دنبال راه‌حل‌های جدیدی بودند، پیامبر اسلام، پیام جدیدی را به آن‌ها هدیه می‌کند.

پس از آن، مردم از درون خدای واحد را جست‌وجو می‌کردند و به همین دلیل، به صحبت‌های محمد، که آنان را به سوی «الله»، یا خداوند یکتا می‌خواند، گوش کرده و آن را جذاب یافتند. وقتی محمد دعوت خود را شروع نمود، باور اکثریت اعراب بر این بود که خانه‌ی کعبه، متعلق به «الله» (خدای خدایان) است. اگرچه به ظاهر این معبد (خانه‌ی کعبه)، در اختیار بت هبل قرار داشت. در آغاز قرن هفتم، «الله» نسبت به قبل، جای‌گاه بزرگ‌تری در زندگی اعراب پیدا کرده بود. بعضی از ادیان اولیه، به خدای بزرگی اعتقاد داشتند که او را خدای آسمان می‌نامیدند. خدای بزرگ، کسی بود که زمین و بهشت را آفریده و سپس در اثر خسته شدن از اداره‌ی آن‌ها، خود را بازنشسته نموده بود. مردم نیز به تدریج علاقه‌ی خود را به این خدای نامریی، که جای‌گاه آن معلوم نبود، از دست دادند و خدایانی را جای‌گزین آن نمودند که قابل دست‌رسی و دیدن بودند. خدایان باروری (ازدیاد محصولات کشاورزی)، اولین خدایانی بودند که کشاورزان آن را به رسمیت شناختند و در مزارع نصب کردند. این مسأله در متون دینی یهودیان کاملاً هویدا است. چون آنان در کنار یهوه (خدای خدایان)، بت‌های بعل، انات، و عشتروت را هنگام اسکان در کنعان، پرستش می‌نمودند. آنان فکر می‌کردند احمقانه است این خدایان (بت‌ها) را که به‌تر از هر کس زمین را می‌شناسند، برای کار

* این که ادیان الهی لزوماً باید در شهرها ظهور نمایند، اساسی ندارد. زیرا ادیان الهی، به هدایت حقیقی آدمی نظر دارند، خواه در صحرا و خواه در شهر باشد. بدیهی است به تناسب شرایط زمانه و محیط، وسایل پیش روی مردم آن زمانه نیز تغییر می‌یابد. - م.

زراعت خود کنار بگذارند. اما وقتی مشکلات از حد این بت‌ها فراتر می‌رفت، باز هم به طرف یهوه رفته و از او درخواست کمک می‌کردند.

اما در دوران زندگی صحراگردی، خدایان باروری کم‌کم به دست فراموشی سپرده شدند و «الله» جای‌گزین آن‌ها گردید. قرآن این حقیقت را روشن می‌سازد که قریش معتقد بود که «الله» بهشت و زمین را آفریده است*:

اگر از آن‌ها (قریش) بپرسی که چه کسی زمین و بهشت‌ها را آفرید و خورشید و ماه را برقرار ساخت، آن‌ها خواهند گفت: «الله». سوره‌ی ۲۹ - عنکبوت، آیه‌ی ۶۱

اما آن‌ها عبادت بقیه‌ی خدایان را هم مهم می‌دانستند. مانند قوم بنی‌اسرائیل، اعراب نیز در زمان آسایش و راحتی، لات، عزی، و منات روی می‌آوردند. ولی هنگام خطرات بزرگ، تنها «الله» بود که می‌توانست منجی آن‌ها باشد. قرآن نشان می‌دهد که آنان، هنگام مسافرت‌های دریایی که آن‌ها را بسیار خطرناک می‌دانستند، به «الله» پناه می‌بردند و به محض رسیدن به خشکی و احساس امنیت، مجدداً سراغ سایر بت‌ها می‌رفتند⁺.

اندک‌اندک آنان بر این باور شدند که «الله» همان خدای بزرگی است که یهودیان و مسیحیان آن را پرستش می‌کنند. اعرابی که به مسیحیت گرویدند نیز خدای واحد را الله نامیدند و با آن که مسیحی بودند، مراسم حج را هم برگزار می‌نمودند؛ البته بدین منظور که خدای واحد را در آنجا عبادت نمایند. اما اعراب، به طور فزاینده‌ای به سوی این باور می‌رفتند که چه‌گونه است که خدای بزرگ (الله) برای آنان کتابی نفرستاده است. از ابتدای دعوت محمد، متوجه می‌شویم که اعراب بت‌پرست، احترام خاصی برای صاحبان کتاب (یهودیان - مسیحیان) قائل بوده‌اند. بعضی از آنان، به دنبال دین مستقلی بودند که استقلال آن‌ها را در مقابل دو قدرت امپراتوری حفظ کند و جذب اهداف امپریالیستی آنان نشوند. در اوایل قرن پنجم، سوزومنوس [Sozomenus](#)، تاریخ‌نویس مسیحی فلسطینی، نقل می‌کند که گروهی از اعراب، دین کهن ابراهیم را کشف کرده و بدان عمل می‌کنند. ابراهیم، بدون شک، نه یهودی بود و نه مسیحی. او قبل از موسی و نزول تورات زندگی می‌کرد. به همین دلیل، می‌بینیم که در زمان نزول وحی بر محمد، گروهی از اعراب، هنوز آیین ابراهیم را قبول داشته و بدان عمل می‌کردند.

در زندگی‌نامه‌ی محمد، به نقل از ابن‌اسحاق، قبل از آغاز مأموریت محمد، چهار تن از قریش بت‌پرستی را ترک کرده و به دنبال یک دین واقعی بودند. آن‌ها یک گروه سرّی تشکیل داده و به اعضای قبیله‌ی خود می‌گفتند:

* از دیدگاه انبیاء و الهیون، ابتدا توحید بوده و سپس در اثر اختلاف مردم و امت‌ها، بشر دچار شرک گردیده است. قرآن نیز همین معنی را بیان می‌دارد: بعث الله النبیین مبشرین و منذرین ثم اختلفوا... (خداوند پیامبران بشارت‌دهنده و اندازکننده مبعوث نمود و پس از آن، مردم اختلاف کردند...). لیکن دیدگاه جامعه‌شناسانه این است که بشر، در ابتدا دچار شرک بوده و سپس با پیشرفت فرهنگ و تمدن، به توحید رسیده است. چنان‌که در صفحات بعد ملاحظه خواهید کرد، نویسنده از حقایق معنوی قرآن و احکام اسلام درک نادرستی دارد. به این معنی که منشأ دین و احکام آن (خصوصاً قرآن و اسلام) را جامعه‌ی آن روز عربستان و رفع تنگناهای اجتماعی آن روز می‌داند. - م.

⁺ سوره‌ی ۱۰، آیات ۲۲ - ۲۴؛ همچنین به سوره‌ی ۲۹، آیه‌ی ۶۵، و سوره‌ی ۳۱، آیه‌ی ۳۱، و سوره‌ی ۱۷، آیه‌ی ۶۹ نگاه کنید.

شما دین پدران خود (ابراهیم) را فاسد کرده و تکه سنگی را عبادت می‌کنید که نمی‌تواند بشنود، ببیند، آزاری برساند، و یا کمکی بنماید. سوگند به خداوند که شما هیچ دینی ندارید. پس آنان در زمین برای پیدا کردن دین آیین ابراهیمی (حنیف)، به جست‌وجو پرداختند.*

بعضی از محققان غربی معتقدند فرقه‌ی «حنیفیه»، بیش از آن که یک حقیقت تاریخی باشد، از تعصبات بت‌پرستی پایان دوره‌ی جاهلیت سرچشمه می‌گیرد و پیروان آن، بدین‌وسیله می‌خواستند به اعتقادات خود تشخیص تازه و جامع‌تری ببخشند. ولی به نظر می‌رسد که این مسأله، باید ریشه‌هایی حقیقی نیز داشته باشد. سه تن از این چهار تن در زندگی محمد حضور داشته و جزء پیروان اولی‌ه‌ی او بودند و نفر چهارم، عثمان بن حویرث، وقتی که محمد بیست ساله بود، در ردیف افراد بسیار معتبر مکه به شمار می‌رفت. او یک تاجر قریشی بود که به دین مسیح گرویده و از سایر افراد قبیله‌ی خود می‌خواست که او را به پادشاهی قبول کنند. او قول داد که زندگانی بسیار به‌تری را برای آنها تدارک ببیند و روابط تجاری بسیار خوبی را با روم شرقی برقرار نمایند. به احتمال قوی، او قصد هم‌پیمان شدن با روم شرقی را داشت و به هر حال، دعوت او توسط مردم رد شد. زیرا قریش، عمیقاً با ایده‌ی پادشاهی مخالفت می‌ورزید.

سه حنیف دیگر نیز به عنوان اولین پیروان اسلام، بسیار شناخته شده بودند؛ عبیدالله بن جهش، پسرعموی محمد بود. او مسلمان شد، ولی نهایتاً به مسیحیت گروید. در فصل بعد، با ورقه بن نوفل آشنا خواهیم شد که پسرعموی همسر اول محمد بود و بعدها از مشوقین⁺ اصلی محمد، در ادامه‌ی راه پیامبری، پس از مبعوث شدن بود. ولی او هم بعدها مسیحی شد. اما آخرین عضو این فرقه‌ی افسانه‌ای، که در تمام عمر خود جوینده‌ی راه دین نو باقی ماند و هیچ‌گاه به طور رسمی به پیروی از دینی خاص نپرداخت، زید بن عمر بود که نه تنها از پرستش کعبه سر باز زد، بل که به عنوان یک منتقد دائمی بت‌پرستی درآمد. برادر ناتنی او، خطاب بن نوفل، که از بت‌پرستان متعصب بود، به قدری از طرف زید مورد انتقاد و تمسخر قرار گرفت که نهایتاً مجبور شد زید را از مکه بیرون کند. خطاب، گروهی از جنگ‌جویان متعصب را مأمور کرد تا در کوه‌های اطراف مکه نگهبانی داده و مانع ورود زید به محدوده‌ی مقدس گردند. زید حجاز را ترک کرد و برای پیدا کردن دین حقیقی به مسافرت در داخل کشورهای متمدن پرداخت. او تا موصل در داخل عراق و از آنجا به سوریه سفر کرد و از هر راهب و صومعه‌نشینی راجع به دین و حقیقت آن و دین ابراهیمی سؤال می‌کرد. سرانجام راهبی را ملاقات نمود که وعده‌ی ظهور پیامبری را در مکه داد که دعوت‌کننده به همان دینی است که او می‌جوید. پس او سریعاً به مکه بازگشت. اما در مرز سوریه، هدف حمله‌ی دزدان قرار گرفت و کشته شد و بدین صورت، هرگز محمد را ملاقات نکرد. پسر او، سعید، بعداً یکی از یاران صدیق و مورد اطمینان محمد گردید.

* Sira 143, p99

⁺ بر اساس مدارک تاریخی، ورقه بن نوفل مردی حکیم بود که با اطلاع و استفاده از تاریخ و قصص انبیاء و آشنایی با بعضی از خصوصیات پیامبران الهی و کتب آسمانی و اخبار آنان، ظهور پیامبر جدیدی را در مکه پیش‌گویی می‌نمود و به سبب نسبت خویشی با حضرت خدیجه، با او ملاقات‌هایی داشته است. ولی این که او مشوق پیامبر اسلام در ادامه‌ی راه پیامبری باشد، مطلقاً صحیح نیست. بل که پیامبر اکرم، از آغاز رسالت که با نزول فرشته‌ی وحی از جانب خداوند بر آن حضرت شروع شد، تا آخرین لحظه‌ی حیات عظیم و پربرکت خویش، متکی به خداوند متعال بود و بر اساس وحی و الهامات الهی حرکت می‌نمود. چه در مکه و در دوران بسیار سخت آن، که در نهایت فشار و ضعف نیرو قرار داشت، و چه در مدینه و اوج قدرت، یقین و استقامت او در انجام رسالت یکسان بود و این نبود، مگر به جهت اتصال و ارتباط او با سرچشمه‌ی لایزال وحی الهی. - م.

این داستان، به نحو زیبایی روح جست‌وجوگر اعراب را برای دین جدید در این زمان به نمایش می‌گذارد. ضمناً، بیان‌گر خطراتی است که هر کس در مخالفت با بت‌پرستی می‌توانست با آن روبه‌رو باشد. افراد زیادی از قریش، همانند خطاب بن نوفل، به دین پدران خود سر سپرده بودند و تحمل شنیدن یک کلام علیه خدایان خود را نداشتند. آن‌ها هیچ‌گونه نیازی برای تغییر احساس نمی‌کردند و دین کعبه را به عنوان ستون اصلی وحدت اعراب، باور داشتند. ما خواهیم دید که پس خطاب (عمر)، با شوق فراوان، دنباله‌روی پدر گردید.* به هر حال، اشتیاق برای جای‌گزینی یک دین نو، همچنان رو به رشد بود. نقل کرده‌اند که زید، یک روز قبل از مجبور شدن به ترک مکه، در کنار کعبه ایستاد و در حالی که به آن تکیه داده بود، به زائرین در حال طواف گفت: «ای اهالی قریش، به کسی که روح زید در دست اوست، هیچ‌کدام از شما، به جز من، دین ابراهیم را پیروی نمی‌کنید.» و سپس اضافه کرد: «آه، خدای من، اگر می‌دانستم که می‌خواهی تو را پرستش کنم، حتماً این کار را می‌کردم. ولی نمی‌دانم.»[†] به هر حال، دعای اعراب، به زودی پاسخ داده شد.

* بنا به نقل خود مؤلف، خطاب، پدر عمر، بت‌پرستی متعصب بود و این برادر او زید بود که حنفی بود. - م.

† Sira 145, p100

فصل چهارم - وحی

درباره‌ی اوایل زندگی محمد، بسیار کم می‌دانیم. قرآن دقیق‌ترین رح را از تجربه‌ی او، قبل از رسیدن به پیامبری در سن چهل سالگی، را به ما ارائه می‌دهد:

آیا تو را یتیمی نیافت، پس جا و پناه داد، راه‌گم‌کرده‌ات یافت، پس راه نمود. نیازمندت یافت، پس بی‌نیاز و توان‌گرت ساخت. (سوره‌ی ۹۳، آیات ۷-۹)

بعدها مسلمانان این حقایق آشکار را با افسانه در هم آمیختند؛ همان‌گونه که انجیل‌های متی و لوقا، افسانه‌های زیادی را به زندگی، تولد، کودکی، و مرگ عیسی مسیح آمیختند که نمایشی شعرگونه از حقایق علوم دینی را بیان می‌کند. این افسانه‌ها، تأثیرات خود را بر روی مأموریت و هدف عیسی مسیح گذارده و نشان‌دهنده‌ی این نکته هستند که عیسی مسیح، قبل از تولد و در شکم مادر، برای پیامبری در نظر گرفته شده بود. مسیح و محمد، تقریباً هر دو در مفهومی کلاسیک، به قهرمانان تبدیل شدند. هر دو عقیده‌های تازه و نو برای قوم خود به ارمغان آوردند، با مخاطرات بسیاری روبه‌رو شدند و هدیه‌ای به مردم خود تقدیم کردند که زندگی اجتماعی آنان را به طرز آشکاری، زیر و رو ساخت؛ همان‌گونه که پرومتئوس (خدای یونان باستان)، آتش را از سایر خدایان دزدید و آن را به زمین آورد تا به آن وسیله، زندگی زنان و مردان را روشن سازد. داستان‌هایی که درباره‌ی کودکی این قهرمانان وجود دارد، نشان می‌دهد که نیروهایی بیرون از حد فهم ما، آن‌ها را برای سرنوشت فوق‌العاده‌شان آماده کرده است. عیسی یک شفابخش مسیحی گردید که معجزه، عنصر اصلی زندگی او را تشکیل داد.⁺ اما محمد دعوی هیچ‌گونه معجزه‌ای نداشت. او دائماً تکرار می‌کرد که وحی آیات قرآن، بزرگ‌ترین معجزه‌ای است که از طرف خداوند به او هدیه می‌گردد. همان‌گونه که در آیات قبلی اشاره شد، خداوند می‌فرماید که تو گمراه بودی و ما تو را هدایت کردیم. پس مشخص می‌شود که محمد، قبل از الهام آیات قرآن، مانند سایر افراد بشر زندگی می‌کرده است.⁺ داستان‌هایی از معجزات زمان بارداری مادر او، و تولدش بر سر زبان بود که بیش‌تر جنبه‌ی نمایشی دارد تا نشان دهد او همان پیامبر مورد انتظار بشریت بوده که حتی یهودیان و مسیحیان نیز منتظر ظهور او بوده‌اند.

* مسلمانان صرفاً تواریخ قطعی را به عنوان سیره‌ی رسول اکرم بیان می‌کنند که آن هم عاری از امور غیر مادی و افسانه‌ای است. آنچه مؤلف بعضاً به تبع نوشته‌های ابن‌هشام یا طبری به صورت روایات غیر مستند بیان می‌دارد، مورد اعتقاد جدی هیچ مسلمانانی نیست و حداکثر، به عنوان یک قول بدون سند به آن‌ها می‌نگرند. - م.

⁺ مسلمانان، به استناد قرآن کریم، ظهور معجزات حسی را توسط پیامبران، امری طبیعی و در مواردی لازم و ضروری می‌شمارند و برای پیامبران بزرگ، مانند حضرت ابراهیم، موسی، عیسی، معجزات باهره‌ای قائل هستند. در زندگی رسول اکرم نیز معجزات و کرامات ویژه‌ای ذکر شده است. ولی آنچه در قرآن کریم به عنوان دلیل و برهان بر نبوت رسول اسلام ذکر شده، صدور قرآن کریم است که یک معجزه‌ی عقلی، و لذا، جاویدان است. - م.

⁺ امروزه بیش‌تر مسلمانان بر این باورند که محمد، نمونه‌ی انسان کامل است و بنابراین، نمی‌تواند خطا کند. من این را به تفصیل، در فصل نهم بحث خواهم کرد.

یک راهب مسیحی، ظهور محمد را پیش‌بینی و آن را برای زید بن عمر (حنیف) بازگو می‌کند. این داستاها وقایع مهم اوایل زندگی محمد و جامعه‌ای که او در آن زندگی می‌کرده را نشان می‌دهند. در حقیقت، اعراب حجاز از مسیحیت اطلاع بسیار کمی داشتند. زیرا تماس آنان با مسیحیان، بسیار محدود و در حد بازرگانی بود. پس از مرگ محمد بود که مسلمانان با کلیساهای در حال پیشرفت و کارآمد مسیحیان در سوریه و فلسطین مواجه شدند. قرآن نیز از مسیحیت بسیار کم صحبت می‌کند. ولی با اصول آن مخالفتی ندارد.* قرآن دعوت محمد را تکمیل‌کننده و ادامه‌ی راه ادیان دیگر می‌داند. گروهی از اعراب مسیحی در کلیسای سوری، قسمتی از اناجیل را به نحوی ترجمه کردند که نشان می‌داد جهان در انتظار ظهور محمد است؛ عیسی مسیح گفته بود که من پس از مرگ کسی را خواهم فرستاد،⁺ تا ناگفته‌ها را برای حواریون من بازگو، و به آنان یاد بدهد، تا بدین‌وسیله آنان آرامش یابند.⁺ در این‌جا لغت Paraclete، یا آرام‌کننده، توسط این گروه مسیحیان، به موناها Munahhema ترجمه شد، که بسیار شبیه محمد به نظر می‌رسید. گروه دیگری، لغت Periklytos را جای‌گزین Paraclete کرده و در نتیجه، آن را به عربی، به احمد ترجمه نمودند. این نام نیز مانند نام محمد، در عربستان بسیار معمول بود و معنی آن، ستایش‌شده است. ظاهراً محمد از این موضوع باخبر شده، زیرا به گفته‌ی قرآن، عیسی مسیح بشارت می‌دهد که پس از من، پیامبری به نام احمد مبعوث خواهد شد که تکمیل‌کننده‌ی دعوت من است.[§]

یهودیان عربستان نیز، که در منطقه‌ی زراعی شمال عربستان زندگی می‌کردند، بر این باور بودند که به زودی پیامبری در شبه‌جزیره ظهور خواهد کرد. این تفکر می‌تواند به دلیل وجود اعتقاد به انتظار ظهور مسیح در متون قدیمی یهودیان باشد، که به یک تحول در جامعه‌ی عربستان پس از دوران جاهلیت اشاره دارد. یک خاخام یهودی، که از سوریه به یثرب مهاجرت نمود، در جواب این سؤال که چه‌گونه مملکت آباد سوریه را به قصد بیابان خشک یثرب ترک نموده، به یهودیان پاسخ داد که من به حجاز آمده‌ام تا در زمان ورود او (پیامبر جدید) در این‌جا باشم. و سپس ادامه داد: «آه، یهودیان، زمان ظهور او فرا رسیده است. در مقابل او نایستید. زیرا او زنان و فرزندان کسانی را که در مقابل او بایستند، به بردگی خواهد گرفت. نگذارید که شما جزء آنان باشید».* این تفکرات مسیحایی، آثار خود را بر روابط یهودیان و بت‌پرستان نیز آشکار ساخت. بعدها یکی از بت‌پرستان، در خاطرات خود، از برخورد و ناآرامی بین یهودیان و بت‌پرستان، چنین نقل می‌کند:

ما خدایان چندگانه را در قالب بت می‌پرستیدیم. اما آنان (یهودیان) مردمان صاحب کتاب و صاحب دانشی بودند که ما از آن بی‌بهره بودیم. دشمنی ما با آنان طولانی و بادوام بود و هر گاه که نفرت و

* قرآن با اصول صحیح دین مسیح، که دعوت به توحید می‌نماید، مخالفتی ندارد و حضرت عیسی را پیامبری مانند بقیه‌ی پیامبران الهی می‌داند. ولی در مقابل تحریفاتی که به عنوان مسیحیت مطرح شده، مانند اقانیم ثلاثه و پرستش نمودن حضرت عیسی و مادرش، شدیداً ایستادگی می‌کند. - م.

⁺ عیسی نفرمود من کسی را خواهم فرستاد. بل که خداوند رسولان را می‌فرستد. عیسی گفت: من بشارت می‌دهم که پیامبری پس از من خواهد آمد که نام او احمد است. (به انجیل یوحنا، و کلمه‌ی فارقلیط رجوع کنید). - م.

⁺ Sira 150, p104

[§] سوره‌ی ۶۱، آیه‌ی ۶؛ هم‌چنین، نگاه کنید به:

Tor Andrae, *Muhammad: The Man and His Faith*, trans Théophil Menzel (London, 1936), pp44-5

** Sira 136, p94

دشمنی آنان را برمی‌انگیزیم، می‌گفتند که ما شما را با کمک پیامبری که خواهد آمد، نابود خواهیم ساخت؛ همان‌گونه که عاد و ارم نابود گردیدند.*

در فصل هفتم، خواهیم دید که این تفکرات چگونه مردمان یثرب را آماده‌ی پذیرایی از محمد، برای مهاجرت از مکه نمود. اناجیل نیز از یک نوع احساسات پنهانی در میان مردم فلسطین، برای ظهور یک پیامبر جدید خبر می‌دهند؛ پیامبری که در ضمن ابلاغ پیام خداوند، سخن‌گوی خواسته‌های درونی مردم خود نیز می‌باشد. او در ناملایمات و ناآرامی‌های زمان خود مشارکت دارد، ولی در پی آن، قادر است که پیروان خود را به درک عمیق روحانی از وجود خودشان ره‌نمون سازد. داستان‌های مسیحیان و یهودیان بری ظهور دین جدید، بیان‌گر هیجان درونی جامعه‌ی اعراب در آغاز قرن هفتم، برای قبول تغییرات اجتماعی زیربنایی بود. ضمناً، نشان می‌داد که چه‌گونه ظهور قهرمانانی نظیر مسیح و محمد، می‌تواند آثار خود را بر روی نسل‌های بعدی بر جای گذارد. آنچه این قهرمانان کسب کردند، این بود که توانستند نیازهای روز جامعه‌ی خود را با آرزوها و آمال دینی آنان که از دیرباز در جست‌وجوی آن بودند، هم‌ساز و هم‌گون نموده و زیربنای تحول عظیم اخلاقی اجتماعی آنان را پایه‌ریزی نمایند.

محمد، به خوبی از بیماری اجتماعی‌ای که گریبان‌گیر اهالی مکه، علی‌رغم موفقیت‌های مالی آنان شده بود، آگاهی داشت. او در طایفه‌ی هاشم، در حدود سال ۵۷۰ میلادی به دنیا آمد. طایفه‌ی او در این زمان، از موقعیت مالی خوبی برخوردار نبودند. هاشم بن عبدمناف، نوه‌ی قصی، فرد بسیار معتبری در زمان حیات خود بود. او برای اولین بار، امکان تجارت بین سوریه و مکه را برقرار ساخت. همچنین دارای روابط خوبی با نجاشی، پادشاه حبشه بود. طایفه‌ای که او پایه‌ریزی کرد، در ابتدا بسیار موفق بود. پسر هاشم، عبدالمطلب، دارای شخصیت رهبری بسیار بالا بود و شایع بود که چشمه‌ی مقدس زمزم را، که به وسیله‌ی بت‌پرستان متعصب، قبل از اقامت قریش پوشانده شده بود، دوباره کشف کرده است. بنابراین، سلسله‌ی هاشم، افتخار آب‌رسانی به زائرین حج را به عهده گرفته بودند. عبدالمطلب، همچنین تاجر بسیار موفق و سرمایه‌داری بود که گله‌ی بزرگ شتران او، باعث شده بود تا هنوز بعضی از خصوصیات صحرانشینی را حفظ نماید. دارای ده پسر و شش دختر بود، که هر یک از دیگری زیباتر بودند. محمد بن سعد (مورخ) احساس مردم مکه نسبت به فرزندان عبدالمطلب را این‌گونه بیان می‌کند: «هیچ‌کس در میان اعراب، به استواری و منحصر به فرد بودن این افراد نمی‌رسید. بینی آن‌ها به قدری بزرگ است که قبل از آن که دهان آن‌ها به آب برسد، بینی آن‌ها سیراب می‌شود»[†]. جوان‌ترین پسر عبدالمطلب، عبدالله نام داشت که به روایت تاریخ، هم زیباترین و هم عزیزترین پسر او بود. عبدالله پدر محمد گردید.

اما در این زمان، زندگی قریش رو به سختی گذارد و گویی ستاره‌ی اقبال خانواده‌های آن رو به افول می‌رفت. در زمان کودکی محمد، واقعه‌ای در مکه رخ داد که منجر به برخورد بین احلاف (متحدین) و مطیون گردید. این واقعه، نشان داد که تا چه حد ستاره‌ی بخت قریش رو به افول می‌رود. درست در زمانی که عبدالمطلب نیز دوران پیری و ناتوانی را می‌گذراند، یک تاجر یمنی مقداری کالا به یکی از افراد معتبر در طایفه‌ی «سهم» فروخت. «سهم»، از اعضای متحدین بود. او از پرداخت بهای کالا سر باز زد و نهایتاً تاجر

* همان، ۱۳۴، ص ۹۳؛ عاد و ارم، اعراب باستانی‌ای بودند که قرآن از نابودی آن‌ها سخن می‌گوید.

† *Kitab at - Tabaqat al - Kabir*, quoted in Andrae, *Muhammad*, pp 43 - 4

* این جمله، کنایه از مقام و موقعیت این افراد است؛ نه این که واقعاً دارای بینی بسیار بزرگ باشند!! - م.

یمنی، به دادخواهی نزد قریش آمد. رئیس بنی‌تمیم، که از مطیون بود، جلسه‌ای مشورتی از کلیه‌ی معتمدین و تجار بااعتبار تشکیل داد. طایفه‌های هاشم، مطلب، اسد، و زهره، که همگی جزو مطیون بودند، به این دعوت پاسخ دادند و پس از آن، گروهی را تشکیل دادند که حلف‌الفضول، یعنی «پیمان فضیلت‌ها»، نامیده شدند.* آن‌ها به کعبه رفته و هم‌قسم شدند که همیشه طرفدار ستم‌دیده‌ها و مظلومین باشند. محمد، که در آن هنگام پسرپناه‌ای بیش نبود، در این جلسه شرکت داشت و سخنرانی گرمی در تأیید این حرکت شجاعانه ایراد کرد. ولی گروه حلف‌الفضول، قصد بهره‌گیری تجاری نیز از این حرکت داشت. تمام خویشاوندانی که در این گروه مشارکت کرده بودند، نسبت به «متحدین»، که تمامی تجارت مکه را در دست گرفته و به این‌ها اجازه‌ی قدرت‌نمایی نمی‌دادند، در موقعیت ضعیف‌تری قرار داشتند. هم‌پیمانان به دور هم جمع شدند که این انحصار را شکسته و حق خود را باز گیرند.

وقایع زمان کودکی محمد نشان می‌دهد که خانواده‌ی او، به سختی زندگی را اداره می‌کردند. هنگامی که زمان ازدواج عبدالله جوان رسید، عبدالمطلب تصمیم گرفت تا با انتخاب همسری از طایفه‌ی بنی‌زهره، هم‌پیمان دیگری برای خود بیابد. او هاله بنت وهب، و آمنه بنت وهب (مادر محمد) را برای خود و پسرش نامزد کرد. این دو عروس، هر دو از بستگان یکی از تجار بزرگ طایفه‌ی زهره بودند. در این‌جا می‌بینیم که داستان اسلام از مسیحیت جدا می‌شود. زیرا در اسلام، دیگر جایی برای باکره بودن مادر محمد و تولد خاص او وجود ندارد. عبدالمطلب و پسرش عبدالله، در حال قدم زدن در خیابان‌های مکه بودند که ناگهان زنی بیرون دوید و عبدالله را به داخل خانه‌ی خود دعوت کرد. در آن زمان، داشتن چند زن رسم بسیار عادی و معمول در میان اعراب بود و عبدالله نیز با آن که به خانه‌ی همسر جدید خود می‌رفت، به آن زن قول داد تا فردا صبح، در راه بازگشت به او سر بزند. با رسیدن به خانه‌ی پدر آمنه، عروسی انجام شد و در همان شب آمنه باردار گردید. فردا صبح، هنگامی که عبدالله به خانه‌ی آن زن مراجعه کرد، او از قبول عبدالله سر باز زد و گفت: دیروز برقی در چشمان تو می‌دیدم که گویا پیامبری از تو متولد می‌شد. ولی امروز این برق در چشمان تو نیست و زن دیگری پیامبر را باردار است.

عبدالله در زمانی که آمنه باردار بود از دنیا رفت و تنها دارایی که برای او باقی گذاشت، پنج شتر و یک برده‌ی دختر، به نام بحیرا بود. آمنه دوران بارداری را به آسانی گذراند و هیچ‌گونه احساس ناراحتی در او دیده نشد. اما از او نقل شده است که در هنگام بارداری صدایی را شنید که به او گفت: «تو آقای جهان را حمل می‌کنی.» و یک شب نوری از شکم او تابیدن گرفت که در آن، قصرهای بصره و سوریه دیده می‌شد. این دو، در حقیقت اولین کشورهایایی بودند که پس از عربستان، به اسلام گرویدند. محمد در هفدهم ربیع‌الاول متولد شد و پس از تولد، آمنه بلافاصله به دنبال عبدالمطلب فرستاد و به او مژده داد که این پسر، روزی به بزرگ‌ترین مرد عرب تبدیل خواهد شد. عبدالمطلب، با شوق و شغف فراوان نوزاد پسر را برای شکرگزاری و طواف به کعبه برد. به خود او هم درباره‌ی آینده‌ی محمد بشارت داده بودند. کاهنی به او گفته بود: شبی در خواب دیدم که درختی از پشت این نوزاد رشد نموده و شاخه و برگ آن تا آسمان‌ها بالا رفته است. شاخه‌های این درخت غرق نور بود و من می‌دیدم که اعراب و ایرانیان، این شاخه‌های نورانی را پرستش می‌کنند.

* ترجمه‌ی «حلف‌الفضول» به پیمان عفت و فتوت، مورد بحث است.

* صحیح آن «پیمان فضل‌ها» می‌باشد؛ چون چند نفر که نامشان فضل بود این پیمان را بستند. - م.

در این دوره، رسم بود که نوزادان را پس از تولد، به خانواده‌ای از اعراب صحراگرد (چادرنشین) می‌سپردند تا به نوزاد شیر داده و او را بزرگ نمایند. این در حقیقت، راه درآمدی برای اعراب چادرنشین بود. امّا پس از تولد محمد، گویی به علت فقر مادرش آمنه، هیچ‌کس حاضر به قبول فرزندخواندگی این نوزاد نگردید. این سال (تولد محمد)، به‌خصوص سال بسیار بدی برای اعراب بود و آنها از قحطی چندین ساله رنج می‌بردند. قبیله‌ی بنی‌سعد نیز در مشقت فوق‌العاده‌ای به سر می‌بردند. یکی از اعضای این قبیله (حلیمه، دختر ابوذیب)، چون نوزاد دیگری برای شیردهی نیافت، تصمیم گرفت محمد را قبول کند. امّا حلیمه به قدری ضعیف و رنجور بود که حتّی به فرزند خود هم نمی‌توانست شیر بدهد. شیر شتران در اثر خشک‌سالی خشک شده بود و حتّی الاغی که با آن به مکه می‌رفت، تنها یک پای سالم داشت. ولی آنچه بعد از گرفتن نوزاد اتفاق افتاد، بدین قرار بود. او نقل می‌کند:

من او (محمد) را همراه با خود به چادر بردم. همین که او را به سینه فشردم، پستان‌هایم آنچنان از شیر پر شد که او را کاملاً سیر نمود و او به خواب رفت. من نه‌تنها او را شیر دادم، بل‌که پسر خود (برادر ناخوانده) را نیز از شیر سیر کرده و خواباندم. شوهرم برخاست و سراغ ماده شتر رفت. حیرت‌زده، سینه‌های او را نیز پر از شیر دید. من و او به قدری از شیر شتر نوشیدیم که پس از مدت‌ها، شبی را بدون گرسنگی به خواب رفتیم. فردا صبح او رو به من کرد و گفت: می‌دانی حلیمه، تو کودک مقدسی را به فرزند قبول کرده‌ای. و من گفتم: به امید «الله» همین‌طور است. سپس سوار بر الاغ ماده‌ی خود شدم و در حالی که محمد را در بغل داشتم، همراه با سایرین به صحرا رفتیم. در راه، ماده الاغ آنچنان سریع می‌دوید که دیگران از من عقب ماندند و فریاد می‌زدند که حلیمه، آیا این همان الاغ دیروزی نیست؟ گفتم: چرا. گفتند: به «الله»، که چیز غریبی اتفاق افتاده است. سپس ما به محدوده‌ی قبیله‌ی «بنی‌سعد» رسیدیم و من تا آن زمان، آنجا را آنچنان وامانده و خشک ندیده بودم. پس از آن، هر زمان که موقع شیر دادن محمد می‌رسید، پستان‌های من پر از شیر بود؛ به طوری که برای شیر دادن هر دوی آنان کمبودی احساس نمی‌کردم. شتر ماده‌ام نیز آنچنان شیر می‌داد که برای غذای خود و شوهرم نگرانی نداشتم. همسایگان با تعجب شتر مرا نشان می‌دادند و به شتربانان خود می‌گفتند همراه شتر دختر ابوذیب بروید. با این وجود، هنگام بازگشت، در حالی که شتران آنان گرسنه باز می‌گردیدند، سینه‌های شتر من پر از شیر بود.*

حلیمه دیگر نمی‌خواست که محمد را به‌هیچ‌وجه از خود جدا سازد و از آمنه تقاضا می‌کرد که مدت بیشتری او را با خود نگه دارد. امّا ناگهان، واقعه‌ای عجیب و باورنکردنی، فکر او را عوض کرد.

یک روز برادر هم‌شیر (رضاعی) محمد، دوان دوان به چادر آمد و گفت: «مادر، الآن دو مرد سفیدپوش راه را بر محمد بسته و شکم او را دریدند.» حلیمه می‌گوید: «من به سرعت خود را به محمد رساندم. دو مرد سفیدپوش قلب او را درآورده و در برف شست‌وشو می‌دادند. سپس بدن او را از زمین بلند کرده و بر روی ترازویی گذاشتند و یکی از آنها گفت: اگر همه‌ی اعراب را در یک کفه‌ی ترازو بگذاریم، باز هم او (محمد)، به تنهایی، سنگین‌تر است. سپس یکی از آنها پیشانی او را بوسید و گفت: ای محبوب خداوند، تو هیچ‌گاه ترسان نخواهی بود و اگر بدانی خداوند تو را برای چه هدفی آماده می‌نماید، همیشه خشنود

خواهی بود*». این داستان نیز مانند همه‌ی افسانه‌های دینی سایر ملل[†]، یک هدف را بازگو می‌کند: تجسم پاک و الهی بودن یک جسم، برای آمادگی دریافت الهامات خداوند. بعضی از مورخان مسلمان، این حادثه را مربوط به شب عروج (سفر آسمانی محمد)، که در فصل هفتم از آن بحث خواهیم کرد، می‌دانند که در هر صورت، بیان‌گر اعتقاد عمیق مسلمانان به این واقعه است.

اما حلیمه و شوهر بدبخت او، که چیزی از این ماجرا نمی‌فهمیدند، بلافاصله محمد را به مکه بازگرداندند. آنها می‌ترسیدند که ماجرا برملا شود. اما آمنه هر دو را آرام کرد و گفت: این نوزاد استثنایی است و آینده‌ی درخشانی در انتظار اوست. سپس محمد را نزد خود در مکه نگاه داشت. ولی وقتی محمد شش ساله شد، او نیز از دنیا رفت و محمد، برای بار دوم، یتیم گردید. محمد به خانه‌ی پدربزرگ خود، عبدالمطلب نقل مکان کرد؛ جایی که برای او بسیار شوق‌انگیز بود. زیرا با دو عموی هم‌سن‌وسال خود، عباس و حمزه، که حاصل ازدواج آخر عبدالمطلب بودند، هم‌بازی شد. عبدالمطلب بسیار پیر و فرسوده گردیده بود و دوست داشت تا رختخواب او را در سایه‌ی خانه‌ی کعبه بیاندازند. زیرا مرگ خود را بسیار نزدیک می‌دید. محمد نیز همیشه از این فرصت استفاده کرده و به کنار او خزیده و از او می‌خواست که پشت او را نوازش کند. سرانجام عبدالمطلب نیز در هشت سالگی محمد، از دنیا رفت و کودک تنها، به خانه‌ی عمویش ابوطالب، که حالا رئیس بنی‌هاشم گردیده بود، انتقال یافت. در آنجا به همراه پسرعموهایش، عقیل و طالب، زندگی جدید خود را شروع نمود.

ابوطالب مرد بسیار خوبی بود و علی‌رغم ناگواری‌های مالی قبیله‌اش در مکه، بسیار مورد احترام دیگران قرار داشت. با این که در وضعیت خوبی به سر نمی‌برد، از هیچ‌گونه خدمتی به محمد دریغ نمی‌کرد. یکی از سال‌ها به محمد اجازه داد که او را در یک سفر تجاری به سوره همراهی کند. وقتی به نزدیکی بصره رسیدند، در کمال تعجب قریش، راهبی به نام بحیرا، با عجله نزد آنان آمد و آنها را به نهار دعوت کرد. او در صومعه‌ای بر سر راه کاروانان زندگی می‌کرد و معمولاً توجهی به عبور آنان نداشت. اما، بنا بر روایت، این بار از دور، بر سر این کاروان نوری دیده بود که آن را علامت حضور پیامبر جدیدی در این کاروان می‌دید؛ همان پیامبری که مسیح وعده‌ی ظهورش را داده بود. این داستان، معادل داستان گم شدن مسیح در کودکی و در درون معبد است. ولی نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که مورخان اولیه، تا چه حد نسبت به مسیحیت، بی‌خبر و نادان بوده‌اند. آنها این راهب را با بحیرای دیگری که کشکش کلیسای سوری در جنوب عربستان بوده، اشتباه گرفته‌اند. مسیحیان معتقدند که بحیرای دوم محمد را ملاقات نموده است و هم‌او بوده است که روش مقابله با مسیحیت، و بنیان‌گذاری محمدیسم را به او آموخته است.

از آنجا که محمد، جوان‌ترین فرد همراه کاروان بود، او را به نگرهبانی شتران گماردند و بقیه به داخل رفتند. بحیرا همه را به دقت نگاه کرد و گفت: آیا کس دیگری همراه شما هست؟ افراد قریش، شرمسار از این که نوه‌ی عبدالمطلب را همچون یک برده، در بیرون برای نگرهبانی گذارده‌اند، او را به داخل دعوت کردند. بحیرا او را به کناری کشید و گفت: به الله، لات، و عزی قسم بخور که هر چه می‌پرسم راست بگویی.

* Abu Bakr Ahmad at - Baihaqi (d.1066), *Dala'il an nubuwwa*, 1.12, quoted in Annemarie Schimmel, *And Muhammad Is His Messenger: The Veneration of the Prophet in Islamic Piety* (Chapel Hill and London, 1985), p68

[†] مؤلف محترم، همه‌ی این امور غیر عادی را به عنوان نماد یا افسانه تلقی می‌کند؛ در حالی که وقوع این‌گونه امور برای چنین شخصیت‌هایی امکان‌پذیر است. چه آن که قرآن و سایر کتب آسمانی، وقوع اموری این‌گونه را نسبت به پیامبران الهی، تأیید می‌کنند. - م.

محمد گفت: من به لات و عزی قسم نمی‌خورم. سپس او را به الله قسم یاد کرد که هر چه راجع به زندگی خود بدانند، بازگو کند. آنگاه بحیرا به کتف محمد نگاه کرد و هیجان‌زده، به ابوطالب گفت: «برادرزاده‌ات را به مکه ببرد و از او خوب محافظت کن. به الله قسم که اگر یهودیان از وجود او باخبر شوند و آنچه را که من از او می‌دانم، بدانند، نقشه‌های شیطانی برای او تدارک خواهند دید.*»

اما تا بیست‌وپنج سالگی، آثار این بزرگی، زیاد در چهره‌ی محمد نمایان‌گر نبود؛ اگرچه او جوانی بسیار توانا و کامل محسوب می‌گردید. در مکه او را به نام امین می‌شناختند؛ همان صفتی که در تمام طول زندگی او را یاری داد تا بدان و طیله، اطمینان مردم را جلب نماید. در همه‌ی منابع تاریخی آمده است که او ظاهری بسیار جذاب داشت، توأم با اندامی محکم و قوی، در حد معمول مردان عرب. مو و ریشش مجعد و بسیار کلفت بود و چشمانی بسیار نافذ و درخشانده داشت. شخصیتی بسیار مصمم و محکم داشت. به هر کاری که دست می‌زد، گویی تمام وجود خود را در اختیار آن کار می‌گذاشت. او هیچ‌گاه از روی شانه به چیزی نگاه نمی‌کرد، حتی اگر عبایش به بوته‌ای گیر می‌کرد. در سال بعد، اطرافیان او می‌توانستند به راحتی در پشت او سخن بگویند یا بخندند. چرا که می‌دانستند پیامبر بر نمی‌گردد و به آن‌ها نگاه نمی‌کند. هنگام صحبت، به طور کامل مقابل آدمی می‌ایستاد و در حالی که چشم در چشم او داشت، به بیان مطالب می‌پرداخت. هنگام دست دادن، هیچ‌گاه در عقب کشیدن دست پیش‌دستی نمی‌کرد. دو عموی او، مطمئن بودند که از او جنگاور خوبی پرورش داده‌اند. تیراندازی ماهر و شمشیربازی متبحر و کشتی‌گیری دلیر بود. البته او هیچ‌گاه نمی‌توانست در صحنه‌ی نبرد، در مقابل افرادی همچون حمزه، عموی خود، ظاهر گردد. زیرا حمزه، از ساختمان بدنی بسیار قوی برخوردار بود. عموی دیگرش عباس، صراف‌ی می‌کرد و محمد نیز نهایتاً به تاجری تبدیل شد که کاروان‌های تجاری را تا سوریه و بین‌النهرین همراهی می‌کرد. در غرب، محمد را با عنوان شترسوار می‌شناختند، که در حقیقت تمثیلی محقرانه از وظیفه‌ی تجاری او می‌باشد. البته در این که محمد به تجارت، و به‌خصوص به سوریه می‌رفته یا نه، بعضی از محققان امروزی به دیده‌ی شک نگریسته‌اند و معتقدند که چون در قرآن هیچ اظهارنظری از کلیسای سوری به میان نیامده است، در حالی که سایر شاعران معاصر آن دوره از این موضوع الهام می‌گرفتند، مسافرت‌های محمد به این نواحی نیز جای سؤال دارد. ولی به نظر می‌رسد که این مسأله، جای هیچ‌گونه شبهه‌ای نداشته باشد. زیرا بعید به نظر می‌رسد که کسی آن را اختراع کرده باشد.†

علی‌رغم توانایی‌های فردی، مسأله‌ی یتیم بودنش باعث عقب افتادن او در زندگی شد. مسلماً این مسأله، اثر بسیار دردناکی بر روح شکننده‌ی او گذارد. زیرا می‌بینیم که وی، در تمام طول زندگی، نسبت به یتیمان توجه خاصی ابراز میدارد. موقعیت پایین اجتماعی او، باعث شد که پیدا نمودن همسر برای او مشکل گردد.‡. زمانی در نظر داشت با فاخته، دختر ابوطالب، که هم‌سن او بود ازدواج نماید. ولی ابوطالب از این کار سر باز زد و دخترش را به ازدواج فرد دیگری درآورد. اگرچه ابوطالب بسیار مهربان و واقع‌بین بود، ولی این کار او برای محمد تحقیرآمیز به نظر آمد. محمد به زنان عشق می‌ورزید و آنان را به عنوان یار و همراه نگریسته و مورد احترام و ستایش قرار می‌داد. این نوع برداشت و تلقی از زنان، در حالی صورت

* *Sira*, 116-17, p81

† Thus Andrea, *Mohammad*, pp 50-1

‡ پیامبر از جهت مالی در فقر به سر می‌برد. ولی از جهت اجتماعی، جای‌گاه والایی داشت. زیرا خاندان او، شریف‌ترین خاندان‌ها، و خود نیز به حسب فضایل شخصی به گونه‌ای بود که از موقعیت استثنایی برخوردار بود و به محمد امین شهرت یافته بود. درباره‌ی ازدواج آن حضرت نیز خدیجه علیهاالسلام پیش‌قدم شد. - م.

می‌گرفت که هم‌ردیفان او چنین تفکری نداشتند. بعدها روشن شد که حتی بسیاری از یاران و همراهان نزدیک محمد نیز اهمیتی برای نیازهای جنسی زنان قائل نبوده، یا فکر می‌کردند زنان از این موضوع بی‌بهره هستند. همان‌گونه که قبلاً هم شرح دادیم، زنان در دوران جاهلیت، از جای‌گاه بسیار پایینی برخوردار بودند و در ردیف اموال مردان قرار داشتند. حتی بعضی از مسلمانان برجسته نیز این رفتار سخت و تند را با زنان خود داشته‌اند. ولی به نظر می‌رسد که محمد، بسیار هوشیارانه، از همراهی زنان و استفاده از تجربیات و ابراز محبت‌های آنان، برای آرامش بیشتر سود می‌جسته است. در سال‌های پس از بعثت، این رفتار بزرگوارانه و توأم با مدارای او نسبت به زنان، حتی نزدیک‌ترین یاران او را نیز به اشتباه انداخته بود. به هر حال، به طور مسلم، او آن شهوت‌ران فاسدی نبود که غرب در طول تاریخ سعی در ارائه‌ی شخصیت او نموده است. او به زن، به عنوان موجودی که خداوند او را برای آرامش مرد آفریده، می‌نگریست؛ موجودی که باید دوست داشته شود و دوست بدارد.

در سال ۵۹۵ میلادی، بخت و اقبال محمد ناگهان تغییر یافت. یکی از بستگان دور او، به نام خدیجه دختر خویلد، از او خواست تا کاروان تجاری او را به سوریه هدایت کند. زندگی شهری، به بعضی از زنان اجازه‌ی فعالیت‌های تجاری را داده بود. در اروپای قرن دوازدهم ما هم زنان زیادی را در مشاغل تجاری، بانکی، و فروشگاه‌ها می‌دیدیم که بسیار موفق عمل می‌کردند. خدیجه نیز همانند آنها، ولی از مکه بود. خدیجه دو بار ازدواج کرده بود و فرزندان زیادی داشت. او از طایفه‌ی بنی‌اسد بود که به مراتب از بنی‌هاشم قوی‌تر بودند و به همین دلیل، او به یک تاجز موفق تبدیل شده بود. محمد پیشنهاد او را پذیرفت و مصمم‌تر از همیشه، بار سفر بست. یکی از نگهبانان قافله، میسره، که او را همراهی می‌کرد، از این سفر داستان‌های عجیبی برای خدیجه بازگو کرد. او گفت: «راهبی مرا به کنار کشید و گفت این محمد همان پیامبری است که عربستان، مشتاقانه منتظر اوست. زیرا من از دور می‌دیدم که دو فرشته بر فراز سر او، او را از آفتاب محافظت می‌کنند.» خدیجه با شنیدن این داستان‌ها، مستقیماً به سراغ پسرخاله‌ی خود، ورقه بن نوفل (حنیف)، که حالا مسیحی شده و کتب آسمانی را مطالعه می‌کرد، رفت. ورقه، که خود نیز مشتاقانه منتظر ظهور پیامبر اعراب بود، پس از شنیدن این داستان‌ها، گفت: «اگر این‌ها حقیقت داشته باشند، بدان که محمد حتماً پیامبر این مردم است.*»

خدیجه به محمد پیشنهاد ازدواج داد. انگیزه‌ی او از این کار، فقط صحبت‌های ورقه نبود. او در این جوانی، صداقت، پشتکار، و توانایی‌هایی می‌دید که وی را شیفته‌ی او می‌ساخت. علی‌رغم اختلاف سنی، او به همسر جدیدی نیاز داشت و محمد، انتخاب شایسته‌ای برای او بود. «من تو را به چند دلیل دوست دارم: امانت‌داری، صداقت، حسن اعتبار در بین مردم، و نهایتاً این که خوشاوند من هستی.[†]» طبق روایت، در این زمان خدیجه چهل ساله بود. ولی از آنجا که توانسته بود شش فرزند برای محمد بیاورد، باید او را جوان‌تر فرض کرد. ولی به هر حال، از محمد مسن‌تر بوده است. با این که مسأله‌ی ازدواج با زنان مسن و بیوه خیلی پیچیده نبود و در غرب عملی عادی محسوب می‌گردیده است، در مورد محمد چنین وانمود شده که ازدواج‌های او، جنبه‌ی خودخواهی برای رسیدن به اهداف جاه‌طلبانه داشته است. حتی ماکسیم ردونسون Maxime Rodinson، در زندگی‌نامه‌ی محمد، با احساس هم‌دردی می‌گوید: «این ازدواج هم از لحاظ جنسی و هم از لحاظ احساسی، باید برای محمد بسیار خسته‌کننده بوده باشد.» اما واقعیت، گویای

* Sira, 121, p83

† Ibid. 120, p82

خلاف این ادعا است. محمد در سال‌های اولی‌های مأموریت خود، بدون یاری و هم‌فکری خدیجه، قادر به ادامه‌ی راه نبود. خدیجه زنی فوق‌العاده، و از سایر زنان عرب متمایز بود. او، به گفته‌ی ابن‌اسحاق (مورخ اسلامی)، باهوش و ممتاز بود. هر زمان که محمد از حمله‌ی دشمنان یا رسیدن وحی به وحشت می‌افتاد، مستقیماً به نزد خدیجه می‌رفت و آرامش خود با بازمی‌یافت. او اولین زنی بود که به او ایمان آورد و با قدرت بخشیدن به او، بار سنگین مأموریت او را سبک‌تر ساخت.^{*} اگرچه محمد نسبت به زنان اشتیاق نشان می‌داد، اما هرگز تا زمانی که خدیجه زنده بود، تصور چند زن داشتن را، که از کارهای عادی اعراب به شمار می‌رفت، به خود راه نداد. همین نکته، پاسخی است به غریبان، که او را به خاطر داشتن چند زن، مورد انتقاد فراوان قرار داده‌اند. پس از مرگ خدیجه هم محمد، با ستایش همیشگی از خدیجه، عصبانیت سایر همسران خود را برمی‌انگیخت. حتی یک بار با احساس شنیدن صدای خدیجه، رنگ از رخساره‌ی او پرید و صورتش سفید شد. این ازدواج، جنبه‌ی راحت‌طلبی هم نداشت. محمد بخش عظیمی از ثروت خدیجه را صرف مستمندان و فقرا کرد، تا جایی که خانواده‌ی او در مشقت نسبی به سر می‌بردند.

او، علی‌رغم جدی بود، بسیار مهربان و شاد بود. خدیجه حداقل شش فرزند برای محمد به دنیا آورد. دو پسر او، قاسم و عبدالله، هر دو در نوزادی مردند.[†] اما چهار دختر او، زینب، رقیه، ام‌کلثوم، و فاطمه، باقی ماندند. محمد این کودکان را دوست داشت و در تمام طول زندگی، هر گاه به کودکان برمی‌خورد، آنان را بغل کرده و می‌بوسید. کودکان را در آغوش می‌گرفت، می‌بوسید، و در بازی‌های آنان شرکت می‌کرد. همیشه در خدمت دختران خود بود. از آنجا که اعراب هر کدام کنیه (اسم مستعار) داشتند، او نیز لقب ابوالقاسم (پدر قاسم) را برای خود انتخاب کرد و همیشه به این موضوع افتخار می‌کرد. خدیجه هم ام‌القاسم (مادر قاسم) نام گرفت.[‡] محمد سعی کرد کمبود فرزند پسر را به نحو دیگری جبران نماید. خدیجه در روز عروسی با محمد، برده‌ی جوانی به نام زید، از قبیله‌ی کلب، و از قبایل شمالی عربستان را به او هدیه کرد. زید بن حارث، به قدری به محمد وابسته و علاقه‌مند گردید که وقتی خانواده‌اش در جست‌وجوی او به مکه آمدند تا با پرداخت پول او را آزاد سازند، وی خواست تا با محمد بماند. در بازگشت، محمد او را آزاد کرد و پسرخوانده‌ی خود نامید. چند سال بعد، وقتی جوان‌ترین دختر او، فاطمه، چهار ساله بود، فرد دیگری به خانواده‌ی محمد اضافه گردید: علی، پسر ابوطالب. ابوطالب چون در وضعیت مالی بسیار بدی به سر می‌برد، برای سبک‌تر کردن بار خود در آن سال قحطی، افراد تحت سرپرستی خود را بین خانواده تقسیم نمود. عباس، برادر جوان او، جعفر را به سرپرستی قبول کرد و علی پنج ساله نیز سهم محمد گردید؛ یتیمی که پسرخواندگی را بسیار مهم و جدی می‌دید و هر گاه خانواده‌ی ناتنی او (مادر و پدر رضاعی) از صحرا به دیدنش می‌آمدند، آنان را به گرمی می‌پذیرفت و با غذا و هدایای آنان را روانه‌ی منزل می‌ساخت. علی و زید، تحت رهبری و تربیت محمد، به رهبران برجسته‌ای در جامعه‌ی ابتدایی اسلام تبدیل شدند؛ به‌خصوص علی، که علاوه بر نقش رهبری، از نفوذ معنوی عمیقی بر روی دوستان و اطرفایان نیز بهره می‌برد.

^{*} Ibid. 155, p111

[†] بنا بر روایت ابن‌اسحاق، خدیجه هفت فرزند برای محمد به دنیا آورد. سه پسر با نام‌های قاسم، طاهر، و طیب، که در ایام جاهلیت وفات یافتند، و نیز چهار دختر. - م.

[‡] این داستان در منابعی که آمده است، برخی از اعراب تقریباً همواره به کنیه‌شان خوانده شده‌اند؛ مثل ابوطالب، ابوسفیان، امسلمه.

در آخرین سال‌های ماقبل بعثت، موقعیت و مقام محمد در مکه بسیار ارتقاء یافت. حال همه او را اولین طرفدار مستمندان و بردگان می‌شناختند. در این میان، یکی از اتفاقات، بیش از پیش پیامبرگونه به نظر می‌رسید. در سال ۶۰۵ میلادی، وقتی محمد ۳۵ ساله بود، قریش تصمیم به تجدید بنای کعبه گرفت. تعدادی از سنگ‌های خانه افتاده بود و سقف آن نیز به تعمیر اساسی نیاز داشت. زیرا دزدان، از راه سقف به آن دستبرد می‌زدند. اما مقدس بودن خانه، به هیچ قبیله‌ای اجازه نمی‌داد تا به آن دست بزنند، مبادا که به ساختمان صدمه‌ای اساسی وارد آمده و به نام آنان تمام شود. قریش، که به شدت نگران خرابی کعبه بود، حاضر به تقبل تعمیر آن شد. ولید بن مغیره، رئیس طایفه‌ی مخزوم، که از مردان بانفوذ مکه به شمار می‌رفت، در حالی که تیشه‌ی خود را به دست گرفته بود، به کعبه نزدیک شد و محتاطانه گفت: خدایا نترس، ما آنچه را که به‌ترین برای توست، انجام خواهیم داد. بدین‌وسیله، اجازه‌ی عملیات ساختمانی صادر، و هر طایفه‌ای تعمیر قسمتی از خانه را به عهده گرفت، تا تمامی قبایل در این امر مقدس مشارکت داشته باشند.

کارها به خوبی پیش می‌رفت، تا این که زمان نصب سنگ حجرالأسود رسید. در این هنگام، مشاجره‌ای بین قبایل مختلف، برای نصب سنگ درگرفت و هر قبیله می‌خواست افتخار این کار را نصیب خود سازد. کار مشاجره به قدری بالا گرفت که نزدیک بود به منازعه و جنگ قبیله‌ای ختم شود و اتحاد قبایل ساکن در مکه را به مخاطره افکند. در این هنگام، کسی پیشنهاد کرد: بیایید حرف اولین را کسی را که وارد مجلس می‌شود قبول کنیم و به این مشاجرات پایان دهیم. این فرد محمد بود که به تازگی از مسافرت تجاری بازگشته و مستقیماً برای انجام طواف کعبه آمده بود. شخص پیشنهاددهنده، با دیدن او نفس راحتی کشید و گفت: بیایید، این هم محمد امین. همه فریادی از شادی کشیده و گفتند ما راضی هستیم.* محمد دستور داد تا چادر بزرگی آوردند. سپس به نماینده‌ی هر قبیله گفت تا گوشه‌ای از چادر را که سنگ بر روی آن قرار داشت، گرفته و به محل نصب حمل کنند. بدین‌وسیله، همه در افتخار این کار شرکت نمودند. اگرچه این کار بزرگی بود که در آن روز به فکر کسی نرسید، ولی بزرگ‌تر از آن، فکری بود که در اندیشه‌ی محمد، برای تبدیل مکه و خانه‌ی کعبه به مرکز دنیای اسلام و از بین بردن شکاف موجود در اتحاد قریش، به عنوان حافظ عبادت‌گاه «الله» می‌گذشت.

همان‌گونه که قبلاً دیدیم، محمد در حدود سن چهل سالگی، بازسازی روحی خود را آغاز می‌کند. عایشه این دوران را چنین توصیف کرده: «او اوقات بیش‌تری را در تنهایی می‌گذراند، خود را وقف عبادت خدا کرده بود و رؤیاهای او همگی امیدوارکننده و نورانی بودند؛ درست مانند طلوع سپیده‌ی صبح. در این دوران تنهایی و عبادت، او به توزیع غذا در میان مستمندان می‌پرداخت.» این نوع تمرینات عبادی را اعراب، تحنث می‌نامیدند. شاید به همین دلیل نماز و زکات از اصول اصلی دین الهی او گردید. احتمالاً او بیش‌تر اوقات را در اندیشه‌های مشتاقانه به سر می‌برد. ما با توجه به دوران بعدی زندگی او، می‌فهمیم که وی آشفتگی موجود در مکه را به نحو دقیقی تشخیص داده بود و از این موضوع، عمیقاً احساس سرخوردگی می‌کرد. هیچ‌کس حاضر نبود به حرف‌های او گوش فرا دهد و موقعیت پایین اجتماعی بنی‌هاشم، به او اجازه‌ی مدیریت جامعه را نمی‌داد؛ جامعه‌ای که از لحاظ اخلاقی سخت مریض بود. از طرف دیگر، مطمئن بود که بدون شک، قابلیت‌هایی در وجود او نهفته است که هنوز نتوانسته از آنها استفاده‌ی کامل بنماید. قرآن در جاهای مختلف اشاره می‌کند که: خداوند قبل از تو هیچ پیامبری را بر قریش نفرستاد، در حالی که پیامبران

* Sira 124-5, p85-6

خود را به سایر نقاط دنیا ارسال داشته بود. شاید محمد به این نتیجه رسیده بود که تنها یک پیامبر می‌تواند مشکلات قریش و اعراب را حل نماید. ولی برای یک لحظه هم نمی‌توانست تصور کند که این پیامبر، خود خواهد بود.* تمامی این اتفاقات را به سادگی، از بیانات قرآن می‌توان نتیجه‌گیری کرد. بدین ترتیب بود که سرانجام، او در شب هفدهم ماه رمضان سال ۶۱۰ میلادی، در بالای کوه و همانند موسی، خدای خود را ملاقات کرد.

ما در مورد «تحنث»، چیز زیادی نمی‌دانیم. ولی احتمالاً همان تمریناتی است که در سایر ادیان هم مرسوم بوده و هست و به وسیله‌ی آن، قدرت فکر ماورایی (ماورای طبیعت) انسان گسترش یافته و تقویت می‌شود. بعداً محمد این اتفاق مافوق تصور و فکر بشر را چنین توصیف نمود: «فرشته‌ای در کنار من ظاهر شد و گفت بخوان.» مانند سایر پیامبران عبری، که از تکرار کلام خدا می‌ترسیدند، محمد نیز سر باز زد. محمد، به این خیال که فرشته او را با کاهنی بدنام اشتباه گرفته است، گفت: «من از بر خواننده نیستم.» اما فرشته «آن‌قدر در روح من دمید تا توان مقاومت من از بین رفت.»⁺ و بی‌اختیار خواندم:

بخوان به نام پروردگارت که خلق کرد. آدمی را از خون بسته آفرید. بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین (بخشندگان) است. آن که (نوشتن) با قلم را بیاموخت، آدمی را آنچه نمی‌دانست بیاموخت.⁺

محمد، وحشت‌زده و ناگهانی، از رؤیا بیرون آمد. فکر می‌کرد که بر خلاف خواست خود، تبدیل به کاهن جن‌زده‌ای شده است و اشباح، وجود او را تسخیر کرده‌اند. دیگر نمی‌خواست زنده بماند.[§] طبری نقل می‌کند: به سرعت از کوه بالا رفت تا خود را به پایین افکنده و به زندگی خود خاتمه دهد. ولی در حاشیه‌ی کوه، چیزی دید که بعدها او را جبریل نامید:**:

وقتی در نیمه‌راه بالا رفتن بودم، صدایی از آسمان شنیدم که مرا می‌خواند: «ای محمد، تو پیامبر خدایی و من جبریل هستم.» سرم را به طرف آسمان بلند کردم تا بینم چه کسی مرا می‌خواند. جبریل را در شمال مردی دیدم که در افق ایستاده بود. در حالی که به او خیره شده بودم، قدرت هیچ‌گونه حرکتی نداشتم. شروع به چرخاندن صورتم کردم تا او را بینم. ولی به هر طرف که نگاه می‌کردم، او را می‌دیدم که در پهنه‌ی آسمان، همان‌گونه که از قبل او را دیده بودم، ایستاده بود.⁺⁺

این فرشته، با فرشتگانی که در دین مسیح به آن اشاره می‌کنند، تفاوت کاملی داشت. در اسلام، جبریل نور حقیقت است و معنایی است که به وسیله‌ی آن، خداوند خود را به انسان می‌نمایاند. این حقیقت لطیفی بود که با پر کردن خود در سراسر فضای آفرینش، راه‌گریزی برای او باقی نگذارد. محمد، به

* سوره‌ی ۲۸، آیه‌ی ۸۶

⁺ Muhammad ibn Isma'il al - Bukhari, quoted in Martin Lings, *Muhammad: His Life Based on the Earliest Sources* (London, 1983), p43-4

⁺ سوره‌ی ۹۶، آیه‌ی ۱

[§] این مطالب تخیلات مؤلف است. طبق مستندات صحیح، هنگام نزول وحی، جبرائیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: بخوان! پیامبر فرمود: چه بخوانم. گفت: بخوان به نام پروردگارت که خلق نمود... و این که گمان کاهن بودن یا جن‌زده بودن را داشته باشد، اصلاً صحیح نیست. «چه‌گونه متصور است که پیامبر عظیم‌الشان اسلام، بین وحی الهی و جبرائیل، فرشته‌ی مقرب خداوند، با جن و کاهن تفاوت نگذارد؟» - م.

** این‌گونه مطالب را به نقل از طبری آورده است که سند صحیحی ندارد و مورد اعتقاد مسلمانان نیز نیست. - م.

⁺⁺ *Sira* 153, p106

آن درجه از درک حقیقت وجود رسیده بود که تحمل آن برای بسیاری از پیامبران و پیش‌گویان غیرممکن بود. این حالت در مسیحیت، سرّ هول‌انگیز و جذاب *Mysterium Terribile et Fascinans*، و در دین یهود کادوش *Kaddosh*، پاک‌ی مطلق، مظهر ترس از خداوند نامیده می‌شود.

نقل‌قول‌های متفاوتی در این باره وجود دارد. بعضی از مورخین، فقط به اتفاقات داخل غار، و گروهی دیگر به ظهور جبریل در افق اشاره دارند. ولی همگی آنان بر وحشت و ترس محمد در این لحظه متفق‌القول هستند. پیامبران عبری، همگی در مقابل این منظر خداوند (پاک‌ی مطلق) فریاد وحشت سر دادند و خود را در آستانه‌ی مرگ می‌دیدند. اشعیای نبی، زمانی که خداوند را در عبادت‌گاه ملاقات کرد، فریاد زد: من گم شده‌ام. و در حالی که فرشتگان با بال‌هایشان او را در مقابل انوار الهی محافظت می‌کردند، ناباورانه خدا را ملاقات می‌کند.* ارمیا خداوند را به صورت دردی وحشت‌ناک، که تمام وجودش را در بر گرفت، احساس نمود؛ همان‌گونه که محمد در لحظه‌ی عبور فرشته، همین درد را احساس کرد. آن‌ها وحی را نوعی تجاوز الهی تلقی می‌کردند.[†] گویی روح الهی، به محلی داخل می‌گردد که ظرفیت پذیرش او را ندارد و برای چنین منظوری ساخته نشده است.[‡] تمامی این تجربیات، نوعی برداشت ماورایی فکر انسان است؛ حقیقتی که ماورای درک معمولی قرار دارد و نام آن، حقیقت محض، یا خدا است. به همین دلیل، این تجربه برای تمامی پیامبران بسیار سخت و وحشت‌ناک بوده است. زیرا آن‌ها را به محدوده‌ای از حقیقت وارد می‌سازد که با ادراکات عقلانی موجود در روی زمین و وجود انسان هماهنگی نداشته است و به همین دلیل، آنان وحشت‌زده گردیدند. از طرف دیگر، این پدیده بسیار جذاب و غیر قابل مقاومت است. زیرا یادآور واقعیتی است که با عمق وجود انسان در ارتباط است. بر خلاف اسحاق و ارمیا، محمد هیچ‌گونه مشاوری از ناحیه‌ی یک دین الهی تجربه شده همراه نداشت تا او را در این مورد راهنمایی نماید.[§] واقعه‌ای بود ناخواسته، که به درون او وارد و آن را ترک کرده بود و سپس او را در ناامیدی کامل و در حد خودکشی رها کرده بود. او در فضایی رها شده بود که هیچ‌گونه تصور قبلی از آن نداشت و به سادگی نمی‌توانست آن را برای خود توجیه نماید. او در این تنهایی و وحشت، سریعاً به نزد خدیجه بازگشت.

در حالی که بر روی چهار دست و پا می‌خزید و تمامی بدن او لرزان بود، سر بر زانوی خدیجه گذاشت و گفت: مرا بیوشان، مرا بیوشان. گویی می‌خواست با پوشاندن خود از شرّ این حضور وحشت‌ناک خلاصی یابد.** علی‌رغم این که او ارزشی برای کاهن‌ها قائل نبود، ولی به همان ترتیبی که آن‌ها از عبا استفاده می‌کردند، او هم از عبا استفاده می‌نمود. عبا را بر خود پیچیده، در حالی که می‌لرزید، منتظر ماند تا وحشت از او دور گردد. خدیجه او را در آغوش گرفت و سعی کرد با نوازش، وحشت را از او دور نماید. تمامی منابع از اتکای خارج از تصور محمد بر خدیجه، در زمان بحران‌ها خبر می‌دهند. از آن به بعد نیز هر گاه

* اشعیای، ۶، ۱ - ۹

†† ارمیا، ۲، ۷ - ۹

‡ تمامی این مطالب فاقد مستند صحیح بوده و قیاس به بعضی مطالب کتب ادیان قبلی، که دست‌خوش تحریف نیز گشته است، می‌باشند. - م.

§ راهنمای همه‌ی پیامبران الهی، خود خداوند می‌باشد و اصولاً شأن پیامبری نیز جز این نیست که راهنمایی جز خداوند ندارد. - م.

** بدن او از شدت واردات وحی الهی به لرزه و سردی افتاده بود و لذا، در مراجعت به منزل، گلیمی بر خود پیچید تا گرم شود، که در این هنگام باز وحی الهی نازل شد که: یا ایها المدثر، قم فأنذر. (ای گلیم به خود پیچیده، برخیز و مردم را بیم ده). - م.

در کوه الهام جدیدی به او می‌رسید، لرزان نزد خدیجه آمده و می‌خواست تا او را با عبا بپوشاند.* ولی خدیجه نتها یک همسر مهربان و آرامش‌بخش نبود. او مشاور روحی محمد نیز بود. او نقش همان مشاورانی را که در ادیان یکتاپرست به کمک پیامبران آمده بودند بازی می‌کرد. پس از این که تعادل روحی خود را بازیافت، اولین سؤالش از خدیجه این بود: آیا من یک کاهن شده‌ام؟ در عربستان، کاهن‌ها در حقیقت نمایان‌گر افرادی بودند که جن در وجود آنها رخنه کرده و به آنها قدرت پیش‌گویی داده است. نقل است حسان بن ثابت، شاعری از اهالی یثرب، که بعداً مسلمان شد، می‌گفت: من جنی دارم که بر من ظاهر شده، مرا به زور بر زمین می‌زند، و سپس مجبورم می‌سازد تا این اشعار را بر زبان بیاورم.† محمد ارزش کمی برای اجنه قائل بود. زیرا معتقد بود که آنان کم‌شعور بوده و اشتباه زیادی می‌کنند. به هر حال، اگر راه اثبات سرسپردگی او به خداوند چنین بود، دیگر نمی‌خواست زنده بماند. آیه‌های قرآن نشان می‌دهند که محمد، در طول زندگی خود، تا چه حد نسبت به پیشنهاداتی که ممکن بود توسط جنیان به کسی تلقین شده باشد حساس بود و به همین دلیل، با دقت تمام آیات قرآن را از شعر سنتی عربی مجزا نمود.

همان‌گونه که در قبل آمد، خدیجه با دلواپسی خاصی می‌خواست محمد را آرام سازد. او می‌گفت: «مطمئن باش که خدا چنین روش سخت، مستبدانه، و غیر منطقی برای الهام وحی خود انتخاب نمی‌کند. تو (محمد) در تمام زندگی با خداوند دوستانه برخورد کرده‌ای و او هم در مقابل، نخواهد گذارد که تو شکست بخوری. تو همیشه با بستگان و نزدیکان مهربان بوده‌ای، همیشه کمک و یاور یتیمان و فقرا بوده‌ای، مهمانان خود را ارج گذارده و تا دم در بدرقه می‌کنی، مدام در پی کمک به ناامیدان هستی. چه‌گونه ممکن است خداوند با تو این‌چنین کند؟‡» نهایتاً خدیجه تصمیم گرفت تا موضوع را با ورقة بن نوفل، پسرخاله‌اش، که مسیحی بود و کتاب‌های آسمانی را مطالعه می‌کرد، در میان بگذارد. ورقه هیچ‌شکی در ابلاغ پیامبری نداشت و بلافاصله، با هیجان فریاد کشید: مقدسا، مقدسا. «اگر حرف‌های تو راست باشد، بزرگ‌ترین ناموس که بر موسی ظاهر گردیده است، بر او هم ظاهر شده است.§» مدتی بعد، وقتی ورقه محمد را در کعبه ملاقات نمود، به سوی او دوید و پیشانی پیامبر یکتاپرست جدید را بوسید.

حال اجازه دهید قدری در این تجربه‌ی محمد تأمل کنیم. می‌خواهیم یک‌طرفه، این پدیده‌ی طبیعی را یک هیستری (مرض روانی) یا اعتقادی شیطانی، یا جنی شدن بنامیم. در تمام فرهنگ‌ها، الهام، شکل پسندیده‌ای از اشراف بر واقعیات درون است؛ چه از دیدگاه هنر، و چه از منظر دین. شعر یا پیام، به نظر می‌رسد که با خالق خود، به طرز نامرئی، صحبت کرده و اعلام وجود می‌نماید. هم‌چنین، خالق یک شعر یا یک تفکر نیز احساس می‌کند که از جایی نامرئی به او الهام گردیده است؛ جایی که وجود مستقلاً در جهان خلقت داراست. مشهورترین شاهد ما بر این مدعی، داستان ارشمیدوس است که وقتی در حوض

* بر طبق مدارک صحیح، تنها در ابتدای نزول وحی حضرت به خود گلیم و جامه پیچیده و احساس سرما و لرزه نمود. - م.

† Andrae, *Mohammad*, p59

‡ *Sira* 153, p106

§ همان، ۱۵۴، ص ۱۰۷؛ ناموس، معادل یونانی *nomos*، یعنی قانون است. این قانون موسی یا تورات وحی شده به مردم اسرائیل است. این کلمه را که ورقه به کار برده است، برای اعراب کلمه‌ی جدیدی بود. مسلمانان آن را با جبرائیل یکی گرفتند. مقصود ورقه این بود که یکی از وحی‌های بزرگی بود که خداوند در فاصله‌های معین به انسان‌ها می‌کرد.

آب گرم حمام استراحت می‌کرد، ناگهان بیرون پرید و فریاد زد: یافتم، یافتم. گویی هنگام استراحت، مغز او در حالت گیرندگی به‌تری قرار داشته و توانسته بود نیروی مستقلی را خارج از ذهن او جذب نماید. تمام افکار خلّاق و باخُلوص از یک نظر، الهامی الهی هستند. برای خلق آن‌ها باید به درون دنیای تاریک واقعیت‌های آفریده نشده راه یافت. اگر با این منظر به الهام نگاه کنیم، دیگر آن را به معنای رد کردن دلایل عقلانی نمی‌بینیم. بل که سرعت بخشیدن به رهایی عقلی است که در جایی نامرئی اسیر شده است و ما به آن‌ها، بدون آمادگی قبلی، اجازه‌ی جهش می‌دهیم. بنابراین، با دریافت الهام، راه‌حل مسأله، بدون تلاش زیاد یا داشتن آمادگی‌های منطقی، به دست می‌آید. یک مبتکر خلّاق، همیشه از یک دنیای کشف‌نشده و همانند قهرمانان افسانه‌های باستان بازمی‌گردد؛ درست مانند آن که چیزی را از خدایان باستان دزدیده و برای بشریت به ارمغان آورده است. پس، با این دیدگاه، می‌توانیم الهامات دینی را هم در این ردیف توجیه نماییم.

شاعری که در هنگام خواندن اشعار خود به حالت خلسه فرو رفته و بی‌قرار می‌گردد، در حقیقت به ندای درون خود گوش فرا می‌دهد. در این حالت، او نقش واسطه با عالم ماوراءالطبیعه را بازی می‌نماید و ندانسته، پیام‌آور خدایان گردیده است. در جامعه‌ی کوچک مکه، هوش‌مندی مردمان یکسان به نظر می‌رسید و اگر بخواهیم به واقع‌هی وحی نازل شده بر محمد، به دیده‌ی غیر الهی Secular نگاه کنیم، باید بگوییم که او برای حل مشکلات جامعه‌ی خود، که همه به آن می‌اندیشیدند و راه‌حلی برای آن نمی‌یافتند، توانست تا عمیق‌ترین مراتب فکر و اندیشه‌ی خود نفوذ کرده و از آن چیزی را بیرون آورد که برای هم‌ردیفان او غیر ممکن بود. زیرا آنان تحمل شنیدن چنین پیام‌هایی را نداشتند. چنان‌که در آینده خواهیم دید، او قرآن را آیه به آیه و سوره به سوره، برای مردم بازخوانی نمود، در حالی که بسیاری از مردم آن را غیر عقلانی و بیهوده می‌دیدند. آیه‌هایی که می‌توانست با شکستن تهجر و تعصب فکری، پاسخ‌گوی بسیاری از خواسته‌های درونی آنان، که سالیان سال نتوانسته بودند جوابی برای آن‌ها بیابند، باشد. در هر دینی، خداوند، یا حقیقت محض، تعریف مشخص خود را دارد. به همین دلیل، اعراب حجاز نیز به دنبال دینی بودند که راه‌حل‌های ممکن را برای مشکلات خاص آنان ارائه دهد. آنان خدای مسیحیت را، که بر اساس فلسفه‌ی خدیان یونان باستان، صورت منطقی و فلسفی به خود گرفته بود، نمی‌پسندیدند. بنابراین، محمد، به طور مشخص، فلسفه و روش پیامبران عبری را دنبال نمود که با محیط و فرهنگ عربستان و خاورمیانه سازگاری به‌تری را داشت. جای تعجب نیست که بیش‌ترین جمعیت مسلمانان را در سوره، بین‌النهرین، ایران، و شمال آفریقا ببینیم. این مناطق، به نظر می‌رسد که آمادگی بیش‌تری برای جای‌گزینی اسلام، در تضاد با ادیان فلسفی خدایان یونان قدیم دارا بودند.

چنین به نظر می‌رسد که در ابتدا، محمد ایده‌ای برای برپایی یک دین جهانی نداشت. او بیش‌تر به فکر اعراب بود* که به شدت از تمدن بشری و ایده‌های دینی صحیح دور مانده بودند. خداوند برای یهودیان و مسیحیان کتاب ارسال داشته بود، قرآن آنان را اهل‌الکتاب (صاحبان کتاب) می‌نامد، ولی برای اعراب هیچ کتابی ارسال نگردیده بود. به همین دلیل، قرآنی هم که محمد در غار حرا بازخوانی می‌نمود، به زبان عربی بود. این آیات پاسخی به نیازهای عمیق‌تر اعراب بودند. او توانسته بود به عمیق‌ترین مرتبه‌ی هوشیاری

* این گفتار مؤلفی که پیداست حدسی است که خلاف واقع است. قرآن صریحاً به پیامبر می‌فرماید: «إنا أرسلناک كافة للناس» (ما تو را برای تمامی مردمان، و نه فقط اعراب مبعوث نموده‌ایم) و این که قرآن به زبان عربی است، چون پیامبر از میان اعراب برخاسته است و قرآن بیان می‌کند که هر پیامبری به لسان قومش مبعوث گشته است. - م.

دست یابد، تا جایی که تشخیص داده‌د این جامعه تا چه حد به انحراف کشیده شده است و راه‌حل اختصاصی این انحرافات چه باید باشد.

ما غالباً «وحی» را اندیشه یا تصویری کاملاً اصیل توصیف می‌کنیم. ولی علم لغت‌شناسی Etymology آن را به معنای کشف یا آشکار شدن و فاش شدن معرفی می‌کند. هیچ دیدگاه یا برداشت دینی، بر طبق ماهیتش، نمی‌تواند اصیل باشد. زیرا مدعی است که به حقیقتی بنیادی و ماقبل وجودی اشاره دارد. اما محمد این حقیقت را خیلی به‌تر از سایر پیامبران و رهبران مذهبی، کشف و بیان کرد. پس در مورد خود «وحی»، اتفاق تازه‌ای در غار حرا به وقوع نپیوست. این همان دین قدیمی خداوند بود که بارها برای مردمان مختلف نازل شده بود، ولی حالا برای اعراب تحکیم می‌شد. دین الله، که محمد در غار حرا به تبلیغ آن مأمور شد، در حقیقت از ابتدای خلقت وجود داشت. خداوند آدم را خلیفه (جانشین) خود در روی زمین ساخت و پس از آن، پیامبران را یکی پس از دیگری، به زمین فرستاد. ^{*} پیام‌ها همیشه یکسان بودند. پس ادیان هم اصالتاً یکی بودند. قرآن هیچ‌گاه وحی پیامبران قبلی را رد نمی‌کند. همه را از یک منبع دانسته و کتب آسمانی را یکی می‌بیند. [†] ولی هشدار می‌دهد که اکثر پیروان این کتاب‌ها، به نحو درست بدان عمل نمی‌کنند. مهم تسلیم بودن به خداوند است؛ نه اسارت در بند نیازهای جسمانی انسان، که بر اساس فطرت اولیه، در وجود او قرار داده شده است. مردم هیچ تمایلی برای داشتن دینی به جز دین خدای یکتا در خود نمی‌بینند. [‡] همه‌ی پیامبران فقط یک ادعا داشتند: خداوند از طریق آنان، خود را به مردم می‌نمایاند. به همین دلیل، می‌بینیم که قرآن از زبان عیسی مسیح هم ادیان دیگر را تأیید نموده و ظهور پیامبر جدیدی به نام احمد (که معادل با کلمه‌ی محمد است) را بشارت می‌دهد. قرآن می‌گوید:

مسیح پسر مریم گفت: ای فرزندان اسرائیل، من فرستاده‌ی خداوند هستم و تورات را تأیید می‌نمایم و شما را به ظهور پیامبری احمد نام بشارت می‌دهم. (سوره‌ی ۶۱، آیه‌ی ۶)

اما در مورد وحی نازل شده بر محمد، یک تفاوت کلی با سایر پیامبران وجود داشت، و آن هم این بود که خداوند، برای اولین بار، این پیامبر و وحی خود را برای قریش و به زبان عربی ارسال می‌نمود. [§]

درباره‌ی وحی و انواع آن، تفاسیر مختلفی وجود دارد. بد نیست که ما در این باره کمی دقت نماییم. زیرا به نظر من، همراهی و کنار آمدن با اسلام، تنها مسأله‌ای نیست که غرب بایستی به آن بیندیشد. بلکه ریشه‌ی غیر هم‌گونی مسیحیت و اسلام در جای دیگر است. پس از مرگ محمد، یهودیان و مسیحیان در دین خود آزاد بودند و اجباری به مسلمان شدن نداشتند و آنان را مردمان صاحب کتاب می‌نامند. در سرتاسر امپراتوری اسلام، طی قرن‌ها، مشکلی برای همزیستی با آنان وجود نداشت. بعد از آن، زرتشتیان، هندوها، بودایی‌ها، و سیک‌ها هم در ردیف ادیان صاحب کتاب، مورد احترام قرار گرفتند. طی چند قرن، مسلمانان از همزیستی در کنار سایر ادیان ابایی نداشتند. ولی اروپای غربی، به‌هیچ‌وجه حاضر به قبول مسلمانان و یهودیان در قلمرو خود نبود.

* سوره‌ی ۲۵، آیه‌ی ۲۲

† مثلاً به سوره‌ی ۶، آیه‌ی ۱۶۰ به بعد نگاه کنید.

‡ سوره‌ی ۳، آیه‌ی ۷۶

§ به پاورقی [مترجم] در صفحه‌ی قبل رجوع کنید. - م.

نزول وحی در غار حرا، در سال ۶۱۰ میلادی، مسلماً حادثه‌ی بسیار بزرگی در تاریخ بشر به شمار می‌آید. ولی این حادثه، در حقیقت شروع کار بود. معجزه‌ی قرآن، از نظر مسلمانان، تنها در وحی در غار حرا، یا ادامه‌ی آن در مکه و مدینه خلاصه نمی‌گردد. بلکه در جذابیت آن برای کشاندن میلیون‌ها انسان، طی چند قرن، به سوی اسلام و باور داشتن این آیات نهفته است. دین اسلام توانسته در هر زمان، خود را با شرایط زمان و مکان تطبیق داده و به صورتی جذاب، همان پیام‌ها و منظرهای اولیه‌ی خود را برای مردمان هر نسل و دوره‌ای از تاریخ، حفظ نماید.

قرآن محمد را امی، یعنی بی‌سواد می‌خواهند. ولی هدف قرآن از تکیه بر امی بودن پیامبر، القای الهی بودن پیام وحی است. بعضی از محققان غربی، بر این باورند که محمد چون تاجر بوده، حتماً خواندن و نوشتن را می‌دانسته است و هدف از امی نامیدن او، بی‌سواد بودن او نیست. بلکه او را پیامبر افرادی معرفی می‌نماید که دارای کتاب نیستند. بدین ترتیب، لغت «امی»، به معنای غیر یهودی ترجمه می‌شود. بعضی از نویسندگان هم، به طور غلط، امی را مربوط به امت دانسته و آن را «پیامبر مردمان» ترجمه کرده‌اند. در حقیقت، امی و امت، هیچ‌گونه رابطه‌ای با یکدیگر ندارند و مسلمانان این ارتباط را بی‌معنی و توهین‌آمیز می‌دانند. می‌بینیم که حداقل، برای هزار سال غربیان قادر نبودند که برای محمد، وظیفه و مأموریت پیامبری قائل شوند. این مسأله، خود نوعی مبارزه‌ی غرب برای غیر امی نشان دادن پیامبر و مخالفت غیر منطقی با او بوده است. هیچ سند تاریخی دقیقی از این که محمد می‌توانسته است بنویسد و بخواند، وجود ندارد. تاریخ گویای این مسأله است که او هر گاه می‌خواست نامه‌ای بنویسد، آن را برای علی بازگو می‌کرده است و او می‌نوشته است. این که او خواندن و نوشتن را می‌دانسته، ولی آن را پنهان می‌کرده است، به نوعی شعبده‌بازی بیش‌تر شباهت دارد تا به واقعیت. بنابراین، تعبیر لغت امی به بی‌سواد، نزدیک‌تر است تا به سایر معانی. این تفسیر برای مسلمانان همان اهمیتی را دارد که تفسیر معنی تولد در حین بکر *Virgin Birth*، در نزد مسیحیان. آن‌ها در مورد خصوصیات انسان پیام‌آور وحی، معتقدند پیام وحی به وسیله‌ی یک انسان زمینی نمی‌تواند ارسال گردد.

ولی این نیز اشتباه است که فکر کنیم محمد نقش تلفن را بین خداوند و مردم ایفا می‌کند. او نیز مانند بقیه‌ی پیامبران، گاهی پیام وحی را با کلام دریافت می‌کرده و گاهی نیز از رؤیاهای و تصاویر* همان‌گونه که قبلاً ذکر شد، عایشه (همسر پیامبر) مدعی است که وحی‌های ابتدایی محمد، بیش‌تر جنبه‌ی رؤیا و تصاویر داشته است، تا جاری شدن لغات بر زبان. در این حالت، رؤیاهای مبهم، ولی بسیار هیجان‌آور، بر او ظاهر می‌گردید، که معنی آن‌ها سخت بود؛ اولین آثار پیامبری مانند فلق (سپیده‌ی صبح)، بر چهره‌ی او ظاهر گردید.[†] این جمله، بر جهش ناگهانی جهان، از تاریکی به روشنایی صبح تأکید دارد. این پدیده، فقط در این نواحی از کره‌ی زمین (نزدیک به خط استوا) که آفتاب، بدون داشتن سپیده‌ی صبح طلوع می‌کند، دیده می‌شود. محمد آنچه را که تجربه کرد، تصویر امید قوی و ناگهانی بود، تا یک پیام خاص.

احادیث اسلامی نشان می‌دهند که بیان این پیام در قالب کلمات، برای محمد کار آسانی نبوده است. محمد می‌گوید: «من هیچ‌گاه پیام وحی را دریافت نکردم، مگر آن که تصور کردم بخشی از روحم از من جدا

* سوره‌ی ۸۱، آیه‌ی ۱۹ تا ۲۴

† *Sira* 151, p105

شده*» کار او دردناک بود. می‌گوید: «بعضی مواقع جملات را کاملاً واضح می‌شنوم؛ درست مانند آن که کسی برای من صحبت می‌کند، اما گاهی برای درک آن‌ها به دل‌درد شدید مبتلا می‌شوم. زمانی که دل‌دردم تمام شد، می‌فهمم که پیام را درک کرده‌ام[†]». بنابراین، می‌بینیم که او برای یافتن پاسخ مشکلات، به عمق وجود خود مراجعه می‌نماید؛ درست مانند شاعری که از درون خود شعر را یافته و در فضا رها می‌سازد. قرآن به او هشدار می‌دهد: به جملات بدون معنی (که باید تفسیر گردند) با نگاه مثبت بنگر و هیچ‌گاه برای بیان آیات، قبل از تمام شدن وحی، عجله مکن:

زبان خود را به بازخوانی وحی مجنبان تا بدان شتاب کنی. همانا فراهم آوردن و خواندن آن بر ماست. پس چون آن را بخوانیم، خواندنش را پیروی کن. آن‌گاه بیان آن بر ماست. (سوره‌ی ۷۵، آیات ۱۷-۱۹)

این اصوات مقدس، مسلماً به طور مستقیم از آسمان صادر نمی‌گردیدند. خداوند نمی‌تواند موجود قابل توصیفی باشد که این‌چنین پیام خود را در عالم خارج ارسال دارد. پیامبر باید از درون خود این پیام‌ها را دریافت می‌داشت است[‡]. بعدها صوفیان و عرفای مسلمان، این پیام را به عنوان حضور خداوند در بطن موجودیت ما انسان‌ها تفسیر نمودند. بعضی از آنان، پیام الهی را بدین صورت می‌شنیدند: خدایی به جز خود شما وجود ندارد.

به هر حال، کسی به درستی نمی‌داند که محمد در دوران شروع وحی، چه مقدار وحی دریافت نموده است. ولی می‌دانیم که خدیجه و ورقه بن نوفل، کاملاً در مورد این وحی‌ها سکوت اختیار نمودند. بعضی از غریبان سعی نموده‌اند که محمد را یک فرد خودنما و جاه‌طلب نشان دهند. اما وقایع بعدی، این افکار را رد می‌کنند. پس از دریافت چندین وحی، برای حدود دو سال وحی بر محمد قطع گردید[§]. این دوره برای او بسیار سخت و بی‌معنی بود و بعضی از نویسندگان، آن را به خودکشی دوره‌ی پیامبری وی نسبت داده‌اند. این سکوت وحشت‌ناک و کشنده ادامه داشت، تا زمانی که ناگهان سوره‌ی ۹۲، ضحی، صبح مانند نوری در تاریکی منفجر گردید:

سوگند به روشنایی و برآمدن روز، به شب چون درآید و آرام گیرد، که پروردگارت نه تو را فرو گذاشته و نه دشمن داشته است. هر آینه آن جهان برای تو به‌تر است از این جهان. هر آینه پروردگارت تو را بخششی خواهد کرد که خشنود شوی. آیا تو را یتیمی نیافت، پس جای و پناه دارد، و راه گم

* Jalal al-Din Suyuti, *al-itqan fi'ulum al-aq'ran*, quoted in Maxime Rodinson, *Mohammad*, trans. Anne Carter (London, 1971), p74

† Bukhari, Hadith 1.3, quoted in Lings, *Muhammad*, pp 44-5

* این‌گونه تفاسیر سند صحیحی ندارند. - م.

‡ خداوند موجود قابل توصیفی نیست. ولی قابل توصیف نبودن، ربطی به عدم ارسال پیام ندارد و بل‌که خداوند بر تمامی انبیای خود وحی فرستاده و آن‌ها را هدایت کرده است و اموری را که موجب سعادت و راهنمایی مردم بوده، به رسول خود ابلاغ نموده است. - م.

§ در مورد انقطاع وحی، علما اختلاف کرده‌اند. برخی گرفته‌اند پانزده روز بود و برخی دیگر گفته‌اند که بیشتر بود. - م.

کرده‌ات یافت، پس راه نمود، نیازمندت یافت، پس بی‌نیاز و توان‌گرت ساخت. پس یتیم را خوار مدار و مران، سائل را بانگ زن و مران، و به نعمت پروردگارت سخن گوی*.

حال محمد آماده بود تا مأموریت خود را آغاز نماید. ایقین نموده بود که همه‌ی این آیات، مستقیماً از طرف خداوند است. او دیگر کاهن مشتبّه نشده بود. اما آغاز این کار، نیاز به شجاعت و شهامت خاصی داشت که باید راهی برای آن بیابد. او پیشنهاد ورقه را پذیرفت و خود را پیامبر قریش نامید[†]. حال باید مأموریت خود را به مردم اعلام نماید. ورقه خطرات این کار را به او هشدار می‌داد. او (ورقه) پیرمردی بود که امید به زنده ماندن نداشت. ولی آرزو می‌کرد که می‌توانست آن‌قدر زنده بماند تا وقتی مردم پیامبری محمد را رد می‌کنند، بتواند به او کمک کند. محمد با ناراحتی پرسید: آیا واقعاً مرا طرد خواهند کرد؟ ورقه، با حالتی غم‌گین، پاسخ داد: «آری، هیچ پیامبری در سرزمین خود مورد تحسین قرار نگرفته است.» پس محمد بسیار محتاط بود که چه‌گونه پیامرسانی خود را آغاز نماید. او می‌دانست که ادعای او مضحک به نظر خواهد آمد، مردم فکر خواهند کرد که او جاسوس امپراتوری روم است؛ درست مانند حنیف مسیحی، عثمان بن حویرث. همچنین امکان دارد که او را به خیانت و دورویی و بی‌دینی علیه سنت‌های قومی متهم سازند. به هر حال، محمد قبول کرد که این مأموریت را بپذیرد و این پذیرش، او را در راهی قرار داد که قبلاً تصور آن را نیز نمی‌کرد.

* آبروی دو کلمه‌ی آخر سوره را به «آن را اعلان کن» ترجمه می‌کند. اما معنای آن، در واقع، چیزی مثل «سپاس‌گزار پروردگارت باش» می‌باشد.

[†] این مطلب که پیامبر به پیشنهاد ورقه خود را پیامبر نامید، مضحک است. آیات قرآن و وحی الهی او را رسول‌الله نامیده است. در قرآن پیوسته از آن حضرت، به عنوان رسول خدا تعبیر می‌کند. «إذ جئتک المنافقون قالوا نشهد أنّک لرسول الله و الله یعلم أنّک لرسوله.» یا «یس، و القرآن الحکیم، إنّک لمن المرسلین»، و آیات فراوان دیگر؛ و خود مؤلف در صفحات قبل، ماجرای نزول وحی توسط جبرئیل را در غار حرا، بر آن حضرت بیان نموده‌اند. - م.

فصل پنجم - بشارت‌دهنده

در آن شب (شب وحی)، محمد با آن‌چنان تجربه‌ی سنگین و وحشت‌آوری دست و پنجه نرم کرد که نظیر آن را فقط در داستان کشتی گرفتن یعقوب با فرشته می‌توان سراغ گرفت.*. حالا او باید به مردم پیامی را ابلاغ کند که از اعماق روح خود، به سختی بیرون کشیده بود. سوره‌ی صبح (ضحی) پیامش بسیار واضح و روشن بود: همه‌ی مردان و زنان باید از افراد ناتوان و بی‌بضاعت قبیله دستگیری نمایند. البته این پیام جدیدی به نظر نمی‌رسید. قانون قدیمی مروت نیز همین را می‌گفت. ولی گویی قریش دیگر آن قانون را به فراموشی سپرده بود. قرآن می‌گوید این پیام، در حقیقت، همان پیام اصلی وحی برای کلیه‌ی پیامبران قبلی است⁺، که خداوند در روی زمین به آنان مأموریت تبلیغ داده است. سنت مسلمانان بر این باور است که خداوند ۱۲۴۰۰۰ پیامبر برای راهنمایی انسان ارسال داشته است. این در حقیقت، یک عدد نمایشی از بی‌نهایت می‌تواند باشد. یعنی خداوند هیچ محلی برای نادان ماندن بشریت باقی نگذاشته است؛ اگرچه انسان‌ها همیشه با پیام وحی، با سرسختی مقابله کرده‌اند. اما سرانجام، خداوند پیامبری را برای قریش فرستاد که قبل از آن، چنین پیامبری هرگز در میان آن‌ها نبود. در سال ۶۱۲ میلادی، محمد در آغاز مأموریت خود، نظری بسیار ملایم و مداراگرایانه داشت. او مسیح، و نجات‌دهنده نبود. هیچ مأموریت جهانی نداشت. حتی در این تاریخ، فکر نمی‌کرد که تبلیغ خود را به سایر اعراب جزیره نیز برساند. او باید فقط این پیام را، به عنوان آخرین پیامبر در سلسله‌ی پیامبران، به مردم مکه و محیط اطراف آن ابلاغ می‌نمود⁺. او فقط یک بشارت‌دهنده (نذیر) بود. البته برداشت او از این مأموریت، در آینده تغییر خواهد کرد. ولی در آغاز، چنین می‌نمود که او هدفی جز ارشاد و رهایی مردم قریش از انحرافات که بدان دچار گردیده بودند، ندارد⁺؛ جامه به خود پیچیده، برخیز و بیم ده، و پروردگارت را به بزرگی یاد کن و جامه‌ی خویش را پاک ساز و از ناپاکی و پلیدی دوری گزین[§]!

* تشبیه سنگینی نزول وحی به داستان کشتی گرفتن یعقوب با فرشته، عجیب است؛ داستانی که از تحریفات تورات است. - م.

⁺ بل که پیام اصلی وحی برای پیامبران توحید، پذیرش نبوت، اعتقاد به معاد، و در صحنه‌ی زندگی بر اساس این اعتقادات عمل کردن و پای‌بند به اخلاق انسانی بودن است. - م.

⁺ سوره‌ی ۴۲، آیه‌ی ۷

* آیات قرآن خلاف ادعای مؤلف را ثابت می‌کنند و پیامبر اسلام را منجی انسان‌ها و نجات‌دهنده از ظلمت‌ها و تاریکی‌ها معرفی، و وی را مبعوث برای تمامی جهانیان معرفی، و نشان می‌دهد که او از همان ابتدای مأموریت الهی خود، به نتیجه‌ی کار خود آگاهی کامل داشته و حتی قبل از هجرت در مکه، که در ضعف بوده و مسلمین مقهور کفار قریش بودند، بارها آینده‌ی اسلام را برای اصحاب خود بیان کرده و نوید فتح و پیشرفت را به آنان داده و حتی خبر فتح ایران و رم و شام در آینده‌ای نه‌چندان دور را به آنان داده است. - م.

[§] سوره‌ی ۷۴، آیات ۱ - ۵، ۸ - ۱۰. برخی شخصیت‌ها بر این اعتقادند که این سوره، و نه سوره‌ی ۹۶، نخستین بخش از قرآن است که وحی شده است.

ولی این بدان معنی نیست که او راه خود را با پیامی بی‌هدف و بی‌ارزش آغاز نمود. در سوره‌های ابتدایی قرآن، روز قیامت به طور بسیار خلاصه ذکر شده؛ اما بقیه‌ی پیام‌ها همگی امیدبخش و شادی‌آور هستند. او می‌خواست که همه‌ی مردان و زنان مکه، از زیبایی و خوبی خداوند در این جهان دنیا (زمین) آگاه گردند. خدا آنان را آفریده و همه‌ی جهان را نیز برای استفاده و بهره‌وری آنان خلق نموده است. با بررسی دقیق آیات مربوط به خلقت و آثار خداوند در زمین، که قریش قادر به انکار آنها نیست، کم‌کم احساس خودکم‌بینی و حقارت بر قریش ظاهر گشته و در عوض، عظمت و بزرگ‌منشی محمد بر آنها بیش‌تر روشن می‌گردد.

مرده باد آدمی، چه کافر و ناسپاس است. او را از چه چیز آفرید؟ از نطفه‌ای آفریدش، پس به اندازه‌اش نهاد. سپس راه را برایش آسان ساخت. سپس او را بمیراند و در گور کرد. سپس آن‌گاه که بخواهد، را برمی‌انگیزد. نه چنین است، که هنوز آنچه را به او داده نگزارده و به جای نیآورده است. پس آدمی باید به خوراک خود بنگرد. همانا ما آب باران را فرو ریختیم، فرو ریختنی. سپس زمین را بشکافتیم، شکافتنی. پس در آن دانه‌ها رویانیدیم و انگور و سبزی، و درخت زیتون و خرما، و بوستان‌های پردرخت، و میوه و علف، تا برخوردار باشد برای شما و چهارپایان. ولی آنها هنوز از این که در راه خداوند قرار گیرند، سر باز می‌زنند. (سوره‌ی ۸۰، آیات ۲۴ - ۳۲)

محمد، فهرستی طولانی از خواسته‌های خود را عرضه نمی‌کند و فقط سعی در اصلاح عاداتی دارد که جزو افتخارات سنتی و تاریخی اعراب به شمار رفته و در ذهن آنها جای گرفته است. آنچه قرآن می‌خواند، فقط تلاش برای ایجاد جامعه‌ای برابر و به دور از تعصبات طبقاتی است، تا قشر آسیب‌پذیر، به درستی و امنیت، بتوانند در آن زندگی نمایند. این زیربنای پیام قرآن است.* اگر مسلمانان امروزه مداران‌پذیر به نظر می‌سند، این بدان معنی نیست که آنان دیده‌ی حقیقت‌بین نداشته و در اعمال نظرهای خود فقط قصد رقابت دارند؛ همان‌گونه که مسیحیت در طی قرون چنین بوده است. آنها در مقابل بی‌عدالتی و ظلم، مداران‌پذیر هستند؛ حال فرد ظالم اشخاصی از خود مسلمانان، مانند محمد رضا پهلوی (دیکتاتور سابق ایران) یا انور سادات (رئیس‌جمهور مصر) باشند، یا کشورهای غربی. پیام‌های اولیه‌ی قرآن بسیار ساده است: این خطاست که شما مال و ثروت را صرفاً وسیله‌ای برای لذات و استفاده‌ی شخصی خود قرار دهید. بل که درست آن است که با انفاق و دادن زکات، ثروت را در میان توده‌ی مردم توزیع نمایید.

محققان غربی بر این باورند که ما نمی‌توانیم محمد را یک فرد سوسیالیست بدانیم. آنان می‌گویند که محمد هیچ‌گاه سعی نکرد سرمایه‌داری را، که اساس جامعه‌ی قریش بر آن استوار بود، از میان ببرد یا فقر را ریشه‌کن سازد. زیرا می‌دانست تحقق این امور در جامعه‌ی قرن هفتم عربستان، کاری بسیار دشوار و غیر ممکن است. محمد ممکن است به مفهوم امروزی سوسیالیست نباشد، ولی اگر با دیدی عمیق نگاه کنیم، او را دقیقاً یک فرد سوسیالیست می‌یابیم و این روش فکری او، اثری عمیق و پاک‌نشدنی بر افکار و عقاید مسلمانان بر جای گذاشته است. درست است که او ثروت و مالکیت را، آن‌گونه که عیسی مسیح محکوم کرد، نفی نمود و مسلمانان مجبور نیستند تمام دارایی و ثروت خود را به فقرا ببخشند، اما آنان باید آزادمنش بوده و همیشه بخشی از ثروت خود را برای فقرا و مستمندان در نظر بگیرند. به همین دلیل،

* تلاش قرآن فقط برای ایجاد جامعه‌ای برابر و دور از تعصبات طبقاتی نیست. تلاش قرآن برای هدایت انسان‌ها به مقام انسانیت و فضایل اخلاقی و انسانی و... است و چون انسان ناچاراً در اجتماع به سر می‌برد، باید جامعه برابر و دور از تعصبات طبقاتی باشد تا حرکت آدمی به سوی غایات اساسی، سهل‌تر و امکان‌پذیرتر باشد. و الا بر شخص متأمل پوشیده نیست که زیربنای پیام قرآن، دعوت به توحید است. - م.

زکات یکی از ارکان (اصول) پنج‌گانه‌ی اسلام معرفی می‌شود.* حکم زکات را در ابتدایی‌ترین دستورات اخلاقی اسلام به راحتی مشاهده می‌نماییم.† مسلمانان نباید به تکاثر اموال (احتکار پول)‡ بپردازند یا برای ایجاد جامعه‌ای که فقط رقابت پول و سرمایه در آن نقش دارد تلاش نمایند.§ آن‌ها باید مواظب مستمندان بوده و از اموال یتیمان در هنگام سرپرستی آن‌ها به درستی نگاه‌داری کرده و در بهبود آن اموال بکوشند. در آن‌ها تغییری به نفع خود ندهند؛ بدان‌گونه که عادات بسیاری از قریش بود.** این مبنای اخلاقی، حتی در زمانی که اسلام به یک امپراتوری قدرت‌مند تبدیل شده و بسیاری از مسلمانان ثروت‌های هنگفت اندوختند، به خوبی حفظ گردید. این مساوات‌طلبی اسلام، بدین معنی بود که طبق قانون الهی نقش سیاسی خلیفه روز به روز کم‌رنگ‌تر شده و فقط به عنوان نماد اتحاد مسلمین در رأس حکومت قرار داشت. اگرچه دربار ثروت‌مند بود††، ولی مسلمانان پرهیزگار، در هر مقام و موقعیت اجتماعی - فقها و عرفا - همگی بر این عقیده بودند که تظاهر به چنین ثروت‌هایی کاری غیر اسلامی است. زمانی که یک حکمران می‌خواست اعتبار خود را نزد مردم بالا ببرد، اولین کاری که انجام می‌داد توزیع ثروت اضافی خود در بین فقرا و نیازمندان، برای ایجاد مساوات در جامعه و دقت در خرج و مخارج شخصی خود بود. به همین دلیل، نورالدین و صلاح‌الدین، که در زمان جنگ‌های صلیبی بزرگ‌ترین سازمان‌دهی‌های مسلمانان را برای جنگ با مسیحیان پایه‌ریزی نمودند، در آغاز کار، برای جلب اعتماد پیروان خود، تمامی ثروت خود را تقسیم نموده و مانند افراد عادی زندگی می‌کردند. بدین‌ترتیب، آنان ثابت نمودند که در خاور نزدیک، به‌ترین مسلمانان هستند. مردم نیز به آن‌ها اعتماد کردند، زیرا زندگی شخصی آنان را با پیامبر مقایسه می‌کردند.

محمد در تمام طول حیات خود به سادگی و با حداقل معیشت به زندگی پرداخت؛ حتی وقتی که به آقا (سید) عربستان تبدیل گردید. او از تجمل‌گرایی بیزار بود و اغلب در خانه‌اش، چیزی برای خوردن پیدا نمی‌شد. او هیچ‌گاه بیش از یک دست لباس نداشت و هر گاه همراهان او پیشنهاد می‌کردند که برای مجالس رسمی و میهمانی‌ها لباس دیگری اختیار کند، از این کار سر باز می‌زد. لباس‌های زمخت و خشنی داشت که اکثریت مردم عادی به تن می‌کردند. وقتی به او هدیه یا غنیمتی می‌رسید، آن را بلافاصله بین فقرا تقسیم می‌کرد. شعار او این بود: بهشت از آن مستضعفین است و آن‌ها قبل از ثروت‌مندان به آن پا می‌گذارند. بنابراین، جای تعجب ندارد که پیروان اولیه‌ی او، از میان محروم‌ترین افراد مکه بودند. بردگان و زنان، هر دو امید به نجات و رهایی از ظلم و ستم را در این دین احساس می‌کردند. اگرچه محمد توانست ثروت‌مندان و قدرت‌مندان قریش را به خود جذب نماید، ولی در ابتدای امر، آن‌ها بسیار بی‌اعتنا بودند. وقتی مسلمانان در کعبه جمع می‌شدند، ثروت‌مندان چهره در هم کشیده و از معاشرت با کسانی که به دور نوه‌ی عبدالمطلب بزرگ جمع می‌شدند شرم داشتند. وقتی اسلام قوی‌تر شد، این گروه ثروت‌مندان نبودند

* سوره‌ی ۵۱، آیه‌ی ۱۹؛ سوره‌ی ۷۰، آیه‌ی ۲۴؛ در ابتدا زکات دادن یک اصل بود، اما تا پس از وفات محمد، به عنوان مالیات قانونی تعیین نشده بود.

* زکات جزء فروع دین است و از اجزای اصول دین نیست. - م.

† W. Montgomery Watt, *Muhammad at Mecca* (Oxford, 1953), Excursus D 'Tazakka', pp 165 - 9

‡ تکاثر در اصل به معنی فزون‌طلبی و زیاده‌خواهی است.

§ سوره‌ی ۹۲، آیه‌ی ۱۸؛ سوره‌ی ۹، آیه‌ی ۱۰۳؛ سوره‌ی ۹۳، آیه‌ی ۹؛ سوره‌ی ۱۰۲، آیه‌ی ۱

** سوره‌ی ۴، آیات ۵ و ۱۰؛ سوره‌ی ۶، آیه‌ی ۱۵۲؛ سوره‌ی ۱۷، آیه‌ی ۳۴؛ سوره‌ی ۵۱، آیه‌ی ۱۹؛ سوره‌ی ۷۰، آیه‌ی ۲۴

†† این‌گونه خلافت‌ها و دربارها ربطی به اسلام صحیح نداشته و انحراف از آن می‌باشد. - م.

که یاران اصلی محمد را تشکیل می‌دادند. بل که غالباً فقیرترین سطوح قریش بودند که به اسلام گرویده بودند. این انتخابی شخصی نبود. محمد به خوبی دریافته بود که برای خشنودی خداوند، باید زیربنای جامعه‌ی اسلامی را بر اساس عدالت و مساوات پایه‌ریزی نماید؛ جامعه‌ی پاک و درستی که به دستورات خداوند پاسخ مثبت داده و به رواج مساوات و برابری بپردازد.

یک فرد بی‌دین امروزی، ممکن است سؤال کند که برای انجام این کارها چه نیازی به خدا بود؟ به عوض رفتن به دنبال چنان تجربه‌ی سخت و ملال‌آور وحی در غار حرا، چرا او به سادگی، یک مبارزه‌ی جدی علیه بی‌عدالتی را شروع نکرد؟ پاسخ ساده است. او به خوبی می‌دانست که مشکل جدی‌تر از آن است که با اصلاح اجتماعی و مبارزه‌ی سیاسی بتوان آن را حل کرد و اگر هم در آن راه موفق گردد، بسیار سطحی و ظاهری خواهد بود. این تغییر نمی‌توانست اثربخش باشد، مگر آن که قریش در عمق احساس درونی خود تغییرات ریشه‌ای به وجود آورد. او به خوبی و هوشیارانه‌تر از سایر هم‌ردیفان خود، تشخیص داد که مریضی مردمان مکه، یک عادت بیمارگونه و غیرمنطقی است که ریشه‌ی آن در طغیان (بطغی) و استغناء (استغنی) نهفته است.^{*} در دوره‌های ابتدایی شکل‌گیری قبایل، احتیاج، به اعراب تفهیم کرده بود که نجات آن‌ها، فقط با اتکا به یکدیگر امکان‌پذیر است. در شن‌زارهای عربستان، آن‌ها همیشه در معرض نابودی کامل قرار داشتند. ولی موفق شده بودند، با رعایت احتیاط، بر شرایط سخت و خطرات آن نوع زندگی چیره شوند. در نتیجه، وقتی به اندازه‌ی کافی ثروت اندوختند، ثروتشان دین آن‌ها گردید. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که آقای سرنوشت خود هستند. قرآن اشاره می‌کند که بعضی از آنان، حتی بر این باور بودند که پول می‌تواند زندگی جاوید به آن‌ها ببخشد⁺؛ هدیه‌ای که در روزگار قدیم، فقط رعایت سنت‌های قبیل‌ای می‌توانست به آنان ببخشد. این تفکر، اساس جامعه را تشکیل می‌داد. اکنون هر طایفه با طایفه‌ی دیگر در رقابت و جنگ بود. قبیل‌های هاشم نیز بقای خود را در خطر می‌دید. اتحاد قبایل در حال شکستن بود و به نظر می‌رسید که وحدت اعراب، در حال پاشیدن است. مأموریت محمد می‌توانست این مشکل را اصلاح نماید. به همین دلیل، او پس از بیست سال بر قریش پیروز شد؛ نه تنها به دلیل داشتن نیروی بیش‌تر، بل که به علت عدم هم‌بستگی آنان، که نمی‌توانستند یک نیروی متحد علیه او سازمان‌دهی کنند.⁺ وقتی محمد مأموریت خود را آغاز نمود، فردپرستی شدیدی بر اخلاقیات اجتماعی مردم سایه انداخته بود. قرآن تمثیل زیبایی از این تفکر را در رابطه با روز قیامت، نمایان می‌سازد.⁵ در آن روز، چنین فردی حاضر است همه‌ی افراد و بستگان نزدیک خود را برای نجات شخص خویش قربانی نماید؛ کاری که در قبایل ابتدایی، هنگامی که پیوند مقدس خونی بسته می‌شد، حتی تصور آن هم مشکل بود.

برای رفع این کج‌فهمی‌ها، قریش نیازمند تغییرات بنیادی در روح و عادات اخلاقی خود بود. در این زمان، بسیاری از راه‌حل‌های سیاسی، دینی بودند. وقتی محمد از قریش خواست تا آن‌ها جای‌گاه الله،

* سوره‌ی ۹۶، آیات ۶ - ۸

† سوره‌ی ۱۰۴، آیات ۱ - ۳

‡ دلیل پیروزی پیامبر اکرم، امداد الهی و حق‌گویی و حق‌خواهی و عمل به حق و فضایل اخلاقی بسیار نیکو و وجود دعوت توحیدی آن حضرت در سرشت و فطرت مردم بود. قرآن به پیامبر می‌فرماید: «و لو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولک.» (اگر تو شخص خشن، بداخلاق، و قسی بودی، مردم از پیرامون تو پراکنده می‌شدند.) وجود غزوات و جنگ‌های بسیار زیاد در طی ده سال هجرت تا رحلت آن حضرت، حکایت از هم‌بستگی و استقامت کفار در مبارزه با پیامبر می‌کند. - م.

§ سوره‌ی ۷۰، آیات ۱۱ تا ۱۴

آفریننده‌ی بهشت و دوزخ را در اعمال و رفتار خود مشخص نمایند، موضوع جدیدی را ارائه نمی‌داد. بی‌خدایی، به معنای مدرن آن، تا قبل از قرن هیجدهم، در بین مردم سایر ملل، به جز غرب، نمی‌توانست جای‌گاهی از نظر روان‌شناسی داشته باشد. تمامی قریش، خدای خدایان (الله) را می‌پرستیدند. بسیاری از آنان معتقد بودند که این همان خدای یهودیان و مسیحیان است. حالا محمد آن‌ها را وادار می‌ساخت که به پی‌آمدهای چنین تفکری بیان‌نمایند. او مجبور نبود که وجود الله را ثابت کند. ولی می‌گفت که اگر به گفته‌ی خود ایمان دارید، به همان گفته فکر کنید. یهودیان و مسیحیان اعتقاد داشتند که خداوند بندگانش را در روز قیامت، دوباره برخواهد انگیخت؛ اعتقادی که سنت‌های قدیمی اعراب، کلاً آن را رد می‌کرد، ولی به هر حال، آثار خود را بر روح مردم عادی گذاشته بود. حتی ضعیف‌ترین افراد قبیله (از نظر فکری) هم برای خود یک مقصد ابدی متصور بود که بسیار مقدس بود. اگر قریش معتقد به خلقت جهان توسط «الله» بود، پس باید به خلقت او هم به چشم جدیدی بنگرند.

در سال‌های اولیه‌ی دعوت، هنگامی که محمد فقط با گروه خاصی از نزدیکان مشاوره می‌کرد، مرتباً به قریش گوش‌زد می‌نمود که شما باورهای بسیار گران‌بهایی دارید که باید از آنان به خوبی محافظت نموده و آن‌ها را با شرایط جدید سازگار نمایید. او به آنان یادآوری می‌کرد که چه‌گونه این دین نو، با افتخارات تاریخی آنان سازگاری و هم‌خوانی دارد؛ با سال عام‌الفیل، زمانی که خداوند با معجزه‌ی خود شهر آنان را از نابودی نجات داد و بر اعتبار آنان افزود. این یکی از آثار خداوند بود که باید به دقت بازنگری گردد.

آیا ندیدی که پروردگارت با پیل‌داران چه کرد؟ آیا نیرنگ و ترفندشان را تباه و بیهوده نساخت؟ و بر آنان پرندگانی گروه‌گروه فرستاد که بر آنان سنگ‌های گلی می‌انداختند، پس آنان را مانند کاه‌برگ‌ها ریز و خرد شده گردانید. (سوره‌ی ۱۰۵)

قریش با بزرگداشت این واقعه، تأیید می‌کرد که این قدرت و مقامی که امروز پیدا کرده است، فقط نتیجه‌ی سعی و تلاش شخصی آن‌ها نبوده و نیروی ناپیدایی در آن تأثیر داشته است.

قرآن مسأله‌ی خاصی را ذکر نمی‌کرد. اقرار داشت که یادآوری‌کننده‌ی هر آن چیزی است که تا به حال، همه‌کس می‌دانسته است.* او حقایق قدیمی را روشن‌تر و قابل فهم‌تر بیان می‌نمود. قرآن در جاهای مختلف بیان موضوع را با جملاتی نظیر «آیا ندیده‌ای»، «آیا بررسی نکرده‌ای» شروع می‌کند. کلام خداوند، در حقیقت، به معنای صدور یک سری دستورات مستبدانه از بالا نبود. بلکه دعوتی بود از قریش، تا به خود و افکار درون خود مراجعه کند، با مرور آن‌ها به اصلاح خود بپردازد، بدون آن که در صدد نابودی سنت‌ها و روش‌های باستانی خود باشند. برای مثال، قرآن به قریش یادآوری می‌نماید که کعبه، که آن‌ها تا این اندازه به آن مفتخر هستند، خانه‌ی خدا و یکی از دلایل اصلی موفقیت آنان است و به همین دلیل، فرمان‌دار حبشه در سال عام‌الفیل به آن حمله‌ور شد. بدون وجود این عبادت‌گاه، که خداوند برای آن‌ها تدارک دید، آن‌ها نمی‌توانستند در تجارت موفق شده و ثروت‌مند گردند و در نتیجه، یا از فرط گرسنگی به هلاکت می‌رسیدند یا توسط قبایل دیگر تارومار می‌شدند.

برای الفت و پیوستن قریش، الفت و پیوندشان در سفر زمستان و تابستان، پس باید خداوند این خانه را پرستش کنند؛ آن که ایشان را از گرسنگی رهانید، طعام داد و از بیم ایمنشان ساخت. (سوره‌ی ۱۰۶)

قرآن نمی‌گفت که کنار بنشینید و همه‌چیز را به خدا بسپارید. بل که برعکس، از آنان می‌خواست تا با بازنگری اصولی و ریشه‌ای باورهای خود، آن را با موقعیت جدید سازگار نمایند. قریش علاقه‌مند بود که عمل مقدس طوایب به دور خانه‌ی «الله» را انجام دهد. ولی زمانی که موفقیت‌ها و ثروت خود را مرکز آمال و افکار خود می‌ساخت، فراموش می‌کرد که معنی این مراسم مذهبی چیست. معنای «ایلاف»، اتحاد قریش به دور این عبادت‌گاه مقدس، به مخاطره افتاده بود. زیرا آن‌ها دیگر به رسوم معمول باستانی اعتنا نمی‌کردند. آن‌ها دیگر هیچ توجهی به کودکان یتیم، فقرا، زنان، و مردان سال‌خورده نداشتند. اگر وضع به همین روال پیش می‌رفت، آن‌ها جای‌گاه واقعی خود را در این جهان، از دست می‌دادند.

بنابراین، در مراحل اولیه (دعوت)، قرآن سعی می‌کند به قریش بفهماند که آن‌ها چه مقدار از موفقیت خود را مدیون خداوند هستند. آن‌ها باید به علائم و آثار مهربانی و بخشندگی خداوند، که در همه‌جا پراکنده است، توجه داشته باشند. اگر آن‌ها این بخشندگی را به جامعه‌ی خود منتقل نمایند، در حقیقت خود را از حقیقت وجود دور نموده‌اند.

خدای رحمان، قرآن را آموخت، انسان را بیافرید، او را سخن گفتن آموخت. خورشید و ماه، به حساب در کارند. و گیاه و درخت سجده می‌آورند. و آسمان را برافراشت و ترازو بنهاد که در ترازو از حد مگذرد و سنجش را به داد و انصاف برپا دارید و ترازو را مکاهد، و زمین را برای آدمیان بنهاد. در آن میوه‌هاست و خرمابن‌های غلاف‌دار، و دانه‌های با برگ و کاه و گیاهان خوش‌بو. پس کدامیک از نعمت‌های پروردگارتان را دروغ می‌انگارید؟ (سوره‌ی ۵۵، آیات ۱-۱۲)

تمامی موجودات بندگی خداوند را نموده و در مقابل او تعظیم می‌نمایند. او را به عنوان علت اول (خلقت)، و منبع هستی خود می‌شناسند که بدون او، زندگانی قابل ادامه نیست. خداوند همان منبع اصلی انرژی است که همه‌چیز را به تحرک و کار واداشته و قدرت‌مند نگاه می‌دارد. او میزان و عدل را خلق نمود تا همه‌چیز در روابط متقابل متوازن باشد و اگر قریش این توازن را در اجتماع خود برقرار نسازد و همه‌چیز را بر مبنای رقابت بسنجد، از حقیقت طبیعت دور گردیده است. برای این که خداپاوری مسلمانان اولیه تقویت گردد، محمد از آنان خواست تا روزی دو بار، همچنان که ستارگان و درختان در مقابل خداوند تعظیم می‌نمایند، به نماز بایستند. پس از این، نماز هم یکی از ارکان پنج‌گانه‌ی دین اسلام گردید*. این حرکت نمادین، باعث می‌شد که مسلمانان احساسات درونی خود را بروز داده و یک هماهنگی در اصول و اهداف زندگی، از خود به نمایش بگذارند.

سرانجام دین «الله»، اسلام نام گرفت. یعنی هر مسلمان، باید تمام وجود خود را به خالق جهان هستی تسلیم نماید. البته در ابتدا، پیروان محمد دین خود را «تزگی» نامیدند. این لغت بسیار نادری است که قابل ترجمه کردن نیست. با اشاعه‌ی تزگی (Tazaqqa)، پیروان محمد باید به خود لباس تزکیه و تقوی می‌پوشانیدند و تمام نیروهای ذهنی و خوش خود را در راهی به کار می‌گرفتند که گویی می‌خواهند آن را با تمام مخلوقات خداوند تسلیم نمایند. با توجه به بخشندگی نامتناهی خداوند، مسلمانان نیز باید باگذشت و بخشنده می‌بودند و این مسأله، به اصلاحات بنیادی در رفتار و عادات آنان نیاز داشت. خداوند نماد همه‌چیز بود. بنابراین، مسلمانان باید در آثار خلقت او تفکر نموده، و بدین‌وسیله، سپاس‌گزار بخشندگی او نسبت به همه‌ی جهان هستی باشند. از حکمت بالغه‌ی خداوند است که همه‌چیز در جهان،

* نماز جزء اصول دین نیست؛ بل که از فروع دین به شمار می‌رود. - م.

در سر جای خود قرار داشته و به جای هرج و مرج و به‌هم‌ریختگی، یک نظم درست بر جهان حاکم است. اگر مسلمانان نیز همه‌ی کارها را به خداوند وا گذارند، خواهند دید که زندگانی شخصی آن‌ها تصفیه و منزه گردیده و به یک تعادل نسبی (میزان) خواهند رسید.

همه‌ی مخلوقات، در حقیقت مسلمان هستند؛ منتها مسلمانانی که خودشان خداوند را انتخاب نکرده‌اند، بل که بر اساس یک نظام روحانی هم‌گون در مقابل خداوند تسلیم می‌باشند.* اما انسان، تنها مخلوقی است که آزادی انتخاب دارد. او می‌تواند داوطلبانه «اسلام» را انتخاب کند و زندگانی خود را با سرشت الهی جهان، هم‌ساز و هم‌گون نماید. او در حقیقت، تسلیم دستورات یک دیکتاتور مطلق نمی‌شود. بل که تابع اصول طبیعی و درستی می‌گردد که نظم جهان آفرینش بر آن استوار است.

اما در مقابل بی‌رحمی‌های طبیعت چه باید کرد؟ قرآن این مسأله را هم نادیده نمی‌گیرد:

و نشانه‌ای برای آنان، این که ما نیاکانشان را در کشتی انباشته، سوار کردیم و بر ایشان مانند آن چیزی آفریدیم که بر آن سوار می‌شوند، و اگر بخواهیم آنان را غرق می‌کنیم و هیچ فریادرسی نمی‌یابند و روی نجات نمی‌بینند، مگر رحمتی از جانب ما [شامل آن‌ها گردد] و تا چندی [آن‌ها را] برخوردار سازیم. (سوره‌ی ۲۶، آیات ۴۱ - ۴۴)

هیچ‌کس به‌تر از اعراب، سختی و ناسازگاری طبیعت را نمی‌شناسد. در ادیان بت‌پرست، خدایان مختلف، هر کدام نمایان‌گر یکی از نیروهای قهری طبیعت *Rerum Natura* به شمار می‌رفتند که همگی، مافوق قدرت بشری، پیچیده و غیرشخصی بودند. بعضی از خدایان، نمایان‌گر احساسات و عواطف و شیوه‌های دوست داشتن، مانند عشق، باروری، قانون، و عقل بودند. ولی بعضی دیگر نماینده‌ی نیروها و تجربه‌های تلخ موجود در جهان بودند؛ مانند خدایان جنگ و خشونت، که شخصیت‌های خاص را نمایان می‌ساختند. سنت هندویسم معتقد است که شیطان، یکی از نقاب‌های ماوراءالطبیعه‌ی خداوند است. بت و بت‌پرستی نیز در حقیقت، نشانی از حقیقت دردناک جنگ انسان با عوامل و حوادث طبیعی است که خارج از اختیار او عمل می‌کنند. در عربستان، نمادهای اصلی بت‌پرستی، در طول زندگی صحرائشینی از بین رفته و اعراب، هیچ‌گونه تفسیر توسعه‌یافته‌ای از دیدگاه بت‌پرستی خود ارائه نمی‌دادند. البته گوشه‌هایی از این دیدگاه‌ها را در قرآن می‌توان یافت. مثلاً قرآن در جایی، آثار خداوند در دنیا را همان‌قدر پیچیده و دور از فهم انسان‌ها می‌بیند که خدایان قدیم، آثار خدای خدایان را می‌دیدند.

«الله» در قرآن، مانند یهوه در دین یهود و پدر در دین مسیح، شخصیت انفرادی ندارد. در دین باستانی یهود (عهد عتیق)، یهوه دارای شخصیتی فردی است که گاه آن به آن‌ها رنج می‌رساند و گاهی هم از او لذت برده و بهره‌مند می‌شوند. این تبادل رنج و شادی، در بعضی موارد، دستوری و مستبدانه و بر اساس احساس لذت یهوه است. ولی اگر «الله» بخواهد که کسی را در دریا غرق کند، او هیچ قصد شخصی در این کار ندارد. «الله»، بیش‌تر به نیروی قهری طبیعت و خدای نامرئی پیامبران متأخر عبری شباهت دارد که به روشی ماورای تخیل، بدی و خوبی، لذت و رنج را در درون انسان‌ها می‌کارد.

افکار من، افکار تو نیستند. راه‌های من راه‌های تو نیست. او یهوه است که صحبت می‌کند. بله؛
آسمان‌ها بر فراز زمین هستند، همان‌گونه که راه‌های من بر فراز راه‌های تو هستند و افکار من بر
فراز افکار تو. (اشعیا، ۵۵، ۸ - ۹)

به این دلایل است که هیچ‌کس نمی‌تواند استعداد ذاتی محمد را برای دستیابی به این ماورای ذهن، در حالی که هیچ‌گونه آشنایی کاملی با دین یهود یا مسیحیت و مسائل مربوط به وحی‌های قبلی پیامبران ندارد، کتمان کند. قرآن اصرار دارد که خداوند افکار بشری ما را آنچنان خلق نموده است که با او فقط به زبان اشارات و علامات می‌توانیم صحبت کنیم. بعضی از این اشارات، او را بر ما هویدا، و بعضی او را از ما پنهان می‌نمایند. روش قرآن بر تشبیه‌سازی استوار است و به این روش، قصد دارد تا مسلمانان را به تفکر و تأمل وادار نماید. هیچ تعریف مشخصی از خداوند در قرآن یافت نمی‌شود. در عوض آثار او معرفی می‌گردند تا از آن طریق به وجود خداوند پی ببریم.

برای مردم غرب این نوع برخورد تجسمی قرآن با مسائل بسیار دشوار است. زیرا آنان همواره از خواندن کتاب توقع دریافت اطلاعات دقیق و مستقیم را دارند. اما در قرون وسطی، مسیحیان روش مشابهی برای خواندن انجیل ابداع کرده بودند که از روش برخورد مسلمانان با قرآن زیاد دور نیست. در قرآن، حتی بعضی از داستان‌هایی که راجع به پیامبران ذکر می‌شود، و حتی واقعه‌ی روز قیامت، همگی جنبه‌ای نمادین از بیان حقیقت محض و روحانی دارند و نمی‌توان با آن به عنوان یک متن ادبی ساده برخورد کرد. همان‌گونه که در بودیسم، خدایان مختلف را از منظر خود آن‌ها بررسی می‌کنند، مسلمانان نیز همواره از «موسای روح آدمی» یا «یوسف قلوب» صحبت می‌کنند* و این تمثیل‌ها، مبارزه‌ای بین خوبی و زشتی است که به طور متناوب و به عنوان یک نمایش معنوی، در داخل خود این مثال‌ها در جریان است. به همین دلیل، زمانی که مسلمانان قرآن می‌خوانند، در حقیقت، بیش‌تر از تاریخ وجود خود باخبر می‌شوند تا اهداف تاریخی قرآن برای نجات بشر. آن‌ها تلاشی ذهنی برای برگشت به مبدأ خلقت می‌نمایند، تا بدین‌وسیله خود را از شرّ و سوسه‌های شیطانی نجات بخشند.

از همان روزهای اول، قرآن مردم را به تفکر و بررسی آثار خداوند در جهان تشویق می‌نمود. این موضوع، به‌خصوص در بیان آثار خلقت خداوند در طبیعت آشکار می‌گردد. در دین مسیح، نوعی تفکر بدبینانه نسبت به جهان خلقت وجود دارد که معتقد است جهان کثرت، به علت گناه اولی‌یه آدم، از جهان وحدت جدا شد. ولی اسلام، همانند دین یهود، در مورد هبوط آدم و گناه اولی‌یه به معنای تفکر مسیحی آن، باوری متفاوت دارد. مرگ و درد و غم، در حقیقت عذاب‌هایی برای گناه اولی‌یه آدم نیستند. بل که قسمتی از یک برنامه‌ریزی الهی و مقدس می‌باشند که آفرینش بر آن اساس نظم یافته است. دنیای ماده (جهان کثرت)، از چیزی سقوط نکرده، بل که از ذات خالق آفریده شده است و این دنیا و خلقت آن، تجربه‌ای است که با زبان عقل و هوش بشر قابل توجیه و تفسیر نیست. نگاه کردن به ماورای جهان کثرت و پیدا نمودن مبدأ اصلی آن، همیشه دغدغه‌ی ذهن هنر و دین در طول تاریخ بشر بوده و هست. قرآن مسلمانان را دعوت می‌کند که به جهان اطراف خود نگاه کرده و درباره‌ی آثار خلقت خداوند تفکر نمایند:

همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و آمد و شد شب و روز و کشتی‌ها که در دریا به سود مردم روان می‌شوند، و آبی که خدا از آسمان فرو فرستاد و با آن زمین را پس از مردگی‌اش زنده کرد و از هر جنبه‌ای در آن پراکند، و گرداندن بادها و ابرام شده در میان آسمان و زمین، نشانه‌هایی است برای مردمی که خرد را به کار برند. (سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۱۶۴)

* این که وقایع و حوادثی که در قرآن نقل شده‌اند نمادین و تمثیل باشند و قضایای مربوط به حضرت موسی مربوط به موسای روح یک فرد و یوسف قلوب باشد، صحیح نیست. این‌گونه برداشت‌ها تأویل است و کسی حق تأویل قرآن را ندارد، مگر انبیاء و اولیای الهی. بل که این وقایع و حوادث، عیناً در خارج واقع گشته‌اند. - م.

سنت اسلامی، به اهمیت به کار گرفتن نیروی فکر و ذهن توصیه می‌کند. فیلسوف و صوفی معروف اسلامی، محی‌الدین بن عربی (وفات: ۱۲۴۰م)، ذهن و اندیشه‌ی انسان را موهبتی از طرف خداوند دانسته و آن را به نوعی ظهور خداوند در درون ما تشبیه می‌نماید. این نیروی خارق‌العاده، مردان و زنان را در مقابل حوادث و رنج‌های زندگی، که طبیعت ناخواسته به او تحمیل نموده است، محافظت می‌کند. البته قرآن از مسلمانان نمی‌خواهد استدلال‌طلبی خود را ترک نمایند. آثار خداوند برای کسانی است که «تعقل می‌کنند»، برای کسانی است که «درک می‌کنند». مسلمانان وظیفه دارند که به جست‌وجوی آثار خداوند در طبیعت پرداخته و آنها را به دقت، مورد بررسی و آزمایش قرار دهند.* این توصیه‌ها باعث گردید تا مسلمانان، به منظور اشاعه‌ی فرهنگ، به تحقیق و پژوهش پردازند و طی چندین قرن، به درجات بالای علوم طبیعی و ریاضیات دست یابند. در سنت اسلامی، هیچ‌گاه تضادی بین علوم عقلی و دین موجود نبوده است؛ در حالی که اکتشافات لیل و داروین در قرن نوزدهم، کل زیربنای فکری دنیای مسیحیت را به زیر سؤال برد و آن را به لرزه درآورد. حتی بعضی از فرق متعصب مذهب شیعه، از علوم طبیعی و ریاضیات، به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به تفکرات روشن‌تر و عمیق‌تر دینی بهره جستند.

بنابراین، زمانی که محمد از قریش خواست تا نزول وحی به او را قبول کنند، در حقیقت درخواست او از آنان این بود که یک سلسله دستورات از پیش تعیین شده‌ی دینی را چشم‌پسته قبول نمایند. اسلام نیز مانند دین یهود، تفکر و برداشت ذهن انسان از خداوند را مسأله‌ای خصوصی و بسته نمی‌بیند. در حقیقت، قرآن از تفکرات دینی که صرفاً عقلانی است، پرهیز می‌کند. زیرا آنها را نوعی برداشت بشری از نیازها و خواست‌های درونی خود می‌بیند. فقط می‌توان این نظام فکری، یعنی بررسی عقلی واقعیت متعالی خداوند را، ظن نامید. البته همین روش مبتنی بر حدس و گمان، باعث شد که مسلمانان به مذاهب و فرق مختلف تقسیم گردند.⁺ اسلام و یهود، به جای توصیه به یک سلسله قوانین و موضوعات کلیشه‌ای، سعی دارند ذهنیت‌گرایی و تفکر را در انسان‌ها تقویت نمایند؛ آن هم نه به روش‌های پیچیده، بل که بسیار ساده و آسان. بنابراین، در نظر قرآن، مسلمان تنها کسی نیست که فقط به یک سلسله مقررات از پیش تعیین شده پای‌بند باشد؛ مانند آنچه در اعتقادنامه‌های مختلف یا ارکان سی‌ونه‌گانه آمده است. مسلمان به دنبال درک مستقیم و قلبی از یک واقعیت الهی است که با دلی لرزان بدان تسلیم شده و با نماز و زکات، آن را نمودار می‌سازد:

جز این نیست که مؤمنان کسانی‌اند که چون یاد خدا افتند، دلشان ترسان گردد و چون آیات او بر آنان خوانده شود، بر ایمانشان بیافزاید و بر پروردگارشان توکل کنند؛ آنان که نماز را برپا می‌دارند و از آنچه روزی‌شان کردیم انفاق می‌کنند. اینانند که به راستی مؤمنند. ایشان را نزد پروردگارشان پایه‌هاست و آمرزشی و روزی نیکو و بزرگوارانه. (سوره‌ی ۸، آیات ۲ تا ۴)

و در مقابل، کافر تنها کسی نیست که فقط وجود خداوند را انکار می‌کند. بل که کسی است که شکر نعمات خداوند را به جا نمی‌آورد (کافر به نعمت‌الله است). در این‌جا وقتی قرآن ریشه‌ی «کفر» را به کار می‌برد، روشن می‌سازد که این کار یک گمراهی عمدی است. کافران مکه کسانی هستند که با وجود

* سوره‌ی ۶، آیات ۹۶ تا ۹۹

† سوره‌ی ۱۰، آیه‌ی ۶۹؛ سوره‌ی ۲۱، آیات ۲۶ تا ۳۰

درک آثار خداوند در جهان، به علت خودپرستی، سرسختانه از قبول آن‌ها سر باز می‌زنند، زیرا نمی‌خواهند به هیچ‌وجه در زندگانی روزمره‌ی آن‌ها تغییری به وجود بیاید.*

اگرچه محمد در سال‌های اولیه‌ی دعوت، بر مسائل مورد علاقه‌ی قریش، مانند کعبه نیز انگشت گذاشت، اما به خوبی می‌دانست که این حرکات، تا چه حد به مخالفت آن‌ها با او دامن خواهند زد. او در مورد انتخاب اطرافیان خود، بسیار دقیق و حساس بود. به طوری که در سه سال اول دعوت، سازمان بسیار کوچک و بسته‌ای را هدایت می‌کرد و پیام‌ها بسیار سریع و محرمانه انتقال می‌یافت. سرانجام موفق شد گروه کوچکی از پیروان مشتاق و باایمان را به دور خود گرد آورد. این گروه، معمولاً هر روز دو بار برای نماز صبح و عصر گرد هم می‌آمدند و این حرکت، نفرت فوق‌العاده‌ای در قریش ایجاد کرده بود. این برای اعراب بسیار وحشت‌ناک و سخت بود که پس از سالیان دراز تلاش برای حفظ استقلال و آقایی، همچون بردگان و غلامان، بر خاک افتند و تعظیم کنند. این عکس‌العمل نشان می‌داد که محمد بر نقطه‌ی درستی انگشت گذارده است. این چنین تعظیم و بر خاک افتادن، غرور و خودبزرگ‌بینی چندین ساله‌ی اعراب را به مبارزه می‌طلبید. ولی این امر آن‌چنان بر آنان تأثیر منفی می‌گذارد که تا مدت‌ها، مسلمانان مجبور بودند نماز خود را پنهانی و در دره‌های اطراف مکه به جا آورند. مسلمانان، همچنین اعمالی برای پاک‌سازی روحی خود انجام می‌دادند که عبارت بود از دادن زکات، شب‌زنده‌داری همراه با نماز (نماز شب)، که در طی آن، قرآن را با صدای بلند قرائت می‌کردند.

این اعمال، احتمالاً از روش‌های راهب‌های مسیحی در بیابان‌های سوریه گرفته شده بود که آن‌ها هم اوقاتی از شب را برای ذکر اوراد و سرودهای مذهبی اختصاص می‌دادند.⁺ این اعمال به اعراب نشان می‌داد که کتاب آسمانی، صرفاً یک وسیله برای استفاده‌ی شخصی نبوده و باید گفتارهای آن، به طور مرتب و با صدای بلند و در مراسم خاص عبادی، خوانده شود. اگرچه امروزه مسلمانان از قرآن به صورت شخصی هم استفاده می‌کنند، ولی بر این باورند که تأثیر درست آن زمانی به حداکثر می‌رسد که در جمع، و به صورت بلند قرائت گردد. صدای خوش و دل‌نشین همراه با قرآن آهنگین آیه‌های قرآن، به جملات آن اثری روحانی و ماورایی می‌بخشد و تا عمق روح انسان نفوذ می‌کند. نفوذ روحانی آیه‌های قرآن، نقش «الله» را از حالت یک خدای دورافتاده، که جای‌گاه معین و به‌خصوصی دارد، جدا کرد. مورخان چنین حکایت می‌کنند که مسلمانان اولیه، با گفتن جمله‌ی «اسلام در قلب من جای گرفت»، به اسلام می‌گرویدند. من از نقش قرآن در جذب مسلمانان اولیه، در فصل‌های بعدی سخن خواهم گفت. ولی باید اذعان داشت که قرائت قرآن با صوت دل‌پذیر، جای‌گاه بالایی در تغییر حالات انسان به نوعی احساسات خاص روحانی و تمرکز ماورایی دارد. همان‌گونه که با شنیدن یک شعر یا یک آهنگ دل‌نشین بی‌قرار شده و خود را در ماورای واقعیات اطراف خود احساس می‌نماییم. وحی همچنان بر محمد نازل می‌شد و زمان معینی نیز نداشت. او اکثراً در هنگام فعالیت‌های روزمره و موقع کار، دچار حالت وحی می‌گردید. سایر صحابه‌ی او

* سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۸۹؛ سوره‌ی ۲۷، آیه‌ی ۱۴

⁺ قرآن مجید، خود مهم‌ترین منبع برای تشریح این‌گونه عبادات است. آیات فراوانی در قرآن مجید در این مورد نازل شده است: یا ایها المزمّل، قم الیل إلا قليلاً... (خطاب به پیامبر می‌فرماید: ای گلیم به خود پیچیده، شب را برای عبادت به پا خیز، مگر مقدار کم از آن...)، فتهدج به نافلة الیل عسی أن یبعثک ربک مقاماً محموداً (در شب برای نافله‌ی شب تهجد نما، امید است خداوند تو را به مقام محمود برساند)، و باللیل قليلاً یا یهجعون (در صفات مؤمنین می‌فرماید: مقدار کمی از شب را می‌خوابند). - م.

روایت می‌کنند که در هنگام وحی، احساس سنگینی عجیبی به او دست می‌داد. احساسی شبیه به وقوع یک فاجعه‌ی دردناک، به طوری که اکثراً سر خود را به میان دو پای خود پایین می‌آورد.

اولین مسلمانان چه کسانی بودند؟ خدیجه وحی را از ابتدا قبول کرده بود و پس از او، خانواده‌ی پیامبر، علی، زید، و چهار دختر پیامبر. ولی در کمال ناباوری محمد، عباس، حمزه، و ابوطالب، چندان علاقه‌ای به این امر نشان نمی‌دادند. ابوطالب می‌گفت که نمی‌تواند دین پدران خود را که نسبت به آن متعهد است، ترک نماید.* محمد می‌دانست که قبول نزول وحی از سوی «الله»، برای بسیاری از قریشیان میانه‌رو قابل قبول نیست. بنابراین، در سه سال اول مأموریت، سعی در گسترده کردن ابلاغ نداشت. اما ابوطالب احترام فوق‌العاده‌ای برای محمد قائل بود و با این که به اسلام نگرید، هر گونه حمایت شخصی را از او دریغ نداشت. حمایت ابوطالب از او، به عنوان رئیس قبیله‌ی بنی‌هاشم، بسیار حیاتی بود. زیرا هنوز هم تنها همان قانون قدیمی قبیله‌ای می‌توانست باعث نجات او باشد.

به هر حال، تنی چند از خویشاوندان محمد نیز به او پیوستند و پیامبری او را قبول نمودند. جعفر، پسر دیگر ابوطالب، پسرخاله و دوستش عبدالله بن جحش، و خواهر او زینب، و برادر او عبدالله. عبدالله یکی از حنفاء بود که دینی جدید را جست‌وجو می‌کرد که جای‌گزین بت‌پرستی باشد. همسران عباس و حمزه نیز مرتب برای اسلام آوردن بی‌قراری نشان می‌دادند. ام‌فضل و سلامه، هر دو مسلمان شدند. پس از آن، همسر جعفر، اسماء، و سپس عمه‌ی محمد، صفیه بنت عبدالمطلب، اسلام آوردند. ام‌ایمن، برده‌ی آزادشده‌ی محمد، نیز به گروه پیوست. این همان برده‌ی خردسالی بود که عبدالله، پدر محمد، به همراه پنج شتر برای آمنه به ارث گذاشت. این همان زنی است که محمد درباره‌ی او گفت: «هر که می‌خواهد با زنی از زنان بهشت عروسی کند، با ام‌ایمن ازدواج نماید.»[†] زید با شنیدن این موضوع، از محمد خواست تا دست او را در دست ام‌ایمن قرار دهد و از نتیجه‌ی این ازدواج، اسامه، اولین نوه‌ی محمد، و نخستین نوزاد مسلمان، متولد شد.

اما در این زمان، اتفاق مهم دیگری نیز رخ داد. محمد توانست عتیق بن عثمان را که همه او را به نام ابوبکر می‌شناختند و از بستگان او نبود، به اسلام داخل نماید. بعدها محمد گفت: «من هرگز کسی را به اسلام دعوت نکردم، مگر آن که در او تردید و دودلی بود؛ مگر ابوبکر. زمانی که به او پیشنهاد کردم، نه خود را عقب کشید و نه تردید به خود راه داد.»[‡] چند تن دیگر از مسلمانان نیز در مکه صاحب‌نفوذ بودند، ولی ابن‌اسحاق روایت می‌کند که ابوبکر:

مردی خوش‌برخورد و باوقار بود. در مورد کمبودها و توانایی‌های قریش، بیش از هر کسی آگاه بود. تاجری آگاه و مهربان و باشخصیت بود. مردم دوست داشتند تا برای هر مشکلی با او مشورت

* مدارک متیقن و قرائن قطعی، اسلام ابوطالب قطعی است. او فرزندان خود را به قبول اسلام و پیروی از پیامبر تشویق و ترغیب می‌نمود ولی او علناً اظهار اسلام ننمود تا بتواند از پیامبر اکرم در مقابل دشمنان قدرت‌مند او، از کفار قریش حمایت کند و تا زمانی که زنده بود، این مهم را به خوبی انجام داد و لذا، با درگذشت او، پیامبر یگانه مدافع قدرت‌مند خویش را از دست داده و از مکه هجرت نمود. - م.

† Tabaqat, 8, 102; p51

‡ Sirat, 162, p116

* این روایت با مسلمات تاریخ اسلام و گفتار دیگر پیامبر اکرم، منافات دارد. - م.

نمایند، زیرا به دانش زیاد او اعتماد می‌کردند و تجربه‌ی تجاری و اجتماعی او مقبول همه بود. او پس از مسلمان شدن، به دعوت تمام کسانی که به دیدن او می‌آمدند و به او اعتماد داشتند پرداخت.*

ابوبکر تعداد زیادی از جوانان سایر طوایف قدرت‌مند مکه را نیز به اسلام قرا خواند. او، به تعبیر صحیح خواب شهرت داشت. روزی خالد بن سعد، پسر یکی از ثروت‌مندان معروف از طایفه‌ی عبد شمس، با حالت نزار و درمانده پیش او آمد. او در خواب دیده بود که بر لب گودال بزرگی از آتش ایستاده است و پدر سعی دارد تا او را به درون آتش اندازد. سپس دو دست به کمک او آمدند و از سقوط او جلوگیری کردند. او پس از بیداری، تشخیص داد که این دو دست، متعلق به کسی جز محمد نبود. این رؤیایها، نوعی طوفان درونی جوانان آن دوره را برای قبول مأموریت محمد نشان می‌دهند. با آن که سختی زندگانی صحرا از آنان دور بود، ولی به نظر می‌رسید که کمتر از پدران خود فریفته‌ی سرمایه‌داری شده‌اند؛ با آن که حق صحبت کردن درباره‌ی آن را نیز نداشتند. محمد درست بر احساسات خالص و ناپیدای آنان انگشت گذاشته بود. آن‌ها دیگر همگی از بیماری اجتماعی مکه باخبر بودند. خالد مسلمان گردید، ولی این مسأله را تا زمانی که ممکن بود، از پدر خود پنهان نگاه داشت.

خواب دیگری نشان‌گر نفوذ روحانی قرآن در جامعه گردید. عثمان بن عفان، تاجر جوان و ثروت‌مند از طایفه‌ی عبد شمس، از مسافرت سوریه باز می‌گشت که ناگهان ندایی در گوش او دمید: ای خفتگان! بیدار شوید که احمد موعود به مکه آمده است.[†] عثمان از این پیام دگرگون گردید، بدون آن که بداند معنی این جملات چیست. تجربه‌ی اسلام، بعداً ثابت کرد که اعراب، بدین‌وسیله، پس از چند قرن از خواب جهالت بیدار شدند. روز بعد، عثمان در راه به طلحة بن عبدالله، از طایفه‌ی بنی‌تمیم، که پسرعموی ابوبکر بود، برخورد کرد. طلحة نیز که از مسافرت سوریه باز می‌گشت، گفت از راهبی شنیده که احمد، پیامبر موعود، ظهور کرده و او همان محمد بن عبدالله است. آن‌ها به سرعت به مکه برگشته و به نزد ابوبکر رفتند.

مورخ مکی، ابن شهاب زهری، که حدود چهل سال پس از فوت پیامبر به دنیا آمد و تمام طول عمر خود را صرف تحقیق درباره‌ی تاریخ اسلام در دوره‌ی محمد نمود، درباره‌ی موفقیت سریع پیامبر، چنین می‌گوید:

پیامبر، که رحمت خدا بر او باد، پیام خداوند را در خفا و آشکارا به مردم رسانید. گروه زیادی به او پیوستند، که اکثریت آن‌ها با جوانان و مستمندان بود. اما قریش، با آن که مخالف او بود، دعوت او را شنیده بود و نمی‌توانست انتقاد کند. هنگامی که همه نشسته بودند و او سخن می‌گفت، در تأیید او می‌گفتند: این همان نوه‌ی عبدالمطلب است که سخنان بهشتی می‌گوید.[‡]

ابن‌اسحاق نیز موفقیت‌های اولیه را تأیید می‌کند.[§] ولی زهری روشن می‌سازد که گروندگان اولیه، بیش‌تر از گروه جوانان و مستمندان بودند. تعدادی از مسلمانان اولیه، با این که منافع شخصی خود را با قبول اسلام از دست می‌دادند، شیفته‌ی تعلیمات اخلاقی و اجتماعی اسلام گردیدند. بعدها اینان به شخصیت‌های معروفی تبدیل گردیدند. برای مثال، عبدالله بن مسعود، در ابتدا چوپان بی‌سوادی بود. اما به علت برخورداری از حافظه‌ی فوق‌قوی، پس از آن که آیات قرآن را حفظ کرد، به یکی از بزرگ‌ترین قاریان قرآن

* Ibid. 151, p115

† Tabaqat, 3:1, 37, p47

[‡] به نقل از: Watt, *Muhammad at Mecca*, p87

[§] Sira 166, p117

تبدیل شد. خباث بن ارت، آهن‌گر و شمشیرساز، دو بنده‌ی آزادشده، یعنی صهیب بن سنان و عمار بن یاسر، که مورد حمایت طایفه‌ی قدرت‌مند مخزوم بودند، و گروهی از بردگان زن و مرد، که مهم‌ترین آنها بلال حبشی بود که به عنوان اولین مؤذن اسلامی انتخاب گردید.

نمی‌توان گفت که در این دوران، فقط ضعفا و مستمندان مجبور به کناره‌گیری از اجتماع بودند. این مربوط به یک نظام برخورد قبیله‌ای بود که به موقعیت هر قبیله‌ای بستگی داشت. وقتی محمد مأموریت خود را آغاز نمود، طوایف قریش به سه گروه اصلی تقسیم شده بودند. وات، آنان را به شرح زیر تقسیم می‌کند:

الف: هاشم، مطلب، زهره، تیم، حارث بن فهر، عدی.

ب: عبد شمس، نوفل، اسد، امیر.

ت: مخزوم، سهم، جمح، عبدالدار.

گروه اول همگی عضو حلف‌الفضول، و در زمره‌ی ضعیف‌ترین طوایف شهر مکه به شمار می‌رفتند. در این میان طایفه‌ی عدی، که به تازگی قدرت خود را از دست داده بود، و طایفه‌ی اسد (طایفه‌ی خدیجه)، که جدیداً قدرت یافته بودند، از سایرین مستثنی بودند. بیش‌تر گروندگان به محمد در آغاز دعوت او، از گروه اول بودند. ابوبکر و طلحه، هر دو از تیم بودند. تاجر جوان و معروفی به نام عبدالکعبه، که بعدها عبدالرحمن نام گرفت، از طایفه‌ی زهره بود. البته افرادی از این طوایف ضعیف، شخصاً انسان‌هایی موفق و باشخصیت بودند. برای مثال، ابوبکر شخص ثروت‌مندی بود. اما موقعیت ضعیف طایفه‌ی او، اجازه‌ی برخورداری از جای‌گاه به‌تری را در شهر به او نمی‌داد. طوایف ثروت‌مند گروه ب و ت، قسمت اعظم دشمنان قسم‌خورده‌ی محمد که از موقعیت خود نیز بسیار راضی بودند. البته بعضی از پیروان محمد از میان طوایف قوی به او گرویدند؛ مانند خالد و عثمان. این‌ها احتمالاً کسانی بودند که نمی‌توانستند در رأس طوایف قرار گیرند و به خوبی از شکاف در حال توسعه‌ی بین طبقات بالا و پایین باخبر بودند. عدم مساوات و طبقاتی شدن طوایف برای اعراب بسیار بیگانه بود و به همین دلیل، از پیام محمد استقبال می‌گردید. بنابراین، می‌توان گفت در آغاز جنبش، اسلام در دست جوانانی بود که احساس می‌کردند در شهر مکه، در حاشیه قرار گرفته‌اند.

این بدان معنی بود که به زودی تضادی در درون اجتماع ظهور خواهد کرد و به جدایی خانواده‌ها از یکدیگر خواهد انجامید. به نظر می‌رسید که این حرکت به عوض درمان از هم گسیختگی قریش، فاصله‌ها را بیش‌تر می‌کرد. این موضوع زمانی آشکار شد که محمد دعوت خود را به صورت عام و علنی شروع نمود. در سال ۶۱۵ میلادی، سه سال پس از مبعث، محمد پیامی از خداوند دریافت نمود که می‌باید خود را به صورت آشکار و بی‌پرده به تمامی طوایف معرفی، و آنها را به اسلام دعوت کند.* او در ابتدا این کار را بسیار مشکل یافت. ولی بعداً، چهل تن از سران قریش را مهمان نمود و از آنها به سادگی پذیرایی نمود. سپس پیام این دعوت را مشخص کرد. در این میهمانی، محمد سنت دیرینه‌ی اعراب را، که در هنگام پذیرایی سعی در برگزاری هر چه باشکوه‌تر آن داشتند تا بدین‌وسیله قدرت خود را به نمایش بگذارند، زیر پا گذارد. او تمامی پیش‌داوری‌های قبلی را شکسته بود.[†] سال‌ها بعد، علی که در این میهمانی پذیرایی

* سوره‌ی ۲۶، آیه‌ی ۲۱۴

† سوره‌ی ۱۷، آیات ۲۸ تا ۳۱

می‌نمود، آن را به معجزه‌ی قطعه‌ی نان و ماهی تشبیه نمود؛ با آن که به اندازه‌ی یک نفر هم در سفره غذا نبود، همگی کاملاً سیر از سر سفره بلند شدند.

پس از خوردن غذا، محمد پیام خود را ابلاغ نمود و اصول وحی را شرح داد. ناگهان ابولهب (برادر ناتنی ابوطالب) با عصبانیت از جا بلند شد و حرف‌های محمد را قطع کرده و مجلس را بر هم زده و آنجا را ترک کرد. محمد دوباره آنها را برای روز بعد دعوت نمود و تقاضا نمود که حتماً شرکت نمایند.

آه، فرزندان عبدالمطلب، می‌دانم که از فرزندان عرب، هیچ‌کس تا به حال با پیامی زیبنده‌تر از آنچه من به سوی شما آورده‌ام، نیامده است. من برای شما بهترین‌های دنیا و آن دنیا را به ارمغان آورده‌ام. خدا به من فرمان داده تا شما را به سوی او بخوانم. کدامین شما مرا در این مأموریت یاری خواهید کرد تا برادر، پشتیبان، و جانشین من شود؟

سکوت عمیقی حکم‌فرما شد. هیچ‌کس، حتی همسالان محمد یعنی عباس و حمزه، نیز سخنی بر زبان نیاوردند. سرانجام علی تحمل نکرده و با این که هنوز بالغ نشده بود، به سخنرانی پرداخت. محمد دست خود را بر پشت علی گذاشت و گفت:

این برادر، همراه، و جانشین من در میان شما خواهد بود. به او توجه کنید و از او فرمان ببرید. این درخواست دیگر خارج از اندازه‌ی تحمل آنان بود. مردان برخاستند، در حالی که خشم‌گین فریاد می‌زدند: ای ابوطالب، او به ما فرمان می‌دهد که به پسر تو گوش فرا دهیم و از او اطاعت نماییم*.

اگرچه مردم به خوبی، به محمد تمایل نشان می‌دادند، ولی پیام او میان خانواده‌ها تفرقه انداخته بود. برادرزاده‌ی خدیجه، عاص بن ربیع، از طایفه‌ی عبد شمس، با دختر بزرگ محمد (زینب) ازدواج کرده، ولی اسلام نیاورد. طایفه‌ی او سعی داشتند که او زینب را طلاق دهد. ولی این دو یکدیگر را به شدت دوست داشته و حاضر به جدایی نبودند. ابوالعاص به طایفه‌ی خود گفت که حاضر به جدایی از زینب نیست، اگرچه قادر به قبول دین جدید او هم نباشد. در خانواده‌ی خدیجه، اسلام باعث تفرقه‌ی تلخ‌تری گردید. برادر ناتنی او، نوفل بن خویلد، به سختی با اسلام مخالفت می‌ورزید، در حالی که پسر او، اسود، مسلمان گشت. برادرزاده‌اش، حکیم بن حزام، حمایت خود را از خدیجه قطع نکرد، ولی اسلام هم نیاورد؛ همان‌گونه که برادرش خالد نیز چنین کرد. ابوبکر هم مشکل مشابهی داشت. همسر او، امرمان، و دو فرزندش عبدالله و اسماء، اسلام آوردند، در حالی که پسرش عبدالکعبه، به شدت با اسلام مخالفت می‌کرد. به نظر می‌رسید که محمد نیز مانند مسیح، پدر را علیه پسر، و برادر را علیه برادر شورانده و تمام اصول زیربنایی خانواده‌ها را در هم ریخته است. به زودی این مشکل حتی اساسی‌تر می‌گردد.

حال می‌پردازیم به بررسی این موضوع که مردم در این سال‌های اولیه، چه نکاتی را در پیام محمد، مخالفت‌آمیز یافتند؟ به نظر می‌رسد که علی‌رغم مخالفت قبایل با پیام محمد، و ناراحتی آنها از موفقیت او، کسی نمی‌توانست او را نقد نماید. در حقیقت، دو جریان اخلاقی در مقابل هم قرار گرفته بودند؛ خودخواهی و پول‌پرستی از یک طرف، و از خود گذشتگی و بخشش از طرف دیگر. از قرآن چنین برمی‌آید

* Abu Ja'fah at-Tabari, *Tariq ar-Rasul Wa'l-Muluk* 1171, in Guillaume (trans and ed.), *The Life Of Muhammad*, pp 117 - 18

که انتقادهای اولیه، بیش‌تر متوجه روز قیامت بود که مفهوم آن از یهودیان و مسیحیان گرفته شده بود.* این موضوع، اندک‌اندک جای‌گاه بزرگ‌تری را وحی پیدا نمود و بر باور مردم به این که اعمال آن‌ها در دنیا معنای خاصی داشته و آثار خود را در قیامت نشان می‌دهد، اثر می‌گذارد. باور به قیامت، به اعراب کمک می‌کرد که در مقابل اخلاق فردگرایی ایستاده و با احساس اشتراک منافع با سایر افراد جامعه، روح جدیدی در روش فکری خود بدمند. قرآن به آنان تذکر می‌داد که در روز قیامت، ثروت و سرمایه و قدرت طایفه و شخصیت فردی، هیچ کمکی به آن‌ها نخواهد کرد. در عوض، هر کدام به تنهایی مورد سؤال قرار می‌گیرند، مثلاً چرا در زمان حیات به یتیمان و مستمندان کمک نکرده‌اند، چرا با خودخواهی مال و ثروت را برای لذات شخصی خود اندوختند و آن را در بین نیازمندان قبیله تقسیم نکردند.⁺ این تفکر، مسلماً تهدیدی بسیار جدی برای ثروت‌مندان قریش بود که برای ایجاد جامعه‌ای بدون تبعیض، هیچ عقیده‌ای نسبت به تقسیم ثروت با فقرا نداشتند. اگرچه به خوبی می‌دانستند که در این مورد، از روش اخلاقی اجداد خود دور شده‌اند و این مسأله، از درون آن‌ها را می‌آزرد، ولی آسان‌تر این بود که کل مسأله‌ی قیامت زیر سؤال برود: «این همان افسانه‌های قدیمی است که بازگو می‌شوند»، «این یک شیادی محض است»، چه‌گونه ممکن است بدن‌هایی که پوسیده شده و خاک گردیده‌اند مجدداً به زندگی بازگردند؟ آیا محمد می‌گوید اجداد ما که پوسیده و خاک شده‌اند دوباره زنده می‌گردند؟⁺ آن‌ها به اعتقادات پدران خود، که اصلاً به زندگانی پس از مرگ اعتقادی نداشتند، پای‌بندی کامل نشان می‌دادند. اما قرآن اشاره می‌کند که آن‌ها در این باره، هیچ نمی‌دانند و فقط بر طبق «ظن» خود زندگی می‌کنند.[§]

قرآن اشاره می‌کند که ریشه‌ی این مخالفت‌ها، در گناه و مادی‌گرایی است و این مسأله، باعث ضعیف شدن نیروی فکری و روحی انسان‌ها می‌شود. کسانی که قیامت را انکار می‌کنند، خود می‌دانند که در زندگی اجتماعی، دچار انحراف گردیده‌اند.** به نظر می‌رسد که یک سلسله از آیات قرآن، که به شرح آثار و نشانه‌های خداوند در زمین می‌پردازد، در پاسخ به این سؤال (قیامت) باشد: اگر خداوند قادر است که شما را از قطره‌ای آب (منی) بیافریند و سایر عجایب خلقت را خلق کند، چرا قادر نباشد که پس از مرگ دوباره شما را زنده نماید؟

آیا آدمی ندیده است که ما او را از نطفه‌ای آفریدیم، که اکنون ستیزه‌گری آشکار است؟ و برای ما مثلی زد و آفرینش خود را فراموش کره، گفت: کیست که استخوان‌ها را در حالی که پوسیده و خاک شده، زنده می‌کند؟ بگو همان که نخستین بار آفریدش، زنده‌اش می‌کند و او به همه‌ی آفرینش داناست. همان خدایی که برای شما از درخت سبز آتشی پدید کرد، پس آن‌گاه شما از آن آتش می‌افروزید. آیا آن که آسمان‌ها و زمین را آفرید، بر آفریدن مانند این‌ها توانا نیست؟ چرا؛ و اوست

* در این که همه‌ی ادیان الهی مردم را متوجه به روز قیامت نموده و آن را از ارکان دین معرفی می‌کنند، شکی نیست؛ خواه یهود یا مسیحیت. زیرا اصول ادیان الهی ثابت است. ولی این معنی، مستلزم این نیست که پیامبر اسلام، عقیده به معاد را از یهود و مسیحیت گرفته باشد. بل که آیات بسیاری در قرآن مجید، از روز قیامت و معاد سخن می‌گویند. - م.

⁺ سؤال تنها این نیست. سؤال‌های دیگری هم هست: چرا در دوران حیات خود، برای وصول به درجه‌ی انسانیت نکوشیده و در تحصیل فضایل انسانی و ملکات اخلاقی کوتاهی نموده و به قرب و معرفت خداوند راه پیدا ننموده‌اند. - م.

⁺ سوره‌ی ۸۳، آیه‌ی ۱۳؛ سوره‌ی ۳۷، آیه‌ی ۱۵؛ سوره‌ی ۳۷، آیات ۱۲ - ۱۹.

[§] سوره‌ی ۴۵، آیه‌ی ۲۳.

** سوره‌ی ۷۳، آیات ۹ تا ۱۴.

آفریدگار دانا. جز این نیست که کار و فرمان او، چون چیزی را بخواهد، این است که گویدش: باش، پس می‌باشد. پس پاک و منزّه است آن که پادشاهی همه‌چیز به دست اوست و به سوی او بازگردانیده می‌شوید. (سوره‌ی ۲۶، آیات ۷۷ تا ۸۳)

روز قیامت، تصویری قوی از بازگشت انسان به اصل خود است، و این که سرانجام همه‌ی مخلوقات به خداوند، یعنی مبدأ و خالق و نگه‌دارنده‌ی آفرینش، باز خواهند گشت.

با همه‌ی مخالفت‌ها، محمّد در سال‌های اولیّه‌ی دعوت بسیار موفق به نظر می‌رسید. در سال ۶۱۶، درست هنگامی که همه بر این باور بودند که محمّد به زودی همه‌ی افراد قبیله‌ی خود را مسلمان خواهد نمود، حادثه‌ای رخ داد. تا این لحظه، محمّد به طور رسمی، حرفی در مورد سایر بت‌های آنان (لات، عزی، منات) ذکر نکرده بود. آن‌ها فکر می‌کردند که به همان روش سنتی، می‌توانند به پرستش آن‌ها بپردازند. امّا وقتی محمّد پیروان خود را از پرستش این سه بت معذور دات، یک‌شبه تمامی حامیان خود را در مکه از دست داد. قرآن در حال پاره پاره کردن قبیله‌ی قریش بود.

فصل ششم - آیه‌های شیطانی

ناگهان جرقه‌ی اولین برخورد بین مسلمانان و بت‌پرستان زده شد. گروهی از قریش، به صف نمازگزاران مسلمان، که در کعبه جمع شده بودند، حمله کردند. مسلمانان مقاومت کرده و در نتیجه، اولین خون در راه اسلام، بر زمین ریخت. سعد بن ابی‌وقاص، پسرخاله‌ی محمد، یکی از حمله‌کنندگان را به ضرب میخ مهار شتر از پا درآورد. این حادثه، مکه را لرزاند. قریش مردمانی سازگار و مداراگر بودند. ولی به محض اعلام محمد، که مسلمانان حق پرستش بت‌های سه‌گانه را ندارند، دریایی از نفرت و شک بین اکثریت قریش و مسلمانان ایجاد شد. ابن‌اسحاق، چنین روایت می‌کند:

وقتی پیامبر مأموریت خود را از طرف خداوند به مردم قریش ابلاغ نمود، کسی علیه او برخاست، تا زمانی که او نسبت کفر و ضلالت بر آنها نهاد و خدایانشان را دشنام داد. در این زمان، آنان (قریش) یک‌صدا علیه او برخاستند و او را دشمن خود برشمردند؛ به جز گروه اقلیتی که اسلام آورده بودند و خداوند آنها را از چنین نقشه‌ی شیطانی محافظت نمود. ولی اینان، اقلیتی کم‌اهمیت بودند.*

اما چرا قریش چنین آشفته گردید؟ بعضی از آنان با دین یکتاپرستی یهودیان و مسیحیان آشنایی داشتند و ارجحیت آن را بر بت‌پرستی احساس می‌کردند. پرستش بنات‌الله (دختران خدا)، اصالتاً به معابد طائف، نخله، قدید، و تا حدودی به مکه محدود می‌گردید. درست است که گروهی از قریش، از توهین کردن به قبایل صخرانشین که آنها را غیرمتعصب دانسته و از پرده‌داری (محافظت کعبه) کنار زده بودند خودداری می‌کردند، ولی مشکل از این هم عمیق‌تر گردید. قرآن نشان می‌دهد که کلیه‌ی مردان مکه (غیر مسلمان)، به دور هم جمع شده و علیه محمد هم‌پیمان شدند. آنها می‌گفتند: «مفهوم خدای واحد، ابلاغ خارق‌العاده‌ای است. عبادت بنات‌الله یک وظیفه‌ی مقدس است که با روح و جان همه‌ی اعراب گره خورده است.»[†]

زمانی که محمد ابوطالب را به اسلام دعوت نمود، او گفت که حاضر نیست دین پدران خود را ترک نماید.[‡] درک این‌چنین تعهد و تعلق به گذشته، برای مردم امروز بسیار مشکل است. زیرا در اجتماع مدرن امروز، مردمان هر روز در انتظار تغییر و تحول به سر برده و انتظار پیشرفت لحظه به لحظه را دارند.[§] ولی در

* *Sirat* 166 – 7, p118

[†] به سوره‌ی ۲۸، آیات ۴ - ۸ نگاه کنید.

[‡] همان‌طور که در صفحات قبل تذکر داده شد، طبق دلایل و قرائن صحیح تاریخی، ابوطالب با قبول اسلام و حمایت بی‌شائبه از پیامبر، از به‌ترین مسلمانان بوده، لکن برای حمایت از پیامبر، اسلام خود را آشکار و علنی نساخته است و البته، دشمنان اهل‌بیت کوشش داشته و دارند تا ابوطالب را کافر معرفی کنند. - م.

[§] مثلاً به سوره‌ی ۴۶، آیه‌ی ۸ نگاه کنید.

* انتظار تغییر و تحول و انتظار پیشرفت لحظه به لحظه در اجتماع مدرن امروز، به طور مطلق و نسبت به هم امری، صحیح نیست. اموری هستند که ثابت و لایتغیرند؛ مانند قواعد ریاضی، ارزش‌های اخلاقی و انسانی و... این‌ها اموری نیستند که با تحول در جوامع مدرن، قابل تغییر باشند. لذا، ارزش‌های مقدس، همیشه مقدس هستند و در همه‌ی جوامع، برای حفظ آن ارزش‌ها باید کوشا بود. - م.

جوامع سنتی، هنوز هم حفظ ارزش‌های گذشته‌ی ارزشی مقدس دارد. نوع تغییری که ما در مقابل خواسته‌هایمان کسب می‌کنیم، نوعی بازنگری مداوم در زیربنای اجتماعی ماست که برای هیچ‌یک از جوامع متقدم بر ما، قابل تحمل نبوده است. دین، در جوامع ماقبل مدرن، اغلب نشانی از یک تعهد اجباری را داراست. در این جوامع، تمدن و فرهنگ، یافته‌هایی غیر مطمئن تلقی شده‌اند و نباید به سادگی، باعث تهدید و توهین به خدایان محافظ انسان گردند. ابداع و نوآوری نیز معمولاً به گروه‌های کوچک، اما ممتاز اجتماع اختصاص داشته است. بنابراین، حکم مرگ سقراط در سال ۳۹۹ قبل از میلاد، نشان می‌دهد که رها کردن یک روح جست‌وجوگر در میان مردم، می‌تواند خطرناک باشد. او محکوم به ضدیت با خدایان و فاسد کردن جوانان گردید. محمد نیز می‌توانست همین اتهام را داشته باشد و به همین دلیل، از دست مرگ به ظرافت خاصی گریخت.

وقتی او درخواست کرد تا مردم مکه، با ترک بت‌پرستی، تنها خدای واحد (الله) را بپرستند، در حقیقت از آنان خواست که عادت دینی جدیدی را جای‌گزین عادات قبلی نمایند؛ در حالی که خیلی از افراد قبیله‌ی او، آمادگی پذیرش چنین درخواستی را نداشتند. دیدیم که یکتاپرستی به ذکاوت خاصی نیاز نداشت. بل که به تغییر در هوشیاری ماورایی نیازمند بود. تقاضای پیامبر، وحشت عظیمی را در جامعه به وجود آورد. زیرا به مقدساتی حمله می‌کرد که امنیت جامعه، شدیداً به آن وابسته بود. مسیحیان اولیه در امپراتوری روم نیز دارای چنین باوری بودند. آن‌ها «پیش‌رفت» را پیش‌روی بدون ترس به سوی آینده نمی‌دیدند. بل که آن را بازگشت آرمانی به گذشته محسوب می‌کردند. خدایان روم باستان، نگهبانان کشور محسوب می‌شدند. اگر مذهب این خدایان نادیده گرفته می‌شد، آنان نیز حمایت خود را از مردم قطع می‌نمودند. این بدان معنی نبود که بت‌پرستی رومی مداران‌پذیر بود. تا جایی که ادیان جدید ادعایی برای جای‌گزینی مذهب جدید به جای مذاهب پدران نداشتند، پرستش‌کنندگان خدایان جدید آزاد بودند که به نحو دل‌خواه، به مراسم مذهبی خود بپردازند. همیشه برای فرقه‌های جدید، فضای خالی وجود داشت و مردم به مذاهب مختلف می‌گرویدند. هیچ‌گاه سخنی از گرایش متعصبانه به یک فرقه در میان نبود. این درست است که یهودیان فقط یک خدا را پرستیده و بت‌پرستی را محکوم می‌کردند، اما مذهب یهود، به عنوان یک مذهب تاریخی و فعال، در ذهن همگان جای باز کرده بود. تا زمانی که تصور می‌شد مسیحیان همان اعضای کنیسه، عبادت‌گاه اصلی دین یهود، هستند، با آنان نیز همانند یهودیان مدارا می‌شد. اما وقتی روشن گردید که آن‌ها قانون قدیم یهودیان (عهد عتیق) را مراعات نمی‌کنند، به بی‌دینی، عدم احترام به دین پدران، و خداناشناسی متهم گردیدند. زیرا حاضر نبودند که خدایان رومی را پرستش نمایند. در امتناع از پرستش این خدایان، مسیحیان از امر بسیار مقدسی سرپیچی می‌کردند؛ اکثریت مردم بر این باور بودند که با این سرپیچی، جامعه‌ی آنان دچار فاجعه‌ی آسمانی می‌گردد و برای جلوگیری از این امر، امپراتوران پی‌درپی دستور قتل عام آنان را صادر می‌کردند. کثرت شهیدانی که پیایی در این راه جان می‌باختند، بیان‌گر این مسأله بود که تا چه حد برای امپراتوری خطرآفرین بوده و اصول اجتماعی آنان را به لرزه درآورده بودند. بدن‌های قطعه‌قطعه‌شده‌ی آنان، تقدیم خدایان می‌گردید تا به مردم اثبات شود که اینان، تا چه حد خداناشناس بوده‌اند.

اگر در امپراتوری قدرت‌مند روم چنین تفکری حاکم بوده، پس به آسانی می‌توان درک کرد که انکار خدایان قریش توسط محمد نیز تا چه اندازه آنان را مشوش ساخته است. زندگی صحراگردی (گله‌داری) به علت وقایع پیش‌بینی‌نشده، احتیاط و میانه‌روی را طلب می‌کند. به همین دلیل نیز هیچ‌گاه کسی در آرزوی به

هم ریختن سنت‌های قدیمی و یافتن راهی متفاوت با تفکرات پدران خود نبود. قریش تنها دو نسل از صحراگردای فاصله گرفته بود، ولی احساس می‌کرد که این موفقیت عظیم، شکننده است. آنها، همانند رمی‌ها، علی‌رغم اعتماد به نفس و خودپرستی که از این موفقیت‌ها بر آنان حاکم شده بود، ارزش فوق‌العاده‌ای برای اتصال و اتکا به گذشته‌ی خود قائل بوده و اعتقاد داشتند که موفقیت آنها، به حفظ متعصبانه‌ی سنت‌های پدران بستگی دارد. در قرآن و دیگر منابع اولیه‌ی اسلام، محمد پی‌درپی به وسیله‌ی دشمنان خود، به عنصری خطرناک برای جامعه، و نیز فردی که دین پدران آنها را نادیده می‌گرفت، متهم می‌گردید. این همان احساس حقارتی بود که در میان نیز، هنگامی که در استادیوم‌های بزرگ جمع شده و بر سر مسیحیان محکوم فریادهای خشم و ترس و انتقام‌جویی می‌کشیدند، حاکم بود.

گروهی از مدافعان اولیه‌ی مسیحیت، سعی نمودند به بت‌پرستان نشان دهند که دین آنها (مسیحیت)، ابداعی بر ضد عقاید آنان نیست. ژوستین Justin، دانش‌مند علوم دینی اهل فلسطین، که بسیار هم مورد احترام بود، در سال‌های ۱۵۰ و ۱۵۵ بعد از میلاد، دو دفاعیه نوشت. او در این دو کتاب، سعی داشت ثابت کند که مسیحیان، در حقیقت، پای در جای پای افلاطون و سایر فلاسفه‌ی یونانی، که به خدای واحد اعتقاد داشتند، گذاشته‌اند و همان افکار را تعقیب می‌کنند. قرآن نیز به زمانی اشاره می‌کند که محمد سعی نمود تا ترس قریش را از دین جدید دور کرده و امید تجدید روابط دوستانه را به جای آن بنشانند. خداوند به محمد یادآوری می‌فرماید:

و همانا نزدیک بود که تو را از آنچه به تو وحی کردیم بلغزانند و بگردانند تا بر ما جز آن بریافی و آنگاه تو را به دوستی گیرند. و اگر نه آن بود که تو را استوار داشتیم، نزدیک بود که اندکی به آنان گرایش کنی. آنگاه، تو را دو چندان در این زندگی و دو چندان از مرگ می‌چشانیم و آنگاه برای خویش در برابر ما یآوری نمی‌یافتی.*

در غرب، بعضی از محققان این آیات را به داستان «آیات شیطانی»، که به طور گسترده و نامطلوبی در غرب شایع گردیده است، ربط می‌دهند. آنها می‌گویند نزول این آیات، به دلیل نرم شدن دل محمد برای قبول خدایان قریش بوده است.

داستان[†] بنا بر روایت ابن‌سعد و طبری، این‌گونه نقل شده است که در مقطعی خاص، شیطان در دریافت وحی بر محمد دخالت می‌کند. وقتی سوره‌ی ۵۳ (نجم) در حال نزول بود، بر اساس این داستان، محمد احساس می‌کند که دو آیه بر او نازل شده است و اعلام می‌دارد که سه خدای لات، عزّی، و منات، به عنوان رابط بین خدای واحد و مردم، می‌توانند مورد پرستش قرار گیرند. ولی از آنجا که قریش بنات‌الله را موجودات مقدس (الهی) می‌دانستند، اشتباهاً بر این باور افتادند که قرآن بت‌ها را به جای خود خداوند قرار داده است. با این باور که بنات‌الله دیگر در ردیف الله قرار گرفته‌اند، آنها نیز شروع به تعظیم آنها در سر نماز کردند و به نظر می‌رسید که اختلاف بین آنان و مسلمانان، تمام شده است. چون قرآن روش دینی پدران آنها را قبول، و از پیام یکتاپرستی خود دست برداشته بود، بنابراین، دیگر به اسلام، به عنوان تفکر تهدیدکننده‌ی مقدسات خود نمی‌نگریستند. داستان به این نحو جلو می‌رود که سرانجام، محمد وحی دیگری دریافت کرد که مشخص می‌کرد وحی‌های قبلی مربوط به پرستش بنات‌الله، به وسیله‌ی شیطان

* سوره‌ی ۱۷، آیات ۷۵ تا ۷۷

† این داستان دارای سند معتبر نیست و با نصّ آیات قرآن منافات دارد. - م.

القا شده است. در نتیجه، آن دو آیه از قرآن حذف شد و دو آیه‌ی بعدی، جانشین آن گردید، که اعلام می‌داشت این سه بت قابل پرستش نیستند و صرفاً ساخته‌ی تصورات باطل اعراب است.

می‌خواهیم روشن کنیم که این داستان، مورد باور بسیاری از مسلمانان نبوده و آن را بی‌اساس می‌دانند. آن‌ها استدلال می‌کنند که هیچ مدرک قابل استنادی درباره‌ی این داستان وجود ندارد و قرآن نیز اشاره‌ای به این امر ندارد. این موضوع، به وسیله‌ی ابن‌اسحاق نیز در زندگی‌نامه‌ی اولی‌یه‌ی محمد، که قابل استنادترین زندگی‌نامه در اسلام است، ذکر نشده است و حتی در مجموعه‌ی احادیثی که بخاری و مسلم در قرن نهم جمع‌آوری نموده‌اند نیز ذکری از آن به عمل نیامده است. مسلمانان معمولاً احادیث را به خاطر جنبه‌ی انتقادی آن رد نمی‌کنند. بل که احادیثی را که ریشه‌ی آن به درستی مشخص نیست، باور ندارند. به هر حال، دشمنان غربی اسلام، این داستان را بهانه قرار داده و به انتقاد از محمد پرداخته‌اند. چه‌گونه یک پیامبر می‌تواند وحی را تغییر دهد تا خود را به عنوان یک پیامبر درست معرفی کند؟ یک پیامبر اصیل، حتماً می‌باید فرق بین وحی خداوند و شیطان را تشخیص دهد. آیا یک مرد خدا می‌تواند وحی‌های الهی را جابه‌جا کند تا پیروان بیش‌تری جذب نماید؟ البته جدیداً محققانی مانند ماکسیم رودپسون و دلیو مونتگومری وات، سعی کرده‌اند نشان دهد که حتی اگر این داستان راست باشد، حتماً نباید چنین برداشتی از آن نمود. مع‌هذا، این واقعه در جهان غرب، بسیار بااهمیت‌تر جلوه‌گر شد تا در دنیای اسلام، حداقل تا سال ۱۹۸۸.

از آن‌جا که مخالفت با سلمان رشدی در آن سال، به خاطر کتاب *آیات شیطانی* اوج گرفت، این داستان مجدداً اهمیت تازه‌ای یافت. مسلمانان علیه این کتاب تظاهرات کرده و آن را مضحکه نمودن زندگی محمد دانستند. کتاب مجدداً همان افسانه‌ی قدیمی غربی‌ها را بازنویسی می‌کرد و به این اعتبار که محمد یک شعبده‌باز خودخواه با جاه‌طلبی‌های سیاسی بود که از وحی نیز فقط برای مقاصد شخصی خود و شهوت‌رانی بیش‌تر با زنان استفاده نموده است و پیروان اولی‌یه‌ی او هم بی‌ارزش و حیوان‌صفت بودند. دردناک‌تر از همه این که مسلمانان ادعا می‌کردند که این کتاب، یکپارچگی قرآن را بی‌ارزش نموده است. آن‌ها فکر می‌کردند که کتاب *آیات شیطانی*، انتشار یافته است تا نشان دهد که کتاب آسمانی آن‌ها، قادر به تشخیص مراتب بد از خوب، و خدایی از شیطانی نیست. همان‌گونه که منتقدین غربی باور داشتند که قرآن الهامات ضعیف بشری را در حکم وحی خداوند فرض نموده است.

بسیاری از حامیان سلمان رشدی، ادعا می‌کردند که اسلام دینی است که تحقیق و آزادی هنری را محکوم می‌کند؛ علی‌رغم این که مسلمانان صدر اسلام حکومتی منطقی را پایه‌ریزی نمودند که مبنای الهامات بسیاری از محققان قرون وسطای غربی گردید. تصویری که رشدی از پیامبر در کتاب خود نشان می‌دهد، نه واقعیت، بل که توهم یکی از شخصیت‌های کتاب است که از ناراحتی روحی رنج می‌برد. فرشته‌ی وحی (جبرئیل) یک ستاره‌ی سینمای هندی است که ریشه‌های فرهنگی نژادی و اجتماعی خود را از دست داده است. او برای جبران این کمبودها، شروع به نشان دادن همان نفرت و تضادی می‌کند که غرب برای مدت هزار سال در خود نگه داشته است.

به علت همین برخورد جدید بین غرب و دنیای اسلام، که زخم‌های کهنه را مجدداً تازه کرده است، لازم است در مورد آیه‌های شیطانی توضیح بیش‌تری بدهیم. اگر که فرض را بر صحت آن بگذاریم، آیا محمد حاضر بود درباره‌ی دین یکتاپرستی خود به مصالحه تن دهد؟ آیا واقعاً قرآن به طور موقت، تحت نفوذ شیطان

قرار گرفته بود؟ در مقام مقایسه، می‌بینیم که رودیسون و وات، معتقدند که این داستان، به معنای معرفی محمد به عنوان یک خودخواه شعبده‌باز نیست. در مراجعه به طبری نیز مشاهده می‌کنیم که از این داستان، دو تصویر متفاوت ارائه شده است؛ یکی در تاریخ او، و دیگری در تفسیر قرآن او. می‌بینیم که او موقعیت محمد را در آخرین برخورد با قریش، تحلیل می‌نماید. او هم مانند ابن‌اسحاق، می‌گوید که قریش در ابتدای امر حاضر به قبول دعوت محمد شده بودند. او به نقل از عروۀ بن زبیر، که از خویشاوندان دور محمد بوده و هفتاد سال پس از فوت محمد این مطلب را نوشته است، می‌گوید: «محمد در مرز پیروزی نهایی قرار داشت.» عروه ابتدا نقل می‌کند: «قریش از محمد روی برنگرداندند. بل که توجه بیشتری به او داشتند. تا جایی که او برای الله تبلیغ می‌کرد و «الله» را حامی ضعفا و فقرا می‌دانست، همه حاضر به قبول یک نوع آیین اصلاح‌شده در برخورد با خدای بزرگ (الله) بودند. ولی به محض آن که او اعلام داشت که با پرستیدن خدای واحد، پرستیدن بت‌های دیگر جایز نیست، قریش با واهمه و ناراحتی از رد شدن خدایان پدران خود توسط محمد، او را رها ساختند؛ به جز کسانی که خداوند آنان را در امان نگه داشت، که تعدادشان بسیار اندک بود.» اسلام یک‌شبه تبدیل به یک اقلیت کم‌رنگ گردید. عروه، مطلب جالب توجه دیگری نیز نقل می‌کند. او می‌گوید: «اولین کسانی که علیه محمد برانگیخته شدند، کسانی بودند که در طائف، شهر لات، املاک داشتند.*»

بسیاری از مردم قریش دوست داشتند که در تابستان، از گرمای سوزان و بی‌تاب‌کننده‌ی مکه، به منطقه‌ی خنک و کشاورزی طائف عزیمت نمایند و به همین دلیل، در آنجا خانه‌هایی تابستانی ساخته بودند. وجود عبادت‌گاه (لات) در آنجا بسیار مهم بود. زیرا آنان مراسم مذهبی خود را هنگام دور بودن از کعبه، در آنجا برگزار می‌کردند. وقتی محمد پرستش «لات» را ممنوع ساخت، ایشان به وحشت و اضطراب افتادند که مبادا جای‌گاه خود را در طائف از دست بدهند. طبری حدیثی نقل می‌کند که شخصی به نام ابوالعالیه، پیشنهاد کرد حال که قریش از این موضوع تا این حد پریشان شده، با محمد معامله‌ای نمایند. در این حدیث نقل شده که قریش تصمیم می‌گیرد که اگر نظر محمد نسبت به سه بت آن‌ها مثبت گردید، در حلقه‌ی قدرت کعبه، جای‌گاهی به او بدهند. به همین دلیل محمد دو آیه‌ی مربوط به بت‌های سه‌گانه را قرائت نمود، که در این آیات، به این بت‌ها، به نظر واسطه‌ای بین خدای واحد و قریش نگریسته شده بود. اما بعداً محمد آن را رد نموده و اظهار داشت که این آیات، به وسیله‌ی شیطان بر او نازل گردیده است.[†] اما این حدیث با سایر احادیث نقل‌شده، و خود قرآن در تضاد است. باید به خاطر بیاوریم که مورخی مانند طبری، مسلماً بر تمامی احادیث صحه نمی‌گذارد. بل که معتقد است که خواننده، خود بایستی با مقایسه‌ی آن‌ها با یکدیگر، و به کار گرفتن عقل خود، نتیجه‌گیری نماید. در این سال‌های سخت مأموریت، مسلماً محمد در پی قدرت سیاسی نبود. بنابراین، داستان روایت‌شده به وسیله‌ی ابوالعالیه نمی‌تواند ریشه‌ی درستی داشته باشد. قرآن هم، همان‌گونه که دیدیم، از تشکیل حکومت محمد در مکه خبر نداده، بل که آن را منع می‌کند و پس از آن نیز محمد ارتباط خود را با مکیان، بدون داشتن هیچ فکر دیگری جز ابلاغ مأموریت، ادامه می‌دهد.

در مورد این داستان، طبری حدیث دیگری را، درست مخالف با حدیث بالا، نقل می‌کند. در این‌جا محمد در حال جست‌وجوی راه‌حلی برای مشکل خود با قریش، در عمق وجود خویش است. او مسلماً در فکر حل

* به نقل از: *Muhammad at Mecca*, p100

† *Tafsir*, xviii, 119 – 21, quoted in *Muhammad at Mecca*, p102

کردن مشکل بنات‌الله برای دستیابی به یک هدف مادی نیست. بل که او در جست‌وجوی راه‌حلی اصولی برای جلب قریش به دعوت یکتاپرستی خود است.

وقتی پیامبر دید که قومش به دعوت او پشت کرده است و او هم از دعوتی که از جانب خداوند آورده در رنج و زحمت افتاده است، آرزو کرد که سریعاً بتواند راه‌حلی برای متحد شدن با قریش بیابد. به دلیل عشق به مردم و پریشانی و مشقتی که از این جهت بر آنان می‌رفت، اگر خداوند در این مورد راه‌حلی در پیش پای او می‌گذاشت، بسیار سپاس‌گزار می‌شد. برای مدتی توجه وی معطوف به این مسأله بود.*

سپس طبری می‌گوید: «یک روز که او در مکه در حال تفکر بود، حالتی از وحی به او دست داد که به او اجازه می‌داد تا در مورد این سه بت، به مصالحه پردازد. وقتی سوره‌ی ۵۳ نازل شد، بسیاری از قریش در کعبه نشسته بودند. آن‌ها همه برخاسته و به دقت، به آیات او گوش می‌کردند؛ به قرائت این آیه که می‌گوید:

آیا لات و عزی را دیدید و منات، آن سومی دیگر را دیدید؟[†]

هر چیزی که محمد در این لحظه، درباره‌ی بنات‌الله می‌گفت، می‌توانست پی‌آمدهای غیر قابل پیش‌بینی داشته باشد. آیا قرآن در صدد انکار شدید خدایان آن‌ها بود، یا این که می‌خواست پیام مثبت‌تری را برای آنان ارسال دارد؟ در این زمان بود که شیطان، چیزی شبیه این دو آیه را بر لب‌های محمد گذاشت: آن‌ها پرستوهای بالا هستند (غرائیق) و پایمردی ایشان، مایه‌ی خشنودی - یا مایه‌ی امید - است.

بنا بر این روایت، قریش از این وحی بسیار مسرور و شادمان گردید. غرائیق، پرستوهایی بودند با بال‌هایی بلند، و قبایل بدوی بر این باور بودند که بیش‌تر از هر پرنده‌ی دیگری قدرت پرواز دارند. محمد، که گویا وجود بنات‌الله را مانند وجود جن، باور داشت، حال تعریف زیبایی درباره‌ی آنان می‌کرد. غرائیق‌ها (بنات‌الله) خدا نبودند و هیچ‌کس آنان را در سطح‌الله نمی‌دانست. ولی می‌توانستند مانند فرشتگان، بین بهشت و زمین، پیام‌آور باشند. همان‌گونه که وجود فرشتگان در سوره‌ی ۵۳ تأیید می‌گردد.[‡] قریش این خبر خوش را در تمام شهر پراکنده ساختند که محمد خدایان ما را به نیکوترین راهی یاد کرد و پنداشت که آن‌ها پرستوان بالا هستند و پایمردی ایشان مایه‌ی امید است.[§]

کسانی که در دنیای مسیحیت این داستان را بزرگ‌نمایی کرده‌اند، گویی معنی «شیطان» را در این داستان، به‌درستی درک نکرده‌اند. در دنیای مسیحیت، شیطان یک موجود هیولایی و مظهر زشتی‌هاست. اما در قرآن - مانند کتاب‌های یهودیان - شیطان چهره‌ی قابل‌درک‌تری دارد. در مورد بیرون رانده شدن او از بهشت، قرآن متذکر می‌شود که پس از خلقت انسان، خداوند از تمامی فرشتگان خواست تا به او تعظیم نمایند. همه قبول کردند، مگر شیطان، و به همین دلیل خداوند او را از حضور روحانی خود محروم ساخت. قرآن این مسأله را یک گناه مطلق ندیده، بل که معتقد است که او تا روز قیامت، از خداوند مهلت گرفته

* *Tariq ar-Rasul Wa'al Muluk* 1192, quoted in Guillaume, *The Life of Muhammad*, p165

[†] سوره‌ی ۵۳، آیات ۱۹ - ۲۰

[‡] سوره‌ی ۵۳، آیه‌ی ۲۶: هرچند در این‌جا، وساطت ملائکه به حداقل می‌رسد.

[§] Tabari, *Tariq* 1192, quoted in *The Life of Muhammad*, p166

است.* برخی از صوفیه، حتی ادعا می‌کنند که شیطان خداوند را از سایر فرشتگان بیش‌تر دوست داشت و به همین دلیل نمی‌خواست که خداوند کس دیگری را بیش‌تر از او دوست داشته باشد. بنابراین، از انجام کاری که او تنها برای خداوند انجام می‌داد (تعظیم کردن) سر باز زد. بنا بر این داستان بهت‌انگیز، آیه‌های شیطانی نمی‌توانند این‌گونه معنا شوند که قرآن، حتی به طور موقت، تحت تأثیر افکار شیطانی قرار گرفته است. زیرا قرآن هبوط (سقوط) را به معنای مسیحی آن باور ندارد. قرآن می‌گوید که آدم در بند وسوسه‌ی شیطان افتاد، ولی نه به زور، بل که به اختیار. مسأله‌ی اختیار، همان‌گونه که در دنیای یهود هم دیده می‌شود، نیازی برای تکامل انسانی است. به همین دلیل، آدم، علی‌رغم گناهش، اگرچه به وسوسه‌ی شیطان لغزیده است، اما اولین پیامبر بزرگ در روی زمین می‌گردد. ضمناً، شیطان هم به عنوان نابودکننده‌ی نسل بشر معرفی نمی‌گردد. این تفاوت ادبی در مورد لفظ شیطان را هنگام شنیدن جمله‌ی شیطان بزرگ (لقب آمریکا) می‌توانیم مد نظر قرار دهیم. در بین شیعیان، شیطان به مفهوم یک موجود پست و کثیف است که وجود خود را، به عوض موهبت روحانی خداوند، از فرومایگی پر نموده است. در زمان شاه، مردم ایران، آمریکا را به چشم کشوری پوچ *The Great Trivialiser* می‌شناختند که قصدی به جز منحرف کردن مردم به وسیله‌ی اندیشه‌های ماده‌گرایانه ندارد.[†]

در ادامه‌ی این ماجرا، قریش از محمد خواست تا به مصالحه راضی گردد. او می‌توانست «الله» را به تنهایی بپرستد، و آن‌ها هم اجازه داشته باشند که الله و سه بت دیگر را با هم بپرستند. ولی محمد مرتباً امتناع می‌کرد. طبری سپس نقل می‌کند که محمد، نهایتاً آیه‌های شیطانی را با آیه‌هایی جای‌گزین نمود که عموماً وجود این سه بت را رد می‌کردند. حدیث روایت می‌کند که شبی جبرئیل به دیدن پیامبر آمد و از او سؤال کرد: «می‌دانی چه کردی محمد؟ تو بر مردم چیزی خواندی که من آن را از سوی خدا نیآورده بودم و چیزی گفتمی که به تو نگفته بودند.[‡]» سپس آیه‌هایی نازل گردید که بنات‌الله را صرفاً اسم‌هایی بیش نخوانده بود. این بت‌ها ساخته‌ی دست بشر بودند و هیچ وحی‌ای در مورد آن‌ها، از جانب خداوند نازل نشده بود:

آیا لات و عزی را دیده‌اید؟ و منات، آن سومین دیگر را؟ آیا (به خیالتان) برای شما پسر است و برای او دختر؟! در این صورت این تقسیم‌بندی نادرستی است. این‌ها نیستند، مگر نام‌هایی که شما و پدران نام‌گذاری کرده‌اید. خدا هیچ حجتی بر آن‌ها فرو نفرستاده است. جز پندار و آنچه را که نفس‌هاشان خوش دارد، پیروی نمی‌کنند، حقانیت و حال آن که از سوی پروردگارشان هدایت برایشان آمده است.[§]

این آیات، محکم‌ترین بیان قرآن در رد این بت‌ها بوده و پس از نزول این آیات، دیگر جایی برای مصالحه با قریش باقی نماند.

* به سوره‌ی ۷، آیات ۱۱ - ۱۸ نگاه کنید.

† William O. Beeman, 'Images of the Great Satan: Representations of the Unites States in the Iranian Revolution', in Nikki R. Keddie (ed.), *Religion and Politics in Iran: Shi'ism from Quietism to Revolution* (New Haven, 1983) p191-217

‡ *Tariq* 1192

* این مطالب، ولو این که طبری نقل کرده است، با خود آیات قرآن و مستندات صحیح منافات دارند و نمی‌توانند صحیح باشند. - م.

§ سوره‌ی ۵۳، آیات ۱۹ - ۲۳

در این‌جا لازم به تذکر است که حتی در این داستان نیز هیچ‌گونه تصویری از خودخواهی محمد برای دست‌یابی به این مصالحه دیده نمی‌شود. حدیث می‌گوید که محمد، پس از این که فهمید این آیات توسط شیطان الهام شده، بسیار ناامید و ناراحت گردید، ولی خداوند بلافاصله آیات جدیدی بر او نازل کرد که اعلام می‌داشت پیامبران قبلی نیز چنین اشتباهات شیطانی داشته‌اند. این فاجعه‌ای بزرگ نبود، چون خداوند همیشه در حال اصلاح مسائل، با جای‌گزینی آیات جدید و کامل‌تر، و نادیده گرفتن آیات قبلی بود. در این‌جا، قرآن خطراتی را که در معنای آیات ممکن است بروز کند، بیان می‌دارد.

پیش از تو هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم، جز این که هر گاه چیزی تلاوت می‌نمود، شیطان در تلاوتش القای (شبهه) می‌کرد. پس خدا آنچه را شیطان القا می‌کرد از میان می‌برد و آنگاه آیات خویش را استوار می‌ساخت و خدا دانای حکیم است.*

آدم، اولین پیامبر، همان‌گونه که دیدیم، به پیشنهاد شیطان تسلیم شد و پس از او، سایر پیامبران نیز هنگام ابلاغ پیام خداوند، دچار الهامات شیطانی گردیدند. این به معنای آلوده شدن کتب الهی آنان با افکار شیطانی نیست. اعراب، متناوباً لغت «شیطان» را به عنوان خمیرمایه‌ی نفس انسان به کار برده‌اند. دیدیم که تا چه اندازه برای محمد سخت بود که وحی را به درستی تفسیر نماید.[†] بنابراین، احتمال داشت که او در الهامات عمیق درونی خود، اشتباهاً برداشت دیگری داشته و آن را بیان نماید.[‡] ولی این بدان معنی نبود که او قرآن را بدون هدف، وسیله‌ی اغراض شخصی خود قرار داده باشد. قرآن این موضوع را روشن می‌سازد که هیچ موجود فناپذیری قادر به تغییر آیات قرآن نیست و اگر محمد چنین اقدامی بنماید، نتایج آن فاجعه‌آمیز و مرگ‌بار خواهد بود.[§] اما در طول مدتی که الهامات الهی به یک پیامبر می‌رسد، امکان تصحیح و تکمیل آن‌ها وجود دارد. از دیدگاه انسانی، می‌توانیم بگوییم که محمد، از زمان شروع مأموریت خود، پیوسته در حال دریافت وحی و ابلاغ قرآن به اعراب بود. این یک راه پیوسته‌ی ورود به جلو بود و او گاهی اوقات با پیشنهادات جدید، دیدگاه‌های قبلی را اصلاح و پیش‌رفته‌تر ساخت.

در این زمان، محمد در پیام خود، بر امر جدیدی پافشاری داشت: «یکتاپرستی الهی»، مهم‌ترین اساس وحی گردید. از این لحظه به بعد، او صرفاً یکتاپرستی جسور به حساب می‌آمد.

قبلاً به ظرافت بت‌پرستی سنتی با انواع بت‌هایش اشاره کردیم. به‌خصوص در روش برخورد آنان با رنج و عدم قبول این نکته که برای تمام مشکلات فقط یک راه‌حل نهایی وجود دارد. در مقام مقایسه، یکتاپرستی ظاهراً جمود فکری به دنبال داشته و مشکلاتی فلسفی به وجود آورده است. در حالی که روش بت‌پرستی، راه‌های مختلفی را برای رسیدن به ابدیت پیش پای انسان می‌گذارد، اعتقاد به یک خدا اجازه‌ی انتخاب را بر انسان می‌بندد و بسیار مداران‌پذیر به نظر می‌رسد. اما در حقیقت، چندگانه‌پرستی به دورانی از تاریخ بشریت تعلق دارد که هنوز هوشیاری انسان یکپارچه نگردیده بود و انسان نمی‌توانست در

* سوره‌ی ۲۲، آیه‌ی ۵۲

† تفسیر وحی برای پیامبر دشواری ندارد. چه، خود به سرچشمه‌ی علم الهی متصل است. - م.

‡ در دریافت الهامات و وحی حضرت حق نیز هرگز برداشت اشتباهی نداشته است. قرآن در این مورد، بهترین دلیل است؛ و ما ينطق عن الهوى. اگر پیامبر برداشت اشتباهی داشته باشد، پس خداوند به مقصد خود، که هدایت مردم است و برای این منظور عصمت رسول‌الله لازم آمده است، نتوانسته است برسد و این در مورد خداوند امکان‌پذیر نیست: إن الله بالغ علی امره. - م.

§ سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۱۰۰؛ به سوره‌ی ۱۳، آیه‌ی ۳۷، سوره‌ی ۱۶ آیه‌ی ۱۰۱، سوره‌ی ۱۷، آیه‌ی ۴۱ و ۸۶ رجوع کنید.

جهان خلقت (زمین و آسمان‌ها) نوعی یک‌نواختی و ارتباط را درک کند. وقتی زن و مرد، خود را یک واحد غیر قابل تجزیه دیده و جهان خلقت نیز برای او به صورت یک مجموعه‌ی واحد آشکار گردید که از یک نیرو سرچشمه می‌گیرد، برای حل مشکلات به سوی یکتاپرستی روی آورد. دیگر بت‌های قدیمی فقط مظهری از ابدیت یا حقیقت گردیدند؛ مظاهری از صفات خداوند و رابطی بین او و بشر.

این موضوع، در اواخر دوران امپراتوری رم، به راحتی قابل مشاهده است. تجربه‌ی زندگی در یک حکومت واحد جهانی، به مردم کمک کرد تا بتوانند کل جهان را به عنوان یک واحد بنگرند. خدایان و فرقه‌های محلی دیگر کافی به نظر نمی‌رسیدند. هر روزه شمار بیش‌تری از مردمان به سوی تفکر خدای واحد جذب می‌شدند؛ به همان صورتی که فیلسوفان بزرگ یونانی فکر کرده بودند. ولی این جابه‌جایی بسیار دردناک بود. زیرا با آن که گروهی از مردم آمادگی بیش‌تری برای پذیرش یکتاپرستی داشتند و مسیحیت نیز در ابتدای قرن چهارم، دین رسمی امپراتوری رم می‌گردد، ولی اوج شکوفایی بت‌پرستی نیز در همین دوران ظاهر می‌شود. راه‌حل اختصاصی یکتاپرستی بدین معنی بود که مردم باید رابطه‌ی خود را با گذشته، به طور یک‌طرفه قطع کرده و عقاید مقدس خود را کنار بگذارند. همین موضوع، به سختی آنان را رنج می‌داد. در عربستان هم در اوایل قرن هفتم، بحران مشابهی ظهور کرد. دیدگاه‌های سیاسی بر تحولات روحی و فردی اعراب اثر گذاشته بود. آن‌ها از سوی دو امپراتوری بزرگ محاصره شده و از یکپارچگی دنیا در خارج از صحرای عربستان باخبر بودند. آن‌ها احساس می‌کردند که تکرر هستند و در برابر دیگران مسؤولیتی ندارند. این نشان می‌داد که هوشیاری (عقل‌گرایی) جای خود را در زیربنای اندیشه و تفکر آنان باز نموده بود. نظام سنتی قبیله‌ای - به این معنا که هر قبیله راه خود را برود - به طرز وحشت‌ناکی در مقابل نظام‌های جدید، ناکافی جلوه می‌کرد. داستان حنفاء، همان‌گونه که گذشت، نشان‌گر این تحول درونی جامعه‌ی عرب به سوی یکتاپرستی بود. ولی هنوز اکثریت آنان علاقه‌ای برای قطع رابطه با تفکرات مذهبی پدران خود نشان نمی‌دادند.

اگر قبول کنیم که محمد برای ایجاد این تغییر، شخصاً احساس وظیفه می‌کرد، بنابراین، او به خوبی دریافته بود که این تغییر، به یک نقطه‌ی اتکا نیاز دارد. قبول یکتاپرستی برای نظام قبیله‌ای دشوار بود. زیرا به اتحاد و یکپارچگی نیاز داشت. بالأخره محمد، اتحاد اعراب را به عنوان یک اصل مهم، مد نظر قرار می‌دهد. ولی در سال ۶۱۶، هنگامی که قریش به اوج از هم گسیختگی رسیده بود، او به این نتیجه رسید که باید دینی با پیشنی ماورایی، جانشین تفکر بت‌پرستی را بگیرد. آیه‌هایی که جای‌گزین دو جمله‌ی شیطانی قرار گرفت، چنین می‌گویند که بت‌های سنتی چیزی جز ساخته‌ی دست بشر نیستند و هرگز نمی‌توانند در جای‌گاه «الله»، که پدیده‌ای ماورای فکر و اندیشه‌ی انسان است، قرار گیرند. بیش‌تر آیات قرآنی که در رد شریک گرفتن برای خداوند (الله) آمده‌اند، تقریباً همانند کتب یهودیان، بی‌خاصیت بودن بت‌ها را شرح می‌دهند. بت‌ها را به عنوان مرکز جهان در نظر نگیرید، زیرا هیچ کاری برای شما از دست آن‌ها ساخته نیست. آن‌ها برای پرستندگان خود غذا و معاش نمی‌توانند تهیه کنند.* حتی در مقابل متجاوزین به خود، دست‌بسته و ناتوانند. در روز قیامت نیز به‌هیچ‌وجه قادر به پشتیبانی از مردا و زنانیه به آن‌ها اعتماد کرده‌اند، نیستند.† خود این بت‌ها مخلوقند، مانند زنان و مردا و فرشتگان و جن، که هیچ کمک

* به سوره‌ی ۶۹، آیات ۴۴ تا ۴۷ نگاه کنید.

† سوره‌ی ۲۹، آیه‌ی ۱۷؛ سوره‌ی ۱۰، آیه‌ی ۱۸؛ سوره‌ی ۲۹، آیه‌ی ۴۳

ارزنده‌ای از دست آنان برنمی‌آید در این‌جا اگرچه محمد سرودهای مذهبی عبری را نسروده است، ولی به نظر می‌رسد تأثیر قرآن محمد، مشابه تأثیر آن اشعار است.

آن‌هایی را که شما از خداوند جدا می‌دانید، بندگانی مانند شما هستند. آنان را بخوانید و بخواید که شما را پاسخ دهند؛ اگر راست‌گو هستید. آیا آنان دارای پا هستند که بتوانند راه بروند، یا دست دارند که بتوانند چیزی را بگیرند، یا چشم دارند که بتواند چیزی را ببینند، یا گوش دارند که بتوانند چیزی را بشنوند؟ پس بگو: «آنان که با خدا شریک گرفته‌اید تو را بخوان. پس روی خود را به من برگرداید، بدون هیچ شبهه‌ای؛ که نگه‌دارنده‌ی من خداند است؛ او که کتاب بر ما فرو فرستاد، و اوست که درستی را در حماط خود در می‌آورد. و اهایی را که با خداوند شریک می‌گیرید، هیچ قدرتی برای کمک به شما ندارند. به خود نیز نمی‌توانند کمک کنند.*

قرآن این خدای نامریی را آن‌چنان به تصویر می‌کشد که از منظر اعراب، قابل قبول باشد. از دیدگاه رسوم قبیله‌ای، خداوند ربیسی است که می‌تواند به افراد خود یاری و کمک عطا کند. در حالی که بت‌های قدیمی، مانند رؤسای ضعیفی هستند که از افراد قبیله‌ی خود قادر به محافظت نمی‌باشند.

وحدت الهی، پایه و اساس روحانیت اسلامی است و این روحانیت، تلاشی است در جهت شناخت این وحدت در زندگی شخصی و اجتماعی فرد. این کوششی است دائمی در رسیدن به وحدت درونی و شخصی، که با در نظر گرفتن خدای واحد، کانونی در درون خود برای انسجام شخصی بیابد. در قسمت اول شهادتین، به گرایش شخصی هر فرد مسلمان برمی‌خوریم: من شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست. این بدان معنی است که نه تنها بنات‌الله را از خداوند جدا می‌سازم، بل که به هیچ بتی قائل نیستم و جز خدای یکتا (الله) را قبول ندارم. عقاید، خواستوها، و آرزوهای بشری همیشه به او وعده‌ی نجات می‌دهند، ولی نهایتاً بیش‌تر آن‌ها به ناامیدی ختم می‌شوند. ظاهراً تمام این ناامیدی‌ها ریشه در پول و زندگی مادی همراه با تجمل و زیاده‌خواهی دارند. اما می‌توانند مربوط به انگیزه‌های غیرخدایی نیز باشند که در او نوعی سرگشتگی و پریشانی ایجاد می‌کنند و به همین دلیل، انسان‌ها به هنر و دین گرایش می‌یابند. امروزه نیز وقتی گروهی از مسلمانان به ایدئولوژی‌هایی نظیر ناسیونالیسم یا سوسیالیسم روی می‌آورند، شدیداً مورد سؤال دیگر مسلمانان قرار می‌گیرند که آیا این ایدئولوژی‌ها می‌توانند آرامش خاطر و رضایت واقعی را برای انسان‌ها به ارمغان آورند؟ این ایدئولوژی‌ها منحرف نیستند، ولی ناکافی‌اند. زیرا نهایتاً هیچ‌گونه نقشی در آرامش درونی افراد و جوامع بازی نمی‌کنند. گناه شرک، یعنی شریک گرفتن برای خدای واحد، به نوعی به مسلمانان هشدار می‌دهد که سعی نکنند به جای روش‌های خدایی، افکار بشری را جای‌گزین نمایند. زیرا هر چه قدر هم این افکار و روش‌ها در نوع خود خوب و پسندیده باشند، باز هم نوعی بت‌پرستی محسوب می‌گردند.

درست پس از جدایی از قریش، سوره‌ی توحید (صد و دوازدهمین سوره‌ی قرآن) نازل گردید. این سوره، به طور مداوم در نماز روزانه‌ی مسلمانان قرائت می‌شود و به آنان یادآوری می‌نماید که با ایجاد جمعیت خاطر، نیروهای پراکنده‌ی درون را نیز جمع کرده و متحد سازند:

بگو: حق این است که خدا یکتا و یگانه است، خدا تنها بی‌نیازی است که نیازها بدو برند، نزاده و زاییده نشده است، و هیچ‌کس مر او را هم‌تا و همانند نبوده و نباشد.

* سوره‌ی ۲۵، آیه‌ی ۱۷ به بعد؛ سوره‌ی ۱۶، آیه‌ی ۸۶ سوره‌ی ۱۰، آیه‌ی ۲۸

اما بسیاری از قریش حاضر نبودند که بدین سادگی، وابستگی خود را به اعتقادات مقدس خود قطع کنند و اجازه‌ی دور شدن از آنها را به خود بدهند. بسیاری از کسانی که به محمد گرویدند، گویی پشیمان شده بودند* و گروهی از قدرت‌مندان قریش نیز تصمیم گرفتند تا به هر صورت، از دست او خلاص شوند. آنها به او، به چشم فردی از دین خارج شده و بی‌خدا می‌نگریستند و او را برای جامعه بسیار خطرناک می‌دیدند. از این رو، هیأتی از اشراف قریش با ابوطالب دیدار کردند و از او خواستند که از حمایت محمد دست بردارد. در عربستان، بدون حامی زیستن بی‌معنی بود. نظام قبیله‌ای ممکن بود که نقصان پیدا کرده باشد، ولی هنوز قبیله و طایفه، اساس زندگی اجتماعی را تشکیل می‌داد و زندگی در خارج از این نظام، غیرممکن بود. این هیأت درباره‌ی حضرت رسول، با او به مکالمه نشستند و گفتند هشدار داد: «ای ابوطالب، برادرزاده‌ی تو به خدایان ما دشنام می‌دهد، بر دین ما خرده می‌گیرد، و ما را ابله و نادان می‌شمارد و پدران و اجداد ما را گمراه می‌داند. یا او را از ما باز دارد، یا او را به ما بسیار. زیرا تو نیز مانند ما با این کارهای او مخالف هستی و ما به همین جهت، او را از تو نیز بازمی‌داریم.»⁺ ابوطالب محمد را بسیار دوست می‌داشت. ولی نمی‌خواست دشمنی سایر طوایف را برانگیزد. او مسلمان نبود و چندان هم از توهین محمد به دین اجدادی خود راضی به نظر نمی‌رسید.⁺ ولی نمی‌توانست حمایت خود را، به عنوان رئیس قبیله، از محمد سلب نموده و او را تسلیم مرگ و قریش بکند. زیرا در این صورت، شخصیت او نیز به عنوان رئیس قبیله، زیر سؤال می‌رفت. این ضربه‌ی دیگری به آبروی بنی‌هاشم بود که به خودی خود، در وضعیت ضعیف‌تری نسبت به سایر طوایف به سر می‌بردند. او پاسخ مسالمت‌آمیزی به رؤسای قریش داد. ولی هیچ‌گونه تعهدی را نپذیرفت و از حمایت خود نسبت به محمد هم دست برنداشت. در نتیجه، محمد به دعوت خود ادامه داد.

مدتی بعد، قریش مجدداً با ابوطالب دیدار کرد؛ اما این بار با یک تهدید. آنها فریاد برآوردند که «به خدا قسم، شکیبایی و تحمل شنیدن دشنام به پدران و عیب‌جویی از خدایان و کم‌خرد دانستن خود را نداریم، مگر آن که او را از این کار بازدارد. وگرنه با او و با تو در می‌افتیم تا یکی از دو طرف هلاک شود.» قریش فکر می‌کرد برای تمامیت وجودی خود، که هر روز بیش‌تر زیر سؤال می‌رود، باید بجنگد. زیرا دیگر راهی برای مصالحه وجود نداشت و یکی از دو طرف باید برنده می‌شد. ابوطالب بسیار اندوه‌گین شد. محمد را صدا کرده و به او گفت: «مرا برای خود نگه دار. بر دوش من باری نگذار که بیش از تحمل من باشد.» محمد، که فکر می‌کرد عمویش تصمیم به رها کردن او دارد، در حالی که اشک در چشماش حلقه زده بود، گفت: «من آماده‌ی مرگم، ای عمو جان. به خدا قسم اگر خورشید را در یک دست من و ماه را در دست دیگرم قرار دهند، از مأموریتی که خداوند برای من قرار داده است، دست برنخواهم داشت، تاو مرا به پیروزی یا نابودی راهنمایی نماید.»[§] سپس، در حالی که به هق‌هق افتاده بود، افاق را ترک کرد. اما ابوطالب او را مجدداً صدا

* از میان همه‌ی گروندگان به اسلام، تنها یک نفر از مسلمانان از دین اسلام برگشت. او که جزو مهاجرین بود و از مکه به حبشه هجرت کرده بود، در حبشه مسیحی گشته و از اسلام برگشت. او داماد ابوسفیان بود که پس از ارتداد، زنش به خاطر کفر از او جدا شد. - م.

⁺ سوره‌ی ۲۶، آیه‌ی ۷۴

⁺ در پاورقی‌های قبل ذکر شد که ابوطالب، قطعاً اسلام آورده و مؤمن بود. ولی به جهت حمایت از رسول خدا، ایمان خود را آشکار نمی‌نمود. - م.

[§] تاریخ قضیه را این‌گونه نقل می‌کند که قریش به نزد ابوطالب آمدند و از پیامبر شکوه نمودند و گفتند اگر برادرزاده‌ی تو ریاست و حکومت می‌خواهد، حاضریم او را امیر و حاکم خود قرار دهیم. اگر خواهان ثروت است، آماده‌ایم ثروت و اموال فراوانی را به او بدهیم و زیباترین زنان را برای او فراهم کنیم. ابوطالب پیامبر ←

زد و گفت: «برو آنچه تو را راضی می‌سازد اعلام کن. به خاطر خدا، من هیچ‌گاه تو را رها نخواهم کرد*». در آن هنگام، محمد امنیت پیدا کرد. تا زمانی که ابوطالب از او حمایت می‌نمود، در مکه کسی قدرت صدمه زدن به او را نداشت.

ابوطالب، که شاعر بسیار با استعدادی بود، شروع به سرودن اشعاری نمود که در آنها، از سایر طوایف - که قبلاً با هاشم متحد بوده و حالا به خاطر محمد علیه او شده بودند - بد گفته و آنان را بی‌اعتبار می‌نمود. طایفه‌ی مطلب، که با هاشم روابط خویشاوندی نزدیکی داشتند، به او پاسخ مثبت داده و اعلام هم‌بستگی نموده بودند. ولی این خبر خوش، ناراحتی دیگری را به دنبال داشت. ابولهب، که از ابتدا با محمد خصومت داشت، به خاطر این که روابط قومی را با برادرزاده‌ی خود محکم‌تر نماید، دو پسر خود را به شوهری دو دختر محمد، ام‌کلثوم و رقیه، برگزیده بود. ولی پس از آن که محمد خدایان آنها را رد نمود، تصمیم گرفت که خود را با طایفه‌ی عبدشمس، یعنی طایفه‌ی همسرش، متحد سازد و دو پسر خود را مجبور ساخت تا همسران خود را طلاق دهند. مسلمان برارنده و جوان، عثمان بن عفان، که مدت زیادی عاشق رقیه - زیباترین دختر محمد - بود، از او خواستگاری نمود.

حال دیگر ابولهب سعی می‌کرد تا همکاری نزدیکی با دشمنان محمد برقرار نماید. سردسته‌ی این دشمنان، ابوالحکم، برادرزاده‌ی ولید، رئیس قدیمی طایفه‌ی مجزوم بود. او در رأس گروه مخالف قرار گرفت و مسلمانان او را ابوجهل (پدر نادانی) نامیدند. او شخصاً انسان جاه‌طلبی بود و به موفقیت‌های اجتماعی محمد حسادت می‌کرد. ولی به هر حال، پیام دینی محمد نیز او را هیجان‌زده و ناراحت نموده بود. رؤسای مهم سایر طوایف نیز به او پیوستند. ابوسفیان، از طایفه‌ی عبدشمس - که مرد بسیار تیزهوش و کاردان و از دوستان قدیمی محمد نیز به حساب می‌آید - پدرخواندی او، عتبه بن ربیع و برادرش شبیه نیز به صف مقدم مخالفان پیوستند. امیه بن خلف، رئیس چاق و فربه طایفه‌ی جمح، نیز اعلام هم‌بستگی نمود. اما سهیل هنوز دو دل بود. گویی او در پیام محمد نوعی الهامات خدایی می‌دید. این گروه، توسط گروهی از جنگ‌آوران جوان پشتیبانی می‌شدند؛ عمر بن عاص، جوان جنگنده و سیاستمدار، خالد بن ولید و صفوان بن امیه. اما خشن‌ترین دشمن محمد، عمر بن خطاب بود که در زمان جدایی محمد از قریش، بیش از بیست‌وشش سال نداشت. او پسر بت‌پرست متعصب، خطاب بود که برادر ناتنی خود، زید (حنیف) را هنگام توهین به خدایان، از مکه بیرون کرد. عمر پدیده‌ای مجزا از ساختار سنتی قریش به شمار می‌رفت و هنگامی که همه سعی در احتیاط و مصالحه داشتند، او برای خشونت آمادگی کامل داشت.

تمامی این مردان، کسانی از خویشاوندان خود را، که به اردوگاه محمد پیوسته بودند، از دست داده بودند. قرآن در کمال تلخی، در حال جدا کردن اقوام از یکدیگر بود. برای مثال، سهیل بن عمرو، پسر بزرگش عبدالله، دو دختر و شوهران آنها، سه برادر، پسرخاله، و خواهر ناتنی خود سوده را به دلیل مسلمان شدن، از دست داده بود. حال دیگر این‌چنین به نظر می‌رسید که محمد طایفه‌اش را از میان نسل جوان ناراضی از خانواده‌ی خود تشکیل داده است. مخالفین او، پیام سیاسی حرکت محمد را پیش از خود او دریافت کرده بودند. قرآن بر عدم تشکیل یک سازمان سیاسی در مکه پافشاری می‌نمود. اما مردی که

◀ را طلبید تا گفتار آنان را بشنود. پیامبر در جواب آنان فرمود: شما یک جمله بگویید، من چیز دیگری نمی‌خواهم! گفتند کدام جمله. فرمود بگویید: «هیچ خدایی جز الله نیست»، تا رستگار شوید. قریش برآشفت. پیامبر فرمود: به خدا قسم که اگر خورشید را در یک دست و ماه را در دست دیگر من قرار دهند، از ما موریت الهی خود دست نخواهم کشید. - م.

ادعای دریافت وحی از خداوند (الله) را دارد، تا کی می‌تواند رهبری متعصبین جاهل را قبول نماید؟ بعضی از دشمنان متعصب بر این باور بودند که این جنگ، فقط یک برنده می‌تواند داشته باشد و مصالحه در این باب، معنایی ندارد. ابوجهل و عمر جوان (برادرزاده‌ی او) در زمره‌ی این دشمنان بودند.

ولی هنوز هم کاری از آنان ساخته نبود. تا زمانی که ابوطالب پشتیبان و حامی محمد بود، کسی نمی‌توانست او را بکشد. حمایت بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب از محمد، مایه‌ی دل‌گرمی و خشنودی ابوطالب گردید و قریش فهمیدند که با حمایت ابوطالب و بنی‌هاشم، کاری از دستشان ساخته نیست. بنابراین، ابتدا آن‌ها تصمیم به تحریم اقتصادی و اجتماعی گرفتند. آن‌ها بدون هیچ واهمه‌ای، با خشونت به بردگان و مسلمانان حمله می‌کردند. ولی در مورد محمد، که از حمایت کافی برخوردار بود، باید روش‌های سنجیده‌تری را به کار می‌گرفتند. ابن‌اسحاق درباره‌ی سیاست کلی ابوجهل چنین می‌گوید:

وقتی مردی از طبقه‌ی ممتاز اجتماعی به اسلام می‌گروید و دارای بستگانی بود که می‌توانستند از او حمایت کنند، ابوجهل به نصیحت پرداخته و با لحن تند و احساساتی، به او گوش‌زد می‌کرد: «تو دین پدرت را زیر پا گذاشته‌ای، در حالی که پدرت از تو بسیار به‌تر و کامل‌تر بود. ما تو را به عنوان فردی تهی‌مغز و احمق معرفی کرده و آبروی تو را خواهیم ریخت.» اگر فرد مسلمان تاجر بود، ابوجهل می‌گفت: «ما تو را و کالای تو را تحریم خواهیم کرد، تا جایی که به گدایی تن در دهی.» اگر فردی از طبقه‌ی معمولی بود، که اهمیت اجتماعی نداشت، ابوجهل او را کتک زده و بقیه را هم علیه او می‌شوراند.*

کسانی که بیش از همه رنج می‌بردند، بردگان بودند که هیچ‌گونه حمایت قبیله‌ای نداشتند. امیه، رئیس طایفه‌ی جمح، غلام حبشی خود (بلال) را در گرم‌ترین ساعت روز، در مقابل آفتاب به بند می‌کشید و سنگی بزرگ بر سینه‌ی او می‌گذاشت. بلال مأیوس نشده و به وحدانیت خداوند اقرار کرده و فریاد می‌زد: «أحد، أحد» و طنین صدای قدرت‌مند او در سراسر صحرا می‌پیچید. ابوبکر، که در همسایگی آنان زندگی می‌کرد و نمی‌توانست رنج بلال را ببیند، او را خریداری و آزاد کرد. او هفت برده‌ی دیگر را هم خریداری و آزاد کرد. اما بعضی از مسلمانان طبقات مرفه نیز به دست بستگان خود دچار رنج و زحمت می‌شدند. خالد بن سعید، که با دیدن رؤیای جهنم مسلمان شده بود، به وسیله‌ی پدرش زندانی و از غذا و آب محروم شد. طایفه‌ی مخزوم، با خانواده‌ی عمار بن یاسر (برده‌ی آزاد شده)، آن‌قدر بدرفتاری کردند که سرانجام مادر او مرد.

محمد با مشاهده‌ی چنین وضعیتی، بر آن شد تا جای امن‌تری برای مسلمانان بیابد. به همین جهت، از نجاشی، پادشاه حبشه، که مسیحی بود، کمک خواست. با این که مکه، از سال عام‌الفیل، دشمن حبشه شمرده می‌شد، نجاشی برای پذیرش مسلمانان موافقت نمود و در سال ۶۱۶، هشتاد و سه مسلمان، همراه خانواده‌های خود، مکه را به قصد حبشه ترک کردند. اینان به وسیله‌ی عثمان بن مظعون هدایت می‌شدند، که خود قبل از مسلمان شدن یکتاپرست بود. بعضی از افراد خانواده‌ی محمد نیز همراه آنان بودند؛ از جمله، جعفر بن ابوطالب، دختر محمد رقیه، و شوهرش عثمان بن عفان. محققان امروزی غرب بر این عقیده‌اند که این مهاجرت، بیش از آن که جنبه‌ی پناهندگی داشته باشد، جنبه‌ی سیاسی داشته و دلایل دیگری در پشت آن نهفته بوده است. شاید محمد می‌خواست به‌دین‌وسيله، راه تجاری

* Ibid. 206 – 7, p135

جدیدی برای مسلمانان، به طرف جنوب بگشاید و بدین‌وسیله، آنان را از تحریم ابوجهل نجات دهد. همچنین گفته می‌شود که فهرست مهاجران، نشان‌دهنده‌ی عدم همانگی در اردوی مسلمانان بود. بعضی از مهاجرین، مانند عثمان بن مظعون و عبیدالله بن جحش، راه خود را از قبل، در یکتاپرستی پیدا کرده بودند و در نتیجه، نسبت به ورود و نفوذ تازه‌واردی مانند ابوبکر حسودی می‌نمودند. شاید این عدم هماهنگی، برای کسانی که انگیزه‌ی قوی برای گرایش به اسلام نداشتند، دلیلی برای جدا شدن گردید. عبیدالله، به محض رسیدن به حبشه، مسیحی گردید و آن‌جا ماند. اما عثمان به محض احساس امنیت، به مکه برگشت و به وفاداری نسبت به محمد و ابوبکر ادامه داد.

قریش پس از مهاجرت مسلمانان، بلافاصله دو هیأت نمایندگی به حبشه فرستاد و از آنان تقاضای برگرداندن مسلمانان را نمود. این مهاجرت دسته‌جمعی، قریش را از هر جهت تهدید می‌نمود. هیأت قریش به پادشاه حبشه گفتند که این عده، علیه دین خود شوریده و جامعه را به آشوب کشیده‌اند. پادشاه حبشه نیز مسلمانان را جمع کرد و گفت «شما چه چیزی برای گفتن دارید؟» جعفر شرح داد که محمد یک پیامبر واقعی از طرف خداوند است که الهام وحی به عیسی را نیز قبول دارد. برای اثبات این موضوع، آیات مربوط به حاملگی مریم باکره و نوزادی که در بطن او به وجود آمد را قرائت کرد.

و در این کتاب، مریم را یاد کن، آن‌گاه که از کسان خویش در مکانی شرقی کناری شنافت. و میان خود و آنان پرده‌ای گرفت، پس ما روح خود را به سوی او فرستادیم تا به [شکل] بشری خوش‌اندام بر او نمایان شد.

(مریم) گفت: اگر پرهیزگاری، من به خدای رحمان پناه می‌برم از تو. گفت: همانا من فرستاده‌ی پروردگار توام تا تو را پسری پارسا و پاکیزه ببخشم. گفت: چه‌گونه مرا پسری باشد، و حال آن که دست هیچ آدمی به من نرسیده و بدکار نبوده‌ام؟ گفت: چنین است، پروردگار تو گفته این بر من آسان است. و تا او را نشانه‌ای برای مردم و رحمتی از جانب خویش کنیم، و این دستوری قطعی بود. پس به (عیسی) آباستن شد، و با او به مکان دورافتاده‌ای پناه جست.*

زمانی که جعفر به خواندن آیات بیان داد، نجاشی آن‌چنان متأثر شد که اشک از چشمانش سرازیر شد و صورت و ریشش را خیس نمود. کشیشان حاضر در جلسه نیز به شدت گریه کردند، به حدی که نوشته‌های دستشان همگی خیس، و جوهر آن پخش گردید.

هیأت نمایندگی سعی داشت به نجاشی وانمود سازد که این گروه و کتاب آنان، آسمانی بودن مسیح را قبول ندارند. با این وجود، نجاشی از اخراج مسلمانان و پس فرستادن آن‌ها به مکه سر باز زد. او به نحوی این موضوع را حل و فصل نمود که کسی ناراحت نشود. مسلمانان به راحتی در حبشه زندگی را گذرانده و در انجام مراسم مذهبی خود نیز کاملاً آزاد بودند. به هر حال، داستان بازرگانی محمد با حبشه، ناتمام ماند. ممکن است محمد انگیزه‌های دیگری مانند تجارت و بازرگانی با حبشه را نیز در سر می‌پرورانده، لیکن زمانی که ابن‌اسحاق (مورخ) این داستان را بازگو می‌کند، تمامی این انگیزه‌ها به دست فراموشی سپرده شده بود. هیأت مکه، همچنین سعی کرد که به نجاشی تفهیم کند که مسلمانان در آن حد که او فکر می‌کند، قوی نیستند و بنابراین، می‌تواند حمایتش را از مسلمانان دریغ نماید.

در همین زمان، در مکه، ابوجهل و یارانش، محمد و یاران او را تحت شدیدترین فشار قرار داده بودند. هر روز مسأله‌ی تازه‌ای را در مخالفت با قرآن مطرح می‌کردند. چرا «الله» به جای محمد، مردان تواناتری مانند ولید را به پیامبری نگزید؟ چرا محمد دارای معجزاتی شبیه پیامبران قبلی (موسی و عیسی) نیست؟ چرا قرآن به جای آن که مرحله به مرحله بر محمد نازل شود، یکپارچه و کامل به او وحی نشده است؟ چرا خداوند، به جای یک بشر معمولی، فرشته‌ای را برای ابلاغ دستورات خود به زمین نمی‌فرستد؟ حتی بعضی از افراد قریش شایع کردند که محمد از سوی یک مسیحی یا یک یهودی راهنمایی می‌شود و این گفته (وحی)، در حقیقت مسائلی است که آن فرد برای محمد نقل می‌کند و او هم بازگو می‌نماید. تجاوز و بی‌حرمتی به مسلمانان، فقط در حد تحریم تجارت و بدگویی کلامی محدود می‌شد؛ با توجه به این که اکثر مسلمانان ضربه‌پذیر نیز به حبشه رفته بودند. اما حالا خود محمد مرکز توجه حملات قرار گرفته بود. عمرو بن عاص، که یکی از فرستادگان قریش به نزد نجاشی بود، خاطره‌ای را بعداً (پس از مسلمان شدن) نقل می‌کند:

روزی محمد در حال طواف به دور کعبه بود و تمامی سران قریش در آنجا حاضر بودند و او را نگاه می‌کردند و در ضمن، طعنه می‌زدند که تا به حال هیچ‌کس مانند تو برای قریش ایجاد زحمت و ناراحتی ننموده است، پدران ما را به مسخره و توهین گرفته‌ای، دین ما را منحرف و خدایان ما را مورد تمسخر قرار داده‌ای، و از همه مهم‌تر این که اجتماع مکه را پاره پاره نموده‌ای. در دور سوم طواف، محمد با شنیدن این اعتراضات، بسیار ناراحت شد، چنان که صورتش چون رعد و برق سیاه گردید. اما او ناگهان در جایش ایستاد و رو به سران قریش کرد و گفت: «به من گوش کنید ای قریش! به همان کسی که جان من در دست اوست، من برای شما قربانی (ذبح) خواهم آورد.» این جمله، حاضران در صحنه را بر جای میخ‌کوب کرد و گویی همه‌ی آن‌ها لال شدند. اما روز بعد، دوباره بر اعصاب خود مسلط گردیدند. این بار وقتی محمد به کعبه آمد، به سوی او هجوم آورده و هر کس به نوعی، به اذیت و آزار او پرداخت. گروهی او را هل می‌دادند و گروه دیگری بند قبای او را می‌کشیدند و کاملاً او را محاصره کرده بودند که ناگهان ابوبکر از راه رسید. در حالی که اشک می‌ریخت، گفت: «آیا شما می‌خواهید او را به خاطر این که می‌گوید الله خدای من است، بکشید؟» مردم با شنیدن این سؤال، از دور محمد پراکنده شدند. عمرو بن عاص، چنین نتیجه می‌گیرد که «این واقعه، بدترین عکس‌العملی بود که من از قریش نسبت به محمد دیدم.*» چنان‌که از ظاهر این داستا برمی‌آید، این تعرض چنان جدی نبود و می‌شود نتیجه گرفت که قریش در مورد خشونت خود، شرمنده و پشیمان شده بودند.

این نوع رفتار، در بعضی مواقع نتیجه‌ی معکوس داشت. روزی ابوجهل بر سر راه محمد ایستاد و مانند همیشه به او فحاشی کرد. محمد نیز مانند همیشه، بدون پاسخ به او، به منزل رفت. ولی بعد از ظهر همان روز، حمزه‌ی شیردل، پس از یک مسابقه‌ی شکار، در حالی که تیر و کمان بر شانه داشت، به کعبه آمد. به نقل از ابن اسحاق، او قوی‌ترین و جسورترین مرد قریش بود.[†] او معمولاً دوست داشت روز را با طواف کعبه به پایان برساند و پس از آن نیز با هر کسی که در کعبه بود، به صحبت می‌نشست. اما در آن روز، پیرزنی او را به کنار کشید و داستان اهانت ابوجهل به محمد را بازگو کرد. او هنوز مسلمان نشده بود. ولی با شنیدن این داستان، شعله‌های خشم از وجودش زبانه کشید و به دنبال ابوجهل رفت. او را از خانه بیرون

* Sira 183-4, quoted in *The Life of Muhammad*, pp 130 - 1

† Ibid. 185, p131

کشید و به در حالی که با کمان خود او را به شدت می‌زد، گفت: «آیا به کسی که من این او را پیروی می‌کنم، توهین می‌کنی؟ اگر جرأت داری با من نبرد کن.» ابوجهل بلافاصله خود را کنترل کرد و از جمعیت خواست که متفرق گردند. سپس به آنان گفت: حق با توست. امروز به طرز بدی به برادرزاده‌ی تو توهین کردم.* اسلام آوردن حمزه، به شدت بر روی قریش تأثیر گذارد و به دلیل خیلی روشن، احساس کردند که به‌تر است محمد را تنها بگذارند.

اما در این میان، دلیل اصلی اسلام آوردن، خود قرآن بود. در مراسم حج سال ۶۱۶، موقعی که زائران از سراسر عربستان برای انجام فرایض به کعبه می‌آمدند، ابوجهل دوستان خود را بر تمامی درهای ورودی کعبه گمارد تا خطرات محمد را به آنان گوش‌زد نمایند. شاعری به نام طفیل بن عمرو دوسی، از قبایل غربی عربستان، هنگام ورود به کعبه، گوش‌های خود را با پنبه پر کرده بود تا سخنان فریبنده‌ی پیامبر را نشنود. اما زمانی که به کعبه وارد شد و محمد را در حال نماز در مقابل کعبه دید، ناگهان خود را خیلی مسخره یافت. «خداوند مرا ببخشد»، آیا من، به عنوان مردی صاحب دانش که تفاوت بین خوب و بد را به خوبی تشخیص می‌دهد، باید وحشتی از شنیدن سخنان این مرد داشته باشم؟ من به او گوش خواهم کرد، اگر درست باشد قبول می‌کنم، و اگر نادرست باشد رد خواهم کرد. پس به دنبال محمد روان شد و او نیز به شرح دین جدید پرداخت و آیاتی از قرآن را بازخواند. طفیل، که به شدت متعجب شده بود، گفت: به الله قسم، که من تا به حال شیرین‌تر و کامل‌تر از این سخنان نشنیده‌ام.[†] او به سوی قبیله‌ی خود بازگشت و به دعوت آن‌ها پرداخت. در مدت چند سال، هفتاد تن از خویشاوندانش به اسلام گرویدند.

زیبایی بیان قرآن چنان است که تا عمق احساسات درونی افراد نفوذ می‌کند. طفیل، داوطلبانه موانع شنیدن خود را با کشیدن پنبه‌ها از گوش خود دور کرد. ولی بقیه سعی می‌کردند که غیر قابل دست‌رس باقی بمانند و به همین دلیل، موانع را از سر راه خود دور نمی‌کردند. یک روز قریش تصمیم گرفت که سیاست جدیدی را آزمایش نماید. پس عتبه بن ربیع از عبدشمس را به دیدار محمد فرستادند تا در حقیقت، با او معامله‌ای انجام دهند. «اگر تو از مأموریت خود دست برداری، ما به تو همه‌چیز خواهیم داد؛ پول، ثروت، قدرت. و حتی حاضریم تو را به پادشاهی برگزینیم.» اگر این داستان را واقعی ببینیم، می‌توانیم چنین نتیجه‌گیری کنیم که قریش به چه درجه‌ای از ناامیدی و وحشت گرفتار شده بود که حاضر شد از دو چیز صرف‌نظر کند؛ اول پول، که برای آن‌ها جنبه‌ی مقدس داشت، و دوم قبول پادشاهی، که همیشه مورد نفرت اعراب بود. محمد صبر کرد تا عتبه سخنان خود را به پایان رساند. سپس گفت: «به من گوش کن.» و در حالی که عتبه تکیه داده بود، محمد سوره‌ی فصلت را برای او قرائت کرد، که اعلام می‌کرد قریش با قفل زدن بر قلب‌های خود، مانع از نفوذ آیات الهی به درون روح خود می‌گردند:

حا. میم. وحی [نامه‌ای] است از سوی بخشنده‌ی مهربان. کتابی است که آیات آن به روشنی بیان شده. قرآنی است به زبان عربی، برای مردمی که می‌دانند؛ بشارت‌گر و هشداردهنده. ولی پیش‌ترشان روی‌گردان شدند. پس نمی‌شوند (و نمی‌پذیرند). و گفتند: دل‌های ما از آنچه ما را بدان می‌خوانی، سخت محجوب و مهجور است و در گوش‌های ما سنگینی، و میان ما و تو پرده‌ای است. پس تو کار خود را بکن، ما هم کار خود را می‌کنیم. (سوره‌ی ۴۱، آیات ۱-۶)

* Ibid. p132

† Ibid.

قرآن اغلب از پرده سخن می‌گوید، که بیان دیگری از سخت شدن قلب‌ها برای نفوذناپذیری در مقابل پیام وحی است. عتبه، پس از شنیدن سخنان محمد، باز هم حاضر نشد از درخواست‌های خود دست بردارد. محمد، پس از خواندن آیات، به سجده بر زمین افتاد. عتبه حاضر نشد او را همراهی کند. ولی گویی نیرویی قوی از درون، او را به هیجان آورده بود. وقتی نزد قریش بازگشت، بسیار مشکل بود تا تجربه‌ی خود را برای دیگران بازگو نماید. نمی‌توانست بگوید که چه زیبایی و شکوهی در آیات قرآن دیده بود. فقط می‌توانست بگوید که چه در آن دیده است. این کلام، با تمام الهاماتی که اعراب با آن آشنایی داشتند، متفاوت بود. مانند شعر نبود. اصوات خوش‌الحان یک شعبده‌باز نیز نبود. اوراد بی‌مفهوم کاهن نیز نبود. بسیار جالب توجه است که هیچ‌کدام از مخالفین محمد، نمی‌توانستند او را به تقلب در وحی متهم کنند؛ گویی نیرویی عجیب و ناآشنا آنان را از این کار باز می‌داشت. سرانجام، عتبه رو به قریش کرد و به آنان چنین هشدار داد: «نصیحت مرا بپذیرید و این مرد را رها سازید. به خدا قسم، این سخنان که من شنیدم، به زودی تا خارج از مرزهای عربستان هم نفوذ خواهد کرد.»*

از یک دیدگاه، می‌توان گفت که محمد، به نوعی جدید از ادبیات دست پیدا کرده بود که گروهی را شیفته و گروهی را مضطرب می‌ساخت. این کلام، به قدری تازه و قدرت‌مند بود که معجزه به نظر می‌رسید؛ معجزه‌ای خارج از دست‌یابی بشر معمولی. به همین دلیل، محمد دشمنان خود را به مبارزه می‌طلبید تا اگر می‌توانند، نظیر آن (قرآن) را بیاورند. ویژگی منحصر به فرد قرآن، خود دلیلی بر آسمانی بودن آن بود و علامات و نشانه‌های آن، راهی بود برای مواجهه‌ی غیبی انسان با خداوند.[†]

مسلمانان، هنوز هم با دیدن آیات قرآن حضوری قلبی در مقابل خداوند پیدا می‌کنند و به همین دلیل است که دیوارهای مساجد خود را با آیات قرآن تزیین می‌نمایند. قبلاً دیدیم که کلمه‌ی «الله»، همان مرکزیتی را برای مسلمین به وجود می‌آورد، که کلمه‌ی مسیح برای مسیحیان. بعدها، بعضی از مسلمانان ادعا کردند که قرآن بیانی بشری است، از جهان قبل از خلقت. البته این ادعا، در آغاز انجیل یوحنا قدیس نیز مطرح است؛ آن‌جا که از کلمه‌ی Logos سخن می‌گوید. بنابراین، قرآن پدیده‌ای بالاتر از یک مجموعه‌ی اطلاعات مفید است. نشانی است مانند تورات، یا خود مسیح، یا سایر قدیسین، که سایر ادیان و سنت‌ها آن‌ها را به عنوان نشانه‌های الهی قبول نموده‌اند.

بعضی از متفکرین جدید غربی، مانند جرج اشتاینر George Steiner و پیتر فولر Peter Fuller، معتقدند که انسان از راه یک قطعه‌ی ادبی یا موسیقی یا نقاشی نیز می‌تواند به حقیقت حضور ماورایی (الهی) دست یابد. زمانی که ابن‌اسحاق و سایر تاریخ‌نویسان اسلامی، از حضور قلب در زمان خواندن و شنیدن قرآن صحبت می‌کنند، انسان به یاد این جمله‌ی جرج اشتاینر در کتاب حضور حقیقی *Real Presence* می‌افتد که می‌گوید: «آیا چیزی در گفته‌های ما نهفته است؟» کسانی که پیدا کردن زیبایی در قرآن را مشکل می‌بینند، احتمالاً به تجربه‌ای دست زده‌اند که اشتاینر آن را پیش‌داوری غیرصحیح از موسیقی و ادبیات می‌داند، که خلوت وجود ما را زیر سؤال می‌برند. به نظر اشتاینر، هنر در عمل به ما می‌گوید: «زندگی خود را تغییر بده.» این یک نوع تجربی ماورایی با ابعاد بی‌نهایت است که در خانه‌ی کوچک وجود محتاط ما جای می‌گیرد. زمانی که ما به مجموعه‌ای از این هنرها گوش فرامی‌دهیم، این خانه دیگر به روش سابق

* Ibid. 186-7, p132-3

[†] سوره‌ی ۵۲، آیه‌ی ۳۴؛ سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۲۳؛ سوره‌ی ۱۰، آیه‌ی ۲۸

قابل استفاده نیست* . اشتاینر به خدا اعتقادی ندارد و بر این باور است که تنها هنر می‌تواند انسان را به مرحله‌ی ماورایی زندگی حیوانی خود سوق دهد. ظاهراً این نظریه با تفسیری که مسلمانان از شنیدن آیات قرآن دارند، بسیار متفاوت است. چون اینان معتقدند که با شنیدن این آیات، زندگانی آنان به زیبایی و شکوه پر می‌شود و به شهادت کسانی که اولین بار این آیات را می‌شنوند، کلام قرآن بیان‌گر یک احساس هیجان‌انگیز و غنی است که باعث شکسته شدن تمامی سدهای درون، در رسیدن به حقیقت وجود می‌گردد. کتاب اشتاینر، با استقبال خوانندگان مواجه شده بود. زیرا خیلی از آنان معتقد بودند که با تجربیات شخصی آنها هم‌خوانی دارد. نظریه‌ی او می‌تواند بیان‌گر واقعیت نفوذپذیری ادبیات باستانی اعراب در روح و احساسات مردمان زمان خود باشد؛ واقعیتی برای توجیه محمد، به عنوان یک شاعر، و قرآن به عنوان یک کتاب شعر، برای پیوند ادبیات و دین.

بدون چنین نفوذی، یا به قول اشتاینر، چنین «اعلامی»، ممکن نبود که جامعه‌ی ابتدایی مسلمانان، بتواند تجربه‌ی سخت و وحشت‌آور قطع ارتباط با گذشته را تحمل نماید. زیبایی قرآن، گویی نیروهایی را که در درون آنها دفن شده بود، رها می‌ساخت. مانند همان نشانه‌هایی که قبلاً شرح داده شد، آیات قرآن قادر بودند تا اعماق احساسات شخصی فرد نفوذ کرده و او را به ماورای هوشیاری عقلانی هدایت نمایند. مسلمانان امروزی ادعا می‌کنند که معجزه‌ی قرآن در نفوذ و تأثیری است که کلام و خواندن آن، حتی بر افراد غیر عرب، باقی می‌گذارد. محقق شایسته و برجسته‌ی ایرانی، سید حسن نصر، اشاره می‌نماید: اسلام هنوز هم از مسلمانان می‌خواهد تا زندگی خود را تغییر دهند. آیات پراکنده و ناپیوسته، به‌خصوص سوره‌های اولیه، حاکی از این واقعیت است که بیان بشری، در زیر بار سنگین بیان خداوند، خرد می‌گردد. همچنین، نشان‌گر بی‌انسجامی درون انسان‌هاست. برای درک و فهم معنی درونی قرآن، می‌بایست ابتدا به زندگی شخصی خود یک نظم روحانی بیخشد. خواندن و گوش کردن قرآن، صرفاً گرفتن یک سلسله اطلاعات توسط کرتکس مغز نیست. بل که نوعی نظم‌بخشی روحانی است. تأویل (تفسیر نمادین) قرآن، یعنی این که شخص خواننده باید با مراجعه به عمیق‌ترین قسمت‌های ذهن و روح خود، در پی پیدا کردن معانی آیات برآید. تأویل، به معنای لغوی آن، یعنی چیزی را به اصل یا شروع آن برگرداندن، و قرآن هم بدین‌وسیله، از خوانندگان خود می‌خواهد زمانی که با این جملات مقدس مواجه می‌شوند، از ظاهر پررمز و راز آن، به باطن موجودیت خود مراجعه، و اصالت و مبدأ این جملات را پیدا کنند.[†]

طبیعتاً، یک شخص غربی، تجربه‌ی متفاوتی از این موضوع دارد. نه تنها زیبایی کلام عرب را نمی‌توان ترجمه کرد، بل که برداشت صحیح از جملات آن نیز برای خیلی از ما غربیان بیگانه است. اگر بخواهیم افراد را صرفاً به فراگیری ذهنی (عقلی) قرآن فراخوانیم، بدون آن که قادر به لمس کیفیت زبان عربی باشند، و انتظار داشته باشیم از این کلمات، که برای آنها نامفهوم است، چیزی درک کنند، مطمئناً کار بیهوده‌ای را تجربه کرده‌ایم. به‌خصوص اگر شخص مراجعه‌کننده به قرآن، یا در شرایط روحی سختی باشد و به زور این کار را انجام دهد، یا از نظر فکری خود را ممتازتر از دیگران احساس کند. برای مثال، گیبون چنین می‌گوید: «روحیه‌ای مستعد و خلاق، به تنهایی نمی‌تواند تجربه‌ی زیباشناختی را به دست بیاورد.[‡]»

* George Steiner, *Real Presences: Is There Anything in What We Say?* 47-8

† Seyyed Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam* (London, 1966), pp 47-8

‡ برای دستیابی به ظرافت‌های کلامی و فصاحت و بلاغت قرآن، باید با زبان اصلی آن، یعنی عربی، آشنایی کامل داشت. ولی برای درک مفاهیم بلند و اعجاز‌آور آن، و بیان دقیق حقایق معنوی عالم و روح انسانی، ترجمه‌ی صحیح آن نیز کفایت و می‌کند و این که هر روی توانای بر درک زیبایی‌های آن نیست، ←

در پایان سال ۶۱۶، قرآن عجیب‌ترین تأثیر خود را در نفوذ به قلب افراد، نشان می‌دهد. با این تصمیم که زمان کشتن محمدؐ فرا رسیده است، عمر بن خطاب، در حالی که شمشیر خود را بیرون کشیده بود، در خیابان‌های مکه، به دنبال محمدؐ می‌رفت. او می‌دانست محمدؐ بعد از ظهرها را در خانه‌ای در جلوی کوه صفا می‌گذراند. او نمی‌دانست که خواهرش فاطمه و شوهر او سعید (پسر زید حنیف) مسلمان شده‌اند. آن دو، با این دلخوشی که عمر از شهر دور است، خباب بن ارت، آهن‌گر مسلمان را دعوت کرده بودند تا آخرین سوره‌ی قرآن را برای آن‌ها قرائت نماید. اما عمر، در سر راه خود به کوه صفا، به یک مسلمان دیگر که هنوز اسلام خود را آشکار نکرده بود، برخورد. آن فرد، برای این که عمر را از تعقیب محمدؐ منصرف نماید، به او گفت: «به خانه‌ی خودت برو و بین آن‌جا چه می‌گذرد.» عمر به سرعت به طرف رفت و در نزدیکی آن، صدای صوت قرآن را شنید که از پنجره‌ی خانه در خیابان پخش می‌شد. «این چه صدای بی‌معنی است؟» و در حالی که می‌گریید، به داخل منزل رفت. خباب، ناامیدانه برخاست و فرار کرد و به اتاقی در پشت‌بام منزل پنهان شد. عمر شروع به کتک زدن خواهرش نمود. اما همین که او را خونین دید، شرمسار گردید و حالتی از تغییر در چهره‌اش نمایان گشت. نوشته‌ی آیات قرآن‌شده را از زمین برداشت و شروع به خواندن آیات ابتدایی سوره‌ی طه نمود. عمر جزء افراد نادر قریش بود که خواندن و نوشتن را به خوبی می‌دانست. او با تعجب، ابراز داشت: «این سخنان چه قدر ناب و زیبا هستند.» غرور و تعصب این عرب خشم‌گین به وسیله‌ی تصویر عیسی مسیح، یا کلام شعری بر زمین کوبیده نشده بود. بل که زیبایی قرآن بود که از خودخواهی و تعصب او گذر کرده و خود را به عمق درونی او رسانیده بود؛ جایی که خود او هم از آن باخبر نبود. بلافاصله عمر شمشیر خود را برداشت و با عجله به خانه‌ی محمدؐ، در نزدیکی کوه صفا بازگشت. محمدؐ که فکر می‌کرد حمله خود به‌ترین دفاع است، در جلوی او ایستاد و فریاد زد: «ای پسر خطاب، چه چیزی تو را به این‌جا کشانیده؟» عمر پاسخ داد: «ای پیامبر خدا، به این‌جا آمده‌ام تا به خدای واحد ایمان بیاورم و تو را پیامبر او بشناسم و آنچه را که از جانب او ابلاغ می‌کنی، قبول کنم.*» محمدؐ تشکر خود را چنان بلند اعلام کرد که تمامی افرادی که در آن خانه‌ی بزرگ، از ترس عمر پنهان شده بودند، متوجه گردیدند.

اما ابن‌اسحاق تصویر دیگری از مسلمان شدن عمر را ارائه می‌کند که ارزش نقل آن را دارد. عمر شراب‌خوار قهاری بود و هیچ لذتی برای او بالاتر از این نبود که هنگام غروب، با دوستانش در شهر، به شراب‌خواری بپردازد و در خیابان‌ها مستی نماید. یک روز که هیچ‌کدام از دوستان شراب‌خوار خود را نیافت، تصمیم گرفت به جای می‌گساری، به طواف کعبه بپردازد. وقتی به خانه‌ی کعبه نزدیک شد، محمدؐ را دید که به تنهایی و به آرامی، قرآن را برای خود می‌خواند. تصمیم گرفت که به جملات قرآن توجه کند. برای این که جلب توجه ننماید، به آرامی به زیر پرده‌ی بزرگی که خانه‌ی کعبه را می‌پوشاند رفت و با دور زدن کعبه، در جلوی محمدؐ ایستاد. بعدها خود او (عمر) نقل می‌کند که هیچ‌چیز بین ما، به جز پرده‌ی کعبه نبود. تمام اعتماد به نفسم، به جز شمشیری که در دست داشتم، از بین رفته بود. معجزه‌ی کلام عربی⁺، کار خود را

◀ این مربوط به دانستن زبان عربی نیست. بل که مربوط به حقیقت‌جویی و پرهیزگاری مخاطب است؛ چنان‌که خود قرآن درباره‌ی خود می‌فرماید: این کتاب برای متقین هدایت است. (ذک الکتاب لاریب فیه، هدی للمتقین - بقره/۲). به‌علاوه، مگر نه این که قرآن در میان ملل غیر عرب نیز نفوذ خارق‌العاده و اعجاز‌گونه‌ی خود را دارد و این، بدون درک مفاهیم بلند قرآنی، چه‌گونه ممکن است؟ - م.

* Sira 227, quoted in *The Life of Muhammad*, p157

⁺ بل که معجزه‌ی الهی؛ زیرا همان‌طور که قبلاً ذکر شد، تمامی مخاطبین و تأثیرپذیران قرآن، عرب نیستند و بل که اکثریت، مسلمان غیر عرب هستند! - م.

ساخته بود. «هنگامی که قرآن را شنیدم، قلبم نرم شد و اشک‌هایم سرازیر گردید و در این زمان بود که اسلام به وجودم داخل گردید.*»

عمر هیچ‌گاه مرد دودلی نبود. صبح روز بعد تصمیم گرفت موضوع را با دایی‌اش، ابوجهل، در میان بگذارد. پس مستقیماً به پناه‌گاه شیران رفت. ابوجهل، مشتاقانه در را گشود و گفت: «خوش آمدی خواهرزاده، چه چیز تو را به این‌جا آورده است؟» عمر نقل می‌کند: «پاسخ دادم به این‌جا آمده‌ام تا بگویم که من به خدا و پیامبر او و آنچه از طرف خداوند آمده است ایمان آورده‌ام و همه را حقیقت می‌دانم. او در را با خشونت به صورت من کوبید و گفت: خدا تو و آنچه را که آورده‌ای، لعنت کند.[†]» هر کس می‌تواند تصور کند که اسلام آوردن عمر، آخرین تیر ترکش بود. به‌خصوص این که او از به جای آوردن نماز در خفی پرهیز می‌کرد و دوست داشت همیشه نماز را در مقابل کعبه و چشمان همه به جای آورد. ابوجهل و ابوسفیان نمی‌توانستند این موضوع را تحمل نمایند. ولی چاره‌ای هم نداشتند. زیرا عمر از طرف قبیله‌ی خود (عدی) حمایت می‌گردید.

ابوجهل سعی می‌کرد به هر نحوی، محمد را در تنگنا قرار دهد تا او حاضر به تسلیم شرایط قریش گردد. ابتدا طرح تحریم بنی‌هاشم و بنی‌مطلب را ریخت و سپس سایر قبایل را وادا کرد با امضای عهدنامه‌ای، با او در مقابل محمد متحد گردند. بر اساس این عهدنامه، هیچ‌کس از قبایل فوق، حق نداشت با افراد دو قبیله‌ی مذکور ازدواج کند، یا با آنها خرید و فروش انجام دهد. این بدان معنی بود که کسی حق فروش غذا هم به آنان را نداشت. به منظور حفظ امنیت، همگی افراد دو طایفه بنی‌هاشم و بنی‌مطلب، به محله‌ی ابوطالب نقل مکان کردند و کم‌کم آن‌جا، حالت اردوگاه مسلمانان را پیدا کرد. وقتی محمد و خدیجه و اعضای خانواده‌ی آنها به این محله وارد شدند، ابوجهل به همراه خانواده و بستگان خود از آن‌جا نقل مکان کرد و رسماً در محله‌ی عبدشمس ساکن شد. تحریم دو سال طول کشید. افراد قبیله‌ی بنی‌هاشم و بنی‌مطلب، حتی آن‌هایی که مسلمان نشده بودند، به دلیل حفظ اصالت قبیله‌ای، حاضر به ترک افراد قبیله‌ی خود نشدند. اما تحریم چندان همگانی هم نشد. زیرا افرادی از سایر قبایل، که دارای خویشان در قبایل هاشم و بنی‌مطلب بودند، اجازه نمی‌دادند که آنها از گرسنگی بمیرند. مسلمانانی ابوبکر و عمر، که متعلق به سایر قبایل بودند، مرتباً وسایل معاش و غذا را به درون اردوگاه می‌فرستادند و دیگران هم از آنها پیروی می‌کردند. شخصی به نام هشام بن عمر، که دارای چندین خویشاوند در اردوگاه ابوطالب بود، پیوسته وسایل مورد نیاز زندگی را بر شتری حمل می‌کرد و تا نزدیک اردو (شعب) می‌آمد و از آن‌جا شتر را رها می‌کرد تا به داخل محله برود، بدون آن که خود قدم به آن‌جا گذاشته باشد. یک بار هم حکیم بن حزام، برادرزاده‌ی خدیجه، زما‌ی که کیسه‌ی آردی را به طرف اردوگاه می‌برد، توسط ابوجهل بازداشت شد. او در مقابل ابوجهل ایستادگی کرد و نهایتاً رهگذری نیز به طرفداری حکیم برخاست و گفت: آیا تو می‌خواهی کسی را که برای عمه‌ی خود غذا می‌برد بازداشت کنی؟ وقتی ابوجهل باز هم از رفتن حکیم ممانعت کرد، آن مرد با ضربه‌ی میخ مهار شتر، او را بر زمین کوبید.

در طول چهار ماه مقدس، که جنگ و خون‌ریزی ممنوع بود، محمد و یارانش اجازه‌ی بیرون آمدن از اردوگاه را داشتند و معمولاً محمد، مستقیماً به کعبه می‌رفت. ولی در آن‌جا نیز مورد توهین و اهانت قرار می‌گرفت. همسر ابولهب، که به شاعر بودن خود می‌بالید، عادت داشت هر گاه محمد از جلوی او رد می‌شد، با

* Ibid. 228, p158

† Ibid. 230, p159

جملات شاعرانه و توهین‌آمیز، او را برنجانند. او یک بار نیز بر سر راه محمد مقداری هیزم شعله‌ور ریخت. در اینجاود که سوره‌ی ۱۱۱، مسد، نازل گردید:

بریده باد دو دست ابولهب، و مرگ بر او باد! دارایی او و آنچه اندوخت، سودش نکرد. به زودی در آتشی پریزانه درآید و زنش، آن هیمه‌کش (آتش‌افروز)، بر گردنش طنابی از لیف خرماست.

مسیحیانی که بر بالای کوه سرمون، هنگام عروج مسیح به عرش جمع شده بودند، برایشان باورنکردنی بود که محمد، گونه‌ی دیگر خود را برای سیلی خوردن برنگرداند. اما چنان که در انجیل می‌بینیم، مسیح نیز دشمنان خود را سرزنش می‌نموده است. او (مسیح) از خداوند برای شهرهای بت‌سید و کوارزیم، درخواست بلای آسمانی نمود، به دلیل آن که به سخنان او گوش فرا نداده بودند. در انجیل قدیس متی نقل می‌شود که مسیح، اقوام فریسیان Pharisees و صدوقیان Sadducees را با اعلامیه‌ی خشنی که علیه آنان صادر نمود، به زحمت انداخت.

در این زمان نیز لحن قرآن از مصالحه‌آمیز بودن خارج گردیده، و مرتباً برای شهر مکه، که مردم آن به سخنان خداوند گوش فرا نمی‌دهند، بلای آسمانی پیش‌بینی می‌نماید. به نظر می‌رسد در این دوران سخت (دو ساله)، دانش عمومی درباره‌ی کتب یهودیان، در حال بسط و توسعه بوده است. قرآن نیز شروع به بیان داستان پیامبران قدیم می‌نماید تا بدین‌وسیله، مسلمانان را که از شنیدن این داستان‌ها به هیجان آمده بودند، آرام سازد.* این داستان‌ها، اغلب با چنین سؤالاتی آغاز می‌شوند: آیا داستان موسی را می‌دانید؟ آیا داستان فرعون را شنیده‌اید؟ مسلماً موسی شناخته‌شده‌ترین پیامبر در زمان تحریم بود. قرآن مرتباً اشاره می‌کند که موسی به فرعون هشدار داد تا از کلام خداوند پیروی کند و او سر باز زد و سرانجام مجازات گردید. سایر پیامبران، یوسف، نوح، یونس، یعقوب، عیسی، همگی به مردمان خود هشدار دادند تا به راه راست آمده و برای خود جامعه‌ای با مساوات و دوستی بنا نهند، تا بدین‌وسیله از بلاهای آسمانی در امان بمانند. قرآن، ضمناً، داستان‌هایی از پیامبرانی که در انجیل ذکر نشده‌اند، مانند هود، شعیب، و صالح را ذکر می‌نماید که به پیامبری بر اقوام باستانی اعراب (عاد، ثمود، و مدین) برگزیده شده‌اند و پیام همگی آنان یکی بوده است. دانش محمد نسبت به کتب مقدس کم بود و مردم عرب، هیچ تفاوتی بین پیامبران باستانی اعراب و پیامبران ذکر شده در انجیل قائل نمی‌شدند. همان‌گونه که در قرآن نیز مشاهده می‌کنیم، خداوند همه‌ی ادیان را راهنمایی از جانب خود، برای هدایت بشر می‌بیند. محمد، حتی زمان‌بندی ظهور پیامبران را نیز نمی‌داند. به نظر می‌رسد که او بین مریم، مادر عیسی، و مریم، خواهر موسی، تفاوتی قائل نبوده است.⁺ تأثیر داستان‌های پیامبران بر روی محمد و پیروان اولیه‌ی او، چیزی کاملاً

* مسلمانان در دوران سه ساله‌ی محاصره در شعب اُبی‌طالب، در نهایت سختی و عسرت بوده و برای حداقل رفع گرسنگی، در مشقت و سختی بسیار به سر می‌بردند. آن‌گاه چه‌گونه به دنبال اطلاعات درباره‌ی کتب یهودیان بوده‌اند؟ اصلاً یهودیان در مدینه مسکن داشتند و پس از هجرت پیامبر به مدینه است که مسلمانان با اهل کتاب، خصوصاً یهودیان، از نزدیک مراوده و معاشرت پیدا می‌کنند. مهم‌ترین منبع برای اطلاع از دین یهود، خود آیات قرآن و پیامبر اکرم بوده‌اند و ذکر داستان‌های پیامبران قدیم برای عبرت گرفتن و پندآموزی و پیمودن راه سعادت انسانی است؛ نه آرام نمودن مسلمانان!! - م.

⁺ به اجماع همه‌ی مورخین، محمد آگاه‌ترین مردم به کتب آسمانی بود. احتجاجات و مباحثات آن حضرت با یهود و نصاری و غلبه‌ی آن حضرت در مباحث علمی با استناد به تورات و انجیل، حکایت از اطلاع کامل پیامبر بر کتب آسمانی می‌کند؛ به طوری که یهود در بسیاری از اختلافات خود، آن حضرت را به علت آگاهی کامل بر احکام تورات، حکم قرار می‌دادند و البته این آگاهی‌ها توسط وحی الهی، از جانب خداوند بوده است. - م.

متفاوت از مطالبی است که در اناجیل نقل می‌گردد. اما داستان نوح، مفهوم بسیار روشنی از مشکلات محمد با رؤسای قریش را ارائه می‌دهد. زیرا نوح هم با قوم خود چنین مشکلاتی را داشت:

هر آینه نوح را به سوی قومش فرستادیم، پس گفت ای قوم من، خدای یکتا را بپرستید، شما را جز او خدایی نیست، آیا پروا نمی‌کنید؟ مه‌تران قومش که کافر بودند، گفتند: این جز آدمی هم‌چون شما نیست که می‌خواهد بر شما فزونی گیرد و اگر خدا می‌خواست، فرشتگانی را فرو می‌فرستاد. ما این را در میان پدران پیشین خود نشنیده‌ایم. (سوره‌ی ۲۲، آیات ۲۲ - ۲۴)

اما چنان‌که قبلاً هم دیدیم، قرآن تمامی این داستان‌ها را نشانه‌هایی نمادین از ارتباط خداوند با انسان می‌داند؛ نه یک سلسله واقعیت‌های تاریخی*، و سعی می‌کند با نفوذ به درون این داستان‌ها، که اعراب با آن آشنایی بیشتری دارند، به بطن پیام خود برسد.

بعد از آن که نوح مورد قبول قوم خود قرار نگرفت، خداوند به او دستور داد کشتی‌ای بسازد تا مخالفین او را غرق نماید. در این دوره، در قرآن، روز قیامت تصویری بسیار وحشت‌ناک به خود می‌گیرد. درستی‌ها از نادرستی‌ها، به وسیله‌ی تصاویری نمادین جدا می‌شوند تا مخالفین، از عذابی که در دنیای دیگر منتظر آنان است، بترسند[†]. اما قرآن می‌گوید که این عذاب، اجباری و دور از اختیار بشر نیست. شهرها و مردمانی که از توجه به راهنمایی پیامبران خود سر باز زدند، در حقیقت هلاک خود را به دست خود خریدند[‡]. با توجه به این آیات، پس شهر مکه نیز باید منتظر بلای آسمانی خود باشد. زیرا قریش از اصلاح زندگانی خود امتناع کرده و سعی در ایجاد جامعه‌ای تابع حقیقت و درستی نمی‌نماید.

ولی تمام پیام قرآن هم تحکم و جزا نیست. قرآن مرتباً یادآوری می‌کند که مسلمانان باید صبور بوده و با تحمل رنج‌های حاضر، آینده‌ای بارور و بافتخار برای خود بنا نهند. آن‌ها نباید موقعیت‌های به دست آمده برای مبارزه با دشمنان درونی خود را از دست بدهند. این داستان‌ها، ضمناً، به اعراب آرامشی درونی می‌داد. چون با گوش کردن به آن، متوجه می‌شدند که هیچ واقعه‌ی خارق‌العاده‌ای به وقوع نپیوسته است و اگر آن‌ها به سنت پدران خود پشت می‌کنند، در حقیقت به راهی راهنمایی می‌شوند که آدم، اولین پیامبر، برای درست زندگی کردن در پیش پای انسان قرار داده است. حال دیگر روشن شده بود که محمد، درست در جهت مخالف قریش حرکت نموده و به‌هیچ‌وجه آمادگی مصالحه، حتی با میانه‌روی‌های قریش را هم ندارد. مدتی بعد از اجرای تحریم، هیأتی کوچک از طرف قریش، جهت مذاکره نزد محمد آمد تا شاید چاره‌ای برای یک راه‌حل دوستانه پیدا شود. این هیأت، به وسیله‌ی یکی از افراد بسیار مورد احترام قریش، به نام ولید از طایفه‌ی مخزوم، رهبری می‌شد که پیرمردی رو به موت بود. هم‌چنین، سه نفر از بزرگان طوایف سهم، اسد، و جمح نیز او را همراهی می‌کردند. این طوایف، همگی از افراد حلف‌الفضول پیشین به شمار می‌رفتند و نگران قدرت گرفتن ابو‌جهل در مکه بودند. آن‌ها توانایی‌های محمد را شناخته و احساس می‌کردند که او قادر به بازسازی مکه و کمک به طوایف ضعیف‌تر می‌باشد.

* این مطلب، از خطاهای فاحشی است که مؤلف نیز در دام آن افتاده است و این که ما داستان‌های قرآن را غیر حقیقی و بل‌که به عنوان نشانه‌های نمایان معرفی کنیم و آن‌ها را فاقد واقعیت‌های تاریخی معرفی کنیم، اشتباه بزرگی است. این داستان‌ها، علی‌رغم این که معانی دیگری نیز داشته باشند و به عنوان باطن این آیات مطرح شوند، نفی وقوع این واقعیت‌ها در عالم خارج نمی‌شود. - م.

[†] سوره‌ی ۱۱، آیه‌ی ۱۰۵

[‡] سوره‌ی ۱۱، آیات ۱۰۲ و ۱۰۳

پیشنهاد آنها این بود: مسلمانان الله را پرستش کنند و سایرین نیز در پرستش بنات‌الله آزاد باشند. محمد که این موضوع را پیش‌بینی کرده بود، با سوره‌ی کافرون به آنان پاسخ گفت:

بگو: ای کافران، نمی‌پرستم آنچه را که شما می‌پرستید، و نه شما پرستنده‌اید آنچه را که من می‌پرستم، و نه من پرستنده‌ام آنچه را که شما می‌پرستید، و نه شما پرستنده‌اید آنچه را که من می‌پرستم. شما راست دین و مراست دین من.

پس از دو سال تحریم، اوضاع ناگهان تغییر نمود. گویی مقاومت، موقعیت مستحکم‌تری برای او ایجاد نموده بود. تحریم دیگر همگانی نبود. از مردم انتظار نمی‌رفت که افراد خانواده و دوستان خود را با نادیده گرفتن سنت‌های قبیله‌ای، به وسیله‌ی گرسنگی از پای درآورند. بنابراین، جویباری از نیازمندی‌ها و غذا، به طور غیر قانونی، به اردوگاه سرازیر بود. هشام بن عمر، که مرتباً غذا و کالا به اردوگاه می‌فرستاد، به حمایت‌های خود سرعت بخشید و به فکر افتاد تا چهار نفر دیگر از هم‌فکران خود را پیدا کرده و ابوجهل را مجبور به اطاعت بنمایند. سه تن از اینان، عبارت بودند از مطعم بن عدی، ابوالبختری بن هشام، و زمعه بن اسود، که هر سه متعلق به خانواده‌ی حلف‌الفضول بودند و در مورد قدرت گرفتن طایفه‌ی مخزوم، به رهبری ابوجهل، اظهار نگرانی می‌کردند. اما نفر چهارم، زهیر بن ابی‌امیه، از بستگان ابوطالب بود که مخزوم محسوب می‌شد. توافق شد تا او (نفر چهارم)، راه مذاکره را باز نماید.

در روز موعود، زهیر پیراهن بلند سفیدی پوشید و با شکوه خاصی شروع به طواف کعبه نمود. در پایان طواف، جلو آمد و در مقابل ریش‌سفیدان قریش اظهار داشت: چه‌گونه شما می‌توانید این‌چنین شاهد رنج بردن بنی‌هاشم و بنی‌مطلب باشید؟ ابوجهل با عصبانیت مخالفت کرد. ولی چهار مرد دیگر به پشتیبانی او (زهیر) برخاستند. در نهایت، مطعم به درون کعبه دوید تا عهدنامه‌ی او را که طوایف امضا کرده بودند، بیاورد. در نهایت شگفتی و حیرت، همه دیدند که پوستی که بر روی آن عهدنامه نوشته شده بود، کاملاً توسط کرم‌ها خورده شده و تنها قسمت باقی‌مانده‌ی آن این است: بسم‌الله. همگی رأی بر نقض تحریم دادند.

در اردوگاه مسلمانان، موجی از شادمانی پدیدار شد. گویی زمان بهبودی اوضاع و روزهای به‌تر رسیده بود. گروه تبعیدی مسلمانان به حبشه، با شنیدن این خبر خوشحال شده و عثمان بن مظعون، سریعاً ترتیب بازگشت سی‌خانده را به مکه داد و باقی‌مانده‌ی کار را به عهده‌ی جعفر بن ابی‌طالب گذاشت. محمد و خدیجه نیز از این که مجدداً در کنار دخترشان، رقیه، و شوهرش عثمان بن عفان قرار می‌گیرند، بسیار خوشحال بودند. ولی گویی مهاجرین خیلی زود برگشته بودند. تحریم، علی‌رغم کمک‌های غذایی به اردوگاه محمد، آثار سوء خود را بر او و یاران و خویشاوندانش بر جای گذاشته بود. در آغاز سال ۶۱۹، مرگ خدیجه، تثبیت موقعیت محمد را در مکه، غیر ممکن ساخت.

فصل هفتم - هجرت از راه جدید

مورخان و سیره‌نویسان، سال ۶۱۹ را سال حزن و اندوه محمد نامیده‌اند. خدیجه اندکی پس از پایان تحریم، فوت کرد. او که دوران شصت سالگی را می‌گذراند، به شدت از کمبود غذایی صدمه دیده بود. او نزدیک‌ترین یار و غم‌خوار محمد بود و پس از مرگش، هیچ‌کس نمی‌توانست جای‌گزین او گردد. نه ابوبکر صدیق، و نه عمر مشتاق، هیچ‌کدام نمی‌توانستند جای‌گاه او را نزد محمد پر کنند و این موضوع، بر زندگی محمد، به طرز زیربنایی اثر گذاشت. هنوز زمانی نگذشته بود که دومین مرگ، پی‌آمدهای خود را به همراه آورد. ابوطالب، به شدت مریض شد و واضح بود که از این مریضی برنخواهد خواست. پیش از مرگ او، قریش آخرین پیشنهاد صلح را مطرح کرد. اگرچه آن‌ها ابوطالب را تحت بیش‌ترین فشار و اذیت قرار داده بودند، ولی باور داشتند که او، به عنوان یک سید واقعی، چنین پشتیبانی از افراد قبیله‌ی خود به عمل آورده است. پس ابوجهل، هیأتی را برای یافتن راه‌حل صلح، به نزد او اعزام داشت که اگر محمد دین آن‌ها را قبول داشته باشد، او را رها خواهند کرد. ولی محمد همان پاسخی را داد که دو سال پیش اعلام داشته بود: الله واحد است. آن‌ها خشم‌گین بازگشتند، در حالی که فریاد می‌زدند الله، خود بین آن‌ها و محمد قضاوت خواهد کرد.

پس از رفتن هیأت، محمد با تعجب شنید که ابوطالب خطاب به او می‌گوید: «کار درستی کردی که مصالحه با آنان را رد کردی. در پیام خود استوار باش و خود را تسلیم خداوند بنما.» بعد هم به آهستگی، به او گفت: «اگر من هم اسلام بیاورم، فقط به خاطر رضایت تو خواهد بود و من به همان دین پدرانم از دنیا خواهم رفت.» در آخرین لحظات، بنا به نقل از عباس، لب‌های پیرمرد می‌جنبید و به نظر می‌رسید که در حال ادای شهادت است. اما محمد شانه‌های خود را بالا انداخت، گویی می‌دانست که پیرمرد اسلام نیاورده است*.

رییس جدید بنی‌هاشم، ابولهب بود. این مسأله، برای محمد بسیار پراهمیت بود. ولی ابولهب، در آغاز سعی کرد تا اندازه‌ای حمایت خود را از او دریغ نکند. از او چنین نیز انتظار می‌رفت. زیرا او دیگر رییس بود. ولی این حمایت، اثر پشتیبانی ابوطالب را نداشت. زیرا همه می‌دانستند که اولاً با اکراه همراه است و ثانیاً آن‌ها می‌خواهند از ضربه‌پذیر شدن محمد سوءاستفاده نمایند. همسایگان محمد، از هیچ ترفندی برای رنجاندن او کوتاهی نمی‌کردند. در هنگام نماز، با پرتاب شکمبه‌ی گوسفند بر روی محمد، او را آزار داده و حتی در یک فرصت، آن را به داخل دیگ آشپزخانه‌ی او انداختند. یک روز، هنگامی که محمد در خیابان مکه راه می‌رفت، یکی از قریش بر روی او کثافت پاشید. هنگامی که او با این حال به منزل آمد، دخترش از ناراحتی به گریه افتاد و هق‌هق‌کنان، به تمیز کردن او پرداخت محمد او را آرام کرد و گفت: «گریه نکن دخترم، خداوند پدر تو را حمایت خواهد کرد. اما تا زمانی که ابوطالب زنده بود، قریش جرأت چنین کاری را با من نداشتند.» نقطه‌ضعف جدید محمد، بر روی سایر مسلمانان نیز تأثیر می‌گذاشت. به‌خصوص ابوبکر،

* این مطلب، با مدارک صحیح و تواریخ مورد اطمینان منافات دارد و ساخته و پرداخته‌ی مخالفین شیعه است. - م.

شدیداً از این موضوع به مضیقه افتاده بود. دارایی او از ۴۰'۰۰۰ به ۵'۰۰۰ درهم کاهش یافته بود. او که در محله‌ی طایفه (جمح) زندگی می‌کرد، از زمانی که به اسلام گرویده بود، شدیداً از طرف رییس پیر طایفه، امیه بن خلف، تحت آزار قرار می‌گرفت. امیه دوست داشت که غلام خود، بلال را در مقابل آفتاب، به بند کشد. ولی اکنون بدش نمی‌آمد که این کار را با ابوبکر، تاجر محترم مکه، نیز انجام دهد. او ابوبکر و پسرخاله‌ی جوانش، طلحه را با هم طناب‌پیچ کرد و آنها را در این وضعیت اسفبار، در آفتاب سوزان صحرا رها کرد. طایفه‌ی ابوبکر (تیم) در این مورد عکس‌العمل نشان نداد. ابوبکر به سادگی درک کرد که دیگر مورد حمایت طایفه‌ی خود نخواهد بود. پس برای او نیز آینده‌ای در مکه وجود نداشت. با اجازه‌ی محمد، مکه را ترک کرد و به مهاجرین حبشه پیوست. اما در راه به دغنه برخورد کرد. ابن‌دغنه*، که این حادثه او را سخت تکان داده بود، از مهاجرت ابوبکر جلوگیری کرد و به او پیشنهاد کرد تا تحت حمایت قبیله‌ی او قرار گیرد. ابوبکر با خوشحالی قبول کرد. قریش نیز با این شرط که ابوبکر در ملاً عام نماز نگذارد و قرآن هم نخواند، پیشنهاد دغنه را پذیرفت. ضمناً، از قدامه خواستند که او را تحت نظر داشته باشد. زیرا ابوبکر مردی است بسیار هوشیار و با قدرت رهبری بالا و به سادگی می‌تواند جوانان را علیه دین پدران بشوراند. دغنه این شرایط را پذیرفت و ابوبکر قول داد به تنهایی، در منزل خود عبادت نماید.[†]

ولی دیگران حاضر به پذیرش کم‌اعتبار شدن نبودند. عثمان بن مظعون، مردی منظم و مرتب در انجام کارها، که از حمایت ولید، رییس قبیله‌ی مخزوم نیز بهره‌مند بود، زمانی که مشاهده کرد سایر مسلمانان در رنج به سر می‌برند، حاضر نشد به تنهایی، در آرامش و امنیت به سر ببرد. پس نزد ولید رفت و در نهایت تعجب او، مجدداً حمایت خود را از مسلمانان اعلام داشت. این عمل او، نوعی عذرخواهی از خداوند (استغفار) به حساب می‌آمد. بیش از آن که یک عمل اسلامی محسوب گردد، جزء روش‌های مسیحیان به شمار می‌رفت. در امپراتوری رم، گروهی از مسیحیان متعصب، با چنین عملی، یعنی معرفی خود به مقامات حکومتی، شهادت‌طلبی می‌کردند. ولی محمد این روش را به هیچ‌وجه تأیید نمی‌کرد. این کار حتی بر خلاف روش سنتی اعراب بود. زندگی در عربستان، به حد کافی خطرات فراوان را در پی داشت که دیگر نیاز به مخاطره‌ی اضافی وجود نداشته باشد. چند روز بعد، عثمان در یک مراسم شعرخوانی که به وسیله‌ی لبید بن ربیع، یکی از معروف‌ترین شاعران عرب ترتیب داده شده بود، شرکت کرد. قریش بسیار مفتخر بود که لبید از شهر آنان بازدید می‌کند. اما وقتی عثمان شروع به دست انداختن او نمود، بسیار ناراحت و خشم‌گین شدند. وقتی لبید گفت: «هر چیز، به جز خداوند، بی‌ارزش است»، عثمان فریاد زد: «درست است.» اما زما‌ی که لبید ادامه داد: «و لذت هر چیز زیبایی تمام‌شدنی است»، عثمان گفت: «دروغ می‌گویی. لذت بهشت خداوند فناپذیر نیست.» این یک عمل غیر قابل بخشش محسوب می‌شد. لبید، که به سختی مورد توهین قرار گرفته بود، گفت: «ای مرد قریشی، هیچ‌کدام از دوستان شما تا به حال بی‌ادب نبوده‌اند. از چه زمانی این قبیل کارها در بین شما رایج شده است؟» شخصی از میان جمعیت، بدون توجه به حرف‌های او، فریاد زد: «این هم یکی از او‌باش محمد است. این‌ها دین پدران ما را ترک کرده‌اند.» ولی عثمان آن‌چنان معترض شد که آن مرد عرب به پا خاست و پای چشم او را کبود کرد. عثمان، بلافاصله صورت خود را برگرداند و از شخص حمله‌کننده خواست تا پای چشم دیگر او را نیز کبود

* بر اساس منبع تاریخی، ابن‌دوفامه نادرست، و صحیح آن بن‌دغنه است. - م.

[†] به نقل از: *Sira 278, quoted in The Life of Muhammad, p191*

کند* . ولید، که پیرمرد باتجربه و کارآموده‌ای بود، نگاهی با ناامیدی به صحنه انداخت و گفت: «ای برادرزاده‌ی من، چشمان تو چنین رنج نمی‌کشید اگر در حمایت من باقی می‌ماندی.» محمد با کنار کشیدن خود از این صحنه، نشان داد که با چنین حرکاتی موافق نیست[†]. او این روش مهمان‌نوازی را تأیید نکرد و توسل به خشونت را جزء آخرین راه‌حل‌های دعوت خود می‌دید.

اما مجدداً بحرانی در پیش بود. ابولهب، ه به وسیله‌ی ابوجهل راهنمایی می‌شد، از محمد پرسید: «بگو ببینم، آیا پدربزرگ تو، عبدالمطلب، که آن‌قدر به وجود تو افتخار می‌کرد و تو را دوست داشت، الآن در جهنم است؟» این یک سؤال پیچیده و مرموز بود. محمد نیز مانند یهودیان و مسیحیان، اعتقاد داشت که تنها کسانی که به وحدانیت خداوند اعتراف کرده‌اند به بهشت می‌روند. او هیچ جواب قانع‌کننده‌ای، مانند پاسخ‌هایی که امروزه به این سؤال داده می‌شود، نداشت. اگر بگویم که نه او به جهنم نرفته است، پس مشخص می‌شود که بت‌پرستی مانعی ندارد. اگر بگویم که به جهنم رفته، به راحتی، او را به عنوان کسی که پدربزرگ خود را کوچک و کراهمیت نموده، متهم نموده و حمایت خود را از او برمی‌دارند.

بالآخره محمد در این فکر افتاد که حامی دیگری خارج از مکه، برای خود پیدا کند[‡]. نظرش به شهر طائف، شهر لات، جذب شد. این شهر در قسمت حاصل‌خیزی از شبه‌جزیره قرار داشت و هنگامی که محمد به دیوارهای شهر، که روی تپه‌ای قرار داشت رسید، خود را در میان مزارع سرسبز ذرت و باغ‌هایی جذاب یافت. شهری تجاری مانند مکه به شمار می‌رفت؛ البته نه در حد موقعیت مکه. تعدادی از افراد قبیل‌ی عبدشمس و هاشم، در آن‌جا خانه‌های تابستانی داشتند. بنابراین، برقراری ارتباط برای او دشوار نبود. اما این کار بسیار خطرناک بود. زیرا طایفه‌ی ثقیف، که محافظت عبادت‌گاه لات را بر عهده داشتند، از طرف او محکوم شده بودند. او سه برادر را در شهر پیدا کرد و از آنان خواست که دین او را قبول کرده و از او حمایت نمایند. ولی با دشنام آنان مواجه شد. این سه برادر، آن‌چنان از این جسارت محمد به خشم آمدند که به غلامان خود دستور دادند تا او را در خیابان‌های طائف دنبال کنند.

محمد برای فرار از دست غلامان به درون باغی پرید که متعلق به عتبه بن ربیع، و برادرش شیبه بود. در آن لحظه، آنان در زیر سایه‌ی درختی نشسته و این منظره را تماشا می‌کردند. آن‌ها در مکه، در صف اول مخالفین محمد به شمار می‌رفتند. ولی از آن‌جایی که افراد خوش‌فکری محسوب می‌شدند، در آن لحظه نتوانستند ببینند که فردی از قریش، مورد بی‌احترامی غلامان قرار می‌گیرد. آنان بچه غلامی را با یک بشقاب انگور، به نزد محمد فرستادند. محمد، شرم‌نده از این که به درون باغ پریده است، فکر می‌کرد که دیگر برای پیدا کردن حامی جدید، به انتهای کار رسیده است. جای خدیجه بسیار خالی بود. او تنها کسی بود که در این لحظات تنهایی، او را درک می‌کرد و به او دل‌داری داده و برای ادامه‌ی راه به تشویق و نصیبت او می‌پرداخت. در بین اعراب، متداول بود که برای محافظت از خطرات، به بت یا جن پناه ببرند. ولی در این حالت، محمد می‌توانست به خدا پناه ببرد:

اوه، خدای من، به چه کسی از ضعف خود شکایت کنم، از بی‌کسی و تنهایی در مقابل مردمان. ای بزرگ‌ترین بخشنده، تو خدای ضعیفان و خدای من هستی. چه کسی را محرم راز من خواهی نمود؟

* Ibid. 244, pp 169 - 70

† Bukhari, 63: 26, p94

‡ پیامبر برای ابلاغ دعوت و رسالت خویش عازم طائف شد. - م.

چه کسی که از من سوء استفاده نکند؟ یا به دشمنی که قدرتش را بر من تسلط دهد رو نکند؟ اگر تو بر من خشم نگیری، من از هیچ چیز نمی‌ترسم. دوستی تو برای من همه‌چیز است. من به نور وجه تو پناه می‌برم که تاریکی را روشنایی می‌بخشد و به واسطه‌ی آن همه‌چیز در جهان بر جای خود مقرر است. یا خشم خود را از من فرو گیر، یا نور را بر من بتابان. راضی‌ام به رضای تو، تا تو از من خشنود باشی. چون همه‌چیز در دست قدرت تو است.*

برای ابن‌اسحاق، غیر عادی است که چنان شور و حالی از افکار محمد را ارائه دهد که حاکی از بحران روحی و روانی اوست. او بیش‌تر از این بر همراهی انسان‌ها نمی‌تواند تکیه کند و به‌درستی درک کرده که پشتیبانی به جز الله، وجود ندارد.

به نظر می‌رسد که خداوند، بلافاصله پاسخ او را می‌دهد، آن‌گاه که عداس، غلام‌ریچه، با بشقاب انگور وارد می‌شود. غلام‌ریچه، فردی مسیحی از مردمان نینوا، شهری در عراق متمدن بود و بسیار متعجب شد که این عرب، قبل از خوردن انگور، از خدا خواست که صاحب بشقاب را مرحمت کند. محمد هنگامی که شنید غلام‌ریچه از اهالی نینوا، شهر یونس نبی است، بسیار خوشحال شد و به او گفت: «من نیز پیامبرم. بنابراین، برادر یونس هستم.» عداس چنان متحیر شده بود که شروع به بوسیدن سر و دست و پای محمد نمود؛ در حالی که عتبه و شیبه، در ناباوری کامل، از دور تماشا می‌کردند. این هم نمونه‌ی دیگری از نفوذ نامرئی محمد در جوانان بود. حال دیگر محمد کمتر احساس تنهایی و بی‌کسی می‌کرد. چون فردی از اهل کتاب، پیامبری او را احساس می‌کرد؛ موضوعی که اعراب حجاز قادر به درک آن نبودند. در راه بازگشت به منزل، آرامش بیش‌تری پیا نمود. زیرا را با گروهی از جنیان برخورد کرد و قرآن را بر آنان قرائت نمود و آن‌ها شیفته‌ی کلام قرآن گردیدند.[†]

ولی پناه بردن به خداوند، به معنای کنار گذاشتن حمایت بشری نبود. قرآن تصریح می‌کند که مسلمان‌ها باید نهایت تلاش و کوشش را برای پیشرف خود به عمل آورند و به‌هیچ‌وجه با تنبلی کارها را صرفاً به خدا وانگذارند. به‌راستی تا قومی در روش خود تغییر ایجاد نکند، خداوند راه آن قوم را تغییر نمی‌دهد.[‡] این آیه‌ای است که امروز اکثر مسلمانان، برای تغییرات اجتماعی - سیاسی خود، به آن اتکا می‌کنند. محمد، پیش از ورود به شهر، برای سه تن از رؤسای طوایف آن شهر نامه نوشت در آن تقاضا کرد تا او را به عنوان هم‌پیمان بپذیرند. اگر قریش از قصد او برای مهاجرت به طائف باخبر می‌شد، مسلماً موقعیت او در مکه خطرناک‌تر می‌گردید. ابتدا دو رییس، اخنس بن شریق از طایفه‌ی زهره، و سهیل بن عمر از طایفه‌ی عامر، هر دو به دلیل رعایت اصول قبیله‌ای، از قبول سر باز زدند.[§] اما نفر سوم (مطعم)، رییس طایفه‌ی نوفل، که برای بر هم زدن تحریم مبارزه کرده بود، محمد را تحت حمایت خود قبول کرد و او بدین‌وسیله، اجازه‌ی ورود به شهر را یافت.

* Sira 280, quoted in *The Life of Muhammad*, p193

[†] سوره‌ی ۴۶، آیات ۲۸ - ۳۲

[‡] سوره‌ی ۱۳، آیه‌ی ۱۱

[§] هیچ‌یک حمایت از محمد را به‌خصوص به خاطر دینش رد نکردند. اخنس به این دلیل حمایت نکرد که هرچند رییس طایفه قلمداد می‌گردید، عملاً یکی از هم‌پیمانان آن بود و بنابراین، مجاز نبود که از افراد بیرون طایفه حمایت کند. سهل پاسخ داد که از محمد به این دلیل نمی‌تواند حمایت کند که او از شاخه‌ی مخالف قریش است.

این نمی‌توانست یک راه‌حل طولانی‌مدت باشد. به هر حال، در این زمان محمد به دعوت از قبایل صحراگردی پرداخت که برای مراسم حج آمده بودند، به این امید که با اسلام آوردن آنان، تعداد حامیان خود را افزایش دهد. او سعی در گسترش مأموریت خود در میان سایر اعراب داشت. اما در ابتدا، قبایل بدوی (صحراگرد) روی خوش نشان نداده و دعوت او را نوعی زحمت و توهین می‌دانستند. دوران سخت و ناامیدکننده‌ای بود و او به انتهای تمامی پیش‌فرض‌های ذهنی خود رسیده بود و منابع مورد اتکای خود را تمام‌شده می‌دید. شاید به همین دلیل، ناگهان بزرگ‌ترین تجربه‌ی مرموز و پیچیده‌ی زندگی او، در سال ۶۲۰ ظاهر گشت.

یک شب که به ملاقات ام‌رهانی، دختر عموی خود (خواهر علی و جعفر)، که را نزدیکی کعبه زندگی می‌کرد رفته بود، نیمه‌ی شب برخاست تا برای قرائت قرآن، نماز، و دعا به کعبه برود. نهایتاً در یکی از حجره‌های شمال غربی عبادت‌گاه جای گرفت. ناگهان احساس کرد که جبریل بر او ظاهر گشت و او را بر روی یک اسب بهشتی، به نام براق، بلند کرد و به سوی بیت‌المقدس پرواز داد؛ جایی که قرآن آن را مسجدالاقصی - یعنی دورترین مسجد - می‌نامد.* پس از این پرواز شبانه، جبریل و محمد بر کوه مقدس Temple Mount فرود آمده و از طرف ابراهیم، موسی، عیسی، و گروهی دیگر از پیامبران، مورد استقبال قرار گرفتند. آن‌ها دسته‌جمعی به نماز ایستادند و سپس سه قرابه (بطری شیشه‌ای بزرگ) از شیر، آب، و شراب برای او آوردند. محمد شیر را به عنوان نمادی از مصلحت‌اندیشی و میانه‌روی - که اسلام سعی در ترویج آن، به عنوان حد فاصل خودکم‌بینی و تعصب دارد - برای نوشیدن انتخاب کرد. سپس نردبانی (معراج) برای او آورده شد و جبریل و محمد از آن بالا رفتند تا به اولین طبقه از هفت طبقه‌ی بهشت رسیده و راه خود را برای رسیدن به عرش خداوند ادامه دادند. در هر طبقه، یکی از پیامبران بزرگ را ملاقات نمودند. آدم در طبقه‌ی اول، جایی که تصویری از دوزخ نیز به محمد نشان داده شد، مسیح و یوحنا و تعمیددهنده در طبقه‌ی دوم، یوسف در طبقه‌ی سوم، ادریس نبی در چهارمین، هارون و موسی در پنجم، و نهایتاً ابراهیم در طبقه‌ی هفتم، و درست در عبادت‌گاه سپهر الهی.

ابن‌اسحاق، تصویر اصلی این ماجرا را در پرده‌ای از ابهام روحانی رها می‌سازد. اما او حدیثی را نقل می‌کند که یک دلیل عملی برای این تجربه به دست ما می‌دهد؛ اگرچه این تجربه شخصی بوده و در این ارتباط، هیچ‌گونه وحی خاصی برای انجام آن در قرآن ذکر نشده است. وقتی او به عرض الهی وارد گردید، خداوند به او دستور داد تا به مسلمانان ابلاغ نماید که روزی پنجاه بار نماز به جای آورند. اما در بازگشت، موسی از او خواست تا از خداوند تقاضای تخفیف بنماید و او، بنا به تشویق موسی، آن‌قدر تقاضای تخفیف نمود که مقدار دفعات نماز را به پنج رساند. اگرچه فکر می‌کرد باز هم بار زیادی بر دوش مسلمانان است، ولی دیگر از تقاضای تخفیف شرمنده گردید و آن را قبول نمود. پس از فوت محمد، مسلمانان روزی پنج بار نماز می‌گذارند و این سنت نشان می‌دهد که دین، به معنای یک بار سنگین و شکننده، معنایی ندارد. بل که فریضه‌ای است متعادل، که می‌بایستی همه قادر به انجام آن باشند.[†]

* سوره‌ی ۱۷، آیه‌ی ۱

† Sira 271, quoted in *The Life of Muhammad*, p186

این تجربه‌ی دینی، به شدت بر ارتقای فکری و روحانی اسلام تأثیر گذاشت. همه ساله این واقعه در ۲۷ رجب (هفتمین ماه قمری) جشن گرفته می‌شود.* و صوفیان و فلاسفه و عرفا، از این روز بهره‌های معنوی و روحانی فراوانی را عاید خود می‌سازند. این موضوع، بر عادات غربیان نیز اثر گذاشته بود. زیرا داستان معراج محمد را دانت، شاعر معروف ایتالیایی، در کتاب *کمدی الهی* خود، به نوعی دیگر و بر مبنای احساسات متعصبانه‌ی مسیحی، بیان می‌کند. در این کتاب، دانت به طور رؤیایی، از بهشت و دوزخ و برزخ عبور می‌کند و در هر طبقه، با گروهی مردم سرشناس تاریخ روبه‌رو می‌شود. او به علت روان‌پریشی غربیان نسبت به محمد، او را در پایین‌ترین طبقه‌ی جهنم قرار می‌دهد. صوفیان، به‌خصوص به مسأله‌ی معراج بسیار علاقه‌مند هستند و معتقدند که داستان معراج، در سوره‌ی نجم قرآن بیان شده است:

و هر آینه او (جبریل) را بار دیگری بدید، نزدیک سدره‌المنتهی؛ در همان‌جا که جنة‌المأوی است.
آن‌گاه که درخت سدر را آنچه پوشیده بود، پوشیده بود. دیده‌[اش] منحرف نگشت و [از حد] در گذشت. هر آینه از [برخی] نشانه‌های بزرگ پروردگار خویش را بدید. (سوره‌ی ۵۲، آیات ۱۲ تا ۱۸)

سدره‌المنتهی، همانند سنت هندوها، بیان‌گر مرز دانش و فهم بشر است. قرآن روشن ساخته که محمد، یکی از نشانه‌های خداوند را می‌بیند؛ نه خود خداوند را. ولی بعداً عرفا خلاف این را عنوان کرده و اصرار دارند که او ذات الهی را هم دیده و هم ندیده است.[†]

صوفیان معتقدند که محمد، به عنوان یک قهرمان، راه نورانی جدیدی را به سوی خدا تجربه نمود، که به تجربه‌ی سایر عرفا در تمامی ادیان نزدیک است. آزمایش در قرن سیزدهم، شیخ فریدالدین عطار، شاعر و عارف بزرگ ایرانی که از لحاظ روحی و معنوی به یوحنا مصلوب[‡] نزدیک است، اصرار دارد که برای رسیدن به پشت پرده‌ی اسرار یا ماوراء (سدره‌المنتهی)، باید از کلیه‌ی تعلقات بشری خود صرف‌نظر کنیم. عطار نشان می‌دهد که محمد مجبور شد همه‌کس را پشت سر بگذارد. حتی جبریل نیز در آخرین مرحله نتوانست او را همراهی کند. محمد با رفتن به ماورای فهم عادی و منطق بشری، مجبور شد در آخرین مرحله، حتی خود را نیز پشت سر بگذارد.

دعوتی شنید، پیامی از دوست؛

دعوتی از ذات حقیقت وجود؛

«روح و جسم را رها کن، که ناپا دارند!»

حال وارد شود، ای نهایت آمال و آرزوهای من

و ای دوست، حقیقت وجود مرا روی در روی ملاقات نما!»

او، در نهایت خوف، وجود و نطق خود را از دست داد.

محمد دیگر در این‌جا محمد را نمی‌شناخت،

او خود را نمی‌دید. زیرا روح تمامی ارواح را ملاقات نمود؛

* ۲۷ ماه رجب، که همه ساله جشن گرفته می‌شود، مبعث پیامبر است. - م.

† نگاه کنید به:

Anemarie Schimmel, *And Muhammad Is His Messenger: The Veneration of the Prophet in Islamic Piety* (Chapel Hill and London, 1985), pp 161 - 75

‡ John of the cross

صورت کسی را که جهان را آفریده بود*.

این تجربه‌ی مشترک تمامی عرفا است که معتقدند کسی نمی‌تواند خدا را ببیند و باز هم زنده باشد. ولی محمد، با کشتن نفس خود، توانست به تجربه‌ی تجرد (مجزا شدن روح از جسم) دست یابد و در یک وجود متعالی‌تر بازسازی شود. سپس او این تجربه را با خود به زمین آورد و ظرفیت بشر را برای قبول معرفت الهی، توسعه داد. معراج، بعداً الگوی جریان فکری عرفا در اسلام گردید. صوفیان همیشه از نوعی نابودی (فنا) در خداوند و سپس بازگشت جدید (بقا)، و پس از آن، شناخت خود صحبت می‌کنند.

بعضی از مسلمانان معتقدند که این سفر (معراج)، جسماً انجام گرفته، در صورتی که حدیثی به نقل از عایشه نشان می‌دهد که این سفر کاملاً روحانی بوده است. ما بر این اساس، سعی در تفسیر این سفر می‌کنیم. تجربه‌های عرفانی، یکی از واقعیت‌های زندگی بشر است که در اغلب سنت‌ها و ادیان، به طور مشابهی حضور دارد. بودایی‌ها معتقدند که این تصویر ذهنی ماورایی از ابدیت، و بسط هوشیاری، صرفاً طبیعی و فیزیکی بوده و به هیچ‌وجه از نوع دیگر نیست. به نظر می‌رسد با رفتن به حالت انبساط، هوش انسان سناریوی خاصی را برای توجیه یا درخواست تولید می‌نماید. مشابه همین موضوع، ولی در حالتی کاملاً متفاوت، به مردمانی در حال موت (مرگ واقعی) نیز دست می‌دهد. پایین رفتن از یک راهروی بلند، ملاقات با شخصی که به آنها می‌گوید بازگردید، و... در تمامی ادیان، بعضی از مردان و زنان نادر، که دارای استعدادها و توانایی‌های خاصی برای این نوع فعالیت‌ها هستند، این تجربه را با انجام یک سلسله تکنیک‌ها و روش‌های مشابه و توأم با ریاضت، به دست آورده‌اند. معراج محمد، آن‌گونه که نویسندگان مسلمان نقل کرده‌اند، بسیار نزدیک به تجربه‌ی عرفان ملکوتی دین یهود است⁺، که بین قرون دوم تا دهم قبل از میلاد شکوفا گردیده بود. پیروان این مکتب، خود را برای یک پرواز عرفانی و سفر به عرش الهی، با انجام یک سلسله ریاضت‌های مخصوص، آماده می‌کردند. آنها روزه می‌گرفتند و سرودهای مذهبی، که نوعی تلقین خاص را در آنها به وجود می‌آورد، می‌خواندند و تکنیک‌های خاصی را هم به کار می‌گرفتند. اغلب سر خود را میان دو پا می‌گرفتند، همان‌گونه که به گفته‌ی احادیث اسلامی، محمد نیز انجام می‌داد. در سایر سنت‌ها، تمرین نفس کشیدن عمیق خیلی مهم است. سپس آنها احساس می‌کردند که پرواز کرده و به جای‌گاه عرش الهی رسیده‌اند و سپس، مانند مسلمانان، به شرح یک سلسله روایت‌های ضد و نقیض می‌پرداختند، که اساساً نامفهوم بود. عرفا در این سنت (طریقت)، بنیان‌گذاران اولیه‌ی خود را قهرمانانی می‌دیدند که جان خود را برای گشودن این راه، به مخاطره افکنده‌اند.

از یک دیدگاه، اسراء و معراج، نوعی حرکت عرفانی است که انسان برای گذر کردن از یک حالت روانی به حالت دیگر تجربه می‌نماید. این تجربه، بلاشک، مشابه تجربه‌ی دختر جوان خارق‌العاده‌ای به نام پریپتوا Prepetua است. او یک شهید مسیحی بود که در قرطاجنه Carthage در جریان مجازات سوربوس Severus، در سال ۲۰۳ میلادی، کشته شد. کتاب *اعمال پریپتوا و فیلیسیاس* *Acts of Perpetua and Felicitas*، که به وسیله‌ی یک نویسنده، درست پس از مرگ او انتشار یافت، هنوز برای بسیاری از اهل تحقیق، بسیار ناب و اصولی جلوه می‌کند. در کتاب آمده است که:

* Ilahinama, quoted in Ibid. pp 167-8

⁺ معراج پیامبر، یک واقعه‌ی منحصر به فرد و حقیقی است که برای پیامبر اسلام رخ داده است. عروج، به مراتب و عوالمی است که برای هیچ‌یک از انبیای گذشته نبوده است و این، از معجزات پیامبر است و با قدرت الهی میسر گردیده است. - م.

زمانی که پریتوا در زندان، منتظر مجازات خود بود، هم‌سلولی‌هایش از او خواستند از خدا درخواست نمایند که به آنها بنمایاند آیا به واقع خواهند مرد یا نه. آنها به این دلیل از پریتوا این درخواست را کردند که می‌دانستند او دارای استعدادهای عرفانی خاصی است. او نیز قول داد تا روز بعد، به آنان پاسخ دهد. او احتمالاً آن شب قسمت خفته‌ی مغز خود را آماده‌ی دریافت نمود؛ همان‌گونه که امروزه روان‌کاوان برای مریضان خود، رؤیاهایی شبیه وحی ایجاد می‌نمایند.

به یقین، آن شب پریتوا نردبانی را خواب دید که او را به بهشت بالا می‌برد. بالا رفتن بسیار مشکل بود و او شدیداً احساس خطر می‌کرد. اما همراهانش او را تشویق به صعود نمودند، تا جایی که خود را در یک باغ بسیار زیبا و بزرگ یافت. چوپانی در حال دوشیدن گوسفندان خود بود و هنگامی که او را دید، مقداری سرشیر به او تعارف کرد. هنگامی که پریتوا از خواب پرید، هنوز در حال جویدن چیزی شیرین، اما غیر قابل توصیف بود. او دیگر مطمئن بود که خواهد مرد. بنابراین، به دوستانش گفت: «دیگر امیدی به این دنیا نداشته باشید*». او چندین رؤیای دیگر را هم تجربه کرد و برای دوستانش بازگو نمود. همگی این رؤیاهای بیانگر این واقعیت بود که او خود را برای ورود به ابدیت و شهید شدن آماده می‌کرد؛ چیزی که آرزوی نهایی یک مسیحی متعصب در دوران اولیه‌ی ظهور مسیحیت بود. محمد در حال مرگ نبود. ولی دوره‌ی جدیدی از مأموریت خود را آغاز می‌نمود که نیاز به بریدن و جدا شدن از گذشته داشت و نوعی مرگ به حساب می‌آمد. رؤیای او، به هر حال، آرامش‌بخش بود. او شیر خود را، مانند پریتوا، نه از دست چوپان، بل که از دست پیامبران قدیمی دریافت نمود که به نوعی، به معنای ارتباط با وحی‌های قبلی است.

خود معراج هم شبیه تجربه‌ی جادوگران⁺ است، که به گفته‌ی محقق آمریکایی، ژوزف کمبل Joseph Campbell، «هنوز هم از سبیری تا آمریکای جنوبی و تا تیترا، دلفونگو Tierra Del Fuego به وقوع می‌پیوندد». او می‌گوید یک جادوگر در اوایل جوانی خود، تجربه‌ای بسیار شیرین از مشاهده‌ی درونی خود پیدا می‌کند. در حقیقت، نوعی روان‌پریشی، تمامی هوش خفته‌ی او را بیدار کرده و او را به درون خود می‌کشد.⁺ قبایل بدوی آفریقا و آمازون، هنوز هم با رقص‌های طولانی، به این نوع تجربیات و حالات روانی دست می‌یابند. یک جادوگر، سقوط خود و نابودی خود را در آن دنیای ماورایی، چنین شرح می‌دهد:

وقتی نزدیک می‌شوم، آماده‌ام تا صعود کنم، از دندان‌ها بالا روم، دندان‌هایی که در جنوب قرار دارند. من یک به یک از این دندان‌ها بالا می‌روم. تا زمانی که به سرزمین خداوند وارد می‌شوم. آنگاه خود را کوچک احساس می‌کنم. من کوچک شده‌ام. تو در مقابل خداوند کوچک شده‌ای. کاری

* در *The Making of Late Antiquity* (Cambridge, Mass and London, 1978)، پیتر براون نشان می‌دهد که جذبه و وجد و حال در آغاز مسیحیت، امری عادی بود. در حیات دینی (مشرک و مسیحی) آن دوران، رؤیا دارای اهمیت خاصی بود. «این نمونه‌ای از مرز سرگشاده‌ی بین انسان و خدا است؛ وقتی آدمی خوابیده و حواس جسمانی‌اش را کد است، این مرز بین او و خدایان، به طور وسیع، گسترش می‌یابد.» (ص ۶۵)

Acts of Perpetua and Felicitas, IV, quoted in Peter Dronke, Women Writers of the Middle Ages: A Critical Study of Texts from Perpetua (d. 203)

⁺ معراج، یک سفر حقیقی است که قرآن مجید، صراحتاً آن را بیان می‌کند: سبحان الذي أسرى بعبده ليلاً من المسجد الحرام إلى المسجد الأقصى... (منزه است آن کسی که بنده‌ی خود را در یک شب، از مسجد الحرام به مسجد الأقصى برد...). همچنین، گفتار خود پیامبر و اهل بیت، جزئیات و تفصیلات بیشتری از این سفر عجیب را بیان می‌کند و این یک واقعه‌ی منحصر به فرد است که کاملاً با خواب‌ها و پیش‌گویی‌ها، ولو این که صحیح باشند، متفاوت است. بقیه‌ی مطالب مؤلف در این مورد، ارزش پاسخ دادن ندارد. - م.

⁺ *The Power of Myth* (with Bill Moyers; New York, 1988), p85

را که می‌خواهی به انجام برسان. سپس تو به جایی که همه هستند باز خواهی گشت. دوباره به خود باز خواهی گشت*.

او در حقیقت، با جدا شدن از بدن خود، به سرزمین‌هایی نفوذ کرده است که دیگران نمی‌توانند به آن وارد شوند و آن‌گاه از سرزمین تصورات و قدرت محض الهی، برای ما اخباری افسانه‌ای به ارمغان می‌آورد. معراج محمد، در حقیقت به او فهماند که ارزش او بیش از یک مبلغ عادی است. ولی با این‌همه، او هنوز به دنبال یک حامی زمینی بود[†]. در زمان حج، هنگامی که زائران در صحرای منا چادر می‌زدند، او چادر به چادر، به دعوت افراد پرداخت. به این ترتیب بود که او با شش عرب بت‌پرست، از اهالی یثرب، در حج سال ۶۲۰ ملاقات کرد. آن‌ها در دره‌ی عقبه، نزدیک مکه، چادر زده بودند. محمد با آن‌ها نشست. ابتدا دعوت خود را مطرح کرد و سپس قرآن قرائت نمود. این بار به عوض بدرفتاری و خشونت، آنان را بسیار هیجان‌زده یافت. در پایان، آن‌ها نگاهی به یکدیگر انداخته و گفتند: «این باید همان پیامبری باشد که یهودیان یثرب، وعده‌ی ظهور او را می‌دادند.» سالیان دراز، این یهودیان همسایگان عرب خود را از ظهور پیامبری که باعث نابودی آن‌ها، مانند قوم عاد و ثمود، خواهد شد، ترسانده بودند. اگر این همان پیامبر بود، پس باید مواظب باشند تا یهودیان به او دست‌رسی پیدا نکنند. ضمناً، او توانایی حل مشکلات غیر قابل حل یثرب را می‌توانست داشته باشد.

در این زمان، یثرب هنوز به شهر تبدیل نشده بود. جلگه‌ای کشاورزی در حدود چهل کیلومتر مربع بود که با کوه‌های آتش‌فشانی محاصره شده بود؛ کوه‌هایی که هیچ‌گونه قابلیت کشاورزی بر روی آن‌ها نبود. آن‌جا منطقه‌ای تجاری نبود. بل که جای‌گاه کشاورزانی بود که در گروه‌های مختلف قبیله‌ای، در آن اقامت گزیده بودند و با سختی و مشقت، در دهکده‌های کوچک یا مزارع خود زندگی می‌کردند و از شدت فقر، به پوستی بر استخوان می‌ماندند. این منطقه، در ابتدا توسط ساکنین یهودی آن احیا شده بود. ما نمی‌دانیم که این یهودیان از کجا آمده‌اند. آن‌ها احتمالاً از یهودیان رم شرقی بودند که بعد از اغتشاشات سال ۱۳۵ میلادی، به این نقطه مهاجرت کردند، یا از اعرابی بودند که به مذهب یهود گرویده بودند. احتمال سوم این است که گروهی از اعراب متفرقه با گروهی عبری آمیخته، و به دین آن‌ها درآمده باشند. در اوایل قرن هفتم، سه قبیله‌ی اصلی از یهودیان، در یثرب وجود داشت؛ بنی‌قریظه، بنی‌نضیر، و سومین که از همه کوچک‌تر و کم‌اهمیت‌تر بود، بنی‌قینقاع. یهودیان، با این که دین جدایی داشتند، ولی به ظاهر از سایر همسایگان عرب خود قابل تشخیص نبودند. آن‌ها تماماً اسامی عربی داشتند، سیستم سنتی قبیله‌ای را رعایت می‌نمودند، و مانند سایر قبایل عرب، دائم در حال جنگ و گریز با یکدیگر بودند.

در قرن ششم، قبیله‌ی بنی‌قیله از جنوب عربستان به این نقطه مهاجرت کرده و در آن‌جا ساکن شد. ساکنین جدید، خود را به دو گروه تقسیم کردند؛ اوس و خزرج، که بعداً به دو قبیله‌ی مجزا با طوایف مختلف تقسیم شدند. ابتدا این دو قبیله، جزو ضعیف‌ترین قبایل منطقه به شمار می‌رفتند. ولی با گذشت زمان، زمین‌های زیادی را به زیر کشت برده و ثروت‌مند گردیدند و سپس قلعه‌های متفاوتی را برای محافظت از

* Ibid. p87

[†] چنان‌که در صفحات قبل متذکر شدیم، پیامبر به دنبال افرادی بود که پیام او را استماع نمده و دین او را قبول کنند، و نه این که حامی باشند. - م.

خود ساختند. در اوایل قرن هفتم، اوس و خزرج نسبتاً در موقعیت به‌تری از بقیه‌ی یهودیان قرار داشتند. ولی شروع به جنگیدن با یکدیگر نمودند.

انتقال از زندگی صحراگردی به زندگی ساکن کشاورزی، بحرانی را در یثرب به وجود آورده بود که حتی از بیماری اجتماعی شهر مکه بیش‌تر احساس می‌شد. رسوم قبیله‌ای که در صحرا کاربرد داشت، دیگر کافی به نظر نمی‌رسید. آن‌ها از سرزمین‌های اجدادی خود در صحرا، با جسارت کامل محافظت می‌نمودند و این موضوع، به علت فاصله‌ای که قبایل از یکدیگر داشتند، منطقی به نظر می‌رسید. اما زمانی که آن‌ها در یک محل کوچک، و هر کدام با چند هکتار زمین به دور هم جمع شدند، دیگر این قوانین عملی نبود. گروهی در وقت و زمان مناسبی، دستبرد به گروه دیگر می‌زد، گروه دیگر با انتقام آن را می‌گرفت. به تدریج، گروه‌های ساکن یثرب به جنگ دائمی با یکدیگر افتادند و نتیجه‌ی آن، نابودی مزارع و محصولات و یثرب بود. قبایل یهودی، همگی در این مبارزه شرکت داشتند و هر کدام، طرفدار یکی از دو قبیله‌ی اوس یا خزرج می‌گردیدند. در سال ۶۱۷، آن‌ها به بن‌بست رسیده بودند. جنگ داخلی در آن سال، با جنگ بعثت، که با برتری نسبی اوس و متحدانش همراه بود، به اوج خود رسید. ولی آنان به‌هیچ‌وجه نمی‌توانستند این پیروزی را حفظ کرده و از آن بهره‌مند گردند. دیگر همه احساس می‌کردند بر خلاف نفرتی که از پادشاهی دارند، وجود یک قدرت مرکزی قوی در یثرب، از ضروریات است. عبدالله بن ابی، یکی از رؤسای خزرج، از شرکت در «بعثت» خودداری کرد، چون آن را بی‌فایده می‌دید. به همین خاطر، در بین مردم محبوبیتی به خاطر تفاوت گذاشتن بین طوایف پیدا کرد و او را شایسته‌ی مقام ریاست کل می‌دیدند. اما طبیعتاً خیلی از افراد هم از این راه‌حل دوری می‌کردند. قبیله‌ی اوس و متحدان آن، به‌هیچ‌وجه دوست نداشتند کسی از خزرج پست ریاست را به عهده بگیرد. طوایف کوچک‌تر خزرج هم زیاد تمایل نداشتند ابن‌ابی به قدرت مطلق برسد.

به همین دلیل، وقتی محمد آن شش مرد عرب را در حج سال ۶۲۰ ملاقات کرد، آنان تشخیص دادند که ریاست یک پیامبر بر یثرب، می‌تواند بی‌طرفانه‌تر از ریاست ابن‌ابی باشد. آن‌ها چندان از دعوت یکتاپرستی محمد متعجب نشده بودند. زیرا مدت مدیدی با یهودیان یثرب زندگی کرده و می‌دانستند که آن‌ها خدای واحد را پرستیده و بت‌ها را چیزی در ردیف جن و فرشته، و نه بیش از آن، قبول دارند. مدت مدیدی بود که آن‌ها خود را عقب‌مانده‌تر از یهودیان احساس می‌کردند. زیرا به دلیل نداشتن کتاب آسمانی، به «مردم بی‌دانش» معروف گردیده بودند.* بنابراین، نسبت به پیشنهاد محمد بسیار هیجان‌زده شده و خوشحال از این که او پیامبری است که کتاب (قرآن) را به زبان عربی برای آنان آورده است، تسلیم شدن خود را به خدای واحد، با هزاران امید برای یثرب، اعلام داشتند:

«ما قبایل خود را به خاطر جنگ و نفرتی که به یکدیگر می‌ورزند، ترک کرده‌ایم. اجازه بده ما دین شما را به میان آن‌ها برده و آنان را دعوت نماییم. اگر خدا آنان را متحد سازد، پس مردی مقدس‌تر از تو وجود ندارد.[†]» آن‌ها توافق کردند سال بعد مراجعه کرده و اخبار پیش‌رفت کار را بدهند. برای محمد بسیار مهم بود که قبل از مهاجرت، بتواند پیروان بیش‌تری در یثرب پیدا نماید. او پیش‌بینی هیچ‌گونه مخالفتی را از جانب یهودیان نمی‌کرد. زیرا همیشه بر این باور بود که پیام او و آن‌ها یکی است. اما این شش مرد، از طایفه‌های

* Sira 134, quoted in *The Life Of Muhammad*, p93

† Ibid. 287, p198

کوچک‌تر خزر بودند. حال اگر محمد قصد یکپارچه نمودن یثرب را داشت، آن‌ها باید گروهی از اهالی اوس را نیز به اسلام دعوت می‌کردند.

چند سالی بود که دعوت اسلام در رکود به سر می‌برد. اما گویی اوضاع رو به بهبود می‌رفت. در این سال، محمد نیز تغییراتی در زندگی شخصی خود به وجود آورد. او به همسری در کنار خود نیاز داشت. پیشنهاد شد که با سوده*، دخترعمو و عروس سهیل، رئیس طایفه‌ی عامر، ازدواج نماید. سوده و شوهرش سکران (برادر سهیل) به حبشه مهاجرت کرده بودند. ولی شوهرش بلافاصله پس از مراجعه به مکه، درگذشت. سوده با ازدواج موافقت نمود و حبیب بن عمر، برادر دیگر سهیل، او را به عقد پیامبر درآورد. ابوبکر نیز تمایل داشت نسبت نزدیک‌تری با پیامبر پیدا کند. او طی این سالیان، با هزینه‌ی شخصی، وفاداری خود به محمد را به اثبات رسانده بود. دختر کوچک او، عایشه، در سال ۶۲۰، فقط شش سال داشت و قول ازدواج او، به پسر مطعم، رئیس طایفه‌ی نوفل داده شده بود که در حال حاضر، پشتیبانی از محمد را نیز به عهده داشت. ولی مطعم، کاملاً حاضر بود که ازدواج را به هم بزند. زیرا زنش به‌هیچ‌وجه نمی‌خواست پسر خود را مسلمان ببیند. بنابراین، عایشه به طور رسمی، در مراسمی که خود او حضور نداشت، نامزد محمد گردید. بعدها عایشه نقل می‌کند: «تنها خاطره‌ای که از این واقعه دارم، این است که پس از مراسم، مادرم مرا صدا کرد و گفت دیگر حق نداری در کوچه با بچه‌ها بازی کنی. از این پس آن‌ها را به داخل، در منزل دعوت کن.»

حرم محمد و زنان او، داستان‌های شهوانی و هیجان‌انگیز زیادی در غرب شایع نموده که زیربنای همه‌ی آن‌ها، کج‌فهمی غربیان از پیام این ازدواج‌ها بوده است. من در فصل اول کتاب، راجع به این موضوع بحث کردم و گفتم که در این مورد، او بارها به شهوت‌پرستی متهم شده است. قرآن اعلام می‌دارد که مسلمانان فقط می‌توانند چهار همسر اختیار کنند. ولی پیامبر، اختیار بیشتری دارد. در آن زمان، تعداد کمی از اعراب داشتن یک زن را نشان تمدن می‌دانستند. بنابراین، محمد، به عنوان سید بزرگ اعراب، در این مقام بود که یک حرم بزرگ داشته باشد و این، نشان‌گر موقعیت اجتماعی او بود. در جوامع قبیله‌ای، داشتن چند زن، یک سنت جاافتاده و معمول بود. انجیل ماجراجویی‌های شهوانی شاه داود یا حرم بزرگ سلیمان را به‌هیچ‌وجه تهوع‌آور نمی‌بیند. در حالی که حرم محمد، در مقابل آن‌ها، بسیار کوچک جلوه می‌کند. این دو پیغمبر هم مانند محمد، درست در زمانی می‌زیستند که دوران تحول جوامع قبیله‌ای به شهرنشینی را طی می‌کردند. این بسیار نادرست است که تصور کنیم محمد، بدون در نظر گرفتن شخصیت خود و صرفاً برای لذت بیشتر، یک باغ بهشتی در زمین برای خود ساخته بود. برعکس، تعداد زنان زیاد او، همان‌گونه که در آینده خواهیم دید، نوعی رحمت الهی به شمار می‌رفت. ابتدا به دو نکته توجه کنیم. نه سوده، و نه عایشه، هیچ‌کدام به خاطر جذابیت زنانه‌ی خود انتخاب نشدند. عایشه دخترچهی کوچکی بیش نبود و سوده نیز که حدود سی سال داشت، جذابیت‌های دوران جوانی را گذرانده و کمی چاق هم شده بود. ما خیلی کم در مورد او چیزی شنیده‌ایم و این بیان‌گر این واقعیت است که این ازدواج، بیش‌تر جنبه‌ی قراردادی داشته تا عشقی. او با مراقبت از خانه‌ی پیامبر، می‌توانست جای‌گاهی نیز در بین مسلمین، به عنوان همسر پیامبر داشته باشد. ثانیاً، هر دو ازدواج جنبه‌ی سیاسی داشت. محمد با این وسیله، می‌خواست روابط سببی خود را محکم نماید. او هنوز به سهیل امید بسته بود و ازدواج با سوده،

* بر اساس منابع تاریخی، سوده بنت زمعه بن قیس، بعد از خدیجه و عایشه به همسری پیامبر درآمد. - م.

می‌توانست روابط خانوادگی او را محکم نماید. همچنین، ایجاد ارتباطی نزدیک‌تر با ابوبکر، حائز اهمیت بود. نزدیکی به ابوبکر، به محمد اجازه می‌داد تا با طایفه‌ی او نزدیک‌تر شود. اگرچه محمد طایفه‌ی جدید دینی برای خود پایه‌ریزی می‌نمود، ولی روابط قبیله‌ای هنوز هم جای‌گاه خود را داشت.

ابوبکر هم از این ازدواج بسیار خوشحال بود. زیرا در این هنگام، در مکه، در انزوا به سر می‌برد. او مسجد کوچکی در کنار خانه‌ی خود ساخته بود که برای طایفه‌ی «جمح» ماجراساز شده بود. به روایت ابن‌اسحاق، او مردی بسیار رقیق‌القلب بود که با خواندن قرآن، اشک‌هایش سرازیر می‌شد. جوانان و بردگان، هنگام قرائت قرآن کنار او می‌ایستادند و محو حرکات او می‌گردیدند.* زمانی که او در حمایت دغنه قرار گرفت، قریش تعهد گرفتند که او دیگر نباید در مقابل عموم به نماز بایستد. بنابراین، پس از این ماجرا (ساخت مسجد) هیأتی از قریش به نزد ابن‌دغنه رفت و به او چنین اعلام داشت:

آیا تو به این فرد پناه داده‌ای تا ما را بیازارد؟ او نماز را با صدای بلند می‌خواند و در هنگام قرائت قرآن آن‌چنان دل‌رحم می‌شود که اشکش سرازیر می‌گردد. او آن‌چنان ظاهر تأثیرگذاری دارد که ما نگران فرزندان و جوانان خود هستیم که از او پیروی کنند. به او بگوئید به خانه‌ی خود برود و در آن‌جا هر کاری می‌خواهد انجام دهد.†

ابوبکر مسجد خود را ترک نکرد. او فکر می‌کرد که دیگر جایی برای مصالحه وجود ندارد و به اندازه‌ی کافی، از خود گذشتگی نشان داده است. بنابراین، مجدداً هدف آزار و دشنام قرار گرفت. مردم به او کثافت پرت می‌کردند و رییس قریش، خشم‌گین به او گفت: این خرافات را از سرت بیرون بریز.

در مراسم حج سال ۶۲۱، آن شش مرد عرب، طبق قولی که داده بودند، بازگشتند و مجدداً با محمد در اردوگاه عقبه دیدار کردند. آن‌ها هفت تن دیگر را نیز با خود آورده بودند که دو تن از آن‌ها از قبیله‌ی اوس بودند. آن‌ها مجدداً با پیامبر پیمان بستند که تنها الله را پرستش نموده و اصول او را رعایت نمایند. بعدها یکی از آن‌ها نقل کرد که:

ما با پیامبر خدا پیمان بستیم که هیچ‌چیزی را با خداوند شریک قرار ندهیم، دزدی نکنیم، به زنا خود را آلوده نسازیم، نوزادان خود را نکشیم، غیبت نکنیم. چرا ما او را فرمان نبریم، در حالی که او راست می‌گوید. اگر ما او را راضی نمودیم، بهشت از آن ما باد و اگر به گناهی آلوده شدیم، به مجازات خداوند راضی هستیم؛ به هر نحوی که او صلاح بداند.‡

در این ملاقات، که به عقبه‌ی اول معروف است، مذاکرات، بیش از آن که سیاسی باشد، بر مباحث دینی دور می‌زد. بت‌پرستی قدیمی، در حل مسائل یثرب شکست خورده بود و در نتیجه، به دنبال تفکر جدیدی بودند. قوانینی دینی محمد به مسلمانان کمک می‌کرد تا حقوق فردی یکدیگر را به صورت یک قانون، محترم بشمارند. این اصول اخلاقی جدید، عادات سنتی قبیله‌ای را که در آن، قبیله مهم‌تر از فرد محسوب می‌گردید، جابه‌جا می‌کرد. همین توجه به فرد، ساخت یک بافت اجتماعی جدید را ممکن

* Ibid. 246, p198

† Ibid.

‡ به نقل از: Siera, 289, quoted in *The Life of Muhammad*, p199

حکمی که مسلمانان را از «کشتن فرزندان خود» نهی می‌کند، از سنت زنده به گور کردن دختران، که در عرب پیش از اسلام رایج بود، مانع است.

می‌ساخت. زیرا دیگر ایجاد منافع برای یک نفر، به معنای ضربه زدن به منافع دیگری نبود؛ مسأله‌ای که به طور معمول، عادت زندگی صحرائشینی شده بود. زیرا منابع اولیه به قدری کم بود که راهی به جز اعمال این روش دیده نمی‌شد.

زمانی که زائران حج به یثرب بازگشتند، محمد مصعب بن عمیر را راهی آنجا کرد. او که مرد فوق‌العاده کردانی بود، به تازگی از حبشه بازگشته بود. مأموریت او، خواندن قرآن برای مردم یثرب، و راهنمایی آنان بود. نفرت قبیله‌ی به قدری شدت گرفته بود که هیچ‌کدام از دو قبیله‌ی اوس و خزرج، حاضر نبودند کسی از قبیله‌ی دیگر، به پیش‌نمازی و خواندن قرآن منسوب شود. پس وجود یک شخص بی‌طرف ضروری بود. در ابتدا رهبران اوس نسبت به دین جدید بسیار بدبین بودند و یک روز سعد بن معاذ، رئیس یکی از طوایف قدرت‌مند، از این که مصعب در یکی از باغ‌های متعلق به طایفه‌ی او نشسته در حال خواندن قرآن و راهنمایی مردم بود، به شدت به خشم آمد. اما مصعب، مهمان پسرعموی او، اسعد زراره، یکی از شش تنی بود که اولین بار اسلام آورده بودند. این بدان معنی بود که او حق اهانت به دین مهمان مکی را ندارد. پس او اسید بن حضیر، معاون خود را برای بیرون راندن مصعب از باغ فرستاد. اسید سخنرانی او را قطع، و اجتماع را بر هم زد. زمانی که او دید مردم به گرد مصعب حلقه زده و سخنان او را به دقت گوش می‌دهند، بسیار خشم‌گین شد و فریاد برآورد منظور شما مسلمانان از آمدن به این‌جا و جادو کردن مردمان ما چیست؟ مصعب گفت: بنشین و گوش بدار. اگر سخنان مرا دوست داشتی آن را قبول کن و اگر دوست نداشتی رهایشان کن. اسید قبول کرد. عبای خود را در باغ پهن کرد و بر روی آن نشست تا به قرآن گوش کند. مطابق معمول، زیبایی کلام قرآن بر دل او نشست و پس از چند لحظه، حاضرین مجلس مشاهده کردند که چهره‌ی او شکفته و نورانی گردید. در پایان قرائت، در حالی که گریه می‌کرد، گفت: «چه جملات شکوه‌مند و زیبایی. چه باید بکنم تا به این دین درآیم.» مصعب به او گفت: جامه‌های خود را تطهیر کن و بر وحدانیت خداوند شهادت بده و خود را بنده‌ی او بدان. اسید، به محض این‌جام این فرایض، بازگشت تا سعد را پیدا کند.

سعد به محض دیدن اسید، از چهره‌ی او فهمید که مأموریت خود را به درستی انجام نداده است. در حالی که عبای او را گرفته بود، با خشم فریاد زد: «به الله قسم، تو نتوانسته‌ای کاری انجام دهی.» و به درون باغ رفت. مصعب این بار هم همان درخواست را تکرار کرد. او نیز بر روی عبای خود نشست و به قرائت قرآن گوش کرد. پس از چند لحظه، او نیز مبهوت زیبایی و شکوه جملات قرآن شد. گرویدن به اسلام جادویی بود. پس از آن، سعد افراد طایفه‌ی خود را جمع کرد و گفت: «چرا ریاست من را قبول کرده‌اید؟» آنان گفتند: «زیرا تو فعال‌ترین فرد برای رفع مشکلات و برآوردن نیازهای ما هستی و در قضاوت و رهبری به‌ترینی.» سعد به آنان گفت: «اگر مرا مورد اطمینان خود می‌دانید، دیگر با شما سخن نخواهم گفت، مگر آن که به اسلام و پیامبر او ایمان آورید.*» در نتیجه، همه‌ی طایفه، به طور گروهی، به اسلام گرویدند. ممکن است که این داستان، با گذشت سالیان اندکی، احساسی و رمانتیک شده باشد. ولی اسلام آوردن سعد اثر بسیار عمیقی بر مردم یثرب، که به دنبال دین جدیدی برای حل مشکلات لاینحل خود بودند، گذاشت. زیرا او بسیار فعال، و مورد قبول اکثریت مردم یثرب بود.

* Ibid. 291-2, pp 200-1

زیاد طول نکشید که در هر خانواده‌ی یثرب، حداقل یک فرد مسلمان پیدا می‌شد. گروه کوچکی از قبیله‌ی اوس، به رهبری ربیع و شاعر قبیله، ابوقیس بن اسلت، همچنان در مقابل توسعه‌ی اسلام مقاومت می‌کردند. شعرا، که در هویت فرهنگی قبایل نقش بسیار حساسی را بازی می‌کردند، به سادگی می‌توانستند شخصیت هر کسی را زیر سؤال برده و او را پایمال نمایند؛ درست همین نقشی که امروزه وسایل ارتباط جمعی بازی می‌کنند. آنان با کار تبلیغاتی، می‌توانند نقش یک سپاه را برای شکست دشمن بازی نمایند. با توجه به این نکات، می‌توانیم درک کنیم که چرا محمد تا این حد از شاعران، که واقعاً قصد بی‌اعتبار کردن او را داشتند، نفرت داشت. در طول یک سال آزمایشی در یثرب، ابوقیس دائماً افراد طایفه‌ی خود را به حفظ دین عربی خود تشویق می‌کرد و از رو آوردن به دین جدیدی که ریشه‌ی خارجی داشت، باز می‌داشت. او اصرار داشت که الله، همان خدایی است که اهالی یثرب، به عنوان خدای واحد می‌شناسند:

ای خدای مردمان جهان، مسائل جدی بروز کرده است. دشواری و سهولت در هم آمیخته‌اند. ای خدای مردمان جهان، اگر بر خطا رفته‌ایم ما را به راه راست هدایت کن. اگر به خاطر تو نبود، ما تا به حال یهودی شده بودیم و دین یهودیان آسان نیست. اگر به خاطر تو نبود ما مسیحی می‌شدیم و حال در میان راهبان کوه جلیله بودیم. اما زمانی که ما را خلق کردی، ما حنیف خلق شدیم. دین ما از دودمان ماست. ما شترهای قربانی را به صف می‌آوریم که بر آنها لباس پوشانده‌ایم، اما شانه‌هایشان لخت است.*

این مسأله تعجب‌آور است که قیس دین محمد را در ارتباط با سایر صاحبان کتاب می‌دید. از زمانی که محمد در عقبه‌ی اول با اهالی یثرب پیمان بست، به تبلیغ و اشاعه‌ی یک سلسله از فرایض دینی، شبیه آنچه یهودیان انجام می‌دادند، پرداخت. او قاعدتاً پس از تحمل انزوای طولانی، به هم‌سازی اجتماعی با صاحبان این دین قدیمی علاقه‌مند شده بود. او از مصعب خواست که بعد از ظهر روزهای جمعه، یعنی درست زمانی که یهودیان خود را برای یوم سبت (روز شنبه، روز تعطیل و عبادت یهودیان) آماده می‌کنند، گردهمایی از مسلمین تشکیل شود. او بدین وسیله، می‌خواست تا ضمن همراهی مذهبی با یهودیان، فاصله‌ی اجتماعی خود را نیز حفظ کرده باشد. سپس او از مسلمین خواست تا در روز کفاره (روز عفو گناهان)، که دهمین روز از ماه تشریق یهودیان بود، روزه بگیرند. این روز، در نزد مسلمانان برابر با عاشورا، دهمین روز محرم است. مسلمانان، حالا مانند یهودیان، در هنگام ظهر نماز می‌گذارند. در حالی که قبل از آن، فقط هنگام صبح و غروب آفتاب نماز به جای می‌آوردند. همچنین، برنامه‌ی نماز شب و نیایش شبانه هم متداول گردید. آنها می‌توانستند با زن یهودی نیز ازدواج نمایند و از غذای آنان هم بخورند. آنها تمامی مراسم یهودیان را رعایت نمی‌کردند. بل که سعی داشتند تا حالت میانه‌روی را در اجرای مراسم حفظ نمایند. این عمل آنان، بسیار شبیه به دستور (عمل به تورات) مسیحیان، در ابتدای تبلیغ مسیحیت بود.[†] از همه بالاتر این که مسلمانان، هم‌سو با یهودیان و مسیحیان، هنوز به سوی بیت‌المقدس نماز می‌گذارند. معراج محمد به بیت‌المقدس، بیان‌گر اهمیت این شهر تاریخی برای مسلمانان بود و قبول این شهر به عنوان قبله، نشانی از هم‌سویی این دین جدید با ادیان قدیمی بود. مسلمانان حالا روزی سه بار به طرف

* به نقل از Ibid. 293, p201

[†] سوره‌ی ۵، آیات ۵ - ۷. مسلمانان از خوردن گوشت خوک، مردار، گوشت حیوانات مرده، و حیواناتی که به علل طبیعی مرده‌اند، خون حیوان و گوشتی که قربانی بت‌ها شده است، منع شده‌اند. به اعمال رسولان، ۱۵، ۱۹ - ۲۱، و ۲۹ رجوع کنید.

بیت‌المقدس نماز می‌گذارند و اعمال آنها در نماز، بیان‌گر این واقعیت بود که آنها در اصول، با مردم صاحب کتاب یکسان هستند.

قرآن نیز نام آرامی «مدینه»، به معنی شهر را، که یهودیان برای یثرب به کار می‌بردند، برگزیده است. در عربی، این نام تبدیل به «المدینه» شد. پنج سال قبل از این، محمد برای رهایی مسلمانان از فشار اهالی مکه، حاضر شد از پادشاه مسیحی حبشه تقاضای کمک نماید، که دلیل این تقاضا هیچ‌گاه به درستی فهمیده نشد. ولی گویی ناامیدکننده بود. حالا محمد شخصاً دریاخته بود که ادامه‌ی زندگی در مکه، برای او غیرممکن است. پس دست نیاز به سوی یهودیان یثرب دراز نمود تا از او حمایت کنند.

در سال ۶۲۲، یک گروه بزرگ از یثرب، برای مراسم حج عزیمت نمودند. اکثر این گروه بت‌پرست بودند. ولی ۷۳ تن از آنان، مسلمانانی از طوایف قدرت‌مند یثرب به شمار می‌رفتند. در طول سفر، حادثه‌ای رخ داد که گویی قابل پیش‌بینی بود. براء بن معرور، یکی از رؤسای خزرج، به طور جدی پیشنهاد داد که قبله برای مراسم حج، تغییر داده شود. آنها رو به سوی کعبه، یعنی مقام الله بودند و در آنجا می‌خواستند با پیامبر خدا ملاقات نمایند. پس چه‌گونه می‌توانستند به سوی بیت‌المقدس نماز گزارند. سایرین فکر می‌کردند که چون محمد به سوی بیت‌المقدس نماز می‌گذارد، کافی بوده و آنها نیز بایستی از او پیروی کنند. براء، با تکیه بر شمشیر خود، در تمام طول راه به سوی کعبه نماز گذارد. اما این موضوع، او را به شدت آشفته کرده بود؛ به طوری که پس از ورود به مکه، به سرعت به سراغ محمد رفت و نظر او را خواستار شد. جواب محمد دوپهلوی بود: «شما یک قبله داشتید. اگر داشتید، به همان قبله اقتدا کنید.*» ولی محمد خون هنوز به سوی بیت‌المقدس نماز می‌گذارد و براء نیز با اطاعت از پیامبر، به همان سو نماز گزارد. بعدها هم افراد طایفه‌ی او، نظر براء را محترم شمردند. او بلافاصله پس از مراجعت به مدینه درگذشت و همه بر این باور بودند که نظریات کسی که نزدیک به مرگ است، باید خیلی جدی گرفته شود.

در انجام مراسم مذهبی در دره‌ی منی، دیدار دیگری در عقبه، بین محمد و اهالی یثرب رخ داد؛ ولی این بار در تاریک‌ترین لحظات شب. عهدنامه‌ای که در این سال بسته شد، بعداً عهدنامه‌ی جنگ نام گرفت: «ما پیمان می‌بندیم در هنگام جنگ، در اطاعت و فرمان‌برداری کامل، در غم و شادی، در سختی و آسانی، همراه پیامبر باشیم و این که هیچ‌کس را گمراه نگردانیم و همیشه راست‌گو باشیم و همواره در خدمت به خداوند، از سرزنش هیچ‌کس نترسیم.†» عهدنامه‌ی جنگ، به آن معنی نبود که اسلام ناگهان تبدیل به دین جنگ و لشکرکشی شده بود. این عهدنامه، در حقیقت یک التزام سیاسی بود که محمد برای قدم بعدی خود نیاز داشت. او تصمیم داشت تا همراهان خود را به هجرت از مکه به مدینه وادار سازد. اما هجرت، تنها یک جابه‌جایی جغرافیایی نبود. مسلمانان مکه، در حال ترک مکه و قبول حمایت کسانی بودند که هیچ‌کدام از خون آنها نبودند.‡ این یک تصمیم خارق‌العاده و به دور از انتظار به شمار می‌رفت و نزد قریش، به همان میزان اهانت‌آمیز بود که توهین به خدایان آنها. در عربستان، همیشه یک نظام (هم‌پیمانی) وجود داشت که طبق قوانین آن، هر فرد عادی یا یک تبعه، می‌توانست عضویت و پشتیبانی افتخاری یک قبیله‌ی دیگر را

* Ibid. 295, p202

† Ibid. 304-5, p208

‡ برخی از مسلمانان، منسوبینی در مدینه داشتند. خود محمد، به واسطه‌ی مادرش آمنه، با مدینه ارتباطاتی داشت. اما هجرت خواهان این بود که مسلمانان، کل طایفه و رابطه‌ی خونی را رها کرده و به گروهی که پیوندی با آنان نداشتند بپیوندند.

کسب کند. ولی انجام این کار، یک اتفاق عادی و روزمره نبود و مرزبندی خانوادگی و خونی مقدس شمرده می‌شد و در سرتاسر عربستان، به عنوان یک ارزش بها داده می‌شد. لغت هجرت، خود نشان‌دهنده‌ی رنجی بود که مسلمانان از انتقال به مدینه در وجود خود احساس می‌کردند. ریشه‌ی لغت «هجر»، به معنای بریدن از دوستان یا کسانی است که دوستشان دارید.* از طرف دیگر، مردم مدینه نیز باید قول دهند از مهاجرین پشتیبانی کرده و به آنها کمک خواهند کرد. به همین دلیل، از این به بعد، آنان را انصار (کمک‌دهندگان به مهاجرین) خواندند. انصار را «یاری‌دهندگان» معنی کرده‌اند. ولی این معنی، نمی‌تواند حقیقت این کلمه را به درستی بیان نماید. نصر به معنای این است که شما برای یاری فرد مورد حمایت، اگر لازم شد، از زور هم استفاده نمایید و به همین دلیل بود که مسلمانان مدینه، عهدنامه‌ی جنگ را منعقد نمودند.

عهدنامه، بسیار سَرّی بسته شد؛ نه به خاطر این که این تصمیم قابل پنهان کردن بود. بل که به این دلیل که جان محمد در خطر جدی قرار می‌گرفت. ابن اسحاق، را اهداف مثبت هجرت تأکید دارد و معتقد است که این یک تصمیم اختیاری بود. اما قرآن تأکید بر آن دارد که مسلمانان از شهر خود (مکه) رانده شده و آواره گشته‌اند.[†] ممکن است محمد از توطئه‌ای که علیه جان او در حال شکل گرفتن بود باخبر شده باشد.[‡] همچنین، ممکن است که مطعم، هنگام بازگشت از طائف، با او ملاقات کرده و حمایت خود را از او به شرطی قبول کرده باشد که او نیز از جذب افراد جدید به دین خود صرف‌نظر کند. قرآن هیچ‌گاه از منافع هجرت بحثی به میان نیاورده است. بل که اعلام می‌دارد که مسلمانان، بر خلاف خواست خود، از مکه رانده شدند. در ملاقات حج سال ۶۲۲، احساسی از خطر همه را در بر گرفته بود. همه فکر می‌کردند که پل‌های پشت سر، همگی خراب شده است. ملاقات، سَرّی نگاه داشته می‌شد و انصار این موضوع را حتی برای سایر همراهان (زائران) بت‌پرست خود نیز فاش نمی‌کردند؛ مبادا که این مسأله دهان به دهان گردیده و به گوش قریش برسد و آنها از هجرت پیامبر باخبر گردند.

در شب عهدنامه، انصار به آرامی از چادرهای خود بیرون رفتند و در دره‌ی عقبه، با محمد، که توسط عباس همراهی می‌شد، ملاقات نمودند.[§] عباس هنوز مسلمان نشده بود. ولی از آنجایی که برادرزاده‌ی خود را بسیار دوست داشت، می‌خواست مطمئن شود که محمد در مدینه، کاملاً در امان خواهد بود. او جلسه را با هشدار دادن به مردم یثرب شروع کرد: «آیا شما فکر می‌کنید که می‌توانید به آنچه می‌گویید پای‌بند و استوار باشید و او را به درستی یاری دهید و مشقات این کار را تحمل کنید؟ اگر فکر می‌کنید که نمی‌توانید پای‌بند این تعهد باشید و در آینده او را رها خواهید کرد، پس هم‌اکنون این کار را بکنید.*» ولی انصار آماده بودند تا پای تصمیم خود بایستند. براء، به عنوان نماینده‌ی اوس و خزرج، دست محمد را بالا برد و اعلام کرد: «قسم می‌خوریم که ما همان حمایتی را که از زنان و فرزندان خود به عمل می‌آوریم، از محمد دریغ نخواهیم داشت.» در این هنگام، فرد دیگری از جمع برخاست و گفت: «ای براء، آیا می‌دانی که یثرب

* Watt, *Muhammad's Mecca*, p25

† سوره‌ی ۶۰، آیات ۱ و ۹؛ سوره‌ی ۴۷، آیه‌ی ۱۳

‡ سوره‌ی ۸، آیه‌ی ۳۰؛ سوره‌ی ۲۸، آیه‌ی ۱۹؛ سوره‌ی ۲۷، آیات ۴۸ - ۵۱

§ فضلالی غربی، نقش تاریخی عباس در عقبه‌ی دوم را مورد سؤال قرار می‌دهند. آنان خاطرنشان می‌سازند که عباس، بنیان‌گذار سلسله‌ی عباسی است و این و سایر اشارات دل‌خوش‌کننده، تلاش دارند که اعتبار او را حفظ کنند.

** Sira 296, p203

با سایر قبایل نیز پیمان اتحاد و دوستی دارد، که مطمئناً با حمایت از مسلمانان بسیاری از آن‌ها شکسته خواهد شد؟ اگر روزی محمد ما را ترک کرد و ما را در مقابل آن‌ها تنها گذاشت، ما چه خواهیم کرد؟» محمد، در حالی که لیخندی بر لب داشت، جواب داد: «من از شما، و شما از من هستید. من با کسانی که با شما بجنگند خواهم جنگید و با کسانی که با شما در صلح باشند، در صلح خواهم بود.*» به این ترتیب، با رضایت هر دو طرف، عهدنامه‌ی جنگ به توافق رسید.

پس از آن که هیأت به مدینه بازگشت، محمد کار هجرت مسلمانان به مدینه را آغاز نمود. این اقدامی بسیار وحشت‌آور و غیر قابل بازگشت بود. هیچ‌کس نمی‌دانست که چه اتفاقی خواهد افتاد. چون چنین کاری در تاریخ عربستان بی‌سابقه بود. محمد هیچ‌کس را به این کار مجبور نمی‌کرد. هر کس که احساس می‌کرد توانایی این کار را ندارد، یا اصولاً تمایلی نداشت، می‌توانست در مکه باقی بماند. گروهی از مسلمانان سرشناس در مکه باقی ماندند و هیچ‌گاه هم به پیمان‌شکنی یا خیانت متهم نگردیدند. در ماه‌های جولای و آگوست ۶۲۲ میلادی، حدود هفتاد مسلمان همراه با خانواده‌های خود به مدینه مهاجرت نمودند و در منازل انصار اسکان گرفتند تا بعداً منازل خود را بسازند. قریش به نظر نمی‌رسید که سعی در بازداشت مسلمانان داشته باشد؛ اگرچه بعضی از زنان و کودکان، توسط خانواده‌هایشان به زور نگه داشته می‌شدند. در یک مورد نیز شخصی را به شتر خود او طناب‌پیچ کرده و بازگرداندند. مسلمانان نیز مراقب بودند توجه زیادی را به خود جلب نمایند و اغلب ملاقات‌های خود را در خارج از مکه برقرار می‌کردند. مسافرت خود را نیز به مدینه، در گروه‌های کوچک و بدون جلب توجه، برنامه‌ریزی می‌نمودند. عمر، همراه خانواده‌ی خود مکه را ترک نمود. پس از او، عثمان بن عفان همراه با رقیه (دختر محمد) راهی شدند. پس از آن، سایر افراد خانواده همراه با زید و حمزه. محمد و ابوبکر باقی ماندند تا همه بروند. اما این مهاجرت دسته‌جمعی، آن‌چنان تعادل جامعه‌ی مکه را بر هم زد، که زخم‌های کهنه‌ی دشمنان محمد دوباره تازه گردید؛ زخم‌هایی که محمد بر اتحاد و افتخار قریش، از ده سال پیش وارد نموده بود. عبدالله بن جحش، پسرعمه‌ی محمد، به همراه خانواده و خواهرانش مکه را ترک کرد. پس از ترک مکه، منزل بزرگ او در وسط شهر مکه خالی ماند. منظره‌ی این خانه، «با اتاق‌های خالی و درهایی که در اثر وزیدن باد تکان می‌خوردند»، برای عتبه بن ربیع بسیار وهم‌انگیز و ناامیدکننده به نظر می‌رسید.†

در ماه آگوست، مطعم، حامی محمد، از دنیا رفت. بار دیگر زندگی محمد در مخاطره قرار گرفت. در سرفرمانده‌ی مکه، سران قبایل مجدداً دور هم جمع شدند. اما ابولهب، با زیرکی، از حضور در جلسه خودداری کرد. بعضی از رؤسا عقیده داشتند که اجازه‌ی مهاجرت به محمد داده شود. ولی بقیه معتقد بودند که پیوستن او به سایر مسلمانان در مدینه، بسیار خطرناک خواهد بود. تمام کسانی که مهاجرت کرده بودند، از دیدگاه اینان، مردمان ناامید و بدون اصولی بودند که آیین پدران خود را زیر پا گذاشته و به قومیت خود خیانت کرده بودند. دیگر هیچ‌چیز نمی‌توانست در مقابل آنان بایستد و اگر محمد در رأس آنان قرار می‌گرفت، خطر عمده‌ای برای مکه به شمار می‌آمدند. سرانجام، ابوجهل پیشنهادی کرد که می‌توانست از خون‌ریزی قبیله‌ای جلوگیری نماید. هر قبیله، جوان برومند و جنگ‌آوری را انتخاب نماید و این جوانان، دسته‌جمعی، محمد را به قتل برسانند. این بدان معنی است که تمامی قبایل در قتل او شرکت داشته‌اند و بنی‌هاشم، باید فقط به خون‌بها رضایت دهد. زیرا آن‌ها نمی‌توانستند با همه‌ی قریش بجنگند.

* Ibid. 297, p204

† Ibid. 316, p215

این گروه تشکیل شد. اما هنگامی که این جوانان، در بیرون خانه‌ی محمد انتظار می‌کشیدند، از شنیدن صدای سوده و دختران محمد، بسیار دستپاچه و نگران شدند. بسیار شرم‌آور بود که مردی را در مقابل زن و دخترانش بکشند. تصمیم گرفتند تا صبح صبر نمایند. یکی از آنان از پنجره نگاه کرد و دید که محمد، در حالی که عبایش را به خود پیچیده، در تخت‌خواب دراز کشیده است. آنها غافل بودند که جبریل پیام این توطئه را به محمد رسانیده بود. او از پنجره‌ی پشت خانه فرار کرده بود و علی، که همچنان برای کمک به او در مکه مانده بود، لباس محمد را بر تن کرد و در جای او خوابید. موقعی که علی از جا برخاست، آنها تازه متوجه نقشه‌ی محمد شدند. قریش، بلافاصله، یکصد شتر ماده برای کسی که محمد را زنده یا مرده تحویل دهد، جایزه تعیین نمودند.

در این حال، محمد و ابوبکر در یکی از غارهای نزدیک مکه پنهان شده بودند. آنها سه روز در آنجا ماندند. مسلمانان نیز در هر فرصت مناسب، اخبار را از مکه می‌رساندند. بنا بر روایتی، گروهی از تعقیب‌کنندگان محمد وقتی به جلوی غار رسیدند، دهانه‌ی غار را پوشیده از تار عنکبوت دیدند. یک بوت‌هی گل افاقیا نیز به طرز معجزه‌آسایی درست در محلی که آنها می‌بایست پای خود را قرار دهند تا به درون غار بروند، روییده بود. یک مرغ دریایی نیز در همان محل تخم‌گذاری کرده بود و گویی چند روزی بود که برای بیرون آوردن جوجه بر روی آن خوابیده است. در طول این سه روز، محمد آرامش عمیق حضور خداوند را احساس می‌کرد. قرآن به لغت «سکینه»، به معنای «آرامش» اشاره دارد. ولی به نظر می‌رسد این لغت، از اصل عبری شکینه *Shekinah*، به معنای حضور روحانی خداوند گرفته شده باشد.

اگر او را یاری نکنید، هر آینه خدا او را یاری کرد؛ آن‌گاه که کسانی که کافر شدند او را بیرون کردند، در حالی که یکی از دو تن - پیامبر و ابوبکر - هنگامی که هر دو در غار بودند، آن‌گاه به همراه خویش می‌گفت: اندوه مدار، خدا با ماست. پس خدا آرامش (سکینه) خود را بر او (پیامبر) فرو فرستاد و او را به سپاهی که شما نمی‌دیدید نیرومند گردانید و سخن آنها را که کافر شدند فروتر کرد و سخن خدای برترین است. و خدا توانای بی‌همتا و دانای استوارکار است. (سوره‌ی ۹، آیه ۴۰)

زمانی که اوضاع مساعدتر شد، آن دو از غار بیرون آمدند و سوار بر دو شتری که ابوبکر آماده کرده بود، راهی مدینه شدند. ابوبکر می‌خواست شتر نر را به محمد بدهد، ولی او شتر ماده را انتخاب کرد و از ابوبکر خواست تا بهای آن را بگیرد. او در راه خدا مهاجرت می‌کرد و می‌خواست که در این راه، همه‌چیز متعلق به خود او باشد. ماده شتر را «قسوه» نام گذارد و این شتر، تا آخر عمر او را همراهی نمود.

سفری را که آنها آغاز کرده بودند، فوق‌العاده خطرناک بود. زیرا عملاً او بین مکه و مدینه، تحت حمایت رسمی هیچ‌کس قرار نداشت. راهنمای آنها برای رسیدن به مدینه، بی‌راهه را انتخاب کرد و در این مسیر، آنها مرتباً به عقب و جلو حرکت می‌کردند و بعضی مواقع دور می‌زدند تا کسانی که به دنبال آنها بودند، رد پای شتران آنها را پیدا نکنند. در همین زمان، مسلمانان در مدینه، بی‌صبرانه منتظر ورود محمد بودند. تعدادی از مهاجرین در قبا، که جنوب‌غربی‌ترین نقطه‌ی مدینه بود، ساکن بودند. آنها هر روز، بعد از نماز صبح، به بالای کوهی در نزدیکی آنجا می‌رفتند تا در افق، خبر از ورود محمد بگیرند. صبح چهارم سپتامبر ۶۲۲، یکی از یهودیان، هیجان‌زده به جمع بالای کوه پیوست و فریاد زد: «پسران قبیله، او در حال آمدن

است.* «بلافاصله، زن و مرد و کودک، برای دیدن مسافران دویدند و نهایتاً آنها را در حال استراحت، زیر یک درخت خرما یافتند.

محمد و ابوبکر، سه روز در قبا ماندند تا علی به آنها برسد. اما در مدینه (آن زمان به پرجمعیت‌ترین جای منطقه، مدینه گفته می‌شد) مسلمانان برای دیدن محمد بی‌صبری می‌کردند. بنابراین، محمد برای دیدن آنها و انتخاب جایی برای زندگی، حرکت کرد. او در حالی که بر قسوه (که بعدها مقدس خوانده شد) سوار بود، وارد شهر شد. در طول راه، افراد متعددی از او درخواست کردند که در منزل آنها سکونت کند. ولی او قبول نمی‌کرد. تا این که قسوه، در مقابل یک مغازه‌ی خرمافروشی، متعلق به دو برادر یتیم زانو زد و دیگر حرکت نکرد. محمد پیاده شد و اجازه داد بار او را به یکی از منازل نزدیک ببرند و او هم برای خرید زمین، با دو برادر وارد مذاکره شد. او پس از انجام معامله، دستور داد تا ساخت یک مسجد در آنجا آغاز شود، که از آن به عنوان منزل شخصی خود هم بتواند استفاده کند. مهاجرین و انصار، در نهایت شوق، مشغول به کار شدند. از آنجا که اکثر قریش به کار دستی عادت چندانی نداشتند، عثمان بن عفان، داماد محمد، به نظر نمی‌رسید که چندان از این کار راضی باشد. آنها در ضمن کار، گاهی اشعاری را نیز هم‌خوانی می‌کردند.

ای خداوند، هیچ خوبی‌ای به اندازه‌ی خوبی بعد از این نیست. بنابراین، به انصار و مهاجرین کمک کن.⁺

بعداً محمد در مصرع دوم، مهاجرین را بر انصار مقدم داشت. این اصلاحیه، که ریتم و آهنگ این سرود را تغییر داد، با در نظر گرفتن بی‌سوادی محمد و این که او به طور طبیعی شاعر نبود، معجزه‌ی قرآن را می‌رساند.

اما مهاجرین و انصار، بیش از یک سرود و کار مشترک، به یک عهدنامه‌ی رسمی نیاز داشتند. عهدنامه‌ای بسته شد که خوش‌بختانه در منابع اولیه‌ی تاریخ اسلام حفظ گردیده است. بنابراین، ما یک تصویر واضح از اولین جامعه‌ی اسلامی می‌توانیم داشته باشیم. در این عهدنامه، محمد به طور رسمی، تعهد می‌نماید که به اتحاد کلیه‌ی قبایل عرب و یهودی مدینه درآید. تمامی قبایل موظف گردیدند تا دست از دشمنی و خصومت برداشته و به صورت یک قبیله‌ی بزرگ، در کنار هم قرار گیرند. مسلمانان و یهودیان باید به صلح و صفا، با بت‌پرستان زندگی مشترک را ادامه دهند؛ مگر آن که آنان پیمانی مشترک با بت‌پرستان مکه برای براندازی محمد انعقاد کرده باشند. ماده‌ی بیست پیمان‌نامه چنین بود: هیچ بت‌پرستی حق حمایت از قریش را ندارد؛ نه شخصی و نه مالی، و حق طرفداری از قریش را در مقابل یک خداپرست ندارد. خداوند تنها سرپرست جامعه و منبع امنیت بود.⁺ برای مسلمانان مدینه نیز فرم جدیدی از زندگی گروهی ابداع شد. تمامی قبایل یک واحد اجتماعی مجزا از فردگرایی قبیله‌ای محسوب می‌گردیدند.[§] قبیله‌ی جدید دیگر بر مبنای دین پایه‌ریزی گردیده بود و همه یک امت واحد محسوب می‌گردیدند. این واقعه برای عربستان، بسیار غیر معمول و عجیب به نظر می‌رسید. آنچه مسلم است، هدف محمد از روز اول،

* Ibid. 334, p227

† Ibid. 337, p229

‡ Ibid. 342, p232

§ Ibid. 341, pp 231-2

تشکیل یک حکومت دینی نبود. او حتی معنی حکومت دینی را هم نمی‌دانست.* ولی حوادث غیرمنتظره‌ای، چنین راه‌حلی پیش پای او گذاشت. چندین سال، اسلام یک دین تفرقه‌افکن تلقی می‌شد. محمد متهم به دزدیدن فرزندان خانواده‌ها شده بود. اما تا زمان هجرت، هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که او افراد را از قبیله‌ی قریش هم جدا سازد. حالا دیگر مرزهای قبیله‌ای تغییر کرده بود و اوس و خزرج، یک امت واحد را تشکیل داده بودند.

رفته‌رفته اسلام به نیرویی اتحادبخش تبدیل شده بود. بدون شک، مفهوم قبیله، بر نگرش مسلمانان نسبت به امت تأثیر گذاشته بود. از این رو، قرآن اشاره می‌کند:

همانا کسانی که ایمان آوردند و مهاجرت کردند و با مال‌ها و جان‌های خویش در راه خدا جهاد کردند، و کسانی که (مهاجران را) جای و پناه دادند و (پیامبر را) یاری کردند، آنان دوستان و پیوندداران یکدیگرند و کسانی که ایمان آوردند و هجرت نکردند، شما را از دوستی و پیوند با آنان هیچ نیست تا هجرت کنند، و اگر از شما در کار دین یاری بخواهند، بر شماست یاری کردن آنها، مگر بر ضد گروهی که میان شما و آنها پیمانی باشد. و خداوند بدان‌چه می‌کنید بینا است. (سوره‌ی ۸، آیه ۷۲)

برای عضویت در این جامعه‌ی جدید، باید هجرت می‌کردند؛ یعنی قبیله‌ی خود را ترک کرده و به امت بزرگ اسلامی می‌پیوستند. «امت» نیز مانند قبیله، دنیای خود را دارا بود؛ دنیایی که فردگرایی را کنار گذاشته و قبایل را به صورت یک مجموعه درآورد. ولی در این دنیا نیز همان روش‌های سنتی حاکم بود.[†] وحدت امت، به معنای یک اتحاد روحانی بود که مسلمانان دستور داشتند تا در زندگی شخصی خود اعمال نمایند. دیگر هیچ‌گونه اتحاد خونی یا قبیله‌ای نمی‌توانست مسلمانان را رو در روی یکدیگر قرار دهد و هیچ مسأله‌ای نباید اتحاد «امت» را بر هم می‌زد. محمد هنوز به ریاست امت انتخاب نشده بود. او موقعیت و مقام بسیار متعادل و متوسطی را دارا بود که در ابتدای امر، بسیار پایین‌تر از رؤسای مدینه، مانند سعد بن معاذ و ابن‌ابی بود. تنها امتیاز شخصی او این بود که همیشه به عنوان یک قاضی بی‌طرف، برای حل مسائل مسلمین انتخاب می‌شد.

روش اجتماعی جدید، اگرچه انقلابی بود، ولی در ابتدای امر، همه‌ی مردم مدینه حاضر به قبول آن گردیدند. زیرا مشکلات مدینه به قدری غیر قابل تحمل شده بود که هیچ راه‌حل دیگری برای رفع آن به نظر نمی‌رسید. از جانب بت‌پرستان نیز مخالفتی به عمل نیامد. تنها یکی از اعراب خودکم‌بین، به نام ابوعامر (که بعضی مواقع به نام راهب خوانده می‌شود) پس از ورود محمد مدینه را ترک کرد و به مکه رفت. پس از آن، بت‌پرستانی هم که مسلمان نشدند، بدون مشکلی به زندگی خود ادامه دادند. حتی ابوقیس نیز ایمان آورد و مسلمان خوب و متعهدی گردید. یهودیان نیز در ابتدا، آماده‌ی پذیرش این نظام جدید نبودند. ولی بعضی از آنان تصمیم گرفتند که به یکتاپرستی جدید عرب رو بیاورند. ولی محمد هیچ‌گاه از آنان نمی‌خواست که مسلمان شوند، مگر آن که خود تقاضای این کار را داشته باشند. در قرآن، آیاتی بیان‌گر این مسأله است که اولین گروه یهودیان که به اسلام گرویدند، اجتماعی به موازات جامعه‌ی مسلمین

* پیامبر اکرم، اولین روز دعوت خود، عشیره‌ی خود را فرا خوانده و پس از پذیرایی از آنان، رسالت و دعوت خود را اعلان نمود. فرمود کدامیک از شما این دعوت را قبول می‌کنید تا خلیفه و وزیر و جانشین من، بعد از من باشید. تنها حضرت علی علیه‌السلام برخاست و عرضه داشت: من یا رسول الله! اگر پیامبر در فکر حکومت دینی نبود، خلیفه و وزیر چه معنایی دارد؟! - م.

[†] Ibid. 341, p232

تشکیل داده و خود را «اولین» یا پیش‌روها نامیدند.* قرآن برای یهودیان پیام‌های خاص داشت و به‌هیچ‌وجه آنان را مجبور به قبول اسلام نمی‌کرد. به این ترتیب، در شروع کار همه‌چیز خوب و امیدوارکننده پیش می‌رفت. حتی فردی که اصولاً عرب هم نبود، به اسلام گروید. هنگام بنای مسجد، برده‌ای ایرانی به نام سلمان (که متعلق به یکی از یهودیان بنی‌قریظه بود)، خود را به محمد معرفی کرد و داستان زندگی خود را برای او بازگو نمود. او در نزدیک اصفهان به دنیا آمده بود، به مسیحیت گرویده و سپس به سوره سفر کرده بود. در آن‌جا داستان ظهور پیامبری جدید در عربستان را می‌شنود، به قصد دیدار او عازم عربستان می‌شود، ولی در هنگام سفر به حجاز اسیر شده و در مدینه به فروش می‌رسد. او بعداً به یکی از چهره‌های صدیق و متعهد اسلام تبدیل شد. او مظهر اولین غیر عرب است که تمامی استعداد و تلاش خود را در خدمت اسلام صرف می‌کند.

در آوریل ۶۲۲، یعنی هفت ماه پس از هجرت، بنای مسجد به پایان رسید. بنای مسجد از آجر بود. ولی در دیوار شمالی آن، که به طرف بیت‌المقدس بود، محلی در نظر گرفته شده بود که دور آن را با سنگ کار کرده بودند و علامت قبله بر آن نصب شده بود. در ابتدا، افراد عادت داشتند که به طور مجزا و فردی نماز گذارند، که این موضوع برای محمد رضایت‌بخش نبود. پس تصمیم گرفت که برای جمع کردن مسلمین، از یک بوق (مانند یهودیان)، یا چوب‌هایی که به هم می‌زنند (مانند مسیحیان شرقی) استفاده نماید. ولی یکی از مهاجرین خوابی دید.[†] مردی با عبا سبز به او گفت که به جای استفاده از این ابزار، کسی با صدای خوش و قوی، با گفتن سه بار «الله اکبر»، مردم را به نماز بخواند تا به این وسیله، مردم بدانند که خداوند از همه بزرگ‌تر و برتر است. و پس از آن ادامه دهد:

أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن محمداً رسول الله، حيّ على الصلاة، حيّ على الصلاة، حيّ على الفلاح، حيّ على الفلاح، الله أكبر، لا إله إلا الله.

محمد این پیشنهاد را بسیار پسندید و بلال را برای این کار انتخاب کرد. هر روز صبح، بلال، به بلندترین پشت‌بام یکی از منازل نزدیک مسجد می‌رفت و منتظر طلوع صبح می‌ماند. اما قبل از گفتن اذان، دست‌های خود را به آسمان بلند می‌کرد و می‌گفت: هشت {....} کنار مسجد ساخته شد و او به نوبت هر روز را با یکی از آنان می‌گذراند. او پس از اتمام مسجد، زید[‡] را برای آوردن خانواده‌ی خود به مکه فرستاد. زید با سوده، ام‌کلثوم، فاطمه، و زن خود، ام‌ایمن، بازگشت. ولی زینب نزد شوهر بت‌پرست خود، ابوالعاص، باقی مانده بود. ضمناً، آخرین افراد خانواده‌ی ابوبکر، یعنی عبدالله (پسرش)، امرومان (همسرش)، و عایشه و اسماء (دخترانش)، نیز در مراجعت زید، با او هجرت نمودند.

زمانی که زنان به مدینه وارد شدند، ازدواج‌ها شروع شد. محمد به زید پیشنهاد کرد تا همسر دیگری اختیار کند. زیرا ام‌ایمن از او خیلی بزرگ‌تر بود. پس زینب دختر جحش را به او پیشنهاد نمود و از پدرش عبدالله بن جحش خواست تا دست او را در دست زید قرار دهد؛ با این که ینب اصلاً از این موضوع رضایت

* سوره‌ی ۳، آیه‌ی ۱۰۹

† اذان تعلیم خود پیامبر است، به همان تعداد و ترتیبی که اکنون می‌بینیم. - م.

‡ طبق اسناد معتبر تاریخی، پیامبر هنگام هجرت از مکه به مدینه، به امیرالمؤمنین علیه‌السلام دستور داد تا در شب هجرت در بستر او بخوابد تا مشرکان متوجه خروج او از مکه نشوند و سپس به او دستور داد در مکه بماند تا امانت‌های مردم را به صاحبان آن‌ها مسترد داشته و سپس بقیه‌ی خانواده‌ی آن حضرت، مانند فاطمه و فاطمه بنت زبیر و فاطمه بنت اسد و ام‌ایمن را به مدینه بیاورد. - م.

نداشت. زید با دماغی پهن، قدی کوتاه، و چهره‌ای سوخته، به‌هیچ‌وجه مرد جذابی به نظر نمی‌رسید و زینب رؤیای بزرگ‌تری را در سر می‌پروراند؛ همان‌گونه که در آینده خواهیم دید. ولی او ازدواج را قبول کرد. چون آن را خواست محمد می‌دید. ابوبکر نیز دختر خود (اسماء) را به عقد پسرخاله‌ی محمد، زبیر بن عوام، درآورد تا بدین‌وسیله او را به خانواده‌ی پیامبر نزدیک‌تر سازد.

بالأخره، یک ماه پس از ورود عایشه به مدینه، تصمیم گرفته شد که او نیز به عقد و ازدواج محمد درآید. او هنوز نه سال داشت. بنابراین، جشن عروسی برپا نشد و مراسم، در حداقل برگزار گردید. مسلماً این مسأله به قدری کراهیت جلوه می‌کرد که عایشه در روز عروسی، در حال بازی الاکلنگ با همسالان خود بود. اما ابوبکر لباسی با روبان‌های قرمز از بحرین برای او آورده بود که همان را به عنوان لباس عروسی بر تن او کردند. سپس او را به اتاق کوچک خود او در داخل مسجد نقل مکان دادند. در آنجا محمد در انتظار او بود و زمانی که دید عروس کوچک را آرایش کرده و به موهای او جواهرات آویخته‌اند، به خنده افتاد. سرانجام یک ظرف شیر به داخل آورده شد و محمد و عایشه، هر دو از آن نوشیدند. ازدواج در زندگی عایشه تغییر کوچکی به وجود آورد. طبری نقل می‌کند که او به قدری کوچک بود که پس از ازدواج، در خانه‌ی پدر و مادر خود ماند تا زمانی که به بلوغ کامل رسید. عایشه به بازی کردن با دوستان و عروسک‌هایش ادامه می‌داد و گاهی که محمد برای دیدار او می‌رفت، دوستانش فرار می‌کردند. اما محمد به دنبال آنها می‌دوید و می‌خواست که نزد عایشه برگردند. اصولاً محمد از بازی کردن با بچه‌ها لذت می‌برد. زمانی که دختران خود او هم کوچک بودند، در هر فرصتی، به بازی با آنان می‌پرداخت. حال نیز گاهی در بازی‌های کودکانه‌ی عایشه شرکت می‌جست. عایشه نقل می‌کند: «یک روز محمد به منزل آمد، در حالی که من با عروسک‌هایم بازی می‌کردم. گفت: عایشه، این چه بازی است؟ گفتم: بازی اسب‌های سلیمان. و او به خنده افتاد.*»

اما عایشه از شیوع بیماری غربت در میان امت باخبر می‌شد. او یک روز پدرش و دو بنده‌ی آزاد شده، عامر و بلال را دید که بیمار و تبار، روی زمین نشسته‌اند. این تب اکثر مهاجرینی را که تازه از مکه وارد می‌شدند، از پای در می‌آورد. هر سه نفر، مغموم و گرفته بودند و بلال، با صدای بلند، این آهنگ را در غم دوری از مکه می‌خواند:

آیا دوباره شبی را در فحّ خواهم گذرانم، با گیاهان شیرین و خوش‌عطر در اطرافم؟ آیا آفتاب دوباره
غروب خواهد کرد وقتی که من به سوی آب‌های مجانه می‌روم؟ آیا من شامه و طفیل را دوباره
خواهم دید؟[†]

عایشه به سرعت پیش محمد رفت. او نیز از یأس و غربت و ناامیدی مهاجرین باخبر بود. او به عایشه امیدواری داد و برای دل‌داری او، این دعا را خواند: «بارخدا، مدینه را برای ما، به مانند مکه عزیز گردان؛ حتی عزیزتر[‡]». او حتی از مشکل جدی‌تری در بین انصار باخبر بود. مسلمانانی که جدیداً در مدینه به اسلام گرویده بودند، همگی دارای ایمان ریشه‌ای نبوده و به خاطر برآورده شدن انتظارات خاصی به این کار

* Tabaqat, VIII, 42, pp 133-4

† Sira 414, p280

فحّ، محلی در بیرون مکه است. مجانه محل خرید و فروش در بخش پایینی شهر است. شامه و تافیل، دو کوه مکه هستند.

‡ Ibid.

دست زده بودند. برای آنان، مسلمان شدن راهی بود که بالأخره باید طی می‌شد و چرا آن‌ها عقب بمانند. ولی در حال حاضر، روی نرده نشسته و منزل همسایه (دیگر مسلمانان) را می‌پاییدند، که بدانند سیر حوادث در چه راهی در حال پیشرفت است. این ناراضیان، به دور عبدالله بن ابی جمع شده بودند؛ کسی که اگر محمد به مدینه نمی‌آمد، حتماً پادشاه می‌گردید. ابن‌ابی، مسلمان شده بود؛ ولی نه به خواست قلبی. او در حقیقت، منتظر بود تا در صورت ایجاد مشکل برای حرکت محمد، از موقعیت به نفع خود استفاده نماید. سوره‌ی دوم (بقره)، که طولانی‌ترین و بلندترین سوره‌ی قرآن است، چند ماه پس از ورود محمد به مدینه نازل گشت، که نشان‌دهنده‌ی مشکلاتی است که او در مدینه با آن روبه‌رو بود.* برای مدتی، محمد صبورانه با ابن‌ابی برخوردی در خور احترام داشت و هر جمعه، به او اجازه می‌داد تا در مسجد برای مردم صحبت کرده و آنان را به وظایف هفتگی خود آشنا کند. در مقابل، او نیز با محمد بسیار مؤدبانه رفتار می‌کرد. ولی گاهی اوقات نمی‌توانست ناراحتی و خشم خود را پنهان نماید. پس از یک حادثه‌ی غیردوستانه بین او و محمد، یکی از انصار محمد را به کناری کشید و گفت: «بر او سخت نگیر، قبل از این که خداوند تو را برای ما بفرستد، ما در حال تهیه‌ی تاج بودیم تا او را به پادشاهی برگزینیم. و به خدا قسم که او حق دارد که فکر کند تو پادشاهی را از او دزدیده‌ای»[†].

یهودیان نیز در آغاز، مانند مسلمانان ناراضی، با اوضاع کنار می‌آمدند؛ به‌خصوص این که به نظر می‌رسید که محمد با یهودیان مشکل ریشه‌ای ندارد. ولی سرانجام، آن‌ها نیز با ابن‌ابی هم‌دست گردیده و در مقابل اسلام قرار گرفتند. آن‌ها دسته‌جمعی در مسجد جمع می‌شدند و پس از شنیدن سخنان محمد، شروع به مضحکه نمودن او و سخنانش می‌کردند.[‡] با اطلاعاتی که از کتاب‌های الهی (تورات و انجیل) داشتند، برای آن‌ها ساده بود که بعضی از داستان‌های پیامبران را که متفاوت از این کتاب‌ها بود، کم‌ارزش و بی‌معنی جلوه دهند. زمانی که شتر محمد گم شد، او موفق به پیدا کردن آن نشد. آنان (مخالفین) با سروصدا سؤال می‌کردند این چه پیامبری است که حتی نمی‌تواند شتر گم‌شده‌ی خود را پیدا کند.[§] این انتقادهای دروغین و بی‌اساس، مسلمانان را خشمگین می‌ساخت و در چند مورد نیز منجر به برخورد و بیرون راندن آن‌ها از مسجد گردید. ولی آن‌ها زمینه‌ی مذهبی محکمی برای مخالفت خود داشتند. آن‌ها برای ظهور منجی، یا همان نجات‌بخش آخر زمان، انتظار می‌کشیدند. ولی او یک پیامبر نبود. زیرا زمان ظهور پیامبران را تمام‌شده می‌دانستند. هیچ یهودی یا مسیحی در این زمان، ظهور پیامبری را قبول نداشت؛ مگر این که او اثبات کند (به وسیله‌ی معجزه) که فرشته یا نماینده‌ی خداوند است. البته برای یهودیان مدینه، دلیلی بر قبول محمد وجود داشت. یهودیت بر اساس سنت قدیمی خود، همیشه به «خدا ترسان» خوش‌آمد می‌گفت تا آن‌ها به کنیسه بپیوندند. این‌چنین مردمان یهودی کامل به حساب نمی‌آمدند. ولی دوست و همراه محسوب می‌گردیدند. به نظر می‌رسید که مسلمانان نیز در این گروه قرار داشتند. اما پس از آن که یهودیان تشخیص دادند که ورود محمد به مدینه تا چه حد از اعتبار آنان کاسته است، دست‌پاچه شدند و شروع به مخالفت با او نمودند.

* سوره‌ی ۲، آیات ۶ - ۱۴

† Sira 413, p279

‡ Ibid. 362, p246

§ Ibid. 361, p246

مخالفت یهودیان، احتمالاً بزرگ‌ترین شکست عقیدتی محمد در طول زندگی او بود که مأموریت دینی او را به زیر سؤال می‌برد. ولی یهودیان متعادل و غیرمتعصبی هم در مدینه وجود داشتند که با محمد برخوردی دوستانه داشته و اطلاعات مهمی درباره‌ی کتاب‌های تورات و انجیل به او می‌دادند. لحن توهین‌آمیز قرآن نسبت به یهودیان، نشان از این واقعیت دارد که تا چه حد، انتقادات آنها بر محمد گران می‌آمد. ولی محمد با کسب اطلاعات از سایر یهودیان*، به همه‌ی آنها پاسخ می‌گفت. یهودیان در کتاب‌های خودشان، متهم به بی‌اعتقادی هستند. زیرا با گوساله‌پرستی، پیمان خود را با موسی شکستند[†]. آنها با خلق یک گوساله‌ی طلایی سخن‌گو[‡]، هشدارهای پیامبر خود را نادیده گرفتند[§]. محمد، همچنین دریافت که دو دین یهود و مسیحیت، که او تا به حال فکر می‌کرد یکی هستند، در حقیقت دارای اختلافات ریشه‌ای قوی می‌باشند. از دیدگاه یک فرد خارجی، مانند اعراب، اختلافات بسیار کوچکی در موقعیت اجتماعی این دو دین دیده می‌شد. پس احتمال دست‌کاری در متون اصلی هر دو کتاب وجود داشت. برخورد محمد با یهودیان، بر روابط او با مسیحیان هیچ تأثیر منفی نگذاشت. بعضی مواقع قرآن با مسیحیان موضع مشترکی علیه یهودیان اعلام می‌دارد. برای مثال، داستان مصلوب شدن مسیح را (که یهودیان ادعا می‌کردند آنها مسیح را به صلیب کشیده‌اند) چنین شرح می‌دهد: او (مسیح) بر روی صلیب نمرود، بل‌که شبیه او بر روی صلیب، بر مردم ظاهر شد^{**}. البته مسأله‌ی قبول مسیح به عنوان پسر خدا نیز از طرف قرآن رد می‌شود. بسیار بعید بود که محمد، با قبول آن‌همه دشواری و سختی در رد کردن مسأله‌ی دختران الله (بنات‌الله)، حالا مسیح را پسر الله بداند. قرآن بارها بر این نکته تأکید دارد که این باور (پسر خدا بودن مسیح)، چیزی جز ظن و گمان نیست. گمان بردن به چیزی که هیچ‌کس از واقعیت آن باخبر نیست و فقط مردمان دو دین را از یکدیگر جدا کرده و به جنگ با یکدیگر واداشته است^{††}.

با وجود این، محمد اعلام می‌کند که وحی او و سایر پیامبران، از یک ریشه و یک منبع نازل می‌شود. تمامی یهودیان نیز بدگمان و مخالف نبودند و از این رو، او اصرار می‌کرد که علی‌رغم مشکلات موجود، مسلمانان باید با مردمان اهل کتاب رفتاری شایسته داشته باشند. محمد، همچنین بر این عقیده بود که تمامی مسیحیان نیز به پسر خدا بودن مسیح، به طرز ریشه‌ای و عمیق، باور ندارند. مسلمانان فقط با آن دسته از یهودیان و مسیحیان رو در رویی داشتند که احساس می‌کردند آنان ابداعات خودساخته‌ای در دین اصیل خود به وجود آورده‌اند:

* همان‌طور که قبلاً متذکر شدیم، پیامبر توسط وحی الهی و الهام خداوندی، بر کتاب‌های آسمانی و ادیان الهی قبل از خود، آگاهی کامل داشت. - م.

† سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۲۵؛ سوره‌ی ۴، آیه‌ی ۱۵۳؛ سوره‌ی ۵، آیه‌ی ۱۵

‡ سوره‌ی ۳، آیه‌ی ۷۳ و ۷۸. یهودیان همچنین متهمند به این که معنای متون را به نفع خودشان تحریف کرده‌اند (سوره‌ی ۴، آیه‌ی ۴۸؛ سوره‌ی ۵، آیه‌ی ۱۶). بعدها مسلمانان این آیات را دست‌آویز این استدلال قرار دادند که کتاب‌های مقدس یهودیان تحریف شده‌اند. اما این متن گویای آن است که یهودیان، «کلمات را از معنای اصلی‌شان دور ساخته‌اند».

§ سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۷۹؛ سوره‌ی ۵، آیه‌ی ۸۲

** مثلاً به سوره‌ی ۴، آیات ۱۵۶ - ۱۵۷ نگاه کنید. این نه حمله بر مسیح یا بر ضد مسیحیت، بل‌که بخشی از مجادلات بر ضد یهودیان است. این تصور که مسیح رنج ندیده و بر صلیب کشیده نشده است، شکلی از قول به جسمانی نبودن مسیح در میان برخی فرقه‌های مسیحی موجود در شرق و نیز مانویت است، که به نظر می‌رسد در عربستان رسوخ یافته است.

†† به سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۱۱۰ نگاه کنید.

و با اهل کتاب جز به شیوه‌ای که نیکوتر است، مجادله مکنید؛ مگر با کسانی از آنان که ستم کردند. و گویند: به آنچه به ما فرو فرستاده شده و آنچه به شما فرو فرستاده شما ایمان داریم، و خدای ما و خدای شما یکی است و ما او را گردن نهاده و فرمان‌برداریم. (سوره‌ی ۲۹، آیه‌ی ۴۶)

علی‌رغم اختلافات شدیدی که بین مسلمانان و سه قبیله‌ی یهودی یثرب بالا گرفت، این روش جزو سیاست‌های اصلی مسلمانان شد.

در مدینه، محمد اطلاعات زیادی هم در مورد ابراهیم کسب نمود. او بر حسب اطلاعات تاریخی، متوجه شد که ابراهیم، حتی پیش از عیسی و موسی زندگی می‌کرده است*. بنابراین، منطقی به نظر می‌رسید که ادیان یهود و مسیحیت، هر دو ریشه در دین ابراهیم داشته باشند، ولی پیروان آنها با وارد کردن ابداعات در دین اصیل ابراهیمی، آن را منحرف ساخته و به نفع خود تغییر داده باشند:

ابراهیم نه یهودی بود و نه ترسا. بل که حق‌گویی مسلمان بود و از مشرکان نبود. هر آینه نزدیک‌ترین مردم به ابراهیم، کسانی‌اند که او را پیروی کردند و این پیامبر و آنان که (به این پیامبر) ایمان آورده‌اند. و خدا دوست و کارساز مؤمنان است. (سوره‌ی ۳، آیات ۶۴ تا ۶۸)

در مکه، موسی پیامبر مورد علاقه‌ی مسلمانان بود. ولی در مدینه، جای او با ابراهیم تعویض گردید و در حقیقت، محمد جواب کاملی برای ادعاهای یهودیان پیدا نموده بود. او و مسلمانان، در حقیقت به دین حنیف ابراهیمی رجعت نموده بودند. زیرا ابراهیم اولین کسی بود که با تسلیم کامل در مقابل خداوند، خود را مسلمان نامید. ما نمی‌دانیم که افکار اعراب ساکن مدینه تا چه حد به گرایش محمد به سوی دین ابراهیمی تأثیر گذارده است. ولی چنان که از ظاهر قرآن برمی‌آید، در هیچ‌کدام از سوره‌های مکی، سخنی از ابراهیم و دین حنیف نیست. ولی در این زمان، به هر حال، مسلمانان دین خود را حنیف، یا دین خالص ابراهیمی نامیدند.

از این پس، محمد دلیلی برای رد ادعاهای یهودیان در دست داشت. ولی همیشه بر این باور بود که ایمان، یعنی تسلیم شدن به خداوند و نه یک سلسله قواعد دنیوی. یهودیان و مسیحیان متعصب، که مردم را مجبور به قبول عقاید خود، بدون در نظر گرفتن افکار دیگران می‌نمودند، در واقع در حال دور شدن از دین ابراهیمی و پیام‌های خالص سایر پیامبران اولیه بودند:

بگویند: به خدای یکتا و آنچه به ما فرود آمده و آنچه به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط، نوادگان یعقوب فرود آمده و آنچه به موسی و عیسی داده شده و آنچه به پیامبران از پروردگارشان داده شده، ایمان آوردیم، میان هیچ‌یک از ایشان جدا نکنیم و او را فرمان‌بردار و گردن‌نهاده‌ایم. (سوره‌ی ۲، آیات ۱۲۹ تا ۱۳۳)

* این‌گونه که مؤلف پیامبر اسلام را معرفی می‌نماید، گویی آن حضرت از هیچ‌یک از پیامبران قبلی اطلاعی نداشته و اخبار آنان را از دیگران و مردمان به دست آورده است. قرآن در دست‌رس ماست و مهم‌ترین اطلاعات را درباره‌ی انبیای گذشته، موسی، عیسی، نوح، و ابراهیم... به ما می‌دهد و اصولاً شخصیت انبیای گذشته، مانند موسی و عیسی، را قرآن حفظ کرده است. و الا موسایی که تورات تحریف‌شده به ما معرفی می‌کند و عیسایی که انجیل تحریف‌شده معرفی می‌کند، با موسی و عیسایی که قرآن در اوج تقدس معرفی می‌کند، بسیار متفاوت است. - م.

مسلماناً این مسأله که تعبیرات و تفسیرهای بشری را به کلام خداوند ترجیح دهیم، یک نوع بت‌پرستی محسوب می‌گردید. وحی هیچ‌گاه پیوستگی خود را از دست نداده و پیامبران جدید، پیام رسولان قبلی را نسخ ننموده، بل که همان‌ها را تأیید و تکمیل می‌نمایند.

آوردن نام اسماعیل، پسر بزرگ ابراهیم، در فهرست این پیامبران بزرگ، تا اندازه‌ای بحث‌انگیز است. دوستان یهودی محمد در یثرب، اولین بار داستان اسماعیل را برای او نقل کرده و خود نیز مقداری افسانه به آن افزودند.^{*} در سفر پیدایش، که آن را برای محمد نقل کردند، این‌گونه آمده است: ابراهیم پسری از زن صیغه‌ای خود، هاجر (که ابتدا برده‌ی او بود) با نام اسماعیل داشت. اما زمانی که سارا، زن عقدی ابراهیم، اسحاق را به دنیا آورد، او نسبت به هاجر و اسماعیل حسادت ورزید و اصرار داشت که ابراهیم از دست آنان راحت شود. ابراهیم به این کار راضی شده بود⁺، که خداوند به او وحی نمود که اسماعیل روزی پدر یک ملت بزرگ خواهد شد. بنابراین، هاجر و اسماعیل را به صحرا و طبیعت وحشی فرستاد و در نتیجه، او یک مرد جنگ‌جو⁺ از آب درآمد[§]. یهودیان عرب معتقد بودند که اسماعیل، جد بزرگ آنها می‌باشد. چون هنگامی که ابراهیم، هاجر و اسماعیل را به دره‌ی مکه آورد و در آنجا رها نمود، و خداوند مواظبت آنها را به عهده گرفت، مدتی بعد ابراهیم بازگشت و به کمک اسماعیل خانه‌ی کعبه را برای پرستش الله، خدای واحد، در عربستان بنا نمود. بنابراین، اعراب پسران ابراهیم هستند؛ درست مانند یهودیان.

این سخنان در گوش محمد بسیار خوش‌آهنگ می‌نمود. این موضوع به کعبه اهمیت تازه‌ای بخشید و نشان داد که خداوند اعراب را فراموش نکرده است؛ همان چیزی که قسمت اعظم مأموریت او را از روز اول در بر می‌گرفت. قرآن اشاره می‌کند که ابراهیم و اسماعیل، از درگاه خداوند، خواستار این شدند که پس از اتمام خانه‌ی کعبه، پیامبری را برای اعراب ارسال نماید^{**}. حال محمد نه تنها برای اعراب کتاب آسمانی آورده بود، بل که دینی را تبلیغ می‌نمود که ریشه در مقدسات اجداد آنها داشت.

زمانی که دشمنی اکثریت یهودیان دائمی گشت، دین جدید الله نیز استقلال خود را از دین قدیمی اعلام نمود. در اواخر ژانویه ۶۲۴، و در ماه عربی شعبان، و هیجده ماه پس از هجرت، محمد در حال نماز خواندن بود - در همان مسجدی که در قلمرو طایفه‌ی براء بن معرور ساخته بود - که ناگهان به حالت وحی دچار گردید. او ترکیب نمازگزاران را بر هم زد و به جای بیت‌المقدس، رو به کعبه ایستاد. خداوند برای مسلمین قبله‌ی جدیدی برای نماز تعیین فرموده بود:

ما گردش روی تو را در آسمان (به انتظار وحی) می‌بینیم و هر آینه تو را به قبله‌ای که می‌پسندی بگردانیم. پس روی خود را سوی مسجدالحرام بگردان و هر جا که باشید، رویتان را سوی آن بگردانید. همانا اهل کتاب می‌دانند که این حق است از سوی پروردگارشان، و خدا از آنچه می‌کنند غافل نیست. (سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۱۴۴)

* نگاه کنید به: Dr. Sidersky, *Les Origines des Légendes musulmans dans de Coran et dans les vies des prophetes* (Paris, 1933), pp 51-3

⁺ مؤلف از کجا می‌داند که ابراهیم علیه‌السلام، راضی شده بود که از دست هاجر و اسماعیل راحت شود؟! - م.

⁺ اسماعیل در میان اعراب و اهل صحرای مکه رشد کرد، ولی او یک پیامبر عظیم‌الشأن الهی است که تعبیر مؤلف درباره‌ی او صحیح نیست. - م.

[§] سفر تکوین، ۲۱، ۸ - ۲۱

^{**} سوره‌ی ۲، آیات ۱۲۲ - ۱۲۴

تغییر قبله، سازنده‌ترین حرکت سیاسی محمد تلقی شده است. با تغییر قبله به سوی مکه، در حقیقت مسلمانان اعلام داشتند که دیگر وابسته به هیچ‌کدام از جوامع پیشین نبوده و فقط به خود خداوند اتکا دارند و بس. با سجده کردن به طرف مکه، مستقل از ادیان قبلی (که باعث ایجاد تفرقه و جنگ بین مردم شده بودند)، آن‌ها به دین اولیه‌ی ابراهیم گرویده بودند که برپادارنده‌ی این خانه بود:

کسانی که دین خود را دست‌خوش پراکندگی ساختند و گروه گروه شدند، تو هیچ پیوند و بستگی با آن‌ها نداری. کارشان با خداست و بس. آنگاه (روز رستاخیز) از آنچه می‌کردند آگاهشان می‌کند. بگو: هر آینه پروردگارم مرا به راه راست نمود؛ به دینی پایا و درست، آیین ابراهیم پاک و حق‌گرای، و او از مشرکان نبود. بگو: نماز من و عبادت‌های من (قربانی و حج من) و زندگی من و مرگ من، همه برای خدا، پروردگار جهانیان است. که او را انبازی نیست و مرا به این آیین فرمان داده‌اند و من نخستین مسلمانم. بگو آیا جز خدای یکتا پروردگاری بجویم و حال آن که او خداوند همه‌چیز است. و هیچ‌کس کاری نکند مگر بر عهده‌ی خود اوست و هیچ‌کس بار گناه دیگری را بر ندارد. سپس بازگشت شما به سوی پروردگارتان است و شما را بدانچه اختلاف می‌کردید، آگاه می‌کند. (سوره‌ی ۶، آیات ۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۴)

ترجیح دادن هر نظام ابداعی توسط بشر، به جای خداوند، شرک محسوب گردیده و مسلمانان بایستی به جای هر گونه نظام و تشکیلات دینی، خود خداوند را در مرکز نزدگانی روزمره‌ی خود قرار دهند.

قرآن درست پیش‌بینی کرده بود که مسلمانان این قبله را به بیت‌المقدس ترجیح خواهند داد. مهاجرین و انصار، هر دو به کعبه وابستگی شدید داشتند. این یک حادثه نبود که محمد اولین انصار را در مراسم حج ملاقات نمود. حالا نباید مسلمانان احساس کنند که دین آن‌ها تضعیف‌شده‌ی همان دو دین قدیمی بوده و آن‌ها پای بر جای پای یهودیان و مسیحیان می‌گذارند. حال به جهتی می‌ایستادند که مستقل از دو دین امپریالیستی قدیمی بود. شوق همه‌ی آن‌ها برای کعبه، نقطه‌ی مشترکی بود برای اتحاد «امت» و فراموش کردن درد غربت مهاجرین.

تغییر قبله، نشانی از افتخار به هویت مسلمانی بود؛ هویتی که کم‌کم مسلمانان به عنوان یک امت واحد احساس می‌کردند. با این که سه قبیله‌ی متفاوت به دور هم جمع شده بودند، ولی با صدای اذان بلال، سحرگاه به نماز جمع شده و در ظهر و عصر نیز برای ادای فریضه‌ی نماز کار را رها کرده و در مسجد جمع می‌شدند. زکات نیز یادآور این مسأله بود که بایستی به فقرا توجه بیشتری داشته باشند. حالا در هر کجا که بودند، روزی سه بار به سوی کعبه سجده می‌نمودند؛ خانه‌ای که همگی شوق وابستگی به آن را احساس می‌کردند. این استقلال زمانی اعلام گردید که مسلمین از چند طرف، در احاطه‌ی دشمنان قرار گرفته بودند. یهودیان یثرب، بلافاصله تغییر قبله را به عنوان بر هم زدن عهدنامه تلقی نمودند. آن‌ها به طور قطعی، تصمیم به مقابله و نابودی محمد گرفته بودند. در همین حال، مدینه منتظر یک حمله‌ی بزرگ و قوی از جانب مکه بود.

فصل هشتم - جنگ مقدس

تا این مرحله، محمد توانسته بود خود را به یک چهره‌ی آشنا در مکه و مدینه تبدیل نماید. اما پس از سال‌ها تحمل رنج و توهین و شماتت، هنوز یک پیامبر غیر قابل قبول در سرزمین عربستان به شمار می‌رفت. تا این زمان، تصویر او برای ما که مسیحی تربیت شده‌ایم، قابل باور و احترام است. او پس از هجرت، به طرز بی‌نظیری به سوی موفقیت گام برمی‌دارد؛ هم از دیدگاه سیاسی و هم از نظر معنوی و دینی. از این نقطه به بعد است که غرب به هدف مأموریت او با سوء نیت نگاه می‌کند. دیگر او به یک قهرمان با قوه‌ی رهبری فوق‌العاده تبدیل می‌گردد که نه تنها موفق به تغییر تاریخ عربستان، بلکه جهان می‌شود. به همین دلیل، منتقدین او در غرب، به او لقب شیادی می‌دهند که از دین برای رسیدن به قدرت استفاده نموده است. دلیل این امر، این است که دنیای مسیحیت، فقط با تصویر مسیح به صلیب کشیده شده آشنایی دارد که گفته است پادشاهی او در این دنیا قرار ندارد. بنابراین، ما از علامات پیامبری، درد و رنج را شناخته‌ایم و نه موفقیت و پیروزی را. زیرا اصولاً در این دنیا، برای یک پیامبر انتظار پیروزی مادی نمی‌رود.*

برای ما سنگین است که قبول کنیم محمد برای پیش‌برد اهداف دینی خود، مجبور به جنگ و سیاست‌بازی گردیده است. اسلام دین شمشیر نامیده می‌شود؛ تفکری که روحانیت واقعی را رها کرده و به عوض آن، به خشونت و مداران‌پذیری جنبه‌ی تقدس و معنویت داده است. این تصویری است از یک اسلام متعصب و خشک در نزد مسیحیان غرب، که به زمان قرون وسطی برمی‌گردد؛ یعنی زمانی که خود مسیحیان در حال جنگ‌های صلیبی در خاورمیانه بودند و این جنگ‌ها را مقدس می‌شمردند. امروزه نیز رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها، و کتاب‌ها، مرتباً از شمشیر اسلام، خشونت مقدس، یا ترور مقدس صحبت می‌کنند. اما این یک وارونه‌نگری محض است. هر دینی برای ارزش‌گزاری‌های معنوی خود، دارای مبانی اصولی خاصی است؛ دیدگاه‌های مخصوصی که خواست‌های آن دین را بری رسیدن به حقیقت غایی (مطلق) مطرح می‌نماید. مسیحیت، بدون شک، دین تحمل و رنج است. این دیدگاه، حداقل به‌ترین برداشت از دین مسیح در دوران ناکامی‌ها و رنج‌های اولیه بوده است. قرن‌ها جنگ و تجاوز و خون‌ریزی و اعمال فشار بر روی مسیحیان، در ابتدای دوره‌ی مسیحیت، تصویر مسیحی را که مظلومانه و با تحمل درد و رنج مصلوب گردیده بود، در ذهن مسیحیان استوارتر گردانیده و آن را به عنوان متن اصلی اعتقاد مسیحی پا بر جا ساخته است. بنابراین، از ابتدا، مسیحیان احساس کردند که آن‌ها نباید کاری به کار مسائل دنیوی داشته باشند⁺ و به طور طبیعی، دور شدن از مسائل سیاسی، به عنوان ارزش دوره‌ی شهادت‌طلبی‌های مقدس پایه‌ریزی گردید. رنج بردن و فنا شدن به خاطر مسیح، به عنوان یک ارزش برتر مورد توجه قرار گرفته و نمادی از رد کردن ارزش‌ها و قدرت‌های مادی گردید. این ایده که انسان با تحمل درد و رنج می‌تواند به

* این مطلب، فقط در مورد غرب مورد استفاده است. کلیسای ارتدکس شرقی، از مسیح آسیب‌پذیر تصویری را نپرورد. بلکه مسیح امپراتور عالم است. امپراتور بیزانتیوم نماینده‌ی او بر روی زمین است و قصر باشکوه او، الگوی از قصر آسمانی مسیح است.

⁺ این میل قبلاً در کتاب مقدس جدید، در رساله‌ی اول یوحنا، ۲، ۱۲ - ۱۷، آمده است.

طبیعت ماورای انسانی خود دست یابد، مایه‌ی دل‌داری و آرامش میلیون‌ها مردم ناامید و سرخورده قرار گرفت. ولی این امید، مورد سوء استفاده نیز قرار گرفت. به مسیحیان این‌گونه تفهیم شده بود که بر حسب خواست خداوند، ثروت‌مندان باید در قصرهای خود نشسته و فقرا نیز در پای این قصرها منتظر کمک بمانند. ولی با تحمل این درد و رنج‌ها، آن‌ها در بهشت پاداش خود را خواهند گرفت. حتی امروزه مسیحیان اصول‌گرا تشویق می‌شوند تا این‌گونه عقاید را در آمریکای مرکزی و جنوبی تبلیغ و اشاعه دهند. اما مسیحیانی هم هستند که اعتقاد دارند انسان‌ها باید در کنار فقرا و مستمندان زندگانی کرده و سعی نمایند به هر وسیله که ممکن است، وسیله‌ی پیشرفت و بهبود زندگی آنان را فراهم سازند، تا در مجموع، انسانیت به نوعی عدالت اجتماعی و مساوات نسبی دست یابد. به دلایل فوق است که مسأله‌ی جهاد را، که به جنگ مقدس ترجمه شده است، باید دقیقاً مورد بررسی و دقت نظر قرار دهیم.

همان‌گونه که گفتیم، مسیحیت، سیاست و زندگی سیاسی را مسأله‌ای خارج از پوسته‌ی دین میدانند. مسیحیان، به طور عموم، موفقیت‌های مادی را در رابطه با مسائل معنوی و دینی نمی‌نگرند.* در اروپا، ما به تدریج برای کلیسا و حکومت، دو مقام متمایز و جدا قائل شدیم. پس خیلی طبیعی است که اسلام را به خاطر تداخل دین و سیاست سرزنش کنیم. ولی این تجربه‌ی خاص، نباید ما را نسبت به سایر ادیان که تجربیات نوع خود را برای پیش‌برد اهداف دینی خود اعمال نموده‌اند، دچار حسادت بنماید. زمانی که محمد وحی خود را به اعراب ابلاغ نمود، عربستان به دور از دنیای متمدن قرار گرفته و روند کار سیاسی و اجتماعی آن، رو به از هم گسیختگی می‌رفت. مسیحیت در امپراتوری رم متولد شده بود، که به هر حال، با اعمال زور و قدرت توانسته بود نظم و امنیت اجتماعی خاصی را برقرار نماید. مسیح و پولس قدیس St. Paul، نگرانی خاصی در مورد وضعیت سیاسی یا اجتماعی مردم زمان خود نداشتند. زیرا این مسائل، قبلاً جای‌گاه خود را پیدا نموده بودند. در حقیقت، مسافرت‌های تبلیغاتی پولس قدیس، بدون وجود سیستم باثبات اجتماعی صلح رومی Pax Romana، امکان‌پذیر نبود. اما در عربستان، هیچ‌کس بدون داشتن حمایت قبیله‌ای، قادر به مسافرت در جاده‌های داخل سرزمین خود نیز نبود. زیرا کشته می‌شد. سرانجام، مسیحیت دین رسمی امپراتوری در اوایل قرن چهارم میلادی گردیده، با این حال، هیچ‌کس در فکر تعویض زیربنایی سیستم حکومتی و سیاسی نبود. آن‌ها فکر می‌کردند که با غسل تعمید، سیستم اداره‌ی حکومت و مردم، با عدالت و مساوات بیش‌تر توأم می‌شود. بنابراین، محدوده و قلمرو سیاست، جدای از دین گردید.

بر خلاف مسیح، محمد امتیاز به دنیا آمدن در یک سیستم جاافتاده و دارای آرامش اجتماعی را نداشت.[†] او در دوران جنگ و خون‌ریزی قرن هفتم عربستان به دنیا آمد؛ درست زمانی که ارزش‌های سنتی کم‌بها گردیده و اندیشه‌ی جدیدی نیز جای‌گزین آن‌ها نگردیده بود. در ابتدای کار، او مانند پیامبران عبری، فقط در صدد تبلیغ و دعوت به خدای واحد بوده و هیچ قصدی برای سازمان‌دهی سیاسی نداشته است. ولی سیر حوادث به گونه‌ای بود که وی در مدینه، مجبور به نوعی جبهه‌گیری سیاسی گردید. شاید او قانع شده بود که برای جلوگیری از پراکندگی و جنگ‌های قبیله‌ای، ایجاد یک جامعه‌ی جدید ضروری به نظر

* حتی پورتیان‌ها (دسته‌ای از پروتستان‌های انگلیسی که در زمان الیزابت می‌خواستند مذهب را از قید خرافات و احادیث بیرون آورند)، خوش‌بختی دنیوی را به جای این که دست‌آوری فی‌نفسه روحانی بدانند، پاداش تلقی کردند.

[†] The Roman Martyrology. entry for Christmas day

می‌رسد. جامعه‌ی جدید، مسلماً به یک راه‌حل سیاسی جدید نیاز داشت که با توجه به اوضاع و شرایط قرن هفتم، باید راه‌حلی دینی می‌بود. اما محمد، در زمان هجرت به مدینه، هیچ تصویر هماهنگ و تعریف‌شده‌ای برای رسیدن به اهداف فوق‌نداشت* و هیچ برنامه‌ای برای کارهای خود نداشت و هر مشکلی را در جای خود، بررسی و حل می‌نمود†. او به استقبال حوادث و پیش‌آمدهای غیر قابل پیش‌بینی شتافته، تعاریف و برنامه‌ریزی‌ها سیاسی و اجتماعی سنتی را ناقص و کهنه‌شده می‌یافت. از همه مهم‌تر این که اولویت اول او خداوند بود.

پس از هجرت به مدینه، آیات قرآن نیز شروع به تغییر جهت می‌نماید. حال او باید تصمیمات مهم‌تری در مورد مسائل سیاسی - اجتماعی اتخاذ نماید. آیات الهام‌بخش، جای خود را با دستورات و فرمان‌های عملی و روزمره عوض می‌نماید. ولی بر خلاف عقیده‌ی غربیان، این بدان معنی نیست که در ایده‌ی محمد انحرافی به وجود آمده است و حال او به فکر استفاده از دین برای کسب قدرت و موقعیت اجتماعی افتاده است. در هر موردی که قرآن دستوری می‌دهد، باز هم همان جای‌گاه روحانی و ماورایی پیام را حفظ می‌نماید. شما نمی‌توانید یک آیه‌ی از قرآن را پیدا نمایید که خدامحوری مبنای نزول آن نباشد. در مورد هر مطلب، قرآن توجه خاصی را از مسلمانان می‌طلبد: آیا آنها حاضر به تسلیم خواست خداوند هستند یا می‌خواهند به دنیای محدود نقطه‌نظرهای خود برگردند؟ اگرچه این آیات گاهی در ترجمه، روح معنوی خود را از دست می‌دهند، ولی در بطن اصلی عربی آنها، شما حتماً محتوای الهی آن را می‌یابید. آهنگ و جمله‌بندی عربی، همگی الهام‌بخش می‌گردند. برای مثال، در مورد تجارت و بازار، زمانی که از معامله با خداوند صحبت می‌کند، به این دو کلمه معنایی الهی و مقدس می‌بخشد. وحدانیت خداوند، حرف اول باقی می‌ماند. زمانی که مسلمان آیه‌ای از قرآن را می‌خواند، گویی تمام آن را در وجود خود احساس می‌کند. جملات تکراری و پی‌درپی با مفاهیم گنگ و نامفهوم، که در ترجمه به نظر مسخره می‌رسند، جملات دیگر را به ذهن آورده و کمک می‌کنند شما به منظور اصلی آن نزدیک شوید. به همان نسبت که محمد درگیر مسائل اجتماعی شده و به عنوان مدیر جامعه جای‌گاه بزرگ‌تری پیدا می‌نمود، در درون خود، به شیوه‌ای عمیق‌تر به جست‌وجوی راه‌حل‌های مناسب برای حل مشکلات می‌پرداخت.

اما حتی زمانی که در اواخر مأموریت خود نقش سیاسی پیدا نمود، پیام اجتماعی او با هدف دینی او هماهنگ بوده و از اهداف مادی یا سیاسی تأثیرپذیر نگردید. زمانی که قرآن مسلمانان را به تفکر و اندیشه در آثار خداوند بر روی زمین و آسمان‌ها سوق می‌دهد، بدون شک، یک احساس روحانی را در اندیشه‌ی آنان می‌پروراند. ماهی‌ها، پرندگان، گل‌ها، کوه‌ها، و بادها، هیچ راهی جز تسلیم در مقابل خواسته‌های خداوند ندارند. آنها به یک برنامه‌ریزی الهی وابسته هستند. آنها در هر لحظه از وجود خود، مظهری از ظهور خداوند هستند. آنها، بدون آن که خود بخواهند یا بدانند، همگی مسلمانند. زیرا خود را به خدا تسلیم نموده‌اند و به خواست او توانا می‌شوند. انسان تنها موجودی است که خداوند به او اختیار را هدیه

* این نیز ادعایی بیش نیست. بر طبق مدارک مستند، پیامبر در همان دوران رسالت خویش، وعده‌ی فتح ایران و روم و روسیه را به مسلمین می‌داد. - م.

† پیامبر، به اتفاق جمیع مورخین و سیره‌نویسان، الگوی نظم و برنامه‌ریزی بوده است. در طی حوادث بی‌شماری که برای آن حضرت رخ داده است، تدبیر او بهترین تدبیر و راه‌حل بوده است و این، بودن داشتن برنامه، امکان‌پذیر نیست و اساساً چه‌گونه ممکن است کسی بدون هیچ برنامه و تدبیری، چنان شالوده‌ای برای یک مکتب ایجاد کند که تا سده‌های متمادی، در همه‌چیز، از حکومت و سیاست و علم و سپاه و...، حرف اول را زده باشد و هم‌اکنون نیز پس از گذشت ۱۴۲۵ سال، مکتبش و بیانش دل‌های شیفتگانش را به تپش و شوق آورده و هر روز، گروه گروه از مردمان دیگر به دین او بگردند. - م.

نموده است. در یکی از زیباترین آیات قرآن، خداوند اختیار و آزادی را به همه‌ی مخلوقات خود پیشنهاد می‌نماید. ولی آن‌ها در قبول سر باز می‌زنند و تنها انسان شجاعت قبول آن را در خود می‌بیند.

همانا ما بار امان را به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، ولی از برداشتن آن سر باز زدند و از آن ترسیدند و آدمی آن را برداشت. به‌راستی که او ستم‌گر و نادان است. (سوره‌ی ۳۳، آیه‌ی ۷۲)

اما خداوند انسان را بدون راهنما رها نمی‌سازد. او پیامبران بی‌شماری را به زمین ارسال می‌دارد که بشر را به صلاح خود، رهنمون ساخته و هدف آفرینش را برای آنان بیان نمایند. اما از زمان آدم، اولین پیامبر، انسان از قبول هدایت پیامبران و پیام وحی آنان سر باز می‌زند. انسان‌ها یا در فهم پیام وحی اشکال داشتند یا در تطابق احکام الهی با زندگی روزمره‌ی خود. در نتیجه، جوامع پی‌درپی سقوط کردند. زیرا قادر نبودند فرامین الهی را با مقررات اجتماعی خود تطابق دهند.* قرآن نشان می‌دهد که انسان‌ها، یکی پس از دیگری، از قبول و اطاعت ساده‌ترین فرامین الهی، که از طرف پیامبران پیشنهاد می‌شد، سر باز می‌زدند.[†] در عوض، آن‌ها با نادانی، از مواهب الهی فقط به منظور برآوردن خودخواهی‌های فردی استفاده نموده و خود را مرکز جهان می‌پنداشتند. از آنجا که انسان‌ها محدودیت برنامه‌ریزی الهی را برای رفتار و عمل‌کرد خود نمی‌پسندیدند، قوانین طبیعی را نیز نابود کردند. همان‌گونه که دریاها اگر قوانین طبیعی درون خود را رعایت نکرده و رها سازند، طوفان برپا شده و همه‌چیز را نابود خواهد ساخت، قریش نیز چون قوانین فطری پیامبر خود را قبول نکرد، مورد نفرین قرار گرفت. اگر محمد آرزوی یک بلای آسمانی را برای مکه می‌کرد، برای قدرت‌نمایی الهی و ظهور آن به صورت یک صاعقه‌ی ناگهانی بر مکه نبود. او می‌خواست به قریش نشان دهد که از راه راست منحرف گشته و حقیقت را وارونه نشان می‌دهند.

اما همه‌چیز از دست نرفته بود. خداوند نام مردم مدینه، این شانس را عطا کرده بود که قرآنی که به زبان خودشان نازل شده بود گوش دهند و محمد نیز موفق شده تا در این منطقه، جامعه‌ای بر اساس دستورات الهی پایه‌ریزی نماید. بعضی از پیامبران موفق‌تر از دیگران بودند. ابراهیم گروه کثیری از مردم را قانع گرداند که خدا یکی است. به دنبال او، موسی و عیسی تلاش کردند تا دستورات تورات و انجیل را در بین مردم به کار گیرند. محمد نیز تلاش کرد که نه‌تنها مردم مدینه، بلکه کلیه‌ی عربستان را تحت یک رهبری، متحد ساخته و به صورت امت واحد درآورد. به همین دلیل، مردم به عنوان یک پیامبر موفق، به دیدن او می‌شتافتند. مسلمانان مبدأ تاریخ خود را نه تاریخ تولد محمد قرار دادند و نه تاریخ دریافت اولین وحی. (زیرا هر دو مورد مسأله‌ای تازه و نو در تاریخ محسوب نمی‌گردید.) بل‌که سال هجرت، مبدأ تاریخ قرار گرفت. زیرا آنان احساس می‌کردند که از این لحظه به بعد، تاریخ بشریت در معرض تغییر و عوض شدن قرار خواهد گرفت.

مسلمانان این حرکت، آنان را در معرض خطرات جدی قرار داد. محمد در ۲۲ سپتامبر ۶۲۲، به عنوان پناهنده‌ای که از کنار مرگ گریخته بود، به مدینه آمد. از این تاریخ به بعد، او به مدت پنج سال، در معرض

* سرپیچی انسان‌ها از قبول هدایت پیامبران و پیام وحی، ریشه در شهوات حیوانی و خواست‌های مادی و نفسانیات دنیایی آدمی دارد. زیرا دعوت پیامبران و وحی الهی، بر تربیت انسان و حرکت او از مرتبه‌ی حیوانیت و خواست‌های پست به مرحله‌ی انسانیت و فضایل انسانی، مانند راستی، ایثار، انفاق، حیا، تقوا، گذشت، عدالت، بزرگواری، و... دلالت دارد و این جز با گذشت از خواست‌های حیوانی میسر نیست و این برای آدمی بسیار مشکل است و لذا، آن را جهاد اکبر گویند؛ نه این که در فهم پیام وحی اشکال داشته باشند یا قدرت نداشته باشند فرامین الهی را با مقررات اجتماعی خود تطابق دهند. - م.

[†] مثلاً به سوره‌ی ۱۱، آیات ۱۲۵ - ۱۲۸ نگاه کنید.

شدیدترین خطرات جانی قرار گرفت. در حالی که هر لحظه، امکان قتل‌عام کل امت اسلامی نیز می‌رفت. در غرب تصور ما از محمد، شوالیه‌ای است که شمشیر خود را برای تحمیل اسلام تیز نموده تا دنیای ناباور را به زور و تهدید، به باور دینی برساند. در حالی که واقعیت درست برعکس این بود. محمد و یارانش، در واقع از جان خود دفاع می‌کردند و به راهی کشیده شده بودند که خشونت و جنگ هم بخشی از آن بود. در طول تاریخ، هیچ تغییر عمده‌ی سیاسی - اجتماعی، بدون خونریزی به هدف نرسیده است. پس محمد نیز که درست در زمان ناباوری‌ها، سنت‌های غلط، و پراکندگی‌های اجتماعی دعوت خود را شروع نمود، راهی جز تحصیل صلح از راه شمشیر نداشت. مسلمانان، سال‌های زندگی محمد در مدینه را دوران طلایی نامیده‌اند. ولی در واقع این سال‌ها، غم، وحشت، و خونریزی را هم به دنبال داشت. امت تنها در صورتی می‌توانست به خشونت عربستان پایان دهد که کوششی بی‌دریغ را در پای حرکت خود بگذارد.

قرآن شروع به تشویق مسلمانان برای شرکت در جهاد نمود. این موضوع (جهاد)، به معنای مشارکت در جنگ و خونریزی بود. ولی ریشه‌ی «جهاد»، معنایی بیش از یک جنگ مذهبی دارد. جهاد در حقیقت بیان‌گر یک تلاش فوق‌العاده برای متعالی نمودن روح، اخلاق، و جسم است. اگر منظور قرآن صرفاً جنگ و خونریزی بود، می‌توانست از لغاتی مانند حرب (جنگ)، سربه (نبرد تن به تن)، معرکه (نبرد)، یا قتال (کشتن) استفاده نماید. در حالی که از جهاد، با معنای عمیق‌تری استفاده می‌کند. جهاد جزو پنج اصل اول اسلام (اصول دین) قرار ندارد و بر خلاف تصور غرب، جزو اهداف اصلی دین نیز به شمار نمی‌رود. ولی به عنوان وظیفه‌ای برای مسلمانان، جهت بهبود کلیه‌ی شؤون زندگی خود تلقی می‌گردد، تا با تلاش و کوشش، سعی در ایجاد جامعه‌ای با مساوات و صداقت در رفتار و گفتار می‌کند: «ما حالا از جهاد اصغر (کوچک‌تر) به جهاد اکبر (بزرگ‌تر) می‌رسیم.» سخت‌ترین و بحرانی‌ترین وظیفه‌ی یک مسلمان، پیروزی بر نفس اماره (زیاده‌خواه) و جدال با وسوسه‌های شیطانی درون خود و اجتماع است.

مسلمانان به محض اسکان یافتن در مدینه، احساس کردند که می‌باید خود را برای نبرد آماده سازند. انصار پیمان جنگ را در عقبه‌ی دوم بسته بودند و مدت کوتاهی پس از ورود محمد به مدینه، آبه‌های مربوط به اجازه‌ی جنگ برای مهاجرین، بر محمد نازل گردید:

به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، از آن رو که مورد ظلم قرار گرفته‌اند، اجازه‌ی جهاد داده شده و هر آینه خداوند بر یاری ایشان تواناست. آنان که به ناروا از دیار خویش رانده شدند، گناهی نداشتند جز این که گفتند: پروردگار ما خدای یکتاست. و اگر خداوند برخی از مردم را با برخی دیگر دفع نمی‌کرد، هر آینه دیرها (ی راهبان)، و کلیساهای (ترسایان) و کنیسه‌ها (ی جهودان) و مسجدهای (مسلمانان)، که در آنها نام خدا بسیار یاد می‌شود، ویران می‌گردید. و البته خدا کسی را که «دین» او را یاری کند، یاری خواهد کرد؛ که خدا هر آینه نیرومند و توانای بی‌همتاست.

قرآن در حال محکم نمودن ایده‌ی جنگ برای صحت و سلامتی جامعه بود. برای برقراری ارزش‌های درست و سالم، گاهی نیاز به جنگیدن است. مگر نه این که تمامی دین‌داران دنیا اگر حاضر به دفاع از معابد مقدس خود نبودند، تا به حال همه‌ی آنها نابود شده بود؟ خداوند فقط در صورتی به مسلمانان پیروزی عطا می‌فرماید که آنان نماز برپا دارند و زکات بدهند و برای ایجاد یک جامعه‌ی قانونمند تلاش نمایند.*

این آیات فقط برای مهاجرین نازل گردید. زیرا قریش آنان را از خانه و کاشانه‌ی خود بیرون رانده بود. هنوز به انصار چنین اجازه‌ای داده نشده بود. زیرا آنان با مکه هیچ‌گونه خصومت رسمی نداشتند. ضمناً، پیام وحی نیز اجازه‌ی یک تعرض بزرگ و همه‌جانبه به مکه را نمی‌داد. زیرا این کار یک دیوانگی بزرگ به حساب می‌آمد. محمد ایده‌ی جالب و متعادل‌تری را انتخاب کرد: «غزوه»، که بر اساس سنت‌های قبیله‌ای نوعی ورزش و تمرین جنگی به حساب می‌آمد، ضمن آن که می‌توانست وسیله‌ای برای کسب معاش فقرا هم باشد. مهاجرین امکان بسیار کمی برای کسب معاش در مدینه داشتند. آنها اکثراً تاجر، صراف، و سرمایه‌گذار بوده و از زراعت خرما چیز کمی می‌دانستند. حتی اگر زمین کافی هم در اختیار آنان برای زراعت قرار می‌گرفت، آنان قادر به این کار نبودند. بنابراین، برای معاش خود به انصار وابسته بودند و در حقیقت، نوعی تحمیل به «امت» محسوب می‌گردیدند؛ مگر آن که راه مستقلی برای تهیه‌ی معاش خود پیدا نمایند. هر کسی هم قادر نبود که کار فوق‌العاده‌ای را که عبدالرحمن تاجر در بدو ورود به مدینه انجام داد، به ثمر برساند. او پس از ورود به مدینه، مستقیماً به بازار مدینه رفت و در آنجا شروع به خرید و فروش کالا نمود و توانست بدین وسیله، زندگانی روزمره‌ی خود را تأمین نماید. ولی بازار مدینه ظرفیت چنین تعدادی از بازرگانان را نداشت تا همگی مهاجرین به چنین کاری بپردازند. به خصوص این که مکه، انحصار بسیاری از کالاها را در دست خود داشت.

غزوه، در دوران زندگی گله‌داری - صحراگردی، یکی از راه‌های آسان برای متعادل کردن ثروت قبیله‌های مختلف و توزیع آن در بین مردم بود. مهاجرین با حمله به منطقه‌ی قبیله‌ی دیگر، شتر و دارایی‌های آنان را ضبط کرده و بدون ایجاد خونریزی و کشتن کسی، این دارایی‌ها را به قبیله‌ی خود منتقل می‌نمودند. مدینه، به علت این که در سر راه کاروان‌های تجاری مکه به سوره قرار داشت و از این کاروان‌ها هم تعداد کمی محافظت می‌نمودند، محل بسیار مطلوبی برای انجام غزوه به شمار می‌رفت. به همین جهت، محمد در سال ۶۲۳، دو گروه مهاجم برای حمله به کاروان‌ها، بر سر راه آنان اعزام داشت. او در غزوات ابتدایی خود شرکت نمی‌جست و فرماندهی کار را به افرادی مانند حمزه، یا جنگ‌جوی باتجربه‌ای مانند عبیده بن حارث واگذار می‌نمود. هیچ‌کس در عربستان، این کار را غیر معمول و بر خلاف اصول اخلاقی و مذهبی تلقی نمی‌نمود. بل که مسلمانان تا حدی هم از این موضوع که جرأت حمله به افراد شجاع و قدرتمند قبیله را پیدا نموده‌اند، احساس غرور می‌نمودند. * حملات اولیه‌ی سال ۶۲۳، چندان موفقیت‌آمیز نبود. گرفتن اطلاعات راجع به کاروان‌ها مشکل بود. مالی ضبط نمی‌شد و در نتیجه، جنگی هم در نمی‌گرفت. ولی مکیان گوش به زنگ شده و به هیجان آمده بودند. حالا آنها باید پیش‌گیری‌های بیش‌تری را در دستور کار خود قرار دهند، که قبلاً احتیاجی به آنها احساس نمی‌شد. قبایل بدوی ساحل دریای سرخ (راه کوتاه‌تر برای مسافرت به سوره) نیز از آموشده‌های مسلمانان متعجب شده بودند. اگرچه مهاجمین اولیه موفق به حمله به کاروان‌ها نمی‌شدند، ولی با این قبایل پیمان‌نامه‌های متعددی بستند. در سپتامبر ۶۲۳، محمد شخصاً رهبری یک غزوه‌ی حمله به کاروان امیه از طایفه‌ی جمح (دشمن قدیمی ابوبکر) را به عهده گرفت. کاروان شامل ۲۵۰۰ شتر بود و از آنجا که کار پرمنفعتی به نظر می‌رسید، دو‌یست تن از مسلمانان

* حمله به کاروان‌های قریش به این جهت نبود که مهاجرین فقیرند و برای امرار معاش به حمله و غارت روی آورده‌اند. بل که په این جهت بود که قریش اموال مهاجرین را هنگام هجرت به مدینه، تماماً مصادره می‌نمود و این‌ها گاهی حتی لباسی که خود را بیوشانند نداشتند و لذا، در مقابل تصمیم حمله به کاروان‌های تجاری قریش اتخاذ شد. و البته این حمله یک بار هم قبل از جنگ بدر واقع شد که کاروان قریش، با اطلاع از تصمیم مسلمین، از بی‌راهه رفته و از چنگ مسلمانان گریخت. - م.

داوطلب همراهی شدند. باز هم کاروان تجاری، مسلمانان را به اشتباه انداخته و از محل عبور نمود، و در نتیجه، هیچ زد و خوردی به وجود نیامد.

قریش در فصل زمستان، تجارت با سوریه را تعطیل کرد و به تجارت با یمن در جنوب عربستان رو آورد. بنابراین، کاروان‌های آنها دیگر از مدینه عبور نمی‌کردند. ولی محمد، برای این که به آنان نشان دهد که هدف او ضربه زدن به تجارت آنهاست، عبدالله بن جحش، پسرخاله‌ی خود را مأمور کرد تا با یک گروه از مسلمانان، یکی از کاروان‌های قریش را که به سوی جنوب در حرکت بود، مورد حمله قرار دهند. این دستور، درست در انتهای ماه رجب (ژانویه‌ی ۶۲۴) صادر شد و زمانی که جنگ در سراسر عربستان، به علت ماه‌های حرام تعطیل بود، محمد نامه‌ای به جحش داد و به او گفت تا دو روز حق باز کردن آن را نداری. ضمناً، فشاری بر همراهان خود نگذار و همراهی آنان را به اختیار خودشان واگذار. زیرا احساس می‌کرد که این مأموریت، با توجه به نزدیک شدن گروه مکه، بسیار خطرناک می‌باشد.

عبدالله پس از دو روز نامه را باز نمود. منابع متعدد روایات مختلفی را نقل کرده‌اند. ابن‌اسحاق می‌گوید: به آنان دستور داده شده بود تا به نخله (بین مکه و طائف) بروند و در مورد کاروان‌ها جاسوسی کنند. اما مورخ قرن نهم میلادی، محمد بن عمر واقدی، ادعا می‌کند که در نامه چنین نوشته شده بود: به دره‌ی نخله بروید و در آنجا برای حمله به کاروان‌ها برنامه‌ریزی نمایید.* معنی این دستور این بود که مسلمانان باید از قانون ماه مقدس سرپیچی نمایند. محمد مطمئناً در صدور این فرمان، نظر خاصی را اعمال می‌نمود. او می‌خواست قانون ماه مقدس را که از بت‌پرستی سرچشمه می‌گرفت، بشکند. زمانی که عبدالله به نخله رسید، کاروان کوچکی در آنجا استراحت می‌کرد. چه باید بکنند؟ اگر تا فردا صبر نمایند که ماه رجب تمام شود، کاروان دور خواهد شد. پس فرمان حمله را صادر نمود. اولین تیر، یکی از سه نفر بزرگان را کشت و بقیه، بلافاصله تسلیم شدند. عبدالله دو نفر دیگر را به همراه کاروان، به مدینه برد. اما به عوض استقبال، مردم مدینه بسیار وحشت‌زده گردیدند. زیرا آنها قانون ماه مقدس را شکسته بودند. همان‌گونه که دیدیم، اعراب ساکن در مدینه، از انحرافی که در دین پدران آنها به وجود آمده بود و از نادیده گرفتن خدایان آنها، چندان ناراحت نشدند. یهودیان یثرب آنان را کاملاً برای یکتاپرستی آماده کرده بودند و آنها آماده‌ی رها کردن این بخش از دین خود بودند. اما در مورد ماه‌های مقدس (حرام)، بسیار حساس و متعصب برخورد می‌نمودند. به همین خاطر، حمله‌ی جحش به کاروان را سرزنش کرده و حاضر به قبول هیچ‌یک از غنیمت‌ها نشدند. آنها به‌هیچ‌وجه حاضر نبودند که این ارزش دینی خود را نادیده بگیرند. بنابراین، محمد نیز حمله به کاروان را سرزنش، و غنائم را رد کرد. اگرچه ممکن است این تصمیم خودخواهانه به نظر برسد، ولی به‌هیچ‌وجه نه از روی بی‌رحمی صادر گردید و نه به عنوان فعل وارونه. اگرچه کمی یک‌طرفه فضاوت گردید. محمد در مورد اصول خود، به‌هیچ‌وجه مدارا نمی‌کرد! او در مکه، تمام مسلمین را در مخاطره‌ی جدی انداخت، به خاطر این که حاضر نگردید پیشنهاد قریش را در مورد رد نکردن خدایان آنها بپذیرد. او دین یکتاپرست (الله) را قدم به قدم جلو می‌برد و در هر مقطع اگر مشکلی بروز می‌نمود، سعی در حال آن داشت. از آنجایی که در شروع کار ایده‌ی کاملی از دین مورد نظر خود نداشت و ضمناً، سنت‌های قدیمی نیز هیچ‌گونه کمکی به وی نمی‌کردند، سعی داشت که کارها را به صورت

* Tor Andrae, *Muhammad: The Man and His Faith*, trans, Theophil Menzel (London, 2936), p197

آزمایش و خطا پیش ببرد* . او کاملاً آماده بود تا مسأله‌ی ماه‌های مقدس را از سر راه خود بردارد. به نظر او، این ماه‌ها دارای ارزش دینی نبودند. ضمناً، باید به خاطر بیاوریم که اشتیاق به محترم شمردن ارزش‌های بت‌پرستی نیز در سرتاسر عربستان یکسان نبود. او فکر نمی‌کرد که اهالی مدینه برای مسأله‌ی ماه‌های مقدس اهمیت زیادی قائل باشند و به همین خاطر، موقعی که احساس کرد انصار تا چه حد از مسأله‌ی شکستن احترام ماه‌های مقدس سرزده و ناامید شده‌اند، ناگهان نتیجه گرفت که ارزش‌های معنوی آنان را لگدکوب کرده است. او نمی‌خواست در نظریات خود سرسختی نشان دهد. اگر مردم می‌خواستند که این ماه‌ها را مقدس فرض نمایند، چه دلیل داشت که او این مسأله را رد کند؟ مقدس بودن ماه‌ها لطمه‌ای به دین یکتاپرستی او نمی‌زد.†

عبدالله و همراهان او، از این عکس‌العمل محمد بسیار ناامید و دل‌تنگ شدند و احساس کردند که نتوانسته‌اند صحیح تصمیم‌گیری نمایند و بعضی از آنان نیز باور کرده بودند که از خود گذشتگی آنان در راه دین، به خطر افتاده است. محمد وظیفه داشت که آنان را آرام سازد. پس یک قدم به جلو برداشت. او این حادثه را مبنای ایده‌ی جنگ برای درستی و حقیقت قرار داد. بله؛ جنگیدن در این ماه حرام بوده، ولی جنایات بزرگ‌تری توسط قریش بر مسلمانان تحمیل گردیده بود. قریش ارزش‌های بسیار والاتری از سنت‌های پدران خود را برای آزار و اذیت مسلمانان زیر پا گذارده بود. آنها این مردم (مهاجرین) را با زور و ستم و خشونت از خانه‌های خود رانده بودند. پس مردان خدا حق دارند تا برای احقاق حق خود، مقابله به مثل بنمایند.

تو را از کارزار کردن در ماه حرام - محترم - پرسند. بگو: کارزار کردن در آن [کاری] بزرگ است و بازداشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به او و مسجدالحرام و بیرون کردن اهل آن نزد خدا [ناروایی] بزرگ‌تر است و فتنه از کشتن بزرگ‌تر است. و [مشرکان] پیوسته با شما کارزار می‌کنند تا اگر بتوانند، شما را از دینتان برگردانند و هر که از شما از دین خود برگردد و کافر بمیرد، کارهای این‌ها در این جهان و آن جهان تباہ و نابود شود و همینان دوزخیانند و همیشه در آن بمانند. همانا کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که هجرت کرده و در راه خدا جهاد کرده‌اند، به مهر و بخشایش خدا امید دارند و خدا آمرزگار و مهربان است. (سوره‌ی ۲، آیات ۲۱۴ - ۲۱۸)

همین وحی کار را آسان ساخت. یهودیان به تکفیر خود ادامه دادند. اما هر دو گروه، انصار و مهاجم، دوباره قوت قلب یافتند. محمد می‌توانست غنیمت‌ها را بین مهاجران تقسیم کند و او به مذاکره با قریش، برای مبادله‌ی زندانیان روی آورد. او دو بازرگان اهل مکه را در مقابل دو مسلمانی که هنوز در مکه بودند، ولی خواهان مهاجرت بودند، آزاد ساخت. اما حکم بن کیسان، یکی از اسیران قریشی، از آنچه در مدینه دیده بود چنان تحت تأثیر قرار گرفت که مسلمان شد و تصمیم گرفت در آنجا بماند.

* مؤلف به خطا پیامبر را فاقد یک برنامه‌ی کامل برای دین و جامعه‌ی مسلمین معرفی می‌کند، که دائماً از راه آزمایش و خطا عمل می‌نموده است و این، علاوه بر این که با تواریخ صحیح و قرائن روشن منافات دارد، موضوع ارتباط آن حضرت با خداوند و مسأله‌ی وحی را زیر سؤال می‌برد!! - م.

† این توجیحات، تخیلات و اوهام مؤلف است. قرآن بر حرمت ماه‌های حرام صحه گذارده است: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ وَ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حَرَمٌ.» (تعداد ماه‌ها نزد خداوند دوازده ماه است که این معنی، در کتاب خدا و در روزی که خداوند آسمان‌ها و زمین را می‌آفرید (ماه‌ها را ۱۲ عهد قرار داد). از این ماه‌ها چهار تایی آنها ماه‌های حرام هستند.) - م.

این واقعه، نمونه‌ی خوبی از نحوه‌ی کار محمد است. او حاضر بود که جان خود را در راه ایمان خود بدهد. اما همیشه هم آماده‌ی مصالحه و سازش در امور جزئی بود. در غیاب یک نظام اخلاقی درست و برنامه‌ریزی‌شده، او به دقت به مسائل گوش می‌سپرد و آنها را تحقق اراده‌ی خداوند می‌دانست؛ اصلی که همه‌ی ادیان توحیدی بدان اعتقاد دارند. او انتظار نداشت که حمله به کاروان‌ها با چنین مشکل و مخالفتی مواجه گردد. ولی زمانی که حادثه اتفاق افتاد، او باور نمود که خداوند بدین‌وسیله می‌خواسته تا نکته‌ی مهمی را به او گوش‌زد نماید. این حادثه، باعث شد تا او یکی از مسائل اساسی را با جمع‌بندی درستی حل نماید. مسلمانان به مسیح، به خاطر روحیه‌ی صلح‌طلبی او احترام می‌گذارند (اگرچه قرآن در بعضی موارد اشاره می‌نماید که مسیحیان هم می‌توانند متخاصم باشند)*، ولی بر باورند که به کارگیری زور، گاهی اوقات بیش از مصالحه و گذشت کارگر می‌افتد. اگر رژیم‌های سلطه‌گر و متجاوز با تهدید به زور مقابله نمی‌شدند، شیطان همه‌ی دنیا را بلعیده بود. حتی پیامبران، گاهی اوقات تشویق به جنگ و کشتار می‌شدند؛ همان‌گونه که داوود، به فرمان خدا و به کمک او، جالوت را کشت:

پس به خواست و فرمان خدا، آنها را در هم شکستید و داود جالوت را بکشت و خداوند به او پادشاهی و حکمت داد و از آنچه می‌خواست او را بیاموخت و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله‌ی برخی دیگر دفع نمی‌کرد، هر آینه زمین تباه می‌گردید. ولیکن خداوند فزون‌بخش بر جهانیان است. (سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۲۵۱)

اکثریت مسیحیان نیز با ایده‌ی جنگ برای اصلاح موافقند. زیرا در مقابل اشخاصی مانند هیتلر و چئائوشسکو، به جز از راه جنگ نمی‌توان ایستاد. بنابراین، اسلام به جای صلح‌طلبی، به معنای برگرداندن روی دیگر صورت (برای سیلی خوردن)، با تجاوز و ظلم می‌جنگد. امروزه، اگر مسلمانان برای رفع تجاوز و ستم به حقوق آنان از جهاد صحبت می‌کنند، دقیقاً به همین ایده‌ی قرآن پاسخ می‌دهند.[†]

مهاجرین، حال باید منتظر انتقام‌گیری قریب برای کشتار نخله باشند. پس خون‌ریزی اجتناب‌ناپذیر بود. ولی آنها هر روز بیش از پیش به پیروزی خود مطمئن می‌گردیدند. چند هفته بعد، در ماه رمضان، محمد سپاه بزرگی را برای حمله به کاروان ابوسفیان، که از سوریه باز می‌گشت، تدارک دید. این یکی از مهم‌ترین کاروان‌های تجاری قریب به حساب می‌آمد. از این رو، ۲۵۰ نفر تا چاه بدر، نزدیک دریای سرخ، که همه ساله یکی از بزرگ‌ترین بازار مکاره‌های عربستان در آنجا برپا می‌شد، رفت. اعزام این سپاه، یکی از وقایع مهم و تعیین‌کننده‌ی ابتدای تاریخ اسلام است. ولی در آغاز، کسی به اهمیت آن توجه خاصی نداشت. اگرچه این لشکرکشی هم غزوه‌ی دیگری بود، ولی چند تن از مسلمانان بسیار متعهد در آن شرکت نداشتند. برای مثال، عثمان بن عفان، داماد محمد، به دلیل بیماری حاد همسرش رقیه، در خانه ماند.

کاملاً این‌گونه به نظر می‌رسد که این کاروان هم مانند دیگر کاروان‌ها، از مهلکه خواهد گریخت. ابوسفیان، که مردی بسیار زیرک و کاردان بود، با پرسیدن سؤالاتی از قبایل صحراگرد سر راه، پی برد که مسلمانان حمله‌ای را تدارک دیده‌اند. به جای ادامه‌ی راه همیشگی، او مسیر کاروان را تغییر داد و به سوی ساحل رفت. در همان حال، دمدم، یکی از افراد قبیله‌ی غفار، از قبایل محلی، را سریعاً برای

* سوره‌ی ۵، آیه‌ی ۱۷. اما در قرآن، در سوره‌ی ۵، آیه‌ی ۸۵، نشان می‌دهد که مسیحیان، بسیار بیش از یهودیان، اهل مدارا هستند.

† من جهاد جدید را به نحو کامل‌تری، در کتاب زیر مورد بحث قرار داده‌ام:

درخواست کمک به مکه فرستاد. دمدم با حالتی حماسی و هیجان‌زده، در حالی که فریادزنان کمک می‌طلبید، وارد مکه شد. عباس، عموی محمد، داستان را چنین به خاطر می‌آورد:

صدای دمدم تا عمق شهر را به لرزه درآورد. در حالی که بینی شتر خود را بریده و زین آن را وارونه کرده بود و پیراهن خود را نیز دریده بود، بر روی شتر ایستاد و فریاد برآورد: ای قریش، ای قریش، وای بر شتران راه‌بر شما، وای بر شتران راه‌بر شما! محمد و یارانش در کمین کاروان ابوسفیان، برای دزدیدن اموال شما هستند. من فکر نمی‌کنم که شما بتوانید بر آنان چیره شوید. بشتابید، بشتابید.*

ناگهان، ولوله‌ای در میان قریش افتاد. آیا محمد فکر می‌کرد که بزرگ‌ترین کاروان تجاری قریش را به همان سادگی کاروان نخله، به غنیمت خواهد گرفت؟ تمامی مردان کارآزموده، خود را آماده‌ی نبرد ساختند. حتی امیه بن خلف پیر و ناتوان نیز زره به تن کرد. به ابولهب اجازه دادند تا برای اداره‌ی امور، در شهر بماند. ولی عباس، طالب، و عقیل (دو پسران ابوطالب که اسلام نیاورده بودند)، و حکیم بن حزام، برادرزاده‌ی خدیجه، به سپاه پیوستند. همان روز بعدازظهر، سپاهی مشتعل بر هزار نفر، مکه را به سوی بدر ترک کرد. محمد با شنیدن این اخبار وحشت‌آور، بلافاصله شورای جنگ را دعوت به جلسه نمود. او رهبر نظامی امت نبود[†] و نمی‌توانست به خود اجازه دهد که بدون مشورت با سایر رؤسا، تصمیمی اتخاذ نماید. از طرف دیگر، داوطلبان مسلمان برای به دست آوردن غنایم یک غزوه اعلام آمادگی کرده بودند؛ نه داخل شدن در یک جنگ تمام‌عیار. آیا تا فرصت باقی است، باید صحنه را ترک کرد یا خود را برای جنگ آماده ساخت؟ آیا امیدی بود که قبل از رسیدن قریش، کاروان را مصادره و صحنه را ترک کرد؟ ابوبکر و عمر، با ایراد دو سخنرانی حماسی و برانگیزاننده، سپاه را به هیجان آوردند. هفتاد نفر از مهاجرین، با هورا کشیدن، آمادگی خود را برای ایستادگی و جنگ اعلام کردند. آن‌ها گفتند ما در بدر می‌جنگیم؛ حتی اگر مجبور باشیم با نزدیکان و بستگان خود بجنگیم. محمد از آنان تشکر کرد و رو به سوی انصار نمود. آنان در عقبه‌ی دوم پیمان جنگ امضا نموده بودند، اما فقط برای دفاع از محمد در مدینه. با این وجود، سعد بن معاذ، به نمایندگی آنان، چنین گفت:

ما به تو ایمان آورده‌ایم. ما حقیقت وجود تو را باور کرده و می‌دانیم که به ما حقیقت را هدیه نموده‌ای. ما به تو قول داده‌ایم و بر پیمان خود استواریم که از دستورات تو پیروی و اطاعت نماییم. پس به هر کجا که بروی، ما با شما هستیم. به یاری خداوند، اگر بخواهی که از این دریا عبور نمایی، ما با تو عبور خواهیم کرد و مطمئن باشید حتی یک نفر نیز عقب‌گرد نخواهد کرد. این‌گونه نیست که فکر کنید ما ملاقات دشمن شما را در فردا دوست نداریم. ما مردانی جنگ‌آور و کارآزموده هستیم.*

* به نقل از: Sira 430, p291

[†] آن حضرت، پیامبر خداوند و حاکم جامعه‌ی مسلمین بود. تأملی در زندگانی آن حضرت، به‌ویژه ده سال پایانی در مکه، که منجر به قدرت و گسترش اسلام گردید، این معنی را به طور وضوح آشکار می‌نماید. آن حضرت، علاوه بر رسالت خداوند، همه‌ی شؤون یک حاکم و رهبر را، از جمله رهبری نظامی را، واجد بود. تمام جنگ‌های دوران حیات خود را به طور کامل و با به‌ترین نقشه‌های نظامی رهبری نمود. مشورت نظامی، موجب نفی رهبری آن حضرت نیست. بل که سیره‌ی آن حضرت و دستور قرآن است: «و شاورهم فی الأمر و إذا عزم فتوکل علی الله؛ ای رسول ما، با اینان مشورت نما. (پس تصمیم نهایی به عهده‌ی توست) و زمانی که تصمیم گرفتی، بر خدا توکل نما.» - م.

* Ibid. 435, p294

این سخنان، بسیار شجاعانه بیان گردید. ولی مسلمانان در درون خود تمایل داشتند که بتوانند کاروان را بدون خونریزی مصادره کرده و با افتخار به مدینه بازگردند. در سر چاه بدر، سپاهیان محمد دو تن از اهالی مکه را دستگیر کردند و آنها را اعتراف نمودند که جزو افراد کاروان نبوده، بلکه از سپاه قریش می‌باشند. مسلمانان که باور این سخن برای آنها سخت وحشت‌آور بود، شروع به کتک زدن آنها نموده و می‌گفتند که شما دروغ می‌گویید. محمد آنان را از این کار باز داشته و خود شروع به بازجویی نمود. وقتی آنها بازگو نمودند که چه کسانی از قریش در سپاه حضور دارند، او رو به مردان خود کرده و گفت: «خداوند گل‌های قریش را به درون دستان شما پرتاب نموده است.»

در همین مدت، ابوسفیان سعی نمود تا با گمراه نمودن مسلمانان، کاروان را از دید آنان دور کرده و اجازه‌ی دست‌پایی به آنان را ندهد. به محض آن که مطمئن شد دیگر مسلمانان نمی‌توانند به او دسترسی داشته باشند، پیکی را به سپاه قریش فرستاد و از آنان خواست که به مکه بازگردند، چون خطر رفع شده است. او بیش‌تر نگران این مسأله بود که در غیبت او، ابو‌جهل از این لشکرکشی سوءاستفاده کرده و حکومت شخصی خود را در مکه برقرار سازد. او که مردی باهوش و زیرک بود، شاید مانند محمد آرزو می‌کرد که اختلاف بین مسلمانان و قریش، به طرز مصالحه‌آمیزی حل شود. اما ابو‌جهل نمی‌توانست عقب‌نشینی را تحمل نماید. «به الله، ما خواهیم ماند. ما برنخواهیم گشت تا به بدر برسیم. پس از آن نیز سه روز در آنجا خواهیم ماند، شتر ذبح می‌نماییم و جشنی بزرگ برپا می‌کنیم، می‌نوشیم و دختران زیبا برای ما خواهند رقصید تا اعراب بدانند که ما با افتخار آمده‌ایم و در آینده نیز خواهیم آمد و احترام ما بایستی محفوظ بماند.*» با این عقیده همه موافقت نکردند. زیرا مطلع شده بودند که کاروان از خر گذشته است. طایفه‌ی زهره و عدی، بلافاصله بازگشتند. آنها نیز نگران موقعیت سیاسی بودن که از این لشکرکشی نصیب ابو‌جهل می‌گردید. طالب بن اُبی‌طالب، موضوع وابستگی خانواده‌ی هاشم را پیش کشیده و اظهار داشت که نمی‌تواند با افراد قبیله‌ی خود بجنگد. عباس و حکیم، با سپاه باقی ماندند.

پس از رسیدن به بدر، سپاه مکه، عمیر بن وهب از طایفه‌ی جمح را برای گردآوری اطلاعات از سپاه محمد، که در پشت تپه‌های شن از دید آنان پنهان بودند، اعزام نمود. عمیر، با دیدن قیافه‌های مصمم و آماده به جنگ مسلمانان، چنان بهت‌زده و هراسان گشت که پس از بازگشت، به فرماندهان سپاه مکه توصیه نمود که دست از جنگ شسته و سریعاً بازگردند؛ حتی اگر تعداد سپاهیان مکه دو برابر سپاه اسلام باشد. ضمناً، به تعدادی شتر اشاره کرد که در حال حمل جنازه به طرف یثرب بودند. بنابراین، این موضوع به آنها اجازه می‌داد تا با مسلمانان وارد نبردی جدی گردند. اما نگاه‌های مصمم و متهورانه‌ی سپاه مدینه چنین وانمود می‌کرد که هر یک از آنان، تا یکی از سپاه قریش را نکشند، خود کشته نخواهند شد. پس چنین گفت: «اگر آنان به تعداد خود هم از شما بکشند، فایده‌ی زندگی پس از آن چه خواهد بود؟» اعراب معمولاً سعی می‌کردند از درگیری‌های بزرگ و بدون نتیجه جلوگیری نمایند. اصول زندگی قبیله‌ای و بروز جنگ‌های مداوم، چنین حکم می‌کرد که تا حد ممکن، از کشته شدن افراد قبایل و در نتیجه، کم شدن قدرت جنگی آنها جلوگیری شود. ضمناً، بعضی از افراد قریش نیز طبعاً راضی به جنگ و کشتن افراد فامیل و قبیله‌ی خود نبودند. حکیم بن حزام، برای مثال، به قدری تحت تأثیر حرف‌های عمیر قرار گرفت که بلافاصله، نزد عتبه بن ربیعہ رفت و از او خواست تا از جنگ جلوگیری نماید. عتبه حامی بزرگانی بود که در نخله کشته

* Ibid. 438, p296

† Ibid. 441, p298

شده بود. حکیم از او خواست که وظیفه‌ی انتقام‌گیری را شخصاً به عهده گرفته و از بروز جنگ جلوگیری نماید. در ضمن آن که افتخار آن را نیز نصیب خود می‌سازد. عتبه از این پیشنهاد استقبال کرد و برخاست و رو به سپاهیان کرده و چنین گفت: «ای مردم قریش، به الله قسم که با جنگیدن با محمد، شما چیزی به جز بدی و کدورت کسب نخواهید کرد. اگر شما با او نبرد کنید، در آینده به چهره‌هایی نگاه خواهید کرد که پسر یا یکی از اعضای فامیل سببی یا نسبی خود را در این جنگ از دست داده است.*» مردم قریش، به طور کلی، مردمانی جنگی کارآزموده نبودند و همیشه مذاکره را به جنگ ترجیح می‌دادند. ولی ابوجهل استدلال‌پذیر نبود. فریاد برآورد: عتبه یک خیانت‌کار است. او فقط نگران این است که پسرش به مسلمانان پیوسته و اسلام آورد. هیچ عربی چنین خیانتی را نمی‌تواند تحمل کند. ابن‌اسحاق نقل می‌کند که پس از این صحبت‌ها، شعله‌ی جنگ برافروخته گردید. همه احساس سرخوردگی می‌نمودند و بنابراین، سرسختانه به احساسات شیطانی و انتقام‌جویی خود قوت می‌بخشیدند.†

مسلمانان طالب جنگ نبودند. ولی حال که مسأله‌ی مرگ و زندگی پیش آمده بود، شدیداً احساساتی شده بودند. محمد از سپاه مکه خبری نداشت‡ و آنان را نمی‌دید. ولی گویی فکر دیگری را در سر می‌پروراند. وی دستور داد تعدادی از افراد، از چاه‌های بدر محافظت نمایند تا قریش نتوانند از آنجا آب بردارند§ و ضمناً، بدین‌وسیله سپاه قریش مجبور شد اردوگاه خود را در شرق برپا نماید و در نتیجه رو به آفتاب قرار گیرند. رگبار باران نیز در حالی که بالا آمدن قریش از تپه را مشکل‌تر نمود، زمین را برای رفت‌وآمد مسلمانان محکم‌تر ساخت.

به رسم معمول اعراب، جنگ بدر به صورت تن به تن آغاز شد. سه تن از بزرگان مسلمین، حمزه، علی، و عبیده بن حارث، آماده‌ی جنگ با سه تن از قریش گردیدند. عتبه، شیبه، و ولید بن عتبه نیز از طرف دیگر، به انتقام‌جویی بازرگان کشته‌شده، آماده‌ی نبرد گردیدند. هر سه جنگ‌جوی قریش کشته شدند و عبیده بن حارث نیز آنچنان زخم کاری رداشت که او را از صحنه‌ی نبرد خارج کردند. پس از آن جنگ، علی‌رغم نفرت بیشتر، قریش در مدت کوتاهی خود را در موقع ضعف یافت. آن‌ها به روش قدیمی قبیله‌ای به جنگ می‌پرداختند و هر طایفه‌ای افراد خود را رهبری می‌نمود و همین امر، ضعف رهبری واحد را به وجود آورد. در عوض، مسلمانان با انسجام و انضباط سازمان‌یافته‌ای تحت رهبری واحد به جنگ پرداختند. نبوع نظامی محمد نیز ناگهان ظاهر گردید. او مسلمانان را پشت در پشت و به صورت یک مجموعه‌ی فشرده گرد آورده و دستور داد تا به تیرباران دشمن پرداخته، از شمشیرهای خود فقط برای جنگ تن به تن، و آن هم در صورتی که مجبور شدند، استفاده نمایند. در نیمه‌های روز، قریش که فکر می‌کرد این جنگ فقط برای نمایش قدرت خواهد بود، وحشت‌زده پراکنده و متواری گردید؛ در حالی که پنجاه نفر از مردان زبده و کارآزموده‌ی آن‌ها، و از جمله خود ابوجهل، کشته شده و بر روی زمین رها شده بودند.

* Ibid.

† Ibid. 442, p298

‡ پیامبر در هر جنگی، از وضع دشمن اطلاع کامل داشت. در همین جنگ بدر، قبل از نبرد، یکی از افراد قریش را که برای آب آوردن رفته بود، به نزد آن حضرت آوردند. حضرت از سپاه قریش پرسید و از پاسخ او دریافت که سپاه مکه حدود نهمصد نفرند و همان‌گونه که خود مؤلف در صفحاتی قبل نقل کرده، هنگامی که نام عده‌ای از سپاه مکه را شنید، به مسلمین فرمود مکه گل‌های خود را به سوی شما فرستاده است. - م.

§ این مطلب صحت ندارد و پیامبر در هیچ جنگی، آب را بر دشمن نیسته است. دستورات آن حضرت به فرماندهان سپاه‌یانی که برای جهاد گسیل می‌داشت، هم‌اکنون موجود است که آب را بر دشمن نیندید، نخلستان‌ها را آتش نزنید، معابد و کلیساها را خراب نکنید، و.... - م.

مسلمانان که از پیروزی خود به شوق آمده بودند، شروع به محاصره‌ی اسرا کرده و به روش سنتی اعراب، آنان را یکی یکی می‌کشتند. محمد با دیدن این صحنه، بلافاصله دستور توقف داده و آنان را از این کار منع نمود. در همین حال خداوند نیز از طریق پیامبر فرمان داد تا با اسرای جنگی با مهربانی و رأفت رفتار گردد. محمد همچنین از نزاغ مسلمانان بر سر تقسیم غنائم جلوگیری کرد و ۱۵۰ شتر، ۱۰ اسب، و انبوهی از زره و سلاح را به طور مساوی، بین مسلمانان تقسیم نمود. آنگاه سپاه اسلام، با پیروزمندی، راه بازگشت را در پیش گرفت؛ در حالی که هفتاد اسیر جنگی را به همراه داشت؛ از جمله سهیل، رئیس طایفه‌ی عامر، عباس و پسرعموهای محمد عقیل و نوفل. در راه برگشت، محمد این آیات را دریافت نمود:

ای پیامبر، به اسران در دست خود بگو اگر خداوند از نیکی قلب‌های شما باخبر گردد، او به شما بالاتر از آنچه که گرفته است باز خواهد گردانید. شما را خواهد بخشید. زیرا خداوند حتماً بخشنده و رحمان است. (سوره‌ی ۸، آیه‌ی ۷۰)

با وجود سرمستی حاصل از این پیروزی برای مسلمانان، محمد باز هم به صلح و یکپارچگی نهایی می‌اندیشید. سپاه محمد، با شور و هلهله‌ی فراوانی به شهر وارد شد؛ در حالی که سه قبیله‌ی یهود و گروه ابن‌ابی‌به‌هیچ‌وجه از این موضوع راضی به نظر نمی‌رسیدند. اثر روحی پیروزی بدر را نمی‌توان دست‌کم گرفت. چندین سال محمد مورد تحقیر و اهانت قریش قرار گرفته بود و حال این پیروزی، موقعیت او را به طرز جدی، نزد اعراب مطرح می‌ساخت. در تاریخ هر سه دین صاحب کتاب و یکتاپرست، یک پیروزی ناگهانی یا ظهور یک شانس ناگهانی و معجزه‌آسا، به مردم اعتماد به نفس و آرامش بیش‌تری بخشیده است.* درست مانند سپاه صلیبی در جنگ با مسلمانان، سپاه محمد نیز در شرایط دشوار با اتکا به نیروی ایمان و مافوق تصور، هزاران فرشته را می‌دید که به طور نامرئی، به آنان یاری می‌رسانند. آنها در انتظار روبه‌رو شدن با یک جنگ تمام‌عیار نبودند. حتی به علت تعداد برتر سپاه دشمن، از جنگیدن هراس داشتند. ولی گویی تمامی این‌ها بخشی از یک برنامه‌ی الهی برای نشان دادن قدرت خداوند به آنان بود.[†] گویی آنان در میدان جنگ، الهامات الهی را می‌شنیدند. حتی در یک لحظه، محمد مشتکی از سنگ‌ریزه را به سوی دشمن پرتاب کرد که نمادی از سنت قدیمی اعراب در جنگ بود. ولی پس از پیروزی، قرآن او و همراهانش را به عنوان نمایندگان خداوند در این جنگ معرفی نمود:

پس شما آنها را نکشید. بلکه خدا آنان را کشت. تو (خاک) نیفکندی، آنگاه که افکندی. بلکه خدا افکند تا مؤمنان را به آزمونی نیکو از جانب خویش بیازماید؛ که خدا شنوا و داناست. (سوره‌ی ۸، آیه‌ی ۱۷)

تا زمان بدر، دلایل مسلمانان به نظر ناامیدکننده می‌رسید. ولی پس از این پیروزی، مسلمانان انباشته از حس اعتماد به نفس، به راه خود ادامه می‌دادند. به نظر می‌رسید که دیگر هیچ‌چیز قادر به متوقف کردن آنان نیست.

ای پیامبر، مؤمنان را بر کارزار برانگیز. اگر از شما بیست تن شکبیا باشند، بر دویست تن چیره شوند و اگر از شما صد تن باشند، بر هزار تن از آنها که کافر شدند چیره شوند، زیرا که آنها گروهی ناهم و نادانند. اکنون (پس از روز بدر) خدا بار شما را سبک کرد و دانست که در شما سستی و

* سراسر *Holy War*, Armstrong

† سوره‌ی ۸، آیه‌ی ۴۵

ناتوانی هست. پس اگر از شما صد تن شکبیا باشند بر دویست تن چیره شده و اگر از شما هزار تن باشند، بر دو هزار تن چیره شوند و خدا با شکیبایان است. (سوره‌ی ۸، آیات ۶۵ و ۶۶)

اما هنوز اصرار بر صبر و بردباری بود. به همین دلیل، اکثر تاریخ‌نویسان اولیه‌ی اسلام، از جهاد به معنای عام آن، یعنی مقاومت، صبر، ظرفیت داشتن، و نهایتاً جنگیدن در راه هدف، نام می‌برند. پس جهاد، معنای تعصب خشک و جنون‌آمیز را نداشت. بل که نوعی مقاومت و صبر درونی انسان برای مداراپذیر شدن را نشان می‌داد. محمد و مشاورین اندیش‌مند او، به خوبی دریافته‌اند که این پیروزی آن‌ها را در مرز بسیار خطرناکی قرار داده است که در صورت ساده‌اندیشی، به نابودی امت ختم می‌گردد. قریبش، برای بازسازی آبرو و اعتبار از دست رفته‌ی خود، حتماً دست به حمله‌ی متقابل خواهد زد. بنابراین، اگرچه مسلمانان چنین قصدی را دنبال نمی‌کردند، ولی خداوند آنان را در معرض یک جنگ تمام‌عیار با قوی‌ترین قبیله‌ی عربستان قرار داده بود.

ایده‌ی مداخله‌ی خداوند در جنگ و پشتیبانی کردن از یک گروه علیه گروه دیگر، ممکن است که امروزه خارق‌العاده و ناباورانه تلقی گردد. ولی در جنگ‌های مذهبی، همیشه حضور روحانی خداوند در دل افراد، یکی از مشخصه‌های بارز پیروزی یا شکست تلقی گردیده است. در یهودیت و مسیحیت نیز تا همین اواخر، همیشه در جنگ‌های مذهبی حضور خداوند پایه و اساس مقاومت جنگ‌جویان را تشکیل می‌داد. وقایع مشخصی حالت افسانه‌ای به خود می‌گیرند. ولی پس از آن، حالتی نمادین از اصل واقعیت اتفاق افتاده را پیدا می‌کنند. یکی از این وقایع بسیار مشهور و نافذ، اما نمادین را می‌توان واقعه‌ی غرق شدن فرعون و یارانش در دریای سرخ دانست. بسیاری از پیامبران، رسولان، و رهبران دینی، این واقعه را به صورت نفوذ و حضور خداوند در تاریخ بشریت دانسته‌اند، که خود معنای نجات و رهایی انسان‌ها از گناه را داشته است. مسیحیان، به‌خصوص این واقعه را به نحو دیگری توجیه نموده و آن را تصویری نمادین از عبور مسیح از مرگ به زندگی می‌دانند، که آن را نیز به معنای تطهیر نفس برای بازگشت از ناامیدی و سرخوردگی به زندگی و امید تفسیر کرده‌اند. در قرآن نیز عبور از دریا را فرقان می‌نامند*؛ لغتی که به معنای نجات و جدایی صحیح از ناصحیح، و درست از نادرست است. خود قرآن نیز فرقان نامیده می‌شود که به معنای جداکننده‌ی زشتی‌ها و زیبایی‌ها، صحیح و ناصحیح، بد و خوب از یکدیگر است؛ کتابی که زندگانی ایمان‌آوردگان به آن را به صورت زیربنایی تغییر داده و آنان را از آلودگی‌های نفس جدا می‌سازد:

همانا موسی و هارون را فرقان (جداکننده‌ی حق و باطل) و روشنایی و یادآوری و پندی برای پرهیزگاران دادیم. آنان که از پروردگار خویش در نهان می‌ترسند و از رستاخیز بیم‌ناکند. و این (قرآن) یادآوری و پندی است با برکت، که آن را فرو فرستادیم و آیا شما آن را منکرید؟ (سوره‌ی ۲۱، آ ۴۸ - ۵۰)

حضور مؤثر و دائمی قرآن، که دائماً مسلمانان را در حوادث مختلف راهنمایی و راه‌بری می‌کرد، در حقیقت حضور خداوند در تمام وقایع و صحنه‌های زندگی مادی آنان را به آنان یادآوری می‌کرد. پس پیروزی بدر نیز یک فرقان، و نشانی از نجات بود. خداوند درستی را از نادرستی، با پیروزی مسلمین جدا نمود؛ همان‌گونه که عبور قوم اسراییل از دریای سرخ، آنان را از فرعونیان جدا نمود.

* در قرآن، فرقان به معنی لغوی آن، که جداکننده‌ی حق و باطل است، آمده است: «إِنَّ تَقْوَا اللَّهَ يَجْعَلُ لَكُنْ فِرْقَانًا: اگر تقوای الهی پیشه کنید، خداوند برای شما فرقان قرار می‌دهد.» ولی به معنای عبور از دریا نیامده است. - م.

مصریان فریاد برآوردند: «بگذارید از دست اسراییلیان بگیریم.» و یهوه به پشتیبانی آنان، با مصریان می‌جنگید و یهوه به موسی گفت: دست‌های خود را به سوی آب‌های دریا نشانه رود تا دوباره آب‌ها بر سر مصریان و ارابه‌های آنان فرو ریزد. پس موسی دست‌های خود را نشانه رفت و آب دریا، همان‌گونه که شکافته گردیده بود، به جای خود بازگشت. مصریان به سرعت در حال فرار بودند. اما یهوه آنان را در میانه‌ی دریا متوقف نمود و آب را به بستر خود بازگردانید. پس امواج آب کلیه‌ی سپاهیان فرعون را همراه با اسبان و ارابه‌هایشان در خود غرق نمود، در حالی که اسراییلیان از بستر خشک‌شده‌ی دریا عبور نمودند و امواج در چپ و راست آنان دیواری ساخته بودند. بدین‌ترتیب، آن روز یهوه قوم اسراییل را نجات داد و آنان اجساد مرده‌ی فرعونیان را می‌دیدند که دریا به ساحل می‌افکند. و بدین‌ترتیب بود که قوم اسراییل، به قدرت یهوه ایمان آورد و او را عبادت نمودند و موسی را نیز خدمتکار او دانستند. (سفر خروج، ۱۴، ۲۵ - ۳۱)

محمد هیچ‌گاه متون انجیل را نخوانده بود. ولی روح آن را احساس می‌کرد. زیرا تصور دینی او نیز از همان مبدأ درونی سرچشمه می‌گرفت. در روز بدر نیز خداوند داستان نجات موسی را تکرار کرد، با این تفاوت که این بار اجساد سران قریش بود که در میدان جنگ بر زمین افتاده بودند و خداوند مسلمانان را از کفار قریش جدا نموده بود. اینک قدرت الله بر مسلمانان آشکار گردیده بود و حال با کمال آرامش و بدون هیچ شائبه‌ای، او را پرستیده و محمد را هم خدمتکار او می‌دانستند. البته از دیدگاه محمد، این واقعه بازسازی یک داستان دینی تاریخ نبود. بل که واقعیتی بود که در مقابل چشمان حیرت‌زده‌ی مسلمین به وقوع پیوست. همه ساله یهودیان این پیروزی (فرقان)، عبور از دریای سرخ را در روز کیپور Yom Kippur روزه گرفته و بدین‌وسیله، یاد آن را گرامی می‌دارند. طبری چنین نقل می‌کند:

وقتی پیامبر (که خداوند او را رحمت کند) به مدینه آمد، دید که یهودیان در عاشورا (دهم ماه محرم) روزه می‌گیرند. سؤال کرد که دلیل این کار چیست. گفتند به خاطر نجات موسی و اسراییل از دست فرعون است. او گفت ما حق بیش‌تری در این کار داریم. پس هم خود روزه گرفت و هم به امت دستور داد تا در آن روز روزه بگیرند.*

در آن زمان، محمد سعی داشت تا دین اسلام را بر اساس سنت‌های یهودیان الگوسازی نماید.[†] اما چند هفته قبل از بدر، با تغییر قبله، خود را به کلی از روش دین یهود مجزا نمود. چند روز پس از پیروزی، در نهم ماه رمضان، اعلام نمود که روزه‌ی روز عاشورا بر امت واجب نبوده و به جای آن، ماه رمضان را به یمن پیروزی (فرقان) در بدر روزه بگیرند. بدین‌ترتیب، روزه‌ی ماه رمضان، اولین بار در مارس ۶۲۵ واجب، و به عنوان یکی از عبادات پنج‌گانه‌ی مسلمانان، تعیین گردید.

اما محمد تشخیص داد که روی دیگر این اوضاع بسیار تیره و تار است. زیرا مسلمانان درگیر یک جنگ تمام‌عیار با قریش شده بودند. مکه، متکی بر اعتبار خود بود. پس قریش باید این حقارت را جبران نماید. در غیر این صورت، ادامه‌ی حیات آن به عنوان یک قدرت عربی، غیرممکن بود. آن‌ها مجبور بودند تا انتقام پنجاه کشته‌ی خود را بگیرند. پس امت باید خود را آماده‌ی یک جهاد دیگر می‌نمود. اما بر خلاف بنی‌اسراییل، که پس از عبور از دریای سرخ کلیه‌ی دشمنان خود را از ریشه برانداخت، محمد قصد نابودی کامل قریش را

* Tariq 1281, p205

[†] پیامبر اکرم چنین قصدی نداشت و هر چه می‌گفت و هر چه می‌کرد، به وحی و امر خداوند بود و احکام و سنت‌های اسلام نیز به تدریج، از جانب خداوند بر پیامبر نازل می‌گردیدند. - م.

نداشت. به هر صورت، او باید برنده‌ی جنگ باشد. ولی او به محض پیروزی، با اسرای قریش به ملاحظت رفتار کرد. پس از جنگ بدر، او دستور داد دو تن از اسرای بدر را بکشند. به دلیل آن که این دو، حملات عقیدتی بسیار تندی را قبل از هجرت بر او تحمیل می‌نمودند و او به‌هیچ‌وجه حاضر نبود در اصول خود با کسی مدارا نماید و این نوع حملات را نیز بسیار تهدیدکننده می‌یافت. ولی بقیه‌ی اسرا، با احترام به مدینه آورده شده و در خانه‌ی کسانی که آن‌ها را به اسارت گرفته بودند، اسکان یافتند. قرآن نیز بلافاصله، شروع به اشاعه‌ی سیاست انسان‌دوستانه در مورد اسرا نمود. قرآن بدرفتاری با اسرا را منع، و اشاره نمود که در هر صورت، آن‌ها یا باید آزاد شوند یا در مقابل غرامت برگردانده شوند. برای پرداخت غرامت، به زندانیان برای به دست آوردن پول، اجازه‌ی کار داده می‌شد تا بتوانند آزادی خود را بخرند. در این مورد، کسانی که آن‌ها را به اسارت گرفته بودند نیز موظف می‌شدند که به این اسرا کمک مادی نمایند تا آزادی خود را بخرند.^{*} حدیث دیگری اشاره دارد به این که مسلمانان با اسرای خود، باید مانند اعضای خانواده‌ی خود رفتار نمایند. در این روایت، محمد می‌گوید: «شما به آنان (اسرا) همان‌گونه غذا بدهید که به اعضای خانواده‌ی خود می‌دهید. همان‌گونه آنان را بپوشانید که خود را می‌پوشانید. اگر آنان را بر کاری سخت می‌گمارید، حتماً خود نیز به آن‌ها کمک نمایید.[†]» ذکر این نکته را به جا می‌دانم که با در نظر گرفتن قوانین قرآن و سنت پیامبر اسلام، جای بسی تعجب است که امروزه روش برخورد مسلمانان با گروگان‌های جنگی خود، درست در جهت مخالف مسائل ذکر شده قرار دارد. در حقیقت می‌توان اذعان داشت که روش اسلامی، در هیچ‌کدام از این گروگان‌گیری‌ها اعمال نمی‌گردد. مسلمانان شیعه، که با اسرای جنگی خود رفتارهای غیرانسانی می‌نمایند و حاضر به آزادی و بازگرداندن آن‌ها به خانواده‌هایشان نیستند، در مسیر اهداف اولیه‌ی اسلام حرکت نکرده و روح متعالی دستورات اسلامی را جریحه‌دار می‌نمایند.

اسرای بدر، اشخاص گم‌نامی نبودند. بیشتر آن‌ها دوستان و اقوام مهاجرین به شمار می‌رفتند. سوده، همسر محمد، همین که پسرعمو و شوهر خواهر خود، سهیل را دید که با حقارت تمام دست‌هایش را از پشت بسته‌اند و در گوشه‌ی اتاق سر به زیر انداخته است، کنترل خود را از دست داد. احساسات سنتی قبیلگی چهره‌اش را برافروخت و اسلام را به فراموشی سپرد. فریاد برآورد: «ای پسر ابویزید، خیلی زود خود را تسلیم نمودی. بهتر بود با افتخار می‌مردی و در این حال تو را نمی‌دیدم.» ولی بلافاصله، با شماتت همسرش که از در وارد شده بود، به حال اولیه‌ی خود بازگشت. «سوده، آیا تو علیه خداوند و پیامبرش شعار می‌دهی؟[‡]» اما احساسات فامیلی خود محمد نیز برانگیخته شده بود. او آن شب را تا صبح نخوابید. نمی‌توانست عمو و عموزاده‌ها خود را در اسارت و ناراحتی ببیند. سحرگاهان، دستور آزادی همه‌ی اسرا را داد.[§] هم‌دردی و رأفت قرآنی به انجام رسیده بود. به همین دلیل، بعضی از اسرا آن‌چنان از زندگی خالصانه و برادرانه‌ی امت به شغف آمده بودند که به اسلام گرویدند. از این میان، داستان اسلام آوردن عمیر بن وهب از همه جالب‌تر بود. او کسی بود که در جنگ بدر، قریش را به ترک مخاصمه تشویق می‌کرد.

* به سوره‌ی ۴۷، آیه‌ی ۵؛ سوره‌ی ۲۴، آیه‌ی ۳۴؛ سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۱۷۸ نگاه کنید.

† به نقل از: Muhammad Zafrulla Khan, *Islam: Its Meaning for Modern Man* (London, 1962), p182

‡ Sira 459, p182

§ آری؛ پیامبر در آن شب، از صدای ناله‌ی عمویش عباس، نخوابید. ولی هرگز دستور آزادی اسرا را نداد. هنگامی که اظهار داشت من دیشب از ناله‌ی عمویم عباس نخوابیدم، مسلمانان گفتند یا رسول‌الله، او را آزاد کنید. فرمود: نه، عباس نیز مانند بقیه‌ی اسرا می‌باشد. هر تصمیمی که راجع به همه‌ی اسرا قطعی شد، راجع به عباس هم باید انجام گیرد و مسلمانان تصمیم گرفتند تا در مقابل آزادی اسرا، فدیة بگیرند؛ چنان‌که در نوشته‌های مؤلف نیز همین موضوع دیده می‌شود. - م.

پس از جنگ به مکه برگشت. ولی پسرعمویش، صفوان بن امیه، او را تشویق کرد تا به مدینه بازگشته و ترتیب قتل محمد را بدهد. اما به محض ورود به مدینه، توسط محمد و یارانش دستگیر گردید و او هم به عوض قتل پیامبر، مسلمان گردید.

یکی از اسرا، داماد محمد، ابوالعاص بود که در دین پدران خود پایداری می‌نمود. همسر او زینب، دختر پیامبر، که هنوز در مکه زندگی می‌کرد، برادر شوهر خود را همراه با غرامت خواسته شده برای شوهرش، به مدینه فرستاد. غرامت، شامل پولی بود که خود او تهیه کرده بود، به‌علاوه‌ی دستبندی که متعلق به مادرش خدیجه بود. محمد با دیدن دستبند، آن‌چنان احساساتی گردید که رنگ از رخسارش پرید. بلافاصله، از مسلمانانی که عاص را در بند داشتند، تقاضا کردند که او را رها کنند و آن‌ها هم با خوشحالی پذیرفتند. سپس از عاص خواست تا مسلمان شود. ولی او نپذیرفت. بنابراین، خواست تا دخترش زینب و نوه‌اش امامه را به مدینه بفرستد. این دستور چنین مشخص نمود که دیگر ادامه‌ی پیوند زناشویی بین مسلمانان و بت‌پرستان مقدور نخواهد بود. ابوالعاص با غم فراوان پذیرفت و اگرچه زینب را بسیار دوست داشت، ولی می‌دانست که ادامه‌ی زندگی او با این شرایط، دیگر در مکه امکان‌پذیر نیست.

بازگشت زینب، تا حدودی محمد را آرام نمود. زیرا هنگامی که او از بدر بازگشت، باخبر شد که رقیه، زیباترین دختر او، فوت کرده است. عثمان بسیار بی‌تابی می‌نمود. ولی هنگامی که شنید محمد، دختر دیگرش ام‌کلثوم را برای ازدواج با او در نظر گرفته است، آرامش یافت و از این موضوع با خوشحالی استقبال نمود. محمد به همراه فاطمه، جوان‌ترین دخترش، بر سر مزار رقیه رفت و با اندوه فراوان آن‌چنان می‌گریست که مجبور می‌شد با عبایش اشک‌های خود را پاک نماید. در این زمان، فاطمه هیجده ساله شده بود و زمان ازدواج او نیز فرا رسیده بود. ابوبکر و عمر، هر دو برای ازدواج با فاطمه پیش‌قدم گردیدند. ولی محمد فکر دیگری را در سر می‌پروراند. او فاطمه را برای علی، که او را همانند فرزندش تربیت کرده و از دوران کودکی در کنار فاطمه و مانند برادر او بزرگ شده بود، در نظر گرفته بود. علی به علت فقر شدید مالی، در ازدواج دودل بود. او جز زره و شمشیرش، هیچ‌چیز دیگری نداشت و از ابوطالب هیچ ارثی به او نرسیده بود. ولی محمد او را تشویق نمود که به خداوند متکی باشد و از هیچ‌چیز نهراسد. آن دو، چند هفته پس از جنگ بدر ازدواج کردند.

در همین زمان، محمد تصمیم گرفت تا همسر دیگری اختیار کند. دختر عمر، حفصه، به تازگی بیوه شده بود. شوهر او، خنیس بن حذافه، زمانی که از حبشه بازگشت، با حفصه ازدواج نمود. ولی مدتی پس از بدر درگذشت. او اکنون دختری هیجده ساله و زیبا بود و مانند پدرش باسواد و تندخو؛ البته تندخویی همراه با شرم و حیایی خاص. زمانی که عده‌ی حفصه به پایان رسید، عمر او را به عثمان پیشنهاد نمود، بی‌خبر از آن که محمد عثمان را برای ام‌کلثوم در نظر گرفته است. پس او را به ابوبکر پیشنهاد کرد. ابوبکر در مقابل پیشنهاد، با نوعی شرم‌ساری سکوت اختیار کرد. زمانی که عمر برای شکایت از دوست و همراهانش که حاضر به ازدواج با دختر او نشده بودند نزد محمد رفت، در نهایت تعجب دید محمد خود را به عنوان داماد آینده‌ی او پیشنهاد کرد. ابوبکر نیز سوءتفاهم پیش‌آمده با عمر را با این دلیل که از قصد محمد آگاه بوده، برطرف نمود. مراسم عروسی در اوایل سال ۶۲۵ برپا گردید. بدین ترتیب، محمد روابط سیاسی خود را با دو تن از نزدیک‌ترین یارانش محکم و استوارتر نموده بود. او حالا داماد هر دوی آنان بود.

عایشه از ورود حفصه بسیار خوشحال بود. اگرچه او نسبت به همسران بعدی پیامبر حسودی می‌نمود، ولی در این مورد، با توجه به رفاقت و دوستی بسیار نزدیک پدرانشان، می‌توانست دوستی آنان محکم و استوار گردد. از آنجا که عایشه هنوز خیلی جوان بود، به نظر می‌رسد حفصه در مسائل مختلف رهبری او را به عهده داشته است. آنها با سوده نیز روابط متعادلی را برقرار نمودند. ولی نهایتاً، به علت جوان بودن، از دست انداختن و شوخی با او لذت می‌بردند.

یک روز تصمیم گرفتند او را به بازی بگیرند. به او گفتند دجال، جانور دروغینی که حالت افسانه‌ای برای مسلمین داشت، ظهور کرده است. سوده که به شدت ترسیده بود، به درون تنور آشپزخانه، برای فرار از دست این موجود وحشت‌ناک پناه برد. دو دختر شاداب و شیطان، بلافاصله پیش محمد رفته و داستان را با خنده برای او تعریف کردند و بلافاصله، برای نجات سوده به آشپزخانه بازگشتند. سوده، خاک‌آلود بیرون آمد و از این که شنید دجال ظهور نکرده، بسیار خوشحال شد و گفت: خوشحالم از این که این غول وحشت‌ناک، به دو خواهر عزیزم که همسران پیامبر هستند، نتوانسته آسیبی برساند.

ولی زندگی همیشه هم برای همسران جوان سرگرم‌کننده نبود. یک روز عایشه، که هنوز در سنین نوجوانی بود، توسط محمد برای نگهبانی یک اسیر گمارده شد. عایشه سرگرم کاری بود که اسیر فرار کرد. همین که محمد از فرار اسیر باخبر شد، عایشه را نزد خود خواند و با عصبانیت بر او فریاد کشید: «خداوند دستان تو را ببرد.» و به سرعت به تعقیب فراری پرداخت. پس از دستگیری زندانی، با او به منزل برگشت و در کمال تعجب دید که عایشه به دستانش مات شده و از جایش تکان نمی‌خورد. او سؤال کرد: «چه بر عایشه آمده است؟ آیا جن‌زده شده است؟» عایشه پاسخ داد: «منتظرم بینم که کدام دستم را خداوند اوّل خواهد برید.» محمد، در حالی که از عمل خود پشیمان و شرم‌منده بود، به دختر کوچک گفت: «مرا ببخش. من حتماً دعا خواهم کرد که خداوند کسانی را که من آنان را شمامت کرده‌ام، مورد بخشش خود قرار دهد.*»

جایگاه محمد، پس از بدر ارتقاء یافته بود. ولی تمامی انصار هم از این موضوع خوشحال نبودند. علی‌رغم غرور و شرف حاصل از پیروزی، آنها می‌دانستند که پیروزی بر قریش چندان کار آسانی نخواهد بود. بنابراین، در سال پس از بدر، مسلمانان بسیار نگران و مشوش بودند. زیرا می‌شنیدند که قریش در حال تدارک جنگ، با یاری گرفتن از قبایل صحرائشین است. ابن‌ابی و گروه مخالفین، به این نگرانی بیش‌تر دامن زده و مدام شایع می‌نمودند که مدینه با ورود مسلمانان دچار بحران گردیده است و حال نیز در آستانه‌ی سقوط قرار دارد. درست است که این منطقه، قبل از ورود محمد در حال پاره پاره شدن بود، ولی حالا تمام عربستان در مقابل آن قرار گرفته است. ابن‌ابی اعلام کرد که من حاضر به پیروی قرآن و وحی هستم. ولی نظریات شخصی محمد را قبول ندارم. زیرا او به این ترتیب، مدینه را در خطر نابودی کامل قرار داده است. ولی حقیقت همان چیزی بود که قرآن می‌گفت. وقتی آیه‌ی جهاد نازل گردید، این گروه از ترس مردن، نزدیک به مرگ بودند.[†]

* تمامی وقایع این دو صفحه، ساخته و پرداخته‌ی دروغ‌پردازان تاریخ است که عالماً و عامداً جعل شده است و مأخذ صحیح ندارد. - م.

[†] سوره‌ی ۴۷، آیه‌ی ۲۲

ابن‌ابیّ به وسیله‌ی قبایل یهودی مدینه حمایت می‌گردید، که تمامی آن‌ها از موقعیت جدید محمد به وحشت افتاده بودند و ضمناً، مکه را نیز به عنوان هم‌پیمان نزدیک خود می‌شناختند. برای مثال، بلافاصله پس از بدر، یکی از شعرای معروف یهود، به نام کعب بن اشرف، به مکه رفت و در آنجا با سرودن اشعار آتشین، مردم را به مقابله و انتقام‌گیری از محمد و مسلمین تشویق نمود.

آه که زمین، در آن روز که آن‌ها کشته شوند، دهان باز کرد و همه‌ی مردم را بلعید، تا کسی نباشد که بگوید کسانی که مورد اعتماد شما بودند، چه‌گونه کر و کور، خشک و بی‌روح، زندگی می‌کنند.*

اشعار کعب، برای مردم قریش روشن ساخت که همه‌ی اهالی مدینه نیز از محمد پشتیبانی نمی‌نمایند. قبایل یهودی قوی و صاحب‌نام بودند. آن‌ها همگی دارای سپاهیان کارآزموده و جنگ‌آوری بودند که در صورت همکاری با قریش، می‌توانستند خطرآفرین باشند. از آنجا که شعر در تهییج اعراب نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای را بازی می‌نمود، اشعار کعب نیز قریش را آنچنان منقلب ساخت که تمامی ناامیدی و سرخوردگی حاصل از بدر را فراموش نمودند.

ابوسفیان، پس از واقعه‌ی هولناک بدر، تبدیل به مرد اول مکه شده بود. خیلی از سران قریش در جنگ کشته شده بودند و ابولهب، بزرگ‌ترین دشمن پیامبر نیز مدتی پس از بدر مرده بود. بنابراین، ابوسفیان باید گروه مخالفین محمد را رهبری می‌کرد. بلافاصله پس از بدر، شورای رهبری مکه تشکیل، و تصمیم گرفته شد تا منافع کاروان تجاری را که ابوسفیان از مهلکه‌ی «بدر» بیرون برده بود، برای تدارکات جنگ بعدی اختصاص دهند. ضمناً، ابوسفیان برای نشان دادن قدرت قریش به مسلمانان، امکان انجام یک غزوه را نیز سریعاً تدارک دید. او به همراه دوپست نفر، به اطراف مدینه رفت و بدون آن که کسی متوجه شود، به نزد قبیله‌ی بنی‌نضیر (قبیله‌ی کعب) رفت. رئیس قبیله، سلام بن مشکم، با او بسیار مهربان برخورد نموده و اطلاعات زیادی در مورد مسلمان مدینه به او داد. فردای آن روز، ابوسفیان و یارانش به مزارع و باغ‌های اطراف مدینه حمله کرده و ضمن سوزاندن درختان خرما و لگدکوب کردن مزارع و محصولات (کاری که در تاریخ اعراب سابقه نداشت و کلیه‌ی سنت‌های قبیله‌ای را نادیده می‌گرفت)، دو کشاورز را که در زمین مشغول کار بودند از پای درآوردند. محمد با شنیدن این موضوع، گروهی از مسلمین را به مقابله‌ی آنان فرستاد. ابوسفیان و یارانش با شنیدن این خبر عقب‌نشینی کرده و سریعاً فرار نمودند. ابن‌اسحاق می‌گوید: «آنان چنان وحشت‌زده بودند که هر چه از اسباب و لوازم اضافی داشتند، برای سبک کردن اسب‌ها بر زمین ریخته و سریعاً گریختند.»

وجود قبایل یهود، برای محمد خطر دوجانبه‌ای را ایجاد می‌نمود. اگر سپاه قریش از جنوب به مدینه حمله می‌کرد، دو قبیله‌ی بزرگ یهودی می‌توانستند با آن‌ها هم‌پیمان شده و متحداً به جنگ با مسلمانان پردازند. اگر از شمال حمله می‌کرد، که در حقیقت انتخاب به‌تری برای آنان بود، قبایل یهودی از پشت سر امکان حمله به سپاه اسلام را می‌یافتند. محمد دریافت که باید این معضل را پایان دهد. یهودیان مسلمان‌شده به او خبر دادند که قبیله‌ی کوچک بنی‌قینقاع، به دشمنی با مسلمانان برخاسته‌اند. قبل از هجرت، این قبیله هم‌پیمان ابن‌ابیّ بو دو پس از جنگ بدر تصمیم گرفتند که پیمان خود را با محمد شکسته، و مجدداً با ابن‌ابیّ متحد شوند، تا بدین‌ترتیب، گروه مخالفان را قدرت بیشتری ببخشند. محدوده‌ی زندگی آن‌ها به مرکز مدینه نزدیک‌تر بود و بر خلاف دو قبیله‌ی دیگر، کشاورز نبوده، بلکه بیشتر به کار آهن‌گری و

* Sira 543, p361

صنایع دستی مشغول بودند. بلافاصله پس از جنگ بدر و ماجرای کعب، محمد به دیدار این قبیله رفت و از آنان خواست تا به روش دینی خود، به دین اسلام بگروند. یهودیان قینقاع، در سکوتی که با نوعی خشم و سرپیچی درونی همراه بود، به حرف‌های او گوش کرده و چنین جواب دادند: «ای محمد، ما هیچ علاقه‌ای به باقی ماندن در امت نداریم. تو فکر می‌کنی که ما ملت تو هستیم. خودت را گول زن. تو در بدر با مردانی روبه‌رو شدی که هیچ دانشی از جنگ و کارزار نداشتند. پس به‌ترین‌های آنها را از آنان گرفتی. اگر ما به امید خداوند با تو بجنگیم، خواهی دید که ما به‌تر از آنها هستیم*». پس از این تهدید، محمد بازگشت و به انتظار اتفاقات جدید نشست.

چند روز بعد، اتفاقی در بازار قینقاع روی داد. یک طلاساز یهودی، شوخی کتیفی با یک زن مسلمان نمود. او دامن زن را از پشت، به بالای لباس او سنجاق زد که در نتیجه، هنگامی که زن از جایش بلند شد، تمام بدن او نمایان گردید. احساس تنفر آن‌چنان بین یهودیان و مسلمانان بالا گرفت که هنگامی که یکی از انصار، با خشم به طلاساز پرخاش کرد، نزاع شدیدی بین یهودیان و مسلمانان بالا گرفت و در نتیجه، یک یهودی و یک مسلمان کشته شدند. چون ضایعات طرفین یکسان بود، از محمد خواستند که به عنوان قاضی بین طرفین حکمیت نموده و صلح را برقرار نماید. اما یهودیان از قبول این داوری سر باز زدند. سپس به درون قلعه‌ی خود رفته و از متحدان خود درخواست کمک جنگی نمودند. قینقاع حدود هفتصد مرد جنگی داشت و اگر متحدانش به او پاسخ داده و نیروی کمکی ارسال می‌داشتند، محمد به هیچ وجه قادر به شکست آنان نبود. ابن‌ابی، که برای کمک به قینقاع مردد بود، موضوع را با عباده بن صامت به مشورت گذارد. ولی عباده، که مسلمان متعهدی بود، به او پاسخ داد که اتحاد آنان با یهودیان، به دلیل عهدنامه‌ی خود یهودیان با محمد، شکسته شده است. بنی‌قینقاع خود را آماده می‌ساختند تا با یاری متحدان خود، شورش‌ی عظیم بر ضد محمد و مهاجرین در مدینه راه اندازند. ولی در کمال تعجب، دریافتند که هیچ‌کدام از اعراب مدینه، حاضر به کمک نبوده و خود آنها در انزوا قرار گرفتند. آنها دو هفته برای پاسخ ابن‌ابی صبر کردند. ولی نهایتاً مجبور به تسلیم بلاشرط گردیدند.

ابن‌ابی، بلافاصله نزد محمد رفته و از او درخواست کرد تا با بنی‌قینقاع به ملاطفت رفتار کند. زمانی که پیامبر از پاسخ دادن سر باز زد، او یقه‌ی محمد را گرفته، با او گلاویز شد. محمد به شدت عصبانی و رنگ‌پریده شده بود. ولی ابن‌ابی اصرار داشت: «چه‌گونه می‌توانی با متحدان قدیمی خود، که بارها تو را یاری رسانیده‌اند، چنین رفتاری داشته باشی؟» او می‌دانست که بر اساس قوانین سنتی اعراب، محمد حق دارد تا تمام قبیله را محکوم به مرگ نماید. ولی محمد آنها را بخشید و سپس دستور داد برای همیشه مدینه را ترک نمایند. ابن‌ابی را نیز مأمور ساخت آنها را تا بیرون از مدینه بدرقه نماید. بنی‌قینقاع نیز که پی برده بودند ابن‌ابی دیگر قدرتی برای کمک به آنان ندارد، حاضر به ترک مدینه گشتند. آنها دست به قمار زدند که به هیچ‌وجه، پیش‌بینی باخت در آن را نمی‌کردند. زیرا قدرت محمد را بسیار کم ارزیابی نموده بودند و تشخیص نداند که سیستم قدیمی قبیلگی، کاملاً برچیده شده است. آنها فکر می‌کردند به محض درخواست کمک، متحدین قدیمی فوراً به یاری آنها خواهند شتافت. آنها مدینه را بدون هیچ مخالفتی ترک نمودند، در حالی که می‌دانستند بسیار خوش‌شانس بوده‌ند که جان خود را در این راه از دست نداده‌اند. ترک کردن منطقه، به عنوان یک مجازات، مسأله‌ای بود که برای اغلب قبایل عرب در دوران

* Ibid. 545, p363

قبل از اسلام اتفاق می‌افتاد و همه‌ی ساکنان مدینه نیز با آن آشنایی داشتند. قینقاع، پس از ترک مدینه، به شمال رفته و در وادی‌القرآء، نزدیک مرز سوریه، به یک قبیله‌ی یهودی دیگر پناهنده شدند.

برای غریبان بسیار مشکل است درک کنند که چرا محمد با یهودیان چنین بدرفتاری می‌نمود. زیرا با شنیدن این داستان‌ها، همان تصورات مذمومی که از قبل ذهن آنان را تسخیر نموده است، مجدداً ظهور می‌کند. ولی تلاش محمد در کنترل سه قبیله‌ی بزرگ مدینه، با نفرت مذهبی که در طول هزار سال بر دل مسیحیت اروپا نسبت به سایر ادیان سایه انداخته بود، کاملاً متفاوت بود. تعصبات خشک و وحشیانه‌ی مسیحیان اروپا، سرانجام آثار خود را در قتل‌عام یهودیان توسط هیتلر نشان داد. اما محمد هرگز چنین ترس و تعصبی را از خود نشان نداد. او هیچ علاقه‌ای نداشت که مدینه را به فودن‌راین Fudenrein تبدیل کند. مقابله با قینقاع، صرفاً سیاسی بوده و هیچ‌گاه به سایر قبایل کوچک مدینه، که حاضر بودند در کنار مسلمانان زندگی مسالمت‌آمیزی داشته باشند، بسط و توسعه نیافت.

زمان برای امت بسیار حساس و خطرناک شده بود. آنان به خوبی می‌دانستند که حمله‌ی بزرگ قریش در راه است و به سادگی نمی‌توانستند احتمال چنین حمله‌ای را هضم نمایند. در هم ریختن بنی‌قینقاع، در حقیقت زنگ خطری برای دیگر مخالفان، مانند ابن‌ابی و طایفه‌ی یهودی بنی‌نضیر به حساب می‌آمد. این حادثه نشان داد که محمد را نمی‌باید دست‌کم گرفت. چند ماه بعد، موقعی که کعب از مکه بازگشته و مشغول تهیه‌ی اشعار جدید برای تهییج دشمنان اسلام بود، محمد دستور داد او را ترور نمایند.* محمد همیشه شعرا را به دیده‌ی ظن و بدگمانی می‌نگریست: «گفتار آنان همیشه جنبه‌ی جادویی داشت.» در عربستان، شاعر همیشه به عنوان سلاح تیز و مرگ‌باری محسوب می‌گردید. محمد نیز نمی‌توانست تحمل کند تا کعب، با اشعار حماسی و سحرانگیز خود، قبایل صحراگرد اطراف مکه را وادار به اتحاد با ابوسفیان، برای جنگ با مسلمین بنماید. بنی‌نضیر، که پس از حادثه‌ی بنی‌قینقاع و ترور کعب، بسیار با انضباط و سر به راه شده بودند، پیش محمد رفته و شکایت نمودند که او یکی از رؤسای آنان (کعب) را به قتل رسانیده است. محمد می‌دانست که آنها (بنی‌نضیر) هم به اندازه‌ی کعب خطرناک هستند. ولی با آنان به آرامی برخورد کرده و گفت: «من افکار مخالف را می‌پذیرم. ولی برای تحریک و اغتشاش، هیچ گذشتی در کار نخواهد بود.» او سپس پیشنهاد کرد که یک عهدنامه‌ی اختصاصی با بنی‌نضیر، علاوه بر پیمان عمومی قبلی، بسته شود تا بدین‌وسیله، امنیت آنها در مقابل سکوت و همراهی که با امت برقرار می‌سازند، تأمین گردد. بنی‌نضیر از این پیشنهاد به خوبی استقبال کردند. بدین‌ترتیب، محمد، ضمن آن که منتظر حمله‌ی قریش بود، دشمنان خانگی را نیز مهار می‌نمود.

مهارت‌های محمد در حل بحران‌های مدینه، موقعیت او ا روز به روز مستحکم‌تر می‌نمود. ولی هنوز به عنوان ریاست امت، مورد قبول نبود. او تهدید مشترک بنی‌قینقاع و ابن‌ابی را بدون کمک عباد بن صامت، نمی‌توانست حل نماید. به هر حال، او یک پنجم (خمس) دارایی‌های باقی‌مانده از بنی‌قینقاع را دریافت کرد. رسم معمول اعراب این بود که یک چهارم غنایم به دست آمده‌ی هر جنگ را رئیس قبیله دریافت می‌نمود. او موظف بود این غنایم را در بین فقرا و مستمندان، به عنوان کمک و نوع دوستی، تقسیم نماید. دریافت خمس، محمد را تا حدی از سایر رؤسا متمایز ساخته و نشان داد که او هم‌تراز و هم‌رتبه‌ی آنان

* کعب یک یهودی بود که با پیمان‌شکنی، خون خود را مباح نموده بود و لذا، توسط مسلمین به قتل رسید. و الا پیامبری که دینش ترور را ممنوع نموده است، چه‌گونه دستور ترور می‌دهد. خود پیامبر فرمود: «الاسلام فید الفتک: اسلام ترور را جایز نمی‌داند.» - م.

گردیده است. در حالی که همه بی‌صبرانه منتظر حمله‌ی بزرگ مکه بودند، او به اعتبار به دست آمده از بدر قدرت بیش‌تری می‌بخشید. به محض دریافت خبری مبنی بر همکاری قبایل صحراگرد با مکه برای اتحاد بر ضد مسلمانان، گروه جنگاوران مسلمان به آنان حمله کرده و باعث فرار و دور شدن آنان از مدینه گردیدند. در اواخر تابستان، تصمیم گرفت تا سرافکندگی دیگری برای قریش به وجود آورد. از زمان بدر، کاروان‌ها قادر به انتخاب راه دریای سرخ برای رفتن به سوریه نبودند. اما صفوان بن امیه، تصمیم گرفته بود کاروانی بزرگ را از راه نجد به عراق ببرد؛ یعنی از شرق مدینه عبور نماید. این راه، دشوارتر از راه معمولی بود؛ به‌خصوص آن که ایستگاه‌های آبرسانی (چاه‌ها) بسیار پراکنه بودند. با این وجود، صفوان با حمل آب ذخیره، کاروانی بزرگ را هدایت می‌نمود که حاوی صد هزار درهم نقره بود. محمد می‌خواست اخبار کاروان را به دست آورد. بنابراین، زید را مأمور کسب خبر نمود. زید و همراهانش در محل چاه‌های قرده به کاروان رسیدند و آهسته به آن نزدیک شدند. محافظین کاروان، که داستان شجاعت‌های مسلمین را شنیده بودند، با دیدن آن‌ها کاروان را رها کرده و پا به فرار گذاشتند.

قریش به تدارک جنگ سرعت بخشیدند. ولی زمان آن را به بعد از فصل زمستان موکول کردند. سرانجام در یازدهم مارس ۶۲۵، سه هزار مرد جنگی، سه هزار شتر، و دویست اسب، مکه را به طرز باشکوهی، به طرف مدینه ترک نمودند. آنان به وسیله‌ی متحدین صحراگرد خود، احابیش، ثقیف از طائف، و عبدمناف همراهی می‌شدند. در بیست‌ویکم مارس، سپاه به مدینه وارد شده و در شما غربی کوه احد اردو زد. محمد و یارانش از حرکت سپاه قریش، فقط یک هفته پیش از آن باخبر شده بودند. بنابراین، فرصتی برای جمع‌آوری محصولات نبود. فقط توانستند مردم پراکنده در مزارع و احشام آنان را به داخل شهر آورده و امنیت آنان را حفظ نمایند. به محض ورود سپاه دشمن، شورای جنگی رؤسای مدینه تشکیل شد. باتجربه‌ترها احتیاط شدیدی را پیشنهاد می‌نمودند. همه باید در داخل شهر بمانند و از رفتن به بیرون شهر خودداری نمایند. چون حفظ یک محاصره، معمولاً در عربستان کار دشواری بود. سابقه نشان می‌داد که دشمن پس از مدتی محاصره را ترک کرده و باز خواهد گشت. اما جوان‌ترها با این ایده مخالف بوده و می‌گفتند: حال که با یاری خداوند در بدر، با ۳۵۰ نفر قریش را شکست دادیم، پس حتماً باز هم خداوند ما را یاری خواهد نمود. این گروه، به وسیله‌ی کشاورزانی که محصولاتشان در خارج مدینه مانده بود و طاقت دیدن نابودی آن را به وسیله‌ی قریش نداشتند، پشتیبانی می‌شدند. بالأخره گروه جوانان پیروز شدند و قرار شد روز و نحوه‌ی تدارکات جنگ تعیین گردد.

ولی بعداً هیجان این بازی‌های شکاری به خونسردی گرایید؛ به‌خصوص وقتی اشخاصی مانند سعد بن معاذ اظهار داشتند که آن‌ها به استقبال یک فاجعه می‌روند. آن‌ها قبول کردند که در شهر باقی بمانند. ولی محمد، بر خلاف انتظار همه، دستور داد تا برای جنگ آماده شوند. «زمانی که یک پیامبر زره جنگ می‌پوشد، شایسته‌ی او نیست که تا خاتمه‌ی جنگ آن را درآورد.*» هر گونه دودلی در این اوضاع، می‌توانست نابودکننده باشد. بنابراین، در ۲۲ مارس، ششم شوال، محمد اسب مخصوص خود را زین کرده و با هزار مرد، به سوی احد شتافت؛ جایی که سپاهی سه برابر سپاه او در انتظار بود. یهودیان به بهانه‌ی عید روز شنبه، از همراهی عذرخواهی نمودند. ولی مسلمانان می‌دانستند که آن‌ها در حقیقت برای پیروزی قریش دعا می‌کنند. سپاه در نیمه‌ی راه احد اردو زد تا صبح شود. ولی ناگهان ابن‌ابی‌تغییر عقیده

* Muhammad ibn Umar al-Waqidi, *Kitab al-Maghazi* 214, quoted in Martin Lings, *Muhammad: His Life Based on the Earliest Sources*, p176

داده و با سیصد نفر به مدینه بازگشت و حتی به خود زحمت نداد تا این مسأله را با محمد در میان بگذارد. فقط به گروهی از انصار گفت: من نمی‌توانم با گروهی که تصمیم به خودکشی دارند، همراهی نمایم. محمد به عوض پیروی از من، از گروهی جوان بی‌تجربه فرمان می‌برد. «من نمی‌دانم که چرا ما بایستی زندگانی خود را در این دام بلا از دست بدهیم.*» این تصمیم، اگرچه غرورآفرین نبود، ولی کاملاً قابل درک و منطقی به نظر می‌رسید. اما ابن‌ابی‌بازی دیگری را در سر می‌پروراند. در سال ۶۱۷، او از جنگ بعات کنار کشید، زیرا تشخیص داد که پیروزی کامل در این جنگ ممکن نیست و این تصمیم، موقعیت او را چنان در مدینه محکم نمود که زمینه‌ی پادشاهی او را فراهم نمود. حال اگر محمد شکست می‌خورد، که به نظر خیلی محتمل می‌رسید، او خود را از این تصمیم غلط کنار کشیده بود و می‌توانست سهم خود را در موقعیت رهبری مدینه، مجدداً به دست آورد.

صبح فردا، سپاه مسلمانان، که به طر خطرناکی از هم گسیخته شده بود، با سپاه قریش رو در رو گردید. ابوسفیان در جلوی سپاه و در وسط قرار داشت، در حالی که خالد بن ولید، پسر رییس سابق مخزوم، در سمت راست، و عکرمة، فرزند ابوجهل، در سمت چپ او قرار داشت. قبل از آن که نبرد آغاز گردد، ابوسفیان جلو آمده و فریاد برآورد: ای اوس و ای خزرج، به خانه‌هایتان بازگردید. ما را با شما کاری نیست. اما انصار هلهله کشیده و اعلام داشتند: ما هرگز پیامبر خود را تنها نمی‌گذاریم. سپس ابوعامر، یکتاپرست اهل مدینه، که پس از هجرت محمد مدینه را ترک کرده و به مکه رفته بود، جلو آمد و چنین گفت: ای مردم اوس، من ابوعامر هستم. مجدداً هلهله برآمد که: خدا چشمان تو را کور کند، تو خدانشناس و دروغ‌گو هستی. ابوعامر که بهت‌زده شده بود، عقب کشید. او در مکه ادعا کرده بود که قبیل‌ی من (اوس)، با یک کلام من به طرف قریش خواهند آمد. سپس زمزمه کرد: پس از آن که من این مردم را ترک کردم، شیطان در روح آنان نفوذ کرده است.[†] دو سپاه، به طرف هم جلو آمدند. در پشت سر سپاه قریش، همسر ابوسفیان (هند)، به همراه سایر زنان، در حالی که دف (تنبورک) می‌زدند، با صدای بلند چنین می‌خواندند:

اگر شما برنده شوید ما شما را در آغوش می‌گیریم، فرش‌های نرم به زیر پای شما پهن خواهیم کرد. اگر شما مصالحه نمایید، ما شما را ترک خواهیم کرد؛ ترک کرده و دیگر هرگز عاشق شما نخواهیم بود.[‡]

هند، به شدت از محمد نفرت داشت. او پدرش، عتبه بن ربیع، و دو پسرش را در جنگ بدر از دست داده بود. با خود عهد کرده بود که جگر حمزه، عموی پیامبر را، که پدرش در جنگ بدر به دست او کشته شده بود، پس از کشته شدن او درآورده و به دندان کشد. جنگ شروع شد. بسیار مشکل است که به طور دقیق، از آنچه گذشت تصویری درست ارائه دهیم. زیرا منابع مختلف روایت‌های مختلف ارائه کرده‌اند. در آغاز محمد با همان روش بدر سپاه را متمرکز کرده و دستور تیراندازی داد. پس از چند ساعت به نظر می‌رسید که قریش در حال شکست هستند. گروهی از تیراندازان که قریش را در حال فرار دیدند، بر خلاف دستور محمد، پست‌های خود را ترک کرده و به وسط میدان آمدند. خالد بن ولید، با مهارت خاصی، در

* Sira 559, p372

† Ibid. 562, p374

‡ Ibid.

حالی که مسلمانان فکر می‌کردند که در حال فرار است، دره را دور زد و از پشت سر حمله نمود. در این هنگام، سنگی به سر محمد اصابت کرد که او را گیج نمود. بلافاصله او به محل امنی انتقال یافت. ولی به سرعت شایع شد که محمد مرده است. سپاه قریش، که با مرگ محمد کار را پایان یافته می‌دانست، دست از مبارزه برداشت. ولی با بازگشت او، سپاهیان اسلام روحیه‌ی تازه‌ای یافته و سخت به نبر پرداخته و نهایتاً جنگ، با ۲۲ کشته از مکه و ۶۵ کشته از سپاه اسلام، پایان یافت. از سپاه اسلام حمزه، عبدالله بن جحش، و مصعب، از مهاجرین بوده و بقیه از انصاری که تمایل چندانی به جنگیدن نداشتند بود. پس از نبرد، قریش به قطعه قطعه کردن اجساد بعضی از افراد قبایل صحراگرد پرداختند تا نشان دهند که آنها خیانتکار و نادرست بوده‌اند. یکی از افراد قریش هم شکم حمزه را درید و جگر او را برای هند برد. هند نیز جگر را به دندان کشید تا خشم خود را آرام سازد. سپس او گوش و دماغ حمزه را برید و به عنوان دستبند و انگشتر، به دست کرد. او سایر زنان را نیز تشویق به این کار می‌نمود. آنان پس از مدتی میدان نبرد را با گوشواره، دستبند، و انگشترهایی که از اجزای بدن کشته‌شدگان درست شده بود، ترک نمودند؛ در حالی که سایر زنان قبایل صحراگرد، با چشمانی بهت‌زده، این صحنه را تماشا می‌کردند. در تاریخ عربستان، هرگز از چنین رفتاری یاد نشده بود. این زنان، اصول نرسوم سنتی آنان را آلوده کرده بودند.

قبل از ترک مدینه، ابوسفیان شنید که محمد نمرده است. پس مبارزه با مدینه تمام نشده بود. به عنوان آخرین هشدار، او فریاد برآورد: «سال بعد در بدر». یکی از مسلمانان هم به نمایندگی از محمد فریاد برآورد: «منتظر شما خواهیم بود. این یک وعده‌ی ملاقات بین ماست*». مسلمانان، علی‌رغم تلفات سنگین، در وضعیت خوبی قرار داشتند و برای نشان دادن قدرت خود، به تعقیب سپاه دشمن پرداختند. سه روز تعقیب طول کشید و شب‌ها افراد سپاه مدینه، به طور گسترده پراکنده شده و در کوه‌ها آتش روشن می‌نمودند تا وسعت سپاه اسلام، بزرگ و گسترده جلوه کند. این نقشه‌ی محمد کارگر افتاده و آن دسته از سپاه قریش که قصد داشتند با حمله‌ی دیگری به مدینه کار امت را یکسره نمایند، از فکر خود بازماندند.

اما این نتیجه‌ای ضعیف بود. پس از احد، مسلمانان احساس ناامیدی می‌کردند. اگر پیروزی در بدر نشانه‌ای از لطف و رحمت خداوند به محمد بود، آیا شکست احد نشانه‌ی روی‌گردانی خدا از محمد نبود؟ قرآن در سوره‌ی سوم خود، به این سؤال پاسخ داد؛ با این اشاره که «نادرست است شما هر فاجعه و شکستی را به عنوان انتقام خداوند به حساب آورید». مسلمین باید خود را شماتت می‌کردند. آنها در جنگ انضباط را رعایت نکرده و از فرامین سرپیچی نمودند. به هر حال، احد نیز نشان خود را داشت. در این جنگ، مسلمانان واقعی از خیانت‌کاران مشخص شدند؛ خیانت‌کارانی که با ابن‌ابی صحنه را ترک کردند.

به سادگی می‌توان تصور کرد که ابن‌ابی و یهودیان مدینه، از این شکست بسیار خوشحال بودند. ابن‌ابی همه‌جا شعار می‌داد که اگر نصیحت او را گوش کرده بودند، این‌همه خسارت و کشته بر جای نمی‌ماند. یهودیان نیز پیوسته بحث می‌کردند که محمد پیامبر نیست، بل که مرد جاه‌طلبی است که برای خودخواهی شخصی، همه را به زحمت انداخته است. کدام پیامبر برای امت خود چنین رنج‌هایی را طلبیده است؟ عمر که بسیار عصبانی شده بود، قصد داشت شایعه‌سازان را بکشد. اما محمد او را آرام کرده و گفت: «قریش دیگر قادر به چنین توهینی نسبت به امت نخواهد بود و ما مجدداً در کعبه نماز خواهیم

* Ibid. 562, p374

گذارد.» اما علی‌رغم این اطمینان آرامش‌بخش، احد به شخصیت او در مقابل ابن‌ابی‌لطمه وارد نموده بود. تا به حال مخالفین بر روی نرده نشسته و ناظر کارها بودند. اما حالا ابن‌ابی، رسماً به میدان آمده بود تا از هر فرصتی برای نابودی محمد استفاده نماید. در روز جمعه‌ی بعد از نبرد، ابن‌ابی در مسجد کاملاً شرم‌زده گردید. او که برای ایراد سخنرانی و اعتراض به محمد آماده شده بود، مورد حمله و شماتت دو تن از انصار قرار گرفت. آنها، در حالی که یقه‌ی او را گرفته بودند، فریاد می‌زدند: بعد از آن خیانت، دهان خود را بسته نگه دار. او هم مسجد را با عصبانیت ترک کرده و از محمد نیز درخواست دعا و بخشش نمود. پس از احد، قرآن به ابن‌ابی و گروه مخالف، نام جدیدی داد: «منافقین»، که به معنای انسان‌های دورو و خیانت‌کار می‌باشند. اما مونتگومری وات، معتقد است که نام خزندگان یا موش‌ها، تعبیر به‌تری برای ابن‌ابی و یارانش است. زیرا آنها در روز جنگ، از ترس به درون سوراخ‌های خود خزیدند.*

حال مشکلات جدی دیگری پیش آمده بود که باید حل می‌شد. هر کدام از شصت‌وپنج مسلمانانی که در احد مرده بودند، دارای زنان و فرزندان بودند که باید تحت سرپرستی و مراقبت قرار می‌گرفتند. به نظر می‌رسد پس از شکست احد بود که با صدور وحی، اجازه‌ی گرفتن چهار زن به مسلمانان داده شد:

و اگر بیم آن دارید که درباره‌ی یتیمان (ازدواج با دختران یتیم)، نتوانید به داد و انصاف رفتار کنید، پس (با آنها نکاح مکنید) و آنچه شما را از (دیگر) زنان خوش آید، دوگانه و سه‌گانه و چهارگانه بگیریید و اگر هم بیم آن دارید که به دادگری رفتار نکنید (در چند همسری)، پس به یک زن بسنده کنید، یا به آنچه مالک شده‌اید (کنیزی که از آن شماست). این نزدیک‌تر است تا به ستم گرایید. (سوره‌ی ۴، آیه‌ی ۳)

منتقدین غربی محمد، سعی کرده‌اند این موضوع را به عنوان عامل خودخواهی مردان مسلمان معرفی نمایند. فیلم‌های معروفی همچون حرم، این ذهنیت را در بیننده‌ی خود القا می‌کند که شیوخ عرب، فقط به دنبال شهوترانی و خوش‌گذرانی بوده‌اند و این روش زندگی، بخشی از واقعیت اسلامی است. اما اگر درست توجه شود، تعدد زوجات در حقیقت برای شهوترانی بیش‌تر مردان در نظر گرفته نشده است. بلکه قسمتی از قوانین اجتماعی روزگار خود بوده است. مشکل کودکان یتیم، دغدغه‌ی خاطر همیشگی محمد، از شروع مأموریتش بود. حال به دلیل بی‌سرپرست شدن خانواده‌ی کشته‌شدگان احد، این مشکل خود را بیش از پیش نمایان‌گر ساخته بود. مردان کشته شده، تنها بیوه به جای نگذاشته بودند. بلکه فرزندان، خواهر، برادر، و سایر بستگان تحت سرپرستی آنان نیز نیاز به حمایت داشتند. این سرپرستان جدید، امکان داشت که در مورد محافظت اموال یتیمان عادلانه رفتار نکنند، ممکن بود حتی این زنان را بدون شوهر نگه دارند تا بتوانند از اموال آنها به نفع خود استفاده نمایند. ضمناً، اگر مردی با زن تحت سرپرستی خود ازدواج می‌کرد تا بدین‌وسیله اموال او را به دارایی خود بیافزاید، غیر طبیعی نبود.

همچنین، به نظر می‌رسید که تعداد مردان نسبت به زنان، در عربستان بسیار کمتر بود. در نتیجه، مازاد زنان ازدواج نکرده، به حالت بدی منحرف می‌گردیدند. قرآن به این مسأله بسیار اهمیت داده و در نتیجه، چاره‌ی آن را در چند زنی مردان می‌بیند. این دستور به دخترانی که یتیم شده‌اند، اجازه‌ی ازدواج و داشتن شوهر و سرپرست می‌دهد. اما اصرار قرآن بر آن است که مرد، در صورتی بیش از یک زن می‌تواند اختیار کند که عدالت را در مورد همه‌ی آنها، یکسان رعایت کند. همچنین، اصرار دارد که هیچ دختر

* Muhammad at Medina, p184

یتیمی، بر خلاف خواست خود، نیاپستی به عقد سرپرست خود درآید؛ در حالی که تا قبل از این دستور، دختران یتیم، جزو اموال سرپرستان خود محسوب می‌شدند.* قرآن برای طلاق هم شرایطی تعیین می‌نماید. قبل از اسلام، تا زمانی که زن هنوز در خانه‌ی پدری زندگی می‌کرد، او یا مردی از خانواده‌ی پدری، حق داشتند که طلاق وی را از شوهرش بگیرند. بنابراین، قرآن قدرت مرد را برای رد کردن تقاضای طلاق از طرف خانواده‌ی زن افزایش داده بود و او حق داشت که از این قانون تبعیت ننماید. اما در مقابل، شرایط زنان را نیز آسان‌تر نمود. در عربستان چنین مرسوم بود که مردان هنگام ازدواج با هر زنی، هدیه‌ای به نام «مهریه» به او می‌دادند. معمولاً این هدیه توسط بستگان مرد آن زن دریافت می‌گردید. اما اسلام دستور داد تا این هدیه، مستقیماً به خود زن داده شود. تا به امروز، زنان مسلمان حق دارند با این پول، هر کاری که می‌خواهند انجام دهند؛ به خیریه کمک نمایند، برای خود استخر شنا بسازند، یا تجارتی را شروع نمایند. در زمان طلاق نیز مرد حق پس گرفتن مهریه را نداشته و بدین ترتیب، امنیت زن تأمین می‌گردد.†

منتقدین غربی، اغلب قرآن را به خاطر برخوردی که با مسأله‌ی زن دارد، مورد سرزنش قرار داده‌اند. آن‌ها این روش را غیر عادلانه دیده‌اند. در حالی که آزادسازی زنان، بزرگ‌ترین هدف قلبی پیامبر بود. ضمناً، حق برابری زن در مورد ارث، و این که او نصف برادرش (که برای ازدواج باید مهریه پرداخت نماید) ارث می‌برد، مورد انتقاد قرار گرفته است. همچنین در مورد شهادت در امر قضاوت، باز هم حق او نصف حق مرد است. در مقام مقایسه با قرن بیستم - زمانی که ما شاهدیم هنوز زنان برای تساوی حقوق خود می‌جنگند - این قوانین قرآنی بسیار دوراندیشانه و پیش‌گیرانه به نظر می‌رسد. اما مطمئناً برای عربستان قرن هفتم، کاملاً انقلابی بوده است.‡ باید به خاطر بیاوریم که زنان در آن مقطع چه‌گونه زندگی می‌نمودند؛ در حالی که نوزادان دختر زنده به گور شده و زن از هیچ حقوق اولیه‌ای برخوردار نبوده است و در حکم کالا به شمار می‌آمد. زنان، مانند بردگان، جزو طبقه‌ی پست اجتماعی محسوب می‌شدند و از هیچ حق حیات قانونی بهره‌مند نبودند. در این‌چنین دنیای بدوی، آنچه محمد برای زنان آورد، خارق‌العاده و خارج از تصور بود. ایده‌ی متعالی سهم‌الارث داشتن برای زنان، یا حق شهادت، بسیار عجیب به نظر می‌رسید. به‌تر است به خاطر بیاوریم که زنان در اروپای مسیحی تا قرن نوزدهم، از هیچ حقی برخوردار نبوده و پس از آن نیز کفهی ترازوی قانون، شدیداً به طرف حقوق مردان سنگینی می‌کرد.

حال در مقام مقایسه، نگاهی به قانون چندزنی (تعدد زوجات) بیان‌داریم. در عربستان قرن هفتم، که مردان اختیار ازدواج با هر تعداد زن را داشتند، قانون چهار زن، در حقیقت نوعی محدودیت به شمار می‌آمد و نه فتوایی برای تجاوز به حقوق آنان. قرآن، بلافاصله در مورد این قانون فرمان خاصی را صادر می‌کند که باید بسیار جدی گرفته شود. اگر مرد مطمئن نباشد که می‌تواند حقوق تمام زنان را به طور عادلانه و در تمامی جوانب مادی و روحی برقرار نماید، نباید بیش از یک زن اختیار کند.§ قانون اسلام بر این اساس بنا شده است: یک مرد باید وقت را به طور مساوی بین زنان خود تقسیم نماید، از لحاظ مالی و قانونی همه را یکسان محسوب نماید، و از لحاظ روحی و عاطفی نیز آنان احساس نکنند که هیچ‌کدام بر دیگری ترجیح

* سوره‌ی ۴، آیه‌ی ۲۳

† سوره‌ی ۲، آیات ۲۲۵ - ۲۴۰؛ سوره‌ی ۶۵، آیات ۱ - ۷۰

‡ اکنون و در قرن ۲۱م نیز، اگر منصفانه و با نگاه عقلانی به مسأله نگریسته شود، معلوم می‌گردد که اسلام، صحیح‌ترین و جدی‌ترین حقوقی که متناسب با سعادت زن و جامعه است، برای زن فائل است. - م.

§ سوره‌ی ۴، آیه‌ی ۳

دارند. در دنیای اسلام، به طور گسترده همه متفق‌القول هستند که هیچ انسانی نمی‌تواند این ضوابط قرآنی را کاملاً رعایت کند. امکان ندارد که چنین مساواتی بین چند زن برقرار ساخت. بنابراین، یک مرد مسلمان واقعی، نمی‌تواند بیش از یک زن داشته باشد. در سایر کشورهای هم که مسأله‌ی چندهمسری ممنوع گردیده است، اگر به‌درستی دقت نماییم، درمی‌یابیم که این قوانین توسط دین اصلاح شده و نه توسط سکولاریزم (بی‌دینی).

در مدینه نیز پس از جنگ احد، صدور این قانون به خاطر حمایت از زنان صورت پذیرفت و نه به خاطر تشکیل جرم و شهوت‌رانی مردان. این قانون نه تنها تعدد زوجات را محدود می‌کرد، بل که مردان را تشویق می‌نمود تا در آینده به قانون خداوند عمل نمایند. قرآن متناوباً از زنده به گور کردن نوزادان دختر ممانعت به عمل می‌آورد. هر تازه‌مسلمانی می‌بایست به این مسأله (زنده به گور نکردن دختران) سوگند می‌خورد. به عوض انتخاب چنین روش وحشیانه‌ای برای کنترل جمعیت، قرآن توصیه می‌نماید که به خدا ایمان داشته باشید، اوست که برای همه‌ی شما روزی درست قرار می‌دهد، پس با یتیمان و درماندگان و سال‌خوردگان به عطف و مهربانی برخورد نموده و نگران آینده نباشید.* در یک فصل بسیار زیبا از انجیل، عیسی مسیح به پیروان خود توصیه می‌نماید: به پرندگان آسان و گل‌های شقایق روی زمین بنگرید. چه کسی روزی آن‌ها را فراهم می‌آورد؟ پس نگران آینده نبوده و از خدا روزی بخواهید[†]. تقریباً به روشی مشابه، قرآن از مسلمانان می‌خواهد که به رحمت خداوند ایمان داشته باشند. زیرا او روزی‌رسان همه‌ی موجودات عالم است. مسلمانان باید بدون در نظر گرفتن افکار انحرافی دوران جاهلیت، در اطمینان شادی‌بخشی از ایمان به خدای واحد غوطه‌ور شوند. آنان باید با زنان بی‌شوهری که نیازمند ازدواج کنند و بدانند که روزی آنان را خداوند تأمین خواهد نمود:

و عزب‌هایتان (زنان بی‌شوهر و مردان بی‌زن) را و شایستگان از بندگان و کنیزان خود را به زناشویی دهید. اگر تنگ‌دست باشند، خداوند آنان را از بخشش خویش بی‌نیاز می‌گرداند. و خدا فراخی‌بخش و داناست. (سوره‌ی ۲۴، آیه‌ی ۳۲)

این عمل، نوعی ایمان دینی محسوب می‌گردید که شجاعت بالایی را می‌طلبید. محمد خود مثال زیبایی از این ایمان و تهور را در کمک به زنان بی‌سرپرست امت، به نمایش گذارد. پس از احد، او همسر چهارم خود را اختیار کرد. او زینب دختر خزیمه، بیوه‌ی عبیده بن حارث را، که در جنگ بدر شهید شده بود، به همسری گرفت. او ضمناً، دختر رئیس قبیله‌ی صحراگرد عامر بود. بدین ترتیب، این ازدواج یک اتحاد سیاسی نیز محسوب می‌گردید. اتاقی در کنار مسجد برای او ساخته شد و او به سوده، عایشه، و حفصه پیوست.

محمد دائماً به مسلمین گوش‌زد می‌نمود که به آینده امید داشته باشند و اگر فکر می‌کنند که می‌توانند مساوات را رعایت نمایند، مسؤولیت‌های جدیدی را بپذیرند؛ به‌خصوص این که ابوسفیان نیز شدیداً در پی برقراری اتحاد با سایر قبایل، برای حمله‌ی مجدد به مدینه بود. ولی مطابق معمول، او رعایت احتیاط را نیز می‌نمود. او تشخیص داد که به هر صورت، باید اتحاد با قبایل شرقی و شمال‌شرقی مدینه را

* سوره‌ی ۶، آیه‌ی ۱۵۲

† انجیل متی، ۶، ۲۶

برقرار سازد تا از هم‌دستی آنان با مکه جلوگیری شود. او دسته‌جات مختلفی را برای شبیخون به این قبایل اعزام داشت. ولی دو حادثه در تابستان ۶۱۵، نشان داد که مدینه تا چه حد شکننده گردیده است.

دو قبیله‌ی بدوی از ناحیه‌ی نجد، درخواست مسلمان شدن نمودند. آن‌ها برای فراگیری قرآن به معلم نیاز داشتند. محمد شش نفر از تواناترین مردان خود را برای این کار اعزام داشت. در بین راه، آنان در کنار چاه رجیع به استراحت مشغول بودند که ناگهان مورد حمله‌ی یکی از رؤسای قبیله‌ی هذیل قرار گرفتند. سه تن از مسلمین کشته شده و سه نفر دیگر به اسارت گرفته شدند. یکی از اسرا، هنگامی که قصد فرار داشت، سنگ‌باران و کشته شد و دو تن دیگر را به مکه بردند تا به قریش بفروشند. یکی از آنان را صفوان بن امیه خرید، تا انتقام کشته شدن پدرش را که رئیس سابق قبیله‌ی جمح بود و در جنگ بدر کشته شده بود، از او بگیرد. هر دو اسیر، به بیرون منطقه‌ی مقدس برده شده و مصلول گردیدند.

در همین زمان، ابوبراء، رئیس قبیله‌ی بدوی عامر، و پدرزن جدید محمد نیز از او درخواست نمود تا هیأتی را برای تدریس قرآن و تبلیغ اسلام اعزام دارد. ولی این درخواست نیز در حقیقت، نوعی کمک برای انسجام دادن به از هم گسیختگی شدیدی بود که در قبیله‌ی او حادث شده بود. چهل تن از مسلمین برای مأموریت اعزام شدند. ولی همه‌ی آن‌ها در بیرون محدوده‌ی قبیله‌ی عامر، در نزدیکی چاه معونه، قتل‌عام شدند. یکی از رقبای ابوبراء در قبیله‌ی عامر، با ایجاد ارتباط با بعضی از افراد قبیله‌ی بنی‌سلیم، که در همسایگی آنان ساکن بودند، برای این کشتار به توافق رسیده بودند. دو تن از مسلمانان که شتران را برای چرا برده بودند، با دیدن پرواز کرکس‌ها در اطراف چاه، متوجه فاجعه شدند. بلافاصله به محل اقامت سایرین بازگشتند. ولی یکی از آن‌ها را اسیر، و دیگری را هم برای انتقال خبر به مدینه رها کردند. در راه او به دو نفر از افراد قبیله‌ی عامر، که در زیر درختی به آسودگی خوابیده بودند، برخورد نمود. چون فکر می‌کرد در این حادثه قبیله‌ی عامر مقصر بوده، هر دو نفر را به ضرب شمشیر از پای درآورد و با عجله نزد محمد بازگشت تا جریان را بازگو نماید. اما در نهایت تعجب، دریافت که کار اشتباهی انجام داده است. محمد اعتقاد داشت که خون‌بهای افراد کشته‌شده از قبیله‌ی عامر باید پرداخت گردد؛ اگرچه دست افراد قبیله‌ی عامر در این کشتار محسوس بود. ضمناً، مسؤولیت این حمله، تماماً متوجه قبیله‌ی بنی‌سلیم می‌گردید. با پرداخت خون‌بها، محمد امیدوار بود که کلیه‌ی افراد قبیله‌ی عامر به اسلام بگردند. شاعران به سرودن اشعار حماسی در مورد شهدای معونه و رجیع پرداختند. ضمناً، رفتار عاقلانه و محترمانه‌ی محمد با رئیس عامر، بعضی از دشمنان قدیمی را نسبت به امت نرم نمود. گفته می‌شود که بعضی از حمله‌کنندگان قبیله‌ی بنی‌سلیم، چنان از ایمان و استواری مسلمانان در هنگام مرگ به شوق آمدند که بلافاصله به اسلام گرویدند.

محمد شروع به جمع‌آوری پول برای خون‌بها نمود. او یکی از گروه‌هایی را که برای این کار در نظر گرفت، قبیله‌ی یهودی بنی‌نضیر بود، که با ابوبراء نیز هم‌پیمان بود. وی این درخواست را در ملاقاتی با رؤسای آنان، در حالی مطرح ساخت که ابوبکر و اُسَید بن حضیر (یکی از انصار) او راه همراهی می‌کردند. یهودیان موافق به نظر می‌رسیدند و پس از شنیدن تقاضا، از آنان خواستند تا در این مورد به مشورت بپردازند که ناگهان محمد ناپدید گردید. ابوبکر و حضیر به مدینه بازگشتند و در نهایت تعجب، او را در آنجا یافتند. بعداً او گفت که در آنجا جبرئیل بر او ظاهر گشت و به او هشدار داد که یهودیان برای کشتن او توطئه‌چینی نموده‌اند. در حقیقت، نزول وحی در این مورد ضروری نبود. بعضی از افراد قبیله‌ی بنی‌نضیر، هنوز خاطره‌ی قتل کعب

بن اشرف را فراموش نکرده و در پی انتقام‌گیری از محمد بودند. مسلمانان هنوز هم به دنبال این واقعیت می‌گردند که چه کسی می‌خواستی سنگ بام (بام غلطان) را بر سر محمد فرو اندازد.

محمد بعداً یکی از انصار را برای دادن هشدار به بنی‌نضیر اعزام داشت. محمد بن مسلمه، یکی از افراد قبیله‌ی اوس، که متحد قبیله‌ی نضیر قبل از هجرت بودند، به نزد آنان رفت و گفت: محمد مرا اعزام داشته تا به شما بگویم که پیمان من و شما گسسته شد؛ چرا که شما برای کشتن من توطئه نمودید. بعد از این خیانت، من نمی‌توانم متحد شما باقی بمانم و شما هم دیگر در این شهر نمی‌توانید باقی بمانید. افراد بنی‌نضیر بسیار متعجب شدند که چه‌گونه یکی از افراد قبیله‌ی اوس چنین پیامی را به همراه آورده است. مانند بنی‌قینقاع، آنها هم نمی‌توانستند باور کنند که رسوم سنتی دیگر ارزش‌های خود را از دست داده و کاملاً بی‌رنگ گردیده است. ابن‌مسلمه، بسیار بی‌پیرایه و ساده، به آنان گفت: «قلب‌ها تغییر کرده و اسلام سنت‌های قدیمی را شسته است.»*

یهودیان تصمیم گرفتند تا با محمد مذاکره نمایند. شاید راه‌حلی برای مصالحه پیدا شود. اما ابن‌ابی‌این موقعیت را به‌ترین شانس برای خلاص شدن از دست محمد می‌دید. او به آنان گفت که اگر از پیمان اتحاد با محمد خارج شوند، او نیز نیروهایش را در اختیار آنان قرار می‌دهد. بنابراین، بنی‌نضیر نیز مانند بنی‌قینقاع به درون قلعه‌های خود خزیده و منتظر کمک ابن‌ابی‌مانند؛ در حالی که مسلمانان آنان را در محاصره گرفته بودند. ولی هیچ اتفاقی نیافتاد. بار دیگر ابن‌ابی‌موقعیت و قدرت محمد را دست‌کم ارزیابی کرده بود. او فکر می‌کرد که نبرد احد، جای‌گاه محمد را تضعیف نموده است. بعد از دو هفته، بنی‌نضیر متوجه شد که دیگر توان مقاومت بیش‌تر را ندارد و در همین موقع نیز محمد دستور داد تا درختان خرماي آنها را قطع کنند. این نمایش قدرت مؤثر افتاد و آنها بلافاصله تقاضای تسلیم کردند، با این شرط که محمد فقط از کشتن آنها بگذرد. محمد نیز قبول کرد تا آنها هر چه زودتر مدینه را ترک کرده و از دارایی‌های خود، آنچه را که قابل بار کردن بر شتران باشد، با خود ببرند. آنها نیز کلیه‌ی دارایی‌های خود را بر شتران بستند. حتی از لولای درب منازلشان نیز نگذشته و با شکستن درب‌ها، آنها را نیز با خود بردند و بدین‌ترتیب، مدینه را با حالتی از غرور و افتخار ترک کردند؛ به نحوی که گویی به نبردی بزرگ و غرورآفرین می‌روند. زنان آنان نیز در پشت کاروان به راه افتادند، در حالی که تمام زیورآلات خود را بر تن داشتند و تبور می‌زدند و با طبل و نی آواز می‌خواندند. آنها با عبور از شهر مدینه، راه شمال به طرف مرز سوریه را در پیش گرفتند. بعضی از آنها در منطقه‌ی خیبر باقی ماندند و از آن‌جا شروع به کمک به ابوسفیان، برای تشکیل اتحادیه‌ی ضد مسلمانان نمودند.

سال بعد از جنگ احد، محمد به تقویت جای‌گاه مسلمانان پرداخت، که با شکست احد ضعیف گردیده بود. مسأله‌ی بنی‌نضیر هم ضربه‌ی دیگری بر ابن‌ابی‌وارد نمود. پیامبر حملات کوچک به قبایل را کنار گذارد. ولی در آوریل ۶۲۶، همراه ۱۵۰۰ سوار راهی بدر شد و برای یک هفته در آن‌جا اردو زد. اما ابوسفیان هرگز برای قرار حاضر نشد. او فکر نمی‌کرد که محمد در سر قرار حاضر شود و بنابراین، با سپاه خود، صرفاً برای نمایش، از مکه خارج گردید، ولی در راه به این فکر افتاد که با حاضر نشدن محمد او به زودی مجبور به بازگشت خواهد شد. آن سال خشک‌سالی عجیبی بر سراسر عربستان حاکم بود؛ چنان‌که هیچ علفه‌ای

* به نقل از:

برای غذا دادن شتران و اسبان در صحرا یافت نمی‌شد. پس از دو روز، ابوسفیان که احشام را در خطر تلف شدن می‌دید، دستور بازگشت به مکه را صادر نمود. او به تلخی، از طرف مردم مکه استقبال شد. زیرا هم به سر قرار نرفته بود، هم بدین‌وسیله محبوبیت جنگ‌آوران مسلمان نزد قبایل صحراگرد دو چندان گردیده بود، و هم از شجاعت و از خودگذشتگی آنان برای جنگیدن با سپاه قریش در بدر دوم سخن می‌راندند. نه‌تنها موقعیت محمد در مدینه ارتقاء یافته بود، بلکه امواج نیز در سرتاسر عربستان، به نفع محمد تغییر جهت می‌داد.

اگرچه مسلمانان می‌دانستند که قریش، پس از حقارت بدر دوم برای حمله‌ی بزرگ دیگری آماده می‌گردد، اما محمد هنوز در پی راه‌حل مسالمت‌آمیزی با مکیان بود. در ژانویه‌ی ۶۲۶، همسر جدید او، زینب وفات یافت؛ درست هشت ماه پس از ازدواج. چند ماه بعد، محمد از امرسلمه، دختر عمویش، تقاضای ازدواج کرد. امرسلمه، همان‌گونه که مشهور است، خواهر یکی از رؤسای قدرت‌مند قبیله‌ی مخزوم بود که می‌توانست رابط سیاسی بسیار خوبی باشد. او بیست‌ونه ساله و بسیار زیبا و باهوش بود و می‌توانست مشاور بسیار خوبی نیز برای محمد باشد. او در اغلب لشکرکشی‌ها، محمد را همراهی می‌کرد و در یک مورد، به تأیید اکثریت مورخان، نظر بسیار درستی را برای هدایت موضوع مورد بحث ارائه داده است. او در ابتدا برای ازدواج با محمد دودل بود. زیرا روحیه‌ای بسیار حسود داشت. از محمد خواست که او را معاف نماید، زیرا دیگر پا به سن گذشته و برای زندگی در حرم نیز آمادگی ندارد. محمد با همان متانت و آرامش همیشگی، در حالی که لبخند بر لب داشت، گفت: من از تو پیرتر هستم. برای حسادت تو، خداوند راهی خواهد گشود. امرسلمه به درستی در مورد رقبا حرم نگران بود. ازدواج محمد با او، به یک نوع دسته‌بندی در میان زنان حرم منجر گردید که نتایج آن در میان گروه‌های مختلف امت، که برای قدرت سیاسی در رقابت بودند، به زودی ظاهر گردید. گروه مخزومین (وابسته به قبیله‌ی مخزوم)، به نمایندگی امرسلمه، معرف طبقه‌ی متمول (آریستوکرات) مکه بودند؛ در حالی که عایشه و حفصه، نمایندگان طبقات معمولی و متوسط بودند. هر کدام از همسران پیامبر، پس از ورود به حرم، سعی داشتند که به یکی از طرفین دو گروه رقیب بپیوندند. امرسلمه سعی نمود تا حمایت گروه اقلیت سومی از خانواده‌ی پیامبر را نیز به دست آورد، که به «اهل‌البیت» مشهور بوده و متشکل از نزدیک‌ترین اعضای خانواده‌ی محمد، به رهبری فاطمه، دختر جوان ولی بسیار باحیا و متکی به نفس او می‌شد. البته این نزدیکی، به توصیه‌ی رئیس مخزوم پی‌گیری می‌شد. این تقسیم‌بندی در میان همسران پیامبر، به تقسیم‌بندی بزرگ‌تری در میان امت انجامید که وضعیت را بحرانی ساخت. اما این بحران پس از مرگ پیامبر خود را بیش‌تر نمایان ساخت و تا امروز نیز ادامه دارد و ریشه‌ی فرقه‌های مختلف اسلامی را در همین تقسیم‌بندی اولیه می‌توان یافت.* دسته‌ای که تمایل به رهبری علی، فاطمه، و فرزندان آنان داشتند، به شیعیان معروف گردیدند. مدت زیادی از عروسی امرسلمه نگذشته بود که همسر جدیدی به حرم پیوست که این بحران را شدیدتر کرد و بیش‌تر از گروه آریستوکرات‌ها حمایت می‌نمود. زینب بنت جحش، دختر عموی پیامبر، که زید او را طلاق داده بود، به همسری پیامبر درآمد. وقایعی که به این ازدواج انجامید، سؤال‌هایی را برانگیخته که مورد سوءاستفاده‌ی منتقدین غربی قرار گرفته است.

* مؤلف، ریشه‌ی فرقه‌های مختلف اسلام را که باعث تشتت و انشعاب در امت اسلام گردید، در صف‌بندی همسران پیامبر و در داخل خانه‌ی آن حضرت می‌داند و حال این که اساس این تقسیم‌بندی در خارج منزل پیامبر در میان اصحاب آن حضرت بود و همسران پیامبر نیز هر یک، طبق مشترکات فکری خود با اصحاب و...، به صف خاصی از آنان می‌پیوستند. - م.

افرادی نظیر ولتر و پریدوکس، این واقعه را نمادی از اشتباهی لذت‌طلبی محمد و استفاده‌ی شخصی او از پیام وحی، برای آمال و آرزوهایش دانسته‌اند. آن‌ها تصویر احساساتی‌تری از مسلمین در این مورد ارائه می‌دهند. یک روز بعدازظهر، محمد برای ملاقات زید به خانه‌ی او می‌رود، ولی او در خانه نبوده و زینب که منتظر ورود شخص دیگری نبود، با پوشش کم‌تری در را به روی پیامبر می‌گشاید. در این زمان، زینب اواخر دوران سی سالگی را می‌گذراند، ولی هنوز به شدت زیبا و جذاب می‌نمود، به طوری که محمد شدیداً شیفته‌ی او می‌گردد. او با اضطراب برمی‌گردد، در حالی که زیر لب چیزی را بر زبان می‌راند؛ سپاس خدایی را که قلب مردان را تغییر می‌دهد.* زینب، که از ابتدا مخالف ازدواج با زید بود، این تعریف محمد را وسیله‌ای برای رهایی خود می‌یابد. او داستان مجذوب شدن محمد را به طور مداوم برای زید تکرار می‌نمود، تا این که زندگی مشترکشان غیرممکن گردید. زید به نزد محمد رفته و می‌گوید که او حاضر به طلاق زینب است، اگر پیامبر قبول نماید که با او ازدواج نماید. محمد او را شمامت کرده و بازمی‌گرداند و از او می‌خواهد که همسر خود را حفظ، و به زندگی مشترک ادامه دهد. ولی دیگر امیدی به ادامه‌ی زندگی مشترک وجود نداشت. زینب به قدری زندگی را بر زید تنگ و دشوار نمود که او مجبور به طلاق گردید و سرانجام محمد با او ازدواج نمود.[†]

در مورد این ازدواج، انتقادهایی صورت گرفت: بعضی‌ها می‌گفتند که ازدواج پیامبر با همسر پسرخوانده‌ی خود درست نیست. ولی محمد با دریافت وحی، متوجه گردید که این عملی حرام نبوده و همسر پسرخوانده به او محرم نبوده و می‌توانسته چنین ازدواج صورت پذیرد.[‡] بنا بر روایت، هنگام نزول این وحی محمد نزد عایشه بوده و عایشه زیرکانه می‌گوید: «به‌درستی که خداوند عجله دارد این کار به انجام برسد.» منتقدین غربی، عمدتاً در این مورد اشتراک نظر دارند. اما چنین روایتی که توسط مسلمین حفظ و نگه‌داری گردیده است، نشان‌دهنده‌ی این حقیقت است که افراد هم‌دوره‌ی محمد، نگاهی واقع‌بینانه‌تر نسبت به این مسأله داشته‌اند. آن‌ها محمد را مردی مشتاق نسبت به مواهب خداوند می‌دیدند که اگر خداوند می‌خواست، می‌توانست به او امکانات بیش‌تری برای استفاده از مواهب طبیعی عطا نماید و چه کسی می‌توانست از این مسأله انتقاد نماید؟ امروزه مسلمین، ازدواج محمد با زینب را به‌هیچ‌وجه از روی شهوت جنسی ندانسته و آن را وظیفه‌ای الهی برای عوض کردن سنت قدیمی قبیله‌ای می‌دانند. بعید به نظر می‌رسد که یک زن ۳۹ ساله، که مدت مدیدی تحت تأثیر سوء تغذیه قرار داشته (به علت فقر پیش از حد زید) و از ابتدا تمایلی به شوهر خود نداشته و او را زشت‌ترین مرد عرب می‌دانسته، ناگهان آن‌چنان زیبا شوند که قلب پیامبر خدا را بلرزاند. پیامبر او را از بچگی می‌شناخت. زیرا وی از زمان طفولیت با فامیل جحش، به‌خصوص با زینب، روابط خانوادگی داشت. پس بسیار طبیعی بود که طبق همان قانون سرپرستی زنان بیرویه، او را نیز تحت حمایت خود قرار دهد. اگر او زینب را به خاطر زیبایی‌اش می‌خواست، به راحتی

* Tabaqat, VIII, 71 - 2, p213

[†] این داستان سراسر دروغ بوده و از ساخته‌های دشمنان اسلام است که انگیزه‌ای جز دشمنی با اسلام و شخص پیامبر نداشته و برای زشت جلوه دادن اسلام و شخصیت عظیم پیامبر اکرم، از هیچ کوششی فروگذاری نمی‌کنند. مؤلف محترمه در سطور بعدی تحلیل خود، کذب مدعای امثال ولتر و پریدوکس را روشن می‌سازد که هدف اصلی این ازدواج نه لذت‌طلبی بوده و نه آمال و آرزو، بلکه مخالف با سنت قدیمی اعراب که زن پسرخوانده را مانند عروس انسان محرم دانسته و ازدواج با او را محرم می‌دانستند و زشت می‌شمردند و لذا، این ازدواج برای پیامبر بسیار سنگین و سخت بود، چون در نظر مردم نامعمول و نامشروع می‌آمد. ولی پیامبر، به امر خداوند، برای از بین بردن این سنت جاهلی پیش‌قدم شد تا مسلمین نیز در ازدواج با زنان پسرخوانده‌هایشان منعی نداشته باشند. - م.

[‡] سوره‌ی ۳۳، آیات ۳۶ - ۴۰

قبل از ازدواج با زید می‌توانست از او درخواست ازدواج نماید. همان‌گونه که گفتیم، هدف اصلی این ازدواج، مخالفت با سنت قدیمی اعراب بود که ازدواج با زن پسرخوانده را حرام می‌دانستند، چون پسرخوانده را در حکم پسر خونی خود می‌دیدند.

مدت کوتاهی پس از مراسم ازدواج زینب، آیه‌های مربوط به حجاب نازل گردید، که در این آیه‌ها، زنان پیامبر باید خود را از نگاه سایر افراد امت محفوظ دارند. روایات اسلامی حجاب را از دیدگاه‌های مختلف تفسیر می‌نمایند. بعضی‌ها معتقدند این عمر بود که برای اولین بار از محمد خواست تا زنان خود را از دید عموم امت محفوظ دارد، زیرا شایع شده بود که این زنان، شب‌هنگام که برای قضای حاجت به بیرون از منزل می‌رفتند، چشم طمع بعضی از مردان به دنبال آن‌ها می‌افتاد. بعضی دیگر معتقدند که با ارتقای جایگاه اجتماعی محمد و اطلاعاتی که او از تمدن‌های ایرانی و رومی کسب نموده بود*، دریافت که برای زنان طبقات ممتاز اجتماع، باید جایگاه خاصی در نظر گرفته شود و بدین‌وسیله، می‌خواست که زنان پیامبر نیز از سایر زنان متمایز گردند. به هر حال، از تمامی این‌ها می‌توان نتیجه گرفت که اخلاق جنسی قبل از اسلام در عربستان، به‌هیچ‌وجه رعایت نمی‌گردیده است. مردم تمایل زیادی به صحبت‌های جنسی گنگ و نامفهوم داشته و تمایلات خود را بسیار احساساتی عرضه می‌داشتند. در یک جامعه سنتی، هر گونه رسوایی جنسی می‌توانست بسیار جدی بوده و احساسات جامعه را برانگیزد. محمد، گویا به خوبی باخبر بود که این‌ابی و حامیان او، آماده‌اند تا مسلمین را به دلیل اتفاقی که در خانواده‌ی پیامبر افتاده، بی‌اعتبار سازند.

گفته می‌شود که در جشن عروسی زینب، گروهی از میهمانان، بیش از اندازه‌ی معمول در جشن باقی مانده و شروع به حرکات ناشایست نمودند. این موضوع، نزول وحی را، که فاصله‌ی فامیل پیامبر با سایرین را مشخص می‌ساخت، تسریع نمود:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خانه‌های پیامبر درنیاید، مگر آن که شما را به خوردن طعامی رخصت دهند، بی آن که چشم به راه ظرف آن باشید. ولیکن چون شما را بخوانند، درآیید و چون خوردید پراکنده شوید، بی آن که سرگرم سخن شوید. همانا این کار پیامبر را رنج می‌دهد و از شما شرم می‌دارد. ولی خدا از حق شرم نمی‌دارد. و چون از آنان (زنان پیامبر) کالایی خواهید، از پشت پرده بخواهید. این برای دل‌های شما و دل‌های ایشان پاکیزه‌تر است. و شما را نرسد که پیامبر خدا را بیازارید، و نه این که همسران او را پس از وی هرگز به زنی گیرید. همانا این نزد خداوند، گناهی بزرگ است. (سوره‌ی ۲۳، آیه‌ی ۵۳)

تا جایی که تاریخ ذکر نموده است، محمد اتاق شخصی در مسجد نداشت و هر شب را در اتاق یکی از همسران خود می‌گذرانده است. از این رو، در مدینه، افراد برای مشاوره یا حل مسائل دینی یا حکمیت او به مسجد مراجعه می‌نمودند. بعضی از مسلمانان هم دوست داشتند تا مسائل خود را از طریق همسران او به گوشش برسانند، بل که تأثیر بیش‌تری داشته باشد. برای مثال، عایشه، بنا بر روایت، با مرد جوانی

* مؤلف اصرار دارد تا دین و احکام آن را منبعث از جامعه و دنیا بداند. یعنی اصل جامعه و طبیعت است و دین برای به سامان شدن این‌ها آمده است. علت وجود حجاب و نزول آیه‌های آن، نه پیشنهاد عمر بود و نه اطلاعات پیامبر از تمدن‌های ایران و روم. بل که منشأ آن وحی الهی بود که بر آن حضرت نازل شد و قانون حجاب را برای سعادت جامعه و زنان و رستگاری ابدی آنان نازل فرمود. - م.

که بعداً شایعاتی نیز در مورد او ساخته شد، چند بار به طرز دوستانه‌ای صحبت نموده است.* این شایعات به رسوایی بزرگی ختم شد که نزدیک بود امت را پاره پاره نماید. بنابراین، می‌بینیم که حجاب طراحی شد تا از شایعات مشکل‌ساز جلوگیری نماید؛ شایعاتی که دشمنان محمد برای جلوگیری از پیشرفت او منتشر می‌ساختند.

لازم است مسأله‌ی حجاب را نیز به دقت مورد بررسی قرار دهیم. حجاب، به عنوان نشانه‌ای از حاکمیت مرد بر زن تلقی می‌گردد. اما از قرآن به سادگی می‌توان دریافت که حجاب، در حقیقت، قراردادی است برای حفظ همسران پیامبر از شایعات و توطئه‌های دشمنان. زن مسلمان لازم است که مثل مردان خود را بپوشاند، لباسی متعادل داشته باشد. ولی هیچ‌گاه خواسته نشده که خود را به طور کلی از دید مردان پوشانده و یا در منزل خود را محبوس نمایند. این نوع پوشش، در حقیقت، تکامل‌یافته‌ی پوشش اولیه‌ی زنان مسلمان در طی چند قرن پس از فوت پیامبر می‌باشد. به نظر می‌رسد که سنت رویند زدن و جداسازی زنان در منازل، از رسوم ایرانیان و رومیان بود که برای مدت‌های طولانی در مورد زنان آن جوامع اعمال می‌گردیده است.

در حقیقت، مسأله‌ی حجاب و صحبت از پشت پرده، به منظور کم‌ارزش کردن زن نازل نشده. بل که به عنوان مظهری برای متمایز کردن شخصیت همسران پیامبر به کار گرفته شده است. پس از فوت پیامبر، زنان او شخصیت‌های مهمی در بین امت محسوب می‌گردیدند و اکثراً برای آگاهی از روش و سنت پیامبر، مورد سؤال قرار می‌گرفتند. به‌خصوص عایشه، از نظر سیاسی بسیار مهم شد تا جایی که در سال ۶۵۶، هدایت یک شورش علیه علی (خلیفه‌ی چهارم) را به عهده گرفت. به نظر می‌رسد بعدها سایر زنان مسلمان، که نسبت به همسران محمد حسودی می‌نمودند، با زدن رویند می‌خواستند ایمان خود را به پیامبر اثبات کرده و وانمود نمایند که چیزی از همسران پیامبر کم ندارند. فرهنگ اسلامی، فرهنگ مساوات و برابری است. بنابراین، بی‌معنی به نظر می‌رسد که فقط همسران پیامبر بدین‌وسیله متمایز و مجزا از سایر زنان گردند. بنابراین، اکثریت زنان مسلمان، انتخاب حجاب را به عنوان مظهری از تمایز و قدرت زن می‌بینند و نه نشانه‌ای از حاکمیت مرد. به همین دلیل، در زمان جنگ‌های صلیبی، زنان مسیحی با مشاهده‌ی قدر و منزلت زنان مسلمان، به استفاده از حجاب روی آوردند تا بدین‌وسیله به مردان خود تفهیم نمایند برای آنان باید جای‌گاهی مانند زنان مسلمان قائل باشند. همیشه درک و تمرین فرهنگ‌های دیگر بسیار مشکل است. در اروپا تازه متوجه شده‌ایم که بیهوده فرهنگ‌های ممالک تحت سلطه یا هم‌پیمان خود را کم‌ارزش نموده‌ایم. بسیاری از زنان مسلمان، که چنین مورد حمله‌ی یک‌طرفه‌ی طرفداران آزادی مطلق زن قرار می‌گیرند، ناراحت و افسرده می‌گردند. اکثر ادیان، گرایش شدید به مردسالاری داشته‌اند. ولی بسیار دور از انصاف است اگر بخواهیم مردسالاری اسلام را از دیگر ادیان شدیدتر و یک‌طرفه‌تر ببینیم. اتفاقاً در قرون وسطی، قضیه به‌عکس بود. مسلمانان از روش برخورد جنگ‌جویان صلیبی با زنان خود به وحشت افتاده بودند و در مقابل، مسیحیان نیز مسلمانان را به خاطر ارزش دادن به زنان و بردگان مورد شتمات قرار می‌دادند. امروزه اگر زنان مسلمان به پوشش اسلامی روی می‌آورند، نه به خاطر شست‌وشوی مغزی از جانب یک دین یک‌سو‌نگر است. بل که آنان با پوشیدن این لباس‌ها، به فرهنگ سنتی خود رجعت نموده و از این بابت، احساس افتخار و رضایت می‌نمایند. این کار در حقیقت نوعی

* این مسأله در مورد عایشه دروغ است. راجع به عایشه مسأله‌ی افک (که داستانی مفصل دارد) مطرح شد و شایعاتی را نیز به دنبال داشت، که خداوند در آیه‌ی افک، عایشه را از تهمت آن مبرا دانست. - م.

مخالفت با فرهنگ امپریالیستی غرب است که ادعا دارد فرهنگ‌های ملل مختلف را به‌تر از خود آنها می‌شناسد.

در ژانویه ۶۲۷، درست پس از صدور فرمان حجاب برای همسران پیامبر، حادثه‌ی دردناکی نشان داد که چه‌گونه شایعه‌پراکنی در مورد خانواده‌ی پیامبر می‌تواند موقعیت اجتماعی او را به خطر افکند. محمد سپاهی برای جنگ با بنی‌المصطلق، شاخه‌ای از خزاعه، تدارک دیده بود. زیرا خبر رسیده بود که آنان قصد حمله به مدینه را دارند. در کمال حیرت بنی‌المصطلق، محمد بر سر چاه مریسیع، در کنار دریای سرخ، بر آنان فرود آمد و آنچنان شکستی وارد آورد که نهایتاً همگی متفرق شده و ۲۰۰۰ شتر، ۵۰۰۰ گوسفند و بز، و ۲۰۰ تن از زنان خود را بر جا گذاردند؛ از جمله جویره، دختر حارث بن اُبی‌ضرار، دختر رئیس قبیله. عایشه که سپاه را همراهی می‌کرد، با دیدن جویره قلبش به تپش افتاد. زیرا او به شدت زیبا بود و در مورد غرامت آزادی او نیز بحثی میان او و محمد درگرفته بود. به خدا قسمت که من قبل از آن که نفرتی به او داشته باشم، او را در آستانه‌ی در افاق خود می‌دیدم. این مسأله را عایشه، پس از فوت پیامبر، صادقانه بیان می‌نماید. من می‌دانستم که او نیز این دختر را به همان زیبایی که من دیدم، خواهد دید.* نهایتاً محمد پیشنهاد ازدواج با او را پس از مسلمان شدن مطرح، و بدین‌وسیله یکی از قبایل دشمن را متحد خود ساخت.

مسلمانان چند روز دیگر نیز در کنار چاه مریسیع اردو زدند. بیشتر افراد محافظه‌کار نیز داوطلب این جنگ شده بودند. زیرا غنائم بسیار زیاد و باارزشی را پیش‌بینی می‌کردند. اما ناگهان یک حادثه‌ی پیش‌بینی‌نشده، مجدداً آرامش امت را بر هم زد و تنش فراوانی ایجاد نمود. نزاعی خونین بین دو گروه از افراد قبایل محلی، که برای آب دادن به اسب‌ها استخدام شده بودند، درگرفت و در نتیجه، آنها هر کدام از قبیله‌های هم‌پیمان خود کمک خواستند؛ یکی از مهاجرین و دیگری از انصار. بلافاصله مهاجرین و انصار به دعوت آن دو پاسخ داده و طرفین در مقابل هم صف‌آرایی کردند. بار دیگر ریشه‌های سنت‌های قبیله‌ای جوانه زده و قدرت خود را برای کنار گذاشتن روش‌های اسلامی نشان می‌داد و اگر مسلمانان مراقب نبودند، به جدایی امت می‌انجامید. عمر و دیگر یاران نزدیک محمد، پا در میان گذاشته و نزاع را خاتمه دادند. ولی ابن‌ابی‌سب‌سب بسیار خشمگین بود. بر مردم مدینه چه گذشته که به خارجی‌ان اجازه‌ی فرمان‌روایی بر خود را می‌دهند؟ آنها اولویت ما را از بین بردند و بر تعداد ما هم در خاک خود ما فزونی گرفتند و حال و روز رابطه‌ی ما و این خانه‌به‌دوشان قریش را فقط این مثل قدیمی پدرانمان می‌تواند بیان نماید: «سگ خود را بپروران تا تو را بدرد!» به امید خداوند، هنگامی که به مدینه بازگشتیم، قوی‌تر، ضعیف‌تر را بیرون خواهد راند.[†] یکی از انصار گزارش این سخنرانی را به محمد داد. عمر بلافاصله دست به شمشیر برد. اما محمد به آرامی گفت: به او (ابن‌ابی‌سب) بگویند که محمد یاران خود را نخواهد کشت. و بلافاصله دستور حرکت سپاه را صادر نمود. او دستور داد که سپاه شبانه‌روز حرکت کند تا هر چه سریع‌تر به مدینه برسد؛ حتی در گرم‌ترین وقت روز؛ کاری که قبلاً هرگز انجام نداده بود. در طول راه تا مدینه، سوره‌ی ۶۳ (منافقین) نازل گردید. اما محمد آن را تا رسیدن به مدینه آشکار نساخت.

* Sira 729, p493

† Ibid. 726, p491

در بین راه، در یکی از نقاطی که لشکر برای مدت کوتاهی به استراحت می‌پرداخت، عایشه برای قضای حاجت از کاروان جدا شد. پس از مراجعه، متوجه شد که دستبند خود را گم کرده است. پس سریعاً به محلی که فکر می‌کرد در آنجا افتاده است برگشت. در این مدت، کاروان به حرکت درآمد و نگهبانان، با تصور این که او در درن کجاوه، که با پرده پوشانیده می‌شد نشسته است، شتر او را هم همراه خود بردند. هنگامی که او بازگشت، اثری از کاروان بر جای نبود. چندان نگران نشد. چون می‌دانست که غیبت او به زودی آشکار خواهد شد و بلافاصله در پی او خواهند آمد. در این موقع، صفوان بن معطل، مرد جوانی که از بقیه‌ی کاروان عقب مانده بود، از راه رسید و او را یافت. عایشه بلافاصله خود را پوشانیده و از او خواست تا او را بر شتر خود سوار کرده و سریع‌تر به کاروان برساند. غیبت او هنوز آشکار نشده بود. به همین دلیل، هنگامی که او سوار بر شتر صفوان به کاروان رسید، دهان‌ها شروع به زمزمه نمودند. منافقین آماده بودند که از این مسأله، رسوایی بزرگی بسازند، تا بدین‌وسیله از نفرت قبیلگی علیه مهاجرین سوءاستفاده نمایند. زیرا آنان را مسبب تمامی این خون‌ریزی‌ها و ناراحتی‌ها می‌دیدند. شاعر معروف مدینه، حسّان بن ثابت، که صمیمانه از کوشش پیامبر پس از هجرت پشتیبانی می‌نمود، ناگهان شروع به سرودن ابیاتی در ستایش بت‌ها نموده و خود را به کسی که در مدینه به وسیله‌ی دریایی از پناهندگان احاطه گردیده تشبیه نمود. حتی بعضی از مهاجرین هم در بی‌گناهی عایشه شک نمودند؛ از جمله دخترعمویش مسطح، و حمّنه بن جحش، خواهر زینب، که به نمایندگی از خواهرش، شدیداً به عایشه حسودی می‌نمود. زیرا عایشه را مورد علاقه‌ی پیامبر می‌دید. اما خود زینب، کاملاً از بی‌گناهی عایشه دفاع نمود.

عایشه پس از مراجعت به مدینه، به شدت مریض شد و به تدریج، از شایعه‌های پیرامون خود باخبر گردید. ضمناً، متوجه شد که محمد نیز نسبت به او دل‌سرد شده و حتی درخواست نموده تا برای مراقبت بیشتر، او را به منزل پدر و مادرش منتقل نمایند. محمد به شدت خود را سرخورده احساس می‌کرد؛ به‌خصوص این که مدتی بود وحی هم بر او قطع شده بود؛ نشانی‌ای از احساس یأس و برهم خوردن روحیه‌ی او بود. در این حالت، دیگر به یاران همیشگی خود نیز نمی‌توانست مراجعه و از آنها مشورت بطلبد. به ابوبکر نمی‌توانست چیزی اظهار کند، چون عایشه دختر او بود. عمر را هم به مشورت نمی‌طلبید، چون از احساس خشک و سخت او نسبت به زنان باخبر بود. به عوض، به جوان‌ترها مراجعه نمود. از پسر زید، اسامه، پرسید که او درباره‌ی عایشه چه فکر می‌کند. او پاسخ داد: من چیزی جز نیکویی از او نمی‌شناسم. تنها مشکل او این است که هنگامی که من خمیر نان را درست می‌کنم و از او می‌خواهم مواظب آن باشد، بره‌ی دست‌آموز او می‌آید و آن را می‌خورد. اما علی، که بسیار سخت‌گیر و مغرور بود، خیلی بی‌اهمیت پاسخ داد: «زن فراوان است. همیشه یکی را با دیگری می‌توان عوض کرد.*» عایشه هیچ‌گاه او را به خاطر این سخن نبخشید.

ابن‌ابی که سعی در گل‌آلود نمودن بیشتر آب داشت، از این پیش‌آمد بسیار شادمان گردید و آن را وسیله‌ای برای بی‌اعتبار ساختن خانواده‌ی محمد قرار داد. محمد مجبور شد جلسه‌ای اضطراری از سران مدینه تشکیل داده و از آنها بخواهد تا از او، برای مجازات تعدادی از افراد (امت) که به اذیت و بی‌اعتبار نمودن خانواده‌ی او می‌پردازند، حمایت نمایند. او می‌دانست که گروهی از مسلمانان خزر، از این که او بدون اجازه‌ی آنان به مقابله با ابن‌ابی بپردازد، ناراحت خواهند شد. این ملاقات نشان داد که جامعه‌ی نوپای مسلمانان، هنوز تا چه حد شکننده است. این مسأله، عدم اطمینان موجود بین اوس و خزرج را دوباره

* Ibid. 735, p496

آشکار نمود. بعضی از سران اوس می‌دانستند که بیش‌تر دشمنان اصلی عایشه، از افراد خزرج هستند. پس پافشاری می‌نمودند که این شایعه‌پراکنان باید بلافاصله مجازات شوند و سر آنان از بدن جدا شود. بلافاصله، رؤسای خزرج هم آنان را به دورویی متهم کردند و کار به مجادله و رو در روی کشید. باید راه‌حلی برای این مسأله پیدا می‌شد؛ وگرنه «امت» از هم می‌پاشید.

عاقبت محمد به نزد خود عایشه رفت. او از مریضی برخاسته و بسیار ناآرام به نظر می‌رسید. او شبانه‌روز در حال گریه بود؛ به طوری که خانواده‌اش برای دل‌داری او را نزد خود بردند. مادرش امرمان به او دل‌داری می‌داد که تمام زنان زیبا این‌چنین مورد حسادت قرار می‌گیرند. پدرش ابوبکر نیز به سختی در فکر فرو رفته بود و نمی‌دانست چه بگوید. سرانجام پیشنهاد کرد که او به اتاق خود در مسجد بازگردد. زمانی که محمد بازگشت، پدر و مادرش با او بوده و هر سه نفر به تلخی گریه می‌کردند. ولی اشک‌های عایشه، با دیدن محمد، به طرز عجیبی خشک شد. محمد از او خواست که اگر گناهی مرتکب شده، صادقانه اعتراف نماید*؛ اگر تو گناه‌کار باشی، خداوند بخشنده است. با اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ای، آن دختر چهارده ساله، در حالی که مستقیماً به چشمان محمد و پدر و مادرش نگاه می‌کرد، پاسخ داد: برای من بی‌مورد است تا در این باره سخن بگویم. من هیچ‌گاه به کاری که نکرده‌ام اعتراف نمی‌کنم؛ اگرچه دفاع از این بی‌گناهی را هیچ‌کس باور نکند. تنها راه باقی‌مانده برای او، این بود که ماجرا را با یکی از داستان‌های قرآن هم‌سان سازد. با ناامیدی، به حافظه‌ی خود فشار می‌آورد. به هر حال، پدر یوسف بود که چنین گفت: وظیفه‌ی من این است که از خود صبر و بردباری نشان دهم و کمک خداوند هم این است که خلاف آنچه را شما می‌گویید روشن سازد. این جمله را گفت و در بستر خود، آرام دراز کشید.

محمد قانع شده بود. زیرا وقتی عایشه آخرین جمله را تمام کرد، او احساس کرد که دوباره به حالت وحی دچار شده است. کاملاً بی‌رمق شده بود و با این که روز سردی بود، کاملاً عرق کرده بود. ابوبکر بالشی زیر سر او نهاده و پتویی هم بر روی او کشید. سپس او و امرمان، دل‌نگران، منتظر نزول وحی باقی ماندند. عایشه که خود را در خطر بزرگی می‌دید، کاملاً ساکت و آرام بود. او مطمئن بود که خداوند درباره‌ی او قضاوت ناعادلانه نخواهد کرد. سرانجام محمد به حال خود بازگشت. «خبرهای خوب، عایشه، خداوند بی‌گناهی تو را تأیید نمود.» پدر و مادر او که آرامش یافته بودند، از او خواستند تا برخاسته و به نزد محمد آید. اما او به سادگی جواب داد: من نه نزد او می‌آیم و نه از او تشکر می‌کنم. نه از شما دو نفر تشکر می‌کنم که به این شایعات گوش کردید و آن را انکار نکردید. من فقط از خداوند سپاس‌گزارم[†]. با قبول این کم‌اعتنایی، محمد بیرون رفت تا با جمعی که در بیرون در، منتظر قرائت آیات قرآن برای بی‌گناهی عایشه بودند، روبه‌رو شود. آن‌ها تهمت‌زننده را با شعار «تهمت‌زن دروغ‌گو» محکوم نمودند[‡].

* پیامبر می‌دانست که عایشه بی‌گناه است. ولی اعلان بی‌گناهی عایشه از جانب آن حضرت، در مقابل منافقیت و ابن‌ابی و طرفدارانش و شایعه‌سازان، چه تاثیری می‌توانست داشته باشد. آن حضرت به‌ترین راه را برای بی‌گناهی عایشه و حفظ بیت خود برگزید، تا خداوند با وحی خود حقیقت مسأله را بیان نموده و دهان مخالفین را ببندد. - م.

[†] Ibid. 735, p496; *Ahadith of Ahmad ibn Hanial* Vi: 50, 197; Bukhari, III, 108, 296

به نقل از: Nabia Abbot, *Aishah, the Beloved of Muhammad* (Chicagoo, 1942), p36

البته رئیس قومی که عایشه نتوانست نام او را به یاد آورد، یعقوب بود. به قرآن، س ۱۲، ۱۸۱ نگاه کنید.

[‡] سوره‌ی ۴۴، آیه‌ی ۱۱

این واقعه، جای‌گاه عایشه را در حرم محمد، به عنوان زنی مغرور و درست‌کار و نترس، ارتقاء داد. برخورد متفاوت و بااطمینان عایشه با این مسأله، نشان‌دهنده‌ی حس اعتماد به نفسی بود که اسلام در وجود زنان مسلمان کاشته بود. هیچ‌کدام از همسران پیامبر، نقش برده را برای او بازی نمی‌کردند. در هر مورد، آنان مستقیماً و منطقی با پیامبر رو در رو می‌گردیدند. ولی به هر حال، متناوباً به محمد راجع به علاقه‌ی بیشتر او به عایشه نیز گوش‌زد می‌نمودند. محمد نیز سعی می‌نمود مساوات را بین همسران خود کاملاً رعایت نماید. هر شب و به طور دوره‌ای، به اتاق یکی از آنان می‌رفت و هنگام لشکرکشی نیز برای این که تعدادی از آنها را همراه سازد، قرعه‌کشی می‌نمود. ولی به هر حال، او نیز بشر بود و شدت علاقه‌ی او نمی‌توانست از چشم امت دور بماند. مسلمانان سعی می‌کردند که زمانی برای او هدیه بفرستند که وی در خانه‌ی عایشه نشسته است. زیرا می‌دانستند که آن روز خوشحال‌تر است. این موضوع، سایر همسران را ناراضی ساخته بود. سرانجام امر سلمه از محمد خواست تا هدایا به همه‌ی اتاق‌ها فرستاده شود، نه فقط به یک اتاق. محمد چنین پاسخ داد: این قدر با من در مورد او مجادله نکنید. به هر حال، او تنها همسر من است که در حضور او به من وحی نازل گردیده است. امر سلمه سپس فاطمه را واسطه قرار داد. اما محمد به فاطمه نیز چنین پاسخ داد: دختر نازنین من، آیا کسی را که من دوست دارم، تو دوست نداری؟ فاطمه نیز شرم‌نده، بازگشت. سرانجام زینب پا در میان گذارد و در حالی که آرامش خود را از دست داده بود، شروع به بدگویی درباره‌ی عایشه نمود. محمد رو به عایشه کرد و از او خواست تا از خود دفاع نماید. او نیز چنان قدرت‌مند و مطمئن از خود دفاع نمود که زینب مجبور به سکوت گردید. محمد متعجب شده بود: برای من کاملاً روشن بود که او دختر واقعی ابوبکر است*. ولی عایشه همه‌چیز را هم نمی‌توانست تحمل نماید. یک روز در حالی که از جای‌گاه خدیجه در قلب محمد به شدت برانگیخته شده بود و حسادت سراپای وجودش را می‌لرزاند، خدیجه را «پیرزن بی‌دندان» خواند. محمد که به شدت افسرده شده بود و رنگ از رخسارش پریده بود، گفت: هیچ‌کس از او بر من عزیزتر نخواهد بود. زمانی که همه مرا رها کرده بودند، تنها او بود که از من حمایت می‌نمود.

در مارس ۶۲۷، چند هفته پس از آن که رسوایی ماجرای عایشه فروکش نموده بود، مکه و متحدانش سپاه ده هزار نفری خود را به طرف مدینه حرکت دادند. محمد تنها توانست سه هزار نفر جمع‌آوری کند. بنابراین، دیگر جای سؤالی برای باقی ماندن در مدینه و دفاع از درون باقی نماند. مسلمین، همگی در درون شهر جمع شده و آماده‌ی دفاع گردیدند. مدینه شهر سختی برای دفاع نمودن نبود. سه طرف شهر را کوه‌های آتش‌فشانی سخت در بر گرفته بود و بسیار سخت بود که سپاهیان بتوانند از میان این کوه‌ها عبور نموده و به شهر وارد شوند. تنها نقطه‌ی ضربه‌پذیر و شکننده‌ی شهر، شمال شهر بود و محمد در این مورد پیشنهادی نمود که مورد تعجب همگان واقع گردید. قریش و متحدانش به نظر می‌رسد که چندان عجله‌ای برای رسیدن به مدینه نداشتند و بسیار آرام حرکت می‌کردند. پس زمان کافی برای آماده‌سازی وجود داشت. اولاً آنها می‌توانستند تمام محصولات کشاورزی را به درون شهر بیاورند تا سپاه دشمن، برعکس دفعه‌ی قبل، چیزی برای تغذیه نداشته باشد. و ثانیاً امت باید در ساختن یک خندق بزرگ در قسمت شمالی همکاری نمایند. بر اساس روایتی، این پیشنهاد به وسیله‌ی سلمان، برده‌ی ایرانی که جدیداً آزاد شده بود، عرضه شد. لازم نبود که دور شهر خندق بزنند. چون سایر قسمت‌های شهر حالت قلعه مانند داشتند و فقط قسمت شمالی شهر آسیب‌پذیر بود. اما ساختن این خندق، به یک برنامه‌ریزی منسجم و

* این مطلب در مأخذ معتبر تاریخی نیامده است؛ حتی تواریخ معتبر اهل سنت! - م.

پشتکاری قوی، که از نیروی الهی سرچشمه گرفته باشد، نیازمند بود. هر طایفه، ساخت یک قسمت از خندق را به عهده گرفت و محمد خود نیز به همراه دیگران، مشغول به کار گردید؛ در حالی که همان سرودی را که هنگام ساخت مسجد مدینه می‌خواندند، همگی زمزمه می‌کردند. قدرت روحی مسلمانان فوق‌العاده بالا به نظر می‌رسید. بعضی از یاران پیامبر، بعدها نقل کردند که محمد در هنگام کار و تلاش، فوق‌العاده زیبا و بشاش به نظر می‌رسید و دائماً با اطرافیان شوخی کرده و آنان را به خنده وامی‌داشت. او سرود جدیدی را به مسلمین تعلیم، و خود آن را رهبری می‌نمود:

خداوندا، برای کسی دیگر جز تو راهنمایی نگردیده‌ام و برای کسی جز تو زکات نداده و نماز به جای نیاورده‌ام. به ما آرامش ده، قدم‌های ما را برای مقابله استوار ساز. این دشمنان با ما جدال کردند تا ما را از راهمان باز دارند. اما ما قبول نکردیم.*

در ۲۱ مارس ۶۲۷، سپاه قریش آرام‌آرام به طرف شهر آمد تا به لبه‌ی خندق عظیمی که قبلاً ندیده بود رسید. مسلمانان در پشت تپه‌ای خاکی پنهان شده بودند که از خندق بیرون آورده بودند. جای‌گاه آنان در پای کوه «سلع»، نوعی برتری برای هدف قرار دادن دشمن محسوب می‌گردید. همین که پیش‌قراولان سپاه مکه با ناباوری در حال بررسی خندق بودند، بارانی از تیر باریدن گرفت و نشان داد که اهداف ساده‌ای برای مسلمانان به شمار می‌آیند. آنان نیز به سرعت به عقب بازگشتند، تا جایی که دیگر در تیررس قرار نداشتند. به هر صورت، اگرچه خنده‌دار به نظر می‌رسید، ولی خندق سلمان از تعرض سنگین و ناگهانی سپاه مکه جلوگیری نمود؛ در حالی که فرماندهان سپاه مکه از حل این مشکل ناتوان بودند. این بار هم سپاه مکه، به وسیله‌ی ابوسفیان، عکرمة (پسر ابو‌جهل)، خالد بن ولید، و عمرو بن عاص، از دشمنان قسم‌خورده‌ی محمد رهبری شد. اما سواره‌نظامی که آن‌ها خیلی به آن اتکا کرده بودند، عملاً ناکارآمد شده بود. زیرا اسبان قدرت پریدن از روی آن خندق عظیم را نداشتند. در یک دو مورد هم که چند نفر جرأت پریدن از خندق را پیدا نمودند، سوارکار بلافاصله تکه‌تکه شد. برای فرستادن پیاده‌نظام هم اولاً نردبان‌هایی مخصوص این کار را نداشتند، و ثانیاً بدون داشتن فلاخن‌انداز که راه را برای ورود پیاده‌نظام باز نماید، این کار به معنی دادن تلفات بی‌شمار بود. به هر صورت، قریش غلبه بر خندق را غیرممکن می‌دید و این تجربه را به تلخی، مزه مزه می‌کرد. چنین کاری از نظر روش جنگی اعراب، غیر عربی، و از لحاظ فکری و تجربی، مخالف تمام روش‌های جنگی سنتی آنان بود. در چند مورد، عکرمة سعی کرد با یک گروه شجاعت خود را به نمایش بگذارد. ولی موفق نشد و آن‌ها، به اصطلاح، کم آوردند:

بعضی از سواره‌نظام قریش... زره پوشیده و به جای‌گاه افراد (قبیله‌ی بنی‌کنانه) در سپاه رفته و گفتند برای جنگ آماده شوید، امروز خواهید دید که جنگ‌جوی واقعی کیست. آن‌ها نیز حمله کرده و تا لبه‌ی خندق آمدند. چون به آنجا رسیدند، با تعجب اظهار داشتند: این ابزاری است که اعراب هیچ‌گاه از آن استفاده نکرده‌اند.[†]

آن‌ها تصمیم گرفتند که روش زیرکانه‌ی دیگری را در پیش گیرند و از قبیله‌ی بنی‌قریظه، در جنوب مدینه، بخواهند که به آن‌ها اجازه دهند تا از آن طریق وارد مدینه گردند. در ابتدای آن سال، حی بن أخطب، رئیس قبیله‌ی تبعیدشده‌ی بنی‌نضیر، که در خیبر زندگی می‌کرد، به ملاقات ابوسفیان رفته و به او قول داده بود تا

* Waqidi, *Kitab al-Maghazi*, 448 - 9; *Tabaqat* 2:51, p218

† Sira 677, p454

در حمله‌ی به محمد به او کمک نماید. او به همراه صفوان به کعبه رفت و در آنجا قسم یاد کرد که تا نبودی کامل امت، از پای ننشیند. ابوسفیان از فرصت استفاده کرده و نظر او را در مورد ادعای محمد درباره‌ی دین جدید پرسید: «شما یهودیان، صاحبان اولین کتاب آسمانی هستید و کاملاً به تعارض ما با محمد آشنایی دارید. به نظر شما، دین ما به‌تر است یا دین او؟» حیّ جواب داد که مطمئناً دین قریش به‌تر است. مسلمانان این جواب را بسیار توهین‌آمیز یافتند.^{*} یهودیان خبیر نیز سپاه بزرگی به مدینه فرستاده بودند و از طرفی نیز کلیه‌ی قبایل شمال مدینه را با دادن رشوه، حاضر به همکاری با ابوسفیان نموده بودند. برای این کار، آنان وعده‌ی نصف محصول خرماي آن سال خود را پیشنهاد نموده بودند. بنابراین، قبایل اسد، غطفان، و سلیم نیز همگی سپاهیان خود را برای کمک به ابوسفیان اعزام داشته بودند. حال، حیّ، مذاکره با بنی‌قریظه را به عنوان راه‌حلی برای اتمام کار مسلمین، پی‌گیری نمود. او می‌خواست که آنها یا از پشت سر به مدینه حمله کنند، یا به دو هزار نفر از جنگ‌جویان بنی‌نضیر و غطفان، اجازه‌ی حمله به قلعه‌های مسلمانان در جنوب را بدهند تا آنان زنان و بچه‌هایی را که در درون این قلاع پناه گرفته بودند، از دم تیغ بگذرانند. یهودیان دودل بودند. آنها دیده بودند که بر سر یهودیان قینقاع و بنی‌نضیر چه آمد. ولی بعضی از آنها نیز مشکوک بودند که شاید محمد آن پیامبر وعده داده شده نیست. ولی هنگامی که کعب بن اسد، رئیس قبیله، لشکر بزرگ قریش را که تمام افق مدینه را پوشانده بود ملاحظه کرد، توافق کرد که به آنان کمک کند.

عمر، اولین کسی بود که از خیانت بنی‌قریظه آگاه شد و بلافاصله آن را به اطلاع محمد، که کاملاً پریشان به نظر می‌رسید، رسانید. او همیشه نگران این مسأله بود و می‌دانست که سپاه اسلام، قدرت مقابله با دشمن را در چند جناح ندارد. او سعد بن معاذ را، که قبل از هجرت ریاست گروه اعراب بنی‌قریظه را که با محمد پیمان بستند به عهده داشت، برای مذاکره اعزام داشت. او گزارش کرد که یهودیان را کاملاً آماده به حمله می‌بیند. زیرا در مذاکره با او گفته‌اند «اصلاً پیامبر خدا کیست؟ بین ما و محمد هیچ‌گونه تعهد و پیمانی وجود ندارد[†]». به نظر می‌رسد در یک مورد، عده‌ای از آنها به یکی از قلعه‌های مسلمانان، که زنان و بچه‌های مسلمان در آن ساکن بودند، حمله کردند، ولی تلاش آنها متلاشی گردید. محمد شروع به حملات سیاسی به افراد بنی‌قریظه نموده و سعی نمود تا آنها را نسبت به قریش بدبین و بی‌اعتنا بگرداند. ولی برای سه هفته، مطمئن نبود که جهت‌گیری آنها چه خواهد بود. سپاه اسلام دیگر حوصله‌اش سر رفته بود. به نظر می‌رسید که منافقین به قبایل خود پیوسته و گروهی از آنان نیز فرار کرده و به اردوگاه ابوسفیان رفته‌اند. قرآن اشاره می‌کند که مسلمانان به مرز تفرقه و جدایی رسیده و بعضی نیز نزدیک به از دست دادن ایمان شده بودند.

آن‌گاه که از فراز شما (بالای وادی) و از فرود شما (پایین وادی) بر شما درآمدند، و آن‌گاه که دیدگان خیره شده و دل‌ها به گلو رسید و به خدا گمان‌ها (ی‌گوناگون) بردید، در آنجا مؤمنان آزمون شدند و سخت به لرزه افتادند. (سوره‌ی ۲۳، آیات ۱۰ - ۱۱)

اما ناگهان، آنان از شب تاریک ترس نجات یافتند. مشخص نیست که دقیقاً چه اتفاقی رخ داد. ولی به نظر می‌رسد که یهودیان بنی‌قریظه دیگر به قریش اعتماد نداشتند و اصرار داشتند برای حفظ منافع خود در

* به سوره‌ی ۴، آیه‌ی ۵۴ نگاه کنید.

† Sira 673, p453

پیمانی که با قریش بسته‌اند، گروگان‌هایی را نزد خود نگه دارند. چه اتفاقی خواهد افتاد اگر مکیان ما را رها کرده، به رحمت محمد بسپارند؟ قریش نیز کاسه‌ی صبرش لبریز شده بود. در عربستان، محاصره‌ی یک شهر همیشه کار مشکلی بود. آذوقه در حال تمام شدن بود. علوفه برای اسبان نیز کم شده بود. هم مردان و هم اسبان گرسنه بودند. به طور کلی، قریش در کار جنگ و لشکرکشی مردان باتجربه‌ای نبودند و به راحتی در مقابل هر حمله‌ی ناگهانی به لرزه می‌افتادند. به نظر می‌رسد که تغییر عقیده‌ی آنان زمانی شروع شد که هوا ناگهان تغییر کرد. قرآن از کاهش درجه‌ی حرارت هوا، باد، و باران، به عنوان عوامل خداوند یاد می‌نماید. ابوسفیان تصمیم خود را گرفت:

ای قریش، ما در اردوی محکم و ثابتی به سر نمی‌بریم. اسبان و شتران در حال تلف شدن هستند. بنی‌قریظه نیز پیمان خود را با ما شکست و از آنها اخبار ناامیدکننده‌ای می‌شنویم. شما خشونت باد را می‌بینید که برای ما هیچ‌چیز باقی نگذاشته؛ نه آتش، نه دیگ غذا، و نه چادری که روی آن حساب کنیم. آماده باشید. من برمی‌گردم.*

پس از این سخنان، او بر روی شتر خود پرید و سریعاً به سوی مکه روان شد؛ بدون آن که توجه داشته باشد که شتر او می‌لنگد. او به وسیله‌ی افراد قبیله‌ی خود و چند قبیله‌ی صحراگرد دیگر، که بی‌صبر شده بودند، همراهی شد. زمانی که پیمان احزاب این‌چنین توهین‌آمیز شکسته شد، خالد رو به ابوسفیان کرده و گفت: «هر مرد با احساسی، حال تشخیص می‌دهد که محمد دروغ نگفته است.[†]» زمانی که فردا صبح مسلمین بر پشت‌بام‌ها رفته بودند تا از اوضاع دشمن باخبر شوند، سرتاسر جلگه را خالی یافتند.[‡]

اما محمد با بنی‌قریظه، که مسلمانان را تا لب پرتگاه نابودی کامل پیش برده بودند، چه باید می‌کرد؟ او اجازه نداد که سپاه برای استراحت برود. صبح روز بعد اعلام داشت که جبرئیل به او گفته است: محمد، سپاه اسلام را برای رفتن به دهکده‌ی بنی‌قریظه آماده کن. داستان بنی‌قریظه را می‌توان یکی از عجیب‌ترین و تأسف‌بارترین داستان‌های تاریخ اولیه‌ی اسلام دانست. زمانی که آنها (بنی‌قریظه) از حمله‌ی مسلمانان مطلع شدند، همگی به درون قلعه‌ی خود پناه برده و توانستند مدت ۲۵ روز در آنجا مقاومت کنند. چون محاصره پایان نیافت و دیگر امیدی به کم‌سایر متحدین خود نیز نداشتند، رؤسای قبیله مردان را همگی جمع نموده و سه راه در جلوی پای آنان گذاردند. بنا به روایت، کعب و حی، که بنا به قول قبلی خود با قریش به مکه رفته و به نزد قبیله‌ی خود آمده بودند، چنین توصیه‌ای به آنان نمودند: یا بدون قید و شرط به محمد ملحق شوید (موفقیت‌های خارق‌العاده‌ی او دلیلی بر واقعی بودن ادعای پیامبری اوست)، یا زنان و کودکان خود را بکشید و سپس به سپاه اسلام حمله نمایید که اگر کشته شدید دیگر نگران چیزی نخواهید بود و اگر زنده ماندید همسران جدید پیدا خواهید کرد. اما راه سوم هم این است که

* Sira, 683, p460

† Waqidi, Kitab, 488 - 90; p277

‡ مؤلف از بیان جدی‌ترین واقعه‌ی جنگ خندق، که باعث هزیمت سپاه قریش شد، چشم می‌پوشد؛ واقعه‌ای که علمای بزرگ اهل سنت نیز آن را در کتاب‌های خوایش ذکر کرده‌اند و آن، کشته شدن عمرو بن عبدود، پهلوان بزرگ قریش، به دست علی علیه‌السلام می‌باشد و این نبرد تن به تن، به قدری مهم بود که پیروزی یک طرف، مرگ و حیات اسلام را رقم می‌زد. از این رو، وقتی علی علیه‌السلام عازم جنگ با عمرو بن عبدود (در هنگامی که هیچ‌یک از مسلمانان جرأت اقدام بر این کار را نداشتند) شد، پیامبر اکرم فرمود: «الاسلام کله علی الکفر کله؛ همه‌ی اسلام در مقابل همه‌ی کفر قرار گرفته است.» و پس از ضربت تاریخی علی علیه‌السلام بر عمرو و کشته شدن او، پیامبر فرمود: «ضربة علی یوم الخندق أفضل من عبادة الثقلین؛ ضربت علی در جنگ خندق از عبادت جن و انس بافضیلت‌تر است.» - م.

با او هم‌پیمان شده و سپس در روز جشن (عید شنبه) که محمد انتظار هیچ‌گونه حمله‌ای را ندارد، او را از پای درآورد.

یهودیان هر سه پیشنهاد را رد کرده و از محمد اجازه خواستند تا آنها هم مانند بنی‌نضیر مدینه را ترک نمایند. محمد قبول نکرد. بنی‌نضیر ثابت کرده بود که پس از ترک مدینه خطرناک‌تر خواهد بود. بنابراین، این بار یهودیان باید خود را کاملاً و بلاشرط تسلیم نمایند. او اجازه داد تا بنی‌قریظه با یکی از هم‌پیمانان سابق خود، به نام ابولبابه بن عبدالمندر، رئیس قبیله‌ی عوف، مشورت نمایند. این قسمت از تاریخ بسیار گنگ و نامفهوم است. یهودیان به ابولبابه گفتند که محمد چنین درخواستی نموده است. او در حالی که با دست گلوی خود را فشار می‌داد، گفت: شما به مرگ محکوم شده‌اید. او بعداً از این پاسخ به قدری احساس گناه می‌کرد که برای مدت پانزده روز، خود را به یکی از ستون‌های مسجد بست تا محمد او را آزاد ساخت. حتی اگر ابولبابه این موضوع را به بنی‌قریظه گفته باشد، به نظر نمی‌رسد که این حرف در تصمیم‌گیری آنها تأثیری گذارده باشد. روایت دیگری نیز چنین نقل می‌کند که او در مذاکرات قول همکاری و پشتیبانی یک متحد قدیمی را به آنان داد. روز بعد بنی‌قریظه داوری محمد را پذیرفت و درب‌های قلعه را بر روی سپاه اسلام گشود؛ احتمالاً به امید حمایت متحد قدیمی خود، قبیله‌ی اوس.

به طور مسلم، قبیله‌ی اوس، عاجزانه از محمد تقاضای بخشش آنان را نمود. مگر نه این که محمد آزادی بنی‌قینقاع را به درخواست ابن‌ابی از خزرج به آنان بخشید؟ محمد پاسخ داد: آیا قضاوت یکی از مردان باتجربه و مورد قبول خود را می‌پذیرید؟ در زمان محاصره، سعد بن معاذ زخمی کشنده بردشت. ولی او را بر پشت الاغ، به منطقه‌ی خزرج انتقال دادند. رؤسای دیگری که با او دوست بودند، به او پیشنهاد نمودند که از متحدین سابق خود جدا شود. ولی سعد چنین تشخیص داد که این گروه نازکی که اتحاد مدینه را به هم پیوند داده، اگر پاره شود مجدداً از هم گسیخته و هرج‌ومرج قبلی بر آن ناحیه حکم‌فرما می‌گردد. آیا او می‌بایست یک تعهد سنتی قبیلگی را بر پیمان خود با امت ترجیح دهد؟ سعد حکم کرد که تمامی هفتصد نفر مردان بنی‌قریظه محکوم به مرگ گردیده، زنان و کودکان به عنوان برده به فروش برسند و اموال آنان نیز کلاً در بین مسلمین تقسیم گردد. محمد نیز فریاد برآورد: «تو همان حکمی را کردی که خداوند هفت آسمان بدان راضی بود.*» روز بعد محمد دستور داد تا خندق بزرگ دیگری در بازار مدینه حفر گردد. بعضی از افراد خاص، به دستور مسلمانان مجزا گردیدند. ولی بقیه را گروه گروه کرده و با طناب محکم به یکدیگر بستند، سپس سر همگی از تن جدا و به درون خندق پرتاب گردیدند. یک زن نیز محکوم به مرگ گردید و او کسی بود که در هنگام محاصره‌ی قبیله توسط مسلمین، یک سنگ آسیاب را بر سر آنها انداخته بود. عایشه از این ماجرا چنین می‌گوید:

او با من بود و ما در حال صحبت و خنده بودیم، در حالی که پیامبر در حال گردن زدن مردان قبیله‌ی این دختر بود. ناگهان صدایی که صاحب آن دیده نمی‌شد، او را صدا کرد. «بهشت‌های خوب.» و من فریاد کردم موضوع چیست؟ گفت: «من باید کشته شوم.» گفتم: «برای چه؟» گفت: «برای کاری که کرده‌ام.» سپس او به همراه آنان رفت و چند لحظه بعد سر از تنش جدا بود. عایشه مرتباً تکرار

* Sira 689, p464

می‌کرد: من هرگز نمی‌توانم فراموش کنم که او با چه آرامش و اعتماد به نفسی و در حالی که بلند می‌خندید، به سوی قتل‌گاه خود قدم برمی‌داشت.*

مسئله‌ی برای ما بسیار مشکل است که این داستان را از قتل‌عام نازی‌ها مجزا نماییم و طبیعتاً چنین نتیجه‌گیری‌ای، بدون شک خیلی از افراد را از محمد دور می‌نماید. اما محققان غربی، مانند ماکسیم رودیسون و مونتگومری وات، عقیده دارند که این حادثه را نباید با استانداردهای قرن بیستم بررسی نماییم. جامعه‌ی اعراب قرن هفتم بسیار بدوی بود؛ حتی بدوی‌تر از جامعه‌ای که ششصد سال پیش از آن مسیح در آن زندگی کرده و انجیل بخشنده را به مردم عرضه داشته بود. در این مقطع تاریخی، اعراب هیچ دانشی نسبت به مفهوم قانون طبیعی حقوق بشر نداشتند. بسیار مشکل، بل که غیرممکن است که انسان‌ها بتوانند به این قانون دست یابند، مگر در لوای قانون‌مندی اجتماعی؛ مانند قوانینی که به وسیله‌ی امپراتوری‌های بزرگ آن زمان وضع می‌گردید.[†] در زمان محمد، مدینه احتمالاً به بیت‌المقدس در زمان پادشاهی داود (پیامبر) شبیه بوده، که به او قتل‌عام‌کننده‌ی مقدس لقب دادند و در یک زمان، او دستور داد تا دویست فلسطینی را به نام خداوند قتل‌عام کرده و آلات تناسلی آن‌ها را بریده و یک‌جا به نزد پادشاه فرستادند. خیلی از سرودهای مذهبی مربوط به داود، قرن‌ها بعد سروده شده‌اند - بعضی‌ها در حدود ۵۵۰ سال پیش از تولد مسیح - و با این وجود، نمایان‌گر خشونت‌های فراوانی هستند که قوم بنی‌اسرائیل نسبت به دشمنان خود نشان دادند. بنابراین، در ابتدای قرن هفتم عربستان، چه‌گونه می‌توان توقع داشت که یک رئیس عرب، نسبت به خیانت‌کارانی مانند بنی‌قریظه، بخشنده باشد.

امت مسلمان، که هنگام محاصره در مرز نابودی کامل فرار گرفته بودند، آهسته آهسته آرامش خود را بازمی‌یافتند. اگر بنی‌قریظه اجازه‌ی مهاجرت می‌یافت، به احتمال قوی، مدینه نابود می‌گردید. آن‌ها بلافاصله با مردم خیبر هم‌پیمان شده و توطئه‌ی جدیدی را برای نابودی مسلمانان آغاز می‌نمودند و این بار، مسلماً مسلمانان تاب تحمل چنین فشار و خطراتی را نداشته از پای در می‌آمدند. مجازات بنی‌قریظه، دشمنان محمد را به شدت تحت تأثیر قرار داد. اما کسی در این مورد شوکه نشده بود؛ گویی خود بنی‌قریظه هم منتظر چنین مجازاتی بودند. اما مجازات، یک پیام جدی برای دشمنان یهودی محمد، و به‌خصوص اهالی خیبر ارسال داشت؛ این که دیگر محمد از انتقام‌گیری هم‌پیمانان بنی‌قریظه ترسی نداشته و آماده‌ی نبرد با آنان است. این نشانی از قدرت خارق‌العاده‌ای بود که محمد پس از محاصره سبک نموده بود. او حالا رهبر بزرگ‌ترین و قوی‌ترین گروه عربستان گردیده بود.

قتل‌عام بنی‌قریظه، یادآور اوضاع بسیار ناامیدکننده‌ی اجتماعی عربستان در دوران زندگی محمد است. البته ما این حق را داریم که آن را محکوم کنیم. ولی مطمئناً نمی‌توانیم آن را با معیارهای امروزه مورد قضاوت قرار دهیم. محمد در محدوده‌ی یک امپراتوری جهانی زندگانی نمی‌کرد تا از قوانین اجتماعی آن، که به وسیله‌ی حکومت طرح‌ریزی گردیده بود، پیروی نماید. او راهنمایی مانند ده فرمان موسی نداشت (اگرچه موسی هم فرمان داد تا بنی‌اسرائیل کلیه‌ی جمعیت کنعان را قتل‌عام نمایند، با وجود این که قبلاً

* Ibid. 689, pp 464-5

[†] امثال مؤلف گمان می‌کنند که حقوق بشر فقط در لوای قانون‌مندی اجتماعی، آن هم به وسیله‌ی امپراتوری‌های بزرگ مفهوم خواهد داشت و حال این که کامل‌ترین و به‌ترین آن را خداوند، ۱۴۰۰ سال قبل، با وحی بر پیامبرش، برای بشریت به ارمغان آورده است. برای نمونه، نگاه کنید به دستورالعمل و منشور حکومتی امیرالمؤمنین به مالک اشتر، استان‌دار مصر، در نهج‌البلاغه! - م.

دستور منع کشتار صادر کرده بود). تنها ابزار موجود در دست محمد، قانون اخلاقی قبیلگی بود، که آن نیز چنین اجازه‌ای را برای نجات گروهی می‌داد.* مشکل این بود که محمد رهبری قوی‌ترین گروه عربستان را به عهده داشت، که دیگر از ارزش‌های سنتی پیروی نمی‌نمودند. او در حال بی‌رنگ کردن قوانین سنتی قبیلگی بود. به همین دلیل، خود نیز در ایستگاهی بین دو تحول اجتماعی گیر افتاده بود.

اما مهم است بدانیم که این شروع غم‌ناک، به صورت یک قانون دائمی، حاکم بر روابط مسلمانان و یهودیان در نیامد. زمانی که مسلمانان امپراتوری جهانی خود را بنا نهادند، به اشاعه‌ی قوانین اخلاقی دین خود پرداخته و در نتیجه، سیستمی را طراحی نمودند که سالیان سال، در خاورمیانه، با صاحبان سایر مذاهب به نرمی و ملاحظت رفتار می‌نمودند. روحیه‌ی ضد سامی (نژاد اعراب)، زاییده‌ی مسیحیت است؛ نه اسلام. پس بهتر است این مسأله را هر زمان که حادثه‌ی مدینه ما را بر ضد اسلام به هیجان می‌آورد، به خاطر بیاوریم. حتی در زمان خود محمد نیز پس از سال ۶۲۷، قبایل کوچک‌تر، بدون هیچ مزاحمتی اجازه‌ی زندگی مشترک با مسلمانان را داشتند. ظاهراً قسمت دوم موافقت‌نامه‌ی مدینه، که در مورد روابط مسلمانان و یهودیان بحث می‌نماید، پس از این تاریخ تهیه گردیده است. در امپراتوری اسلامی، یهودیان نیز مانند مسیحیان، در آزادی و صلح کامل زندگی می‌نمودند، تا به امروز که به تشکیل دولت اسرائیل مبادرت ورزیدند. یهودیان دنیای اسلام، هیچ‌گاه به اندازه‌ی یهودیان دنیای مسیحیت رنج و عذاب نکشیدند. افسانه‌های ضد سامی در اواخر قرن پیش و به وسیله‌ی گروه‌های تبلیغی مسیحی به خاورمیانه آورده شد و در سطح عموم شایع گردید. اما در سال‌های اخیر، بعضی از مسلمانان، با اتکا به آیات محکومیت یهودیان مدینه، سایر آیاتی را که از قوم یهود و پیامبر بزرگ آنان بسیار خوش‌بینانه و مثبت صحبت می‌کنند، نادیده می‌گیرند. این کاملاً یک تحول جدید در روابط بسیار خوب و متعادل ۱۴۰۰ ساله‌ی مسلمانان و یهودیان محسوب می‌گردد.⁺

قرآن به ما می‌آموزد که جنگ همیشه نفرت‌انگیز است. مسلمانان نباید هیچ‌گاه به دنبال خشونت باشند. جنگ فقط به معنای دفاع از خود معنا دارد. اما اگر مجبور به جنگ نیز شوند، باید با رشادت و از خودگذشتگی هرچه سریع‌تر، آن را به اتمام برسانند.⁺ اگر دشمن نشانی از آمادگی برای صلح ارائه نماید، مسلمانان، به دستور قرآن، موظف هستند که از خشونت هر چه سریع‌تر دست بردارند؛ البته در صورتی که در شرایط صلح، مسأله‌ی غیر اخلاقی و غیر قابل قبول برای دین آنان پیشنهاد نگردد.[§] اما قرآن اصرار دارد که این یک وظیفه‌ی دینی است که جنگ مسلحانه، هر چه زودتر به پایان برسد. از هر گونه کم‌کاری یا دودلی که باعث طولانی شدن جنگ می‌گردد، باید پرهیز گردد.^{**}

* پیامبر اسلام، جز بر اساس وحی خداوند حرکت نکرده است. قرآن در وصف او می‌گوید: «ما ینطق عن الهوی إن هو إلا وحی یوحی: پیامبر از روی هوی و هوس نفسانی سخن نمی‌گوید. بل که آن وحی‌ای است که به او وحی می‌شود.» از این رو، دستور قتل‌عام بنی‌قریظه به حکم داور سعید بن معاذ بود که خود بنی‌قریظه معرفی و معین کرده بود و پیامبر نیز بر اساس دستور خداوند، قبل از صدور حکم، تسلیم این داور شده بود. بنابراین، ما حق محکوم کردن آن را نداریم. - م.

⁺ نگاه کنید به:

Conflict Bernard Lewis in *Semites and Anti-Semites, An Inquiry in to and Prejudice* (London, 1986), pp 117-39, 164-259

⁺ سوره‌ی ۲، آیات ۱۹۱ و ۲۵۱

[§] سوره‌ی ۸، آیات ۶۲ - ۶۳

^{**} سوره‌ی ۳، آیات ۱۴۷ - ۱۴۸

هدف از جنگ، باید برقرار نمودن هر چه سریع‌تر صلح و یکنواختی و عدالت در بین افراد جامعه باشد. هر آنچه ما راجع به واقعه‌ی خشونت‌بار بازار مدینه در ماه می ۶۲۷ فکر کنیم، این پیش‌آمد، هم از نظر زمانی و هم از نظر مکانی و هم از نظر سیاسی، تصمیم‌گیری درست و به‌جایی بوده است. این آخرین مورد از چنین اعمال وحشیانه و خشونت‌بار گردید و در حقیقت، شروع جدیدی پس از پایان بدترین قسمت جهاد بود.* محمد موفق شده بود بزرگ‌ترین لشکر متحدشده‌ی اعراب را در جنگ خندق به شکست وادار سازد. او هم‌چنین مخالفت سه قبیله‌ی بزرگ یهودی را در هم شکسته و نشان داد که پس از این، هیچ‌گونه خیانت و توطئه‌چینی را علیه امت مسلمان تحمل نخواهد نمود. او نشان داد که به عنوان یک رهبر قدرت‌مند، توانسته است خونین‌ترین منازعات اعراب را در مدت کوتاهی متوقف سازد؛ درگیری‌هایی که می‌توانست برای سالیان متمادی ادامه داشته باشد.

لغت «اسلام»، از ریشه‌ی صلح و دوستی است. پس از قتل‌عام بنی‌قریظه، ما خواهیم دید که سیاست جهاد چه‌گونه تغییری اساس می‌یابد. حال که او برای حفظ زندگانی خود مجبور به جنگیدن نبود، می‌توانست برای برقراری صلح اسلامی Pax Eslamical در سرتاسر عربستان تلاش نماید. در سال بعد، او برای صلحی پافشاری می‌کند که حتی نزدیک‌ترین یارانش را نیز نسبت به او دل‌سرد می‌نماید.

* پس این‌همه آیات جهاد در قرآن برای چیست؟ «و قاتلوهم حتی لاتکون فتنة؛ بکشید آنها را تا دیگر فتنه‌ای نباشد.» و آیات دیگری که مسلمانان را ترغیب به جنگ و جهاد می‌نماید و صفوف پیوسته‌ی آنان را برای جنگ در راه خدا در سوره‌ی صف توصیف می‌نماید. آری، اسلام دین رحمت است. لیکن در کنار آن، دستور جنگ و جهاد با دشمنان دین را نیز صادر می‌کند. - م.

فصل نهم - صلح مقدس

پیروزی محمد بر قریش در محاصره‌ی مدینه، نشانی از یک کوشش خارق‌العاده بود. پنج سال پیش از آن، او به عنوان یک پناهنده‌ی فرسوده و خسته، که از لبه‌ی پرت‌گاه مرگ مکه گریخته بود، به مدینه وارد شد. حال او با معکوس کردن اوضاع و احوال، به تمام عربستان نشان می‌داد که مکه در لبه‌ی پرت‌گاه سقوط قرار گرفته است. آن‌ها دیگر از شکست دادن محمد و امت ناامید گردیده و نمی‌توانستند اعتبار از دست رفته را بازسازی نمایند. مکه حالا دیگر یک شهر محکوم شده بود و محمد، همان‌گونه که خالد بن ولید پس از تمام شدن محاصره‌ی مدینه اظهار نمود، مرد آینده‌ی آن محسوب می‌گردید. قوانین سنتی قبیله‌ای، ایدئولوژی حلم، و سرمایه‌داری شتابنده‌ی آن، نتوانسته بود در مقابل قوانین اخلاقی و اجتماعی اسلام مقاومت نماید. بخش خونین فلسفه‌ی جهاد نیز اکنون به اتمام رسیده بود.* محمد همیشه تمایل داشت قریش را به خود متمایل سازد، نه آن که آن‌ها را از ریشه نابود کند. بنابراین، او پس از این محاصره، باید راه مصالحه را طوری بگشاید که در آن، نشانی از ضعف و دودلی دیده نشود، و این یک حقیقت مسلم بود.

در این زمان، به نظر می‌رسد برداشت محمد از مأموریتش نیز متحول گردیده است. پس از پیروزی بدر، او به این نتیجه رسید که اتحاد اعراب، دیگر امری محال به نظر نمی‌رسد. حال شکست قریش و قتل‌عام بنی‌قریظه، تمامی قبایل صحراگرد را به فکر انداخته بود تا از قریش جدا و به امت پیوندند. حال دیگر محمد به چیزی بیش از مکه می‌اندیشید. او مکه را به خاطر این که پایتخت مذهبی او بود نیاز داشت. اما توسعه‌ی اسلام در نواحی شمال عربستان، از اولویت نخست برخوردار بود. این تفکر به معنای جهان‌گشایی نبود. بل که او فقط می‌خواست پیام قرآن را در سرتاسر عربستان، سوریه، و عراق، به گوش اعرابی که یا بت‌پرست بودند یا تحت تأثیر روش‌های دینی امپراتوری روم شرقی قرار داشتند، برساند. حدیثی که از منابع اولیه اقتباس نشده است، چنین نقل می‌نماید⁺: در همین زمان محمد نامه‌هایی به پادشاه ایران، امپراتور روم، نجاشی حبشه، و مقوقس مصر نوشته و از آنان درخواست نمود تا به اسلام بگردند. تقریباً با اطمینان، می‌توان گفت که این حدیث افسانه است. زیرا هیچ دلیلی وجود ندارد که در این مقطع، محمد اسلام را به عنوان یک دین جهانی، برای جای‌گزین کردن ادیان قدیمی صاحب کتاب ببیند. هنوز هم اسلام دین فرزندان اسماعیل، و یهودیت دین فرزندان اسحاق شمرده می‌شوند. اسلام تا صد سال پس از فوت پیامبر، صرفاً یک دین عربی شمرده می‌شد. ولی به هر حال، فرستادن چنین سفرایی به

* اگر در این مقطع بخش خونین فلسفه‌ی جهاد به اتمام رسیده بود، پس جنگ‌های دیگر و سریه‌های دیگر چه معنایی داشتند؟ جنگ حنین و طائف، از بزرگ‌ترین جنگ‌های پیامبر، و پس از این مقطع است. - م.

⁺ اولاً این منابع معتبرند و واقعاً پیامبر نامه‌هایی برای سران کشورهای بزرگ فرستاده و آنان را به دین اسلام دعوت نموده است. ثانیاً مؤلف ادعا دارد: «هیچ دلیلی وجود ندارد که در این مقطع، محمد اسلام را به عنوان یک دین جهانی برای جای‌گزین کردن ادیان قدیمی صاحب کتاب ببیند.» و حال این که خود قرآن می‌فرماید: «و من یتبع غیر الاسلام دیناً فلم یقبل منه: هر کس جز اسلام دین را بجوید از او قبول نمی‌شود.» یا می‌فرماید: «إن الدین عند الله الاسلام: تحقیقاً (اکنون) دین در نزد خداوند اسلام است.» قرآن درباره‌ی پیامبر می‌فرماید: «إنا أرسلناک كافة للعالمین: ما تو را برای همه‌ی جهانیان فرستادیم.» - م.

کشورهای همسایه، می‌تواند از احتمالات به شمار آید. اگر چنین فرضی را نیز قبول بنماییم، خود بیان‌گر اعتماد به نفس بالای محمد برای گسترش اسلام بوده است. او دیگر به عنوان یکی از رؤسای مدینه مطرح نبود. بل که او به بزرگ‌ترین سید عربستان تبدیل گردیده بود. احتمال می‌رود که فرستادن این نامه‌ها، نوعی پیش‌دستی نسبت به مکه، برای تقاضای کمک خارجی باشد. در متن این نامه‌هایی که به دست ما رسیده است، او به سادگی از فرمانروایان این کشورها درخواست می‌نماید تا او را به عنوان پیامبر خدا قبول نمایند. هم‌زمان با ارسال نامه برای پادشاهان حبشه و مصر، او نامه‌هایی نیز برای قبایل شمالی غسان و حنیفه ارسال می‌دارد، که عموماً مسیحی بودند. او از این قبایل، تقاضای مسلمان شدن نمی‌نماید. بل که درخواست می‌کند تا مانند بقیه‌ی یهودیان، در مدینه به امت بپیوندند.

در سال‌های ۶۲۷ - ۶۲۸، محمد بنای اولی‌هی اتحاد اسلامی را می‌گذارد. او با دعوت از قبایل مختلف، درخواست می‌نماید که با امت هم‌پیمان گردند؛ همان‌گونه که احابیش با مکیان هم‌پیمان شده بودند. باز هم او با دعوت از این قبایل، در صدد بود آنان را کاملاً به اسلام دعوت نماید. بسیار مهم بود که بتواند راه خود را با تصویری از قدرت و امیدواری به آینده ادامه دهد. در این سال، او لشکرهایی را نیز برای سرکوبی بعضی از قبایل متحد مکه، مانند اسد و ثعلبه، که به علت خشک‌سالی به مدینه نزدیک شده بودند، ارسال داشت. این غزوات، چنین معنی می‌داد که دست کمک خود را از مکه کوتاه ننماید. او شبیخونی را بر قبیل‌های سعد، که دست اتحاد با یهودیان خیر داده بودند، طراحی نمود. دیگر قبایل صحراگرد احساس می‌کردند که دوستی آنان با دشمنان امت، برای آنها خطرناک است و این مسأله، قدرت احترام به محمد و دین او را افزایش فوق‌العاده‌ای داده بود.

محمد طرحی برای حمله به مکه در آن سال نداشت. ولی سعی داشت انحصار مکه در تجارت را بشکند. با زیاد شدن مسلمانان و مهاجرت آنان به مدینه، لزوم ایجاد یک روابط تجاری مستقل با سوریه، برای واردات کالا، احساس می‌گردید. بدین ترتیب، او سپاه‌یانی برای تبلیغ اسلام و دعوت به همکاری تجاری، به سوی قبایل شمالی گسیل داشت. مثلاً عبدالرحمن، کاروانی را به دومة‌الجندل، در سر راه سوریه هدایت نمود که همه ساله در آن بازار مکاره برپا می‌گردید. مدینه به تدریج، سد راهی بر سر تجارت مکه گردیده بود؛ به‌خصوص با بسته شدن راه دریای سرخ، پس از جنگ بدر. سال پس از محاصره‌ی مدینه، محمد به استحکام موقعیت خود پرداخته و در همین حال، به گسترش تجارت و ایجاد موقعیت بازرگانی برای مسلمانان پرداخت. زید برای تجارت به سوریه اعزام گردید. کاروان او مورد حمله قرار گرفت و خود او نیز تا حد مرگ زخمی گردید. ولی توانست جان سالم به در برد و به مدینه بازگردد. ولی مدت کوتاهی پس از این ماجرا، زید توانست به کاروانی از مکه، که به سوریه بازمی‌گشت حمله برده و غنائم بی‌شماری را به دست آورد. یکی از تجار همراه این کاروان، داماد بت‌پرست محمد، ابوالعاص بود. او فرار کرد و پنهانی به داخل مدینه رفت، به این امید که همسر قدیمی خود، زینب را ملاقات نماید. صبح روز بعد، هنگام نماز، زینب اعلام داشت که او از ابوالعاص بن ربیع حمایت می‌کند. محد که از این موضوع باخبر نبود، از اعلامیه‌ی زینب پشتیبانی نمود؛ در حالی که به طور خصوصی به او هشدار داد که با شوهر سابقش هم‌بستر نگردد.

زینب به پدرش گفت که ابوالعاص بابت از دست دادن کاروان بسیار افسرده و ناراحت است. زیرا این کاروان را به نمایندگی از طرف گروهی از افراد متفرقه‌ی مکه، که به او اعتماد داشته‌اند، هدایت می‌نموده است. محمد بلافاصله به افرادی که حمله به کاروان را بر عهده داشتند دستور داد تا کالاهای غنیمت گرفته شده را بازگردانند. آنان نیز بدون چون و چرا، امر او را اطاعت کرده و تا آخرین تکه‌ی کالاها، که شامل

اشیای بی‌ارزشی چون مشک‌های خشک‌شده، آب، و هیزم نیم‌سوخته بود، به او پس دادند. ابوالعاص به مکه بازگشت، کالاها را در بین صاحبان آنها توزیع، و بلافاصله به مدینه مهاجرت نموده و مسلمان شد و با زینب مجدداً ازدواج کرد. او برای پایداری در دین پدران خود، حاضر به از دست دادن زن و دختر محبوب خود گردیده بود. اما حال دیگر مکه محکوم گردیده و راه بازگشتی وجود نداشت. بعضی از مردم نیز در مکه همین احساس را داشتند و گویی محمد از این تحولات باخبر گردیده بود. آنها جنگ احد را با شعارهای «عزّی» یا «هبل» جلو برده بودند. ولی گویی خدایان آنها در مقابل الله ناتوان‌تر از آن چیزی بودند که فکر می‌کردند. با این وجود، بعضی افراد مانند عکرمه، صفوان، و سهیل، رئیس عامر، تعهد خود را برای مبارزه با محمد حفظ نمودند.

محمد از طریق نومسلمانانی مانند ابوالعاص یا افرادی دیگر، از این تحولات باخبر می‌گردید. اما مشکل اساسی این بود که چه‌گونه مکه را بدون خون‌ریزی فتح نماید. مانند همیشه، نقشه‌های خاصی را در ذهن خود طراحی ننموده بود. ولی در ماورای درون خود، به دنبال راه‌حلی مناسب می‌گردید. بدین ترتیب، در برگزاری حج سال ۶۲۸، حل این مشکل به صورت رؤیایی از فتح و مطالبه بر او ظاهر گردید. او در رؤیا دید، در حالی که سر تراشیده و لباس احرام بر تن دارد، کلید خانه‌ی کعبه را به دست گرفته و در مقابل آن ایستاده است. گویی احساسی از اطمینان به پیروزی در درون او جاری گردید. این احساس، بعداً در قرآن بدین صورت اعلام گردید:

همانا خدا خواب پیامبرش را به حق راست آورد (تحقق بخشید) که اگر خدای خواهد، هر آینه به مسجدالحرام در خواهید آمد، در ایمنی و سرتراشیده و کوتاه‌موی، بی آن که بیمی داشته باشید. پس می‌دانست آنچه شما نمی‌دانستید و جز این (رای شما) فتحی نزدیک (فتح خیبر) قرار داد. (سوره‌ی ۴۷، آیه‌ی ۲۷)

صبح روز بعد، اعلام نمود که او قصد زیارت خانه‌ی کعبه را دارد و از همراهان خود خواست تا او را همراهی نمایند. آسان است که تصور نماییم چه احساسی از شعف و شادمانی و غرور از این دعوت به مسلمانان دست داد. محمد اعلام کرد که این حرکت یک حرکت نظامی نبوده و مسلمانان احرام سفید به تن کرده و هیچ‌گونه اسلحه‌ای هم حمل ننمایند. این کار بسیار خطرناک محسوب می‌گشت و به همین دلیل، قبایل صحراگرد از قبول آن عذرخواهی نمودند. ولی در حدود یک هزار نفر از مهاجرین و انصار، همراهی محمد را پذیرفتند. حتی ابن‌ابی و طرفداران او هم همراهی محمد را پذیرفتند. این بیان‌گر آن است که آنها تا چه حد پس از شکست محاصره‌ی مدینه و حادثه‌ی بنی‌قریظه، منضبط و سر به راه شده بودند. محمد تصمیم گرفت ام‌سلمه را نیز همراه خود ببرد. همچنین، دو زن دیگر که در عقبه حضور داشتند، اجازه‌ی همراهی یافتند. زائرین در کمال انضباط، به تدارک مراسم پرداختند. هفتاد شتر، که بنا بر رسوم سنتی باید در محدوده‌ی مقدس قربانی می‌شدند، آماده گردید. محمد خود نیز لباس احرام را که شامل دو قطعه پارچه‌ی سفید دوخته نشده بود، بر تن نمود. این لباس، هنوز هم توسط مسلمانان، به نام لباس احرام و در مراسم حج، استفاده می‌گردد. عمر عقیده داشت که قریش حتماً به مسلمانان حمله خواهند نمود، بنابراین، بهتر است همگی مسلحانه به طواف بروند. اما محمد با قاطعیت پاسخ داد که من برای برگزاری حج آمده‌ام، نه جنگ. من اسلحه حمل نخواهم کرد.* هنوز هم احساس اطمینان کاملی از تعبیر

* Waqidi, *Kitab*, 578, p247

رؤیای او در درونش موج می‌زد که بدون ترس کعبه را طواف خواهد نمود. اما چه‌گونه؟ هیچ طرح خاصی در اندیشه‌ی او نبود. اما به طور قطع می‌دانست که برای جنگ نیامده است. پس اجازه داد که هر فردی فقط یک شمشیر کوتاه (خنجر) و آن هم فقط برای شکار و در داخل غلاف، با خود حمل نماید.

در قدم اول، او یکی از شترها را به روش سنتی تزئین نمود. بر بدن شتر نشانه‌های خاصی گذارده و به دور گردن او حلقه‌های رنگارنگ خاصی بسته شد و سپس او را در جهت مکه قرار دادند. آن‌گاه شعار قدیمی مراسم حج، همه‌ی فضا را پر نمود. **لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ!** که به این معناست: خداوند، من این‌جا هستم و در خدمت تو. بعضی از زائرین با او همراهی نمودند. ولی بقیه، چون با پوشیدن لباس احرام از شکار منع می‌شدند، تصمیم گرفتند که دیرتر به لباس احرام درآیند.

محمد به خوبی می‌دانست که او قریش را در موقعیت بسیار مشکلی قرار داده است. به عنوان اداره‌کنندگان خانه‌ی کعبه، اگر آن‌ها از ورود یک‌هزار زائر، در حالی که با رعایت کامل رسوم سنتی قصد اجرای مراسم مذهبی خود را دارند، جلوگیری کنند و نگذارند که به خانه‌ی کعبه وارد شوند، رسوایی برانگیز خواهد بود. اما از جانب دیگر، ورود این عده و اجازه‌ی انجام مراسم به محمد، به معنای قبول تحقیری بود که او بر قریش تحمیل نموده بود. عکرمه، صفوان، و سهیل، مأمور بودند تا از ورود مسلمانان به شهر جلوگیری نمایند؛ حتی به قیمت برخورد با قبایل بدوی. اما ابوسفیان سکوت اختیار نموده بود. او که مردی بسیار باهوش و زیرک بود، به سادگی دریافته بود که زمان برخوردهای سنتی با محمد به سر رسیده است.

اما به نظر می‌رسید که او تنها کسی بود که در شورای شهر دارای چنین عقیده‌ای بود. خالد بن ولید، همراه دوستان نفر، مأمور شدند تا از ورود زائران مسلمان به شهر جلوگیری کنند. هنگامی که کاروان زائرین به چاه عسفان، در حدود بیست و پنج کیلومتری مکه رسیدند، پیش‌قراولان کاروان خبر آوردند که خالد در هشت کیلومتری آنان قرار دارد. محمد با اطمینان گفت: «بی‌چاره قریش، جنگ آنان را طلبیده است! چه ستمی بر آن‌ها می‌رسید اگر به من و بقیه‌ی اعراب اجازه می‌دادند تا راه خود را برویم؟... به امید الله، من دستور جنگ برای مأموریتی که خداوند به من واگذار نموده نخواهم داد، تا این که آن را برای من با پیروزی به اتمام رساند یا این که در این راه نابودم گرداند.*» او از زائرین خواست تا یک راهنمای محلی پیدا کنند که آن‌ها را به محدوده‌ی مقدس (حرام) راهنمایی نماید؛ جایی که جنگیدن در آنجا حرام بود. آن‌ها در حال ورود به یک مراسم روحانی بودند. پس او از تمامی زائرین خواست که گناهان خود را بر جای گذارده و برای خود طلب بخشش (استغفار) نمایند و بگویند: «ما از خداوند طلب بخشش داریم و به سوی او توبه می‌کنیم.†» سپس از آنان خواست که شتران را طوری برمانند که ایجاد گرد و خاک بنمایند و بدین‌وسیله، به خالد بن ولید بفهمانند که از منطقه‌ی خطر دور شده‌اند.

رؤیای محمد، احتمالاً این تصور را برای او ایجاد نموده بود که قریش، با تحت فشار قرار گرفتن، اجازه‌ی ورود به شهر را به آنان خواهد داد. ولی سپاه خالد نشان داد که آن‌ها آماده‌ی کشتن عده‌ای زائر بی‌اسلحه هستند؛ نه دادن اجازه‌ی ورود به کعبه. طبق روال همیشگی، او به طرز معجزه‌آسایی به حوادث اجازه می‌داد که پیش بیایند و سپس خود را به بهترین وجه، با آن‌ها تطبیق می‌داد؛ بدون آن که نقشه‌ی از

* *Sira* 741, p500

† *Ibid.*

پیش طراحی شده‌ای داشته باشد. وقتی کاروان به حدیبیه رسید، شتر پیامبر (قسوه) به زانو نشسته و از جا حرکت نمود؛ کاری که قبلاً هم با آن آشنا بود. زائران به دور شتر حلقه زده و به روش معمول، فریاد می‌زدند: «هال - هال». ولی قسوه قصد حرکت نداشت و از سرسختی او کلافه شده بودند. اما محمد آنان را آرام کرد و چنین گفت: «همان خدایی که فیل حبشیان را در سال عامالفیل در مقابل کعبه به زانو نشانده، قسوه را نیز دستور به توقف داده است امروز هر شرایطی قریش پیشنهاد نموده و از من بخواهند که در مقابل دوستی عطوفت نشان دهم، خواهم پذیرفت*». مصالحه، نه جنگ؛ این پیام کاروان محمد بود. سپس دستور داد تا بارها را زمین گذارده و در همان مکان اردو بزنند. وقتی آنان از نبودن آب در آن مکان شکایت نمودند، او تیری را در کمان گذارد و به دخال یکی از سوراخ آب‌هایی که خشک شده بود، پرتاب کرد. آب از درون سوراخ به بیرون فوران نمود.

شتران سیراب شده، دراز کشیدند. زائران هم ناراحت از این که هنوز کاری افتخارآمیز به عنوان یک مسلمان انجام نداده‌اند، در کنار آنان به استراحت پرداختند. این اقامت، اثر بسیار مثبت و تأثیرپذیری بر قبایل صحراگرد گذارد. تمامی چشم‌ها متوجه محمد و تصمیمات او گردید. اخبار دهان به دهان، در میان قبایل صحراگرد می‌گردید. آنان هم نگران حمله‌ی قریش به یک گروه از زائران حج بودند که برای مراسم مقدس، مورد احترام اعراب، به مکه می‌رفتند. با نشستن در مرز محدوده‌ی مقدس (حرام)، محمد به اعراب بدوی چنین تفهیم می‌نمود که او آمادگی بیش‌تری برای قبول سنت‌های عربی داراست تا قریش. بلافاصله پس از اقامت، هیأتی از طرف بدیل به ورقاء، یکی از رؤسای قبیله‌ی خزاعه، که قصد بازدید مکه را داشت، وارد گردید. بدیل سوای کرد که شما برای چه به اینجا آمده‌اید و محمد پاسخ داد که مسلمانان برای جنگ نیامده‌اند. بل که برای زیارت کعبه‌ی مقدس به اینجا آمده‌اند و اگر لازم باشد، با همین سلاح‌های اندک خود خواهیم جنگید تا به زیارت کعبه نائل گردیم. اما می‌خواهیم به قریش فرصت دهیم تا به‌تر تصمیم‌گیری نماید. بدیل، که از ممانعت قریش بسیار افسرده شده بود، قول داد تا زمانی که کاروان در حدیبیه است، برای آن‌ها غذا و اطلاعات بفرستد.

او بلافاصله به مکه بازگشت و با عصبانیت، به مخالفت با قریش پرداخت. زیرا آن‌ها از انجام یک امر مقدس، که سنت پدران آن‌ها بود، سر باز زده بودند. عکرمه، حتی از شنیدن پیام محمد خودداری کرد. در حالی که صفوان درخواست کرد تا پیام را بشنود. وقتی بدیل پیام صلح‌آمیز محمد را برای آنان بازگو کرد، گروهی از قریش گفتند: ممکن است که او برای جنگ نیامده باشد. اما به الله قسم که او بدون اجازه‌ی ما پا به درون کعبه نخواهد گذارد. اعراب هم هرگز چنین اجازه‌ای نخواهند داد[†]. پس به عوض اجازه‌ی ورود، در حد فاصله منطقه‌ی مقدس و خانه‌ی کعبه، کاملاً آماده‌ی جنگ تا آخرین نفر ایستاده‌اند. اما برای این که در صف مسلمانان شکاف ایجاد نمایند، پیامی برای ابن‌ابی‌فرستاده و او را به عنوان یک دوست، به مکه دعوت نمودند. در نهایت تعجب آن‌ها، ابن‌ابی‌پاسخ فرستاد که من هرگز نمی‌توانم به خود اجازه دهم که قبل از محمد به طواف پردازم. به هر صورت، جدا از عقاید قبلی او یا مخالفت‌هایی که در آینده از محمد به عمل خواهد آورد، او در حدیبیه خود را یک مسلمان درست و خوب نشان داد.

* Ibid.

† Ibid. 743, p501

در این فرصت، افرادی از قریش، از جمله صفوان و سهیل، به فکر مذاکره با محمد افتادند. عروه بن مسعود از قبیله‌ی ثقیف، از متحدین قریش، که از مکه بازدید می‌کرد، پیشنهاد نمود تا به عنوان واسطه عمل نماید. او عقیده داشت که رد کردن پیشنهاد محمد، کار درست و نتیجه‌بخشی نیست؛ به‌خصوص این که او آماده‌ی مصالحه می‌باشد. قریش پیشنهاد عروه را پذیرفت. ولی قبل از اعزام او، یکی از متحدین صحراگرد خود را به نام حلیس بن علقمه، رئیس قبیله‌ی حارث، که سمت رهبری کل احابیش را هم داشت، به دیدار محمد فرستادند. محمد به محض دیدن او، به سایر همراهان گفت: این هم یکی از متعصبین است. شتران قربانی را به نزد او بفرستید. حلیس با دیدن هفتاد شتر رنگ شده، که کاملاً برای قربانی شدن تزیین شده بودند، اطمینان یافت که محمد قصد جنگ ندارد. او دیگر زحمت مذاکره با محمد را به خود نداد و مستقیماً به نزد قریش بازگشت و اظهار داشت: این‌ها به واقع برای انجام مراسم حج آمده‌اند و طبق حقوق شخصی خود، باید اجازه‌ی ورود به مکه را داشته باشند. اما صفوان و هم‌زمان او از این خبر ناخوش آیند بسیار عصبانی و دلگیر شدند. آن‌ها به حلیس گفتند تو فقط بنشین و خفه شو، صحراگرد نادان. این کار اشتباه بزرگی بود. چون حلیس برخاست و با شجاعت و افتخار، چنین گفت: «شما مردان قریش بدانید که ما با شما متحد نشدیم تا از ورود کسانی که با علاقه و افتخار قصد زیارت کعبه را دارند جلوگیری نماییم. به خدایی که جان من در دست اوست، یا به آن‌ها اجازه‌ی ورود خواهید داد یا من مردانم را تا آخرین نفر از شما جدا خواهم کرد.*» قریش، در نهایت شرمندگی، عذرخواهی نمود و از حلیس خواست تا با آنان همراهی نموده و با صبر و حوصله، متفقاً راه‌حلی برای مصالحه بیابند.

روز بعد، عروه بن مسعود را به حدیبیه فرستادند. عروه با محمد جلسه‌ای برقرار نموده و چنین گفت: قریش تا دندان مسلح است. چه‌گونه می‌توانی امیدوار باشی که از حمله‌ی سپاهی که متشکل از قبایل مختلف عرب است و هیچ‌کدام از آن‌ها، از رحم و مروت بویی نبرده و دائم در حال جنگ و خونریزی با یکدیگر هستند، جان سالم به در ببری. ابوبکر آن‌چنان خشمگین شد که بر سر او فریاد زد: تو برو و پستان «لات» را بمک. عروه پاسخ داد: حیف که به تو مقروض هستم. و الا پاسخ بی‌ادبی تو را درست می‌دادم. سپس برای این که نظر محبت محمد را جلب نماید، به رسم سنتی قبیله‌ی ریش‌های او را در مشت خود گرفت، ولی یکی از مسلمانان دست او را عقب زد.

عروه شدیداً تحت تأثیر سرسپردگی و اعتقاد مسلمانان به محمد قرار گرفت. به نقل از ابن‌اسحاق، هر موقع محمد وضو می‌گرفت، مسلمانان باقی‌مانده‌ی آب را به رسم تبرک برمی‌داشتند، ناراحتی او را به جان می‌خریدند و هر کجا مویی از سر او بر زمین می‌افتاد، بلافاصله برداشته و نزد خود نگاه می‌داشتند. عروه که تاجر دنیادیده‌ای بود، به نزد قریش بازگشت و گفت: حتی امپراتور روم و پادشاه ایران هم با چنین عزت و احترامی ننگه‌داری نمی‌شوند. مردمی که من در اطراف او دیدم، به هیچ بهایی او را رها نخواهند کرد.†

محمد تصمیم گرفت تا نماینده‌ی خود را به مکه بفرستد. ابتدا یکی از انصار را فرستاد. فکر کرد به این ترتیب، احساسات قریش کمتر برانگیخته خواهد شد. ولی قریش شتر آن مرد را سنگ‌باران کردند و اگر گروه حلیس به داد آن مرد نرسیده بودند، کشته شده بود. سپس او از عمر خواست تا مأموریت را بپذیرد.

* Ibid. p502

† Ibid. 745, p503

اما فکر کرد که هیچ‌کدام از افراد طایفه‌ی او از قدرت سیاسی بالایی برخوردار نیستند تا بتوانند او را حمایت کنند. پس پیشنهاد کرد که عثمان بن عفان را بفرستد. عثمان با طبقه‌ی متمول و تاجر مکه ارتباطات خوبی داشت. اما قریش پس از شنیدن حرف‌های او، چندان تحت تأثیر قرار نگرفتند. آنها فقط پیشنهاد کردند که اگر تمایل دارد، به طواف کعبه بپردازد. ولی او نیز مانند ابن‌ابی حاضر نشد قبل از محمد به طواف بپردازد. پس قریش او را گروگان نگه داشت و به اردوگاه محمد پیام فرستاد که او کشته شده است. با شنیدن این خبر، محمد قسم خورد که حدیبیه را ترک نخواهد کرد تا با دشمن روبه‌رو شود. اوضاع بسیار بحرانی شده بود. زیرا کلیه‌ی مسلمانان، با شنیدن این خبر، گویی به آتش کشیده شده‌اند و آماده‌ی انتقام گردیدند. در این موقعیت حساس، محمد مجدداً به حالت رؤیا فرو رفت؛ درست همانند حالتی که هنگام نزولوحی به او دست می‌داد، با این تفاوت که بی‌هوش نگردید. گویی مجدداً در اعماق وجود خود به دنبال راه‌حلی منطقی می‌گردید. سپس او تمام مسلمانان را جمع کرد و از آنان خواست تا قسم یاد کنند که به او وفادار خواهند ماند. تک‌تک مسلمانان به نزد او آمده و دست او را گرفته و قسم یاد نمودند. این قسم، بعدها «بیعة‌الرضوان» معروف گردید؛ یعنی پیمان برای بهشت. منابع مختلف در مورد متن این قسم، قول‌های مختلفی را نقل نموده‌اند. عده‌ای معتقدند که مسلمانان قسم خوردند که تا پای جان برای جنگیدن با قریش بایستند. ولی بیش‌تر روایات چنین نقل می‌کنند که مسلمانان قسم می‌خوردند که فرار نکنند. ولی وقیدی معتقد است که مسلمانان یکی‌یکی نزد محمد آمده و دست او را در دست گرفته و می‌گفتند: ما قسم می‌خوریم که هر آنچه در روح تو می‌گذرد بپذیریم و از آن پیروی نماییم، در بحران‌ها و لحظات سخت هر آنچه تو تصمیم می‌گیری، بدون چون و چرا اجرا نماییم. همه‌ی مسلمانان، از جمله ابن‌ابی و سایر منافقین نیز قسم خوردند.

در این مقطع، انسان وسوسه می‌گردد که نقل‌قول‌های واقدی را دنبال کند. وقتی محمد به حالت تمرکز ماورایی فرو رفت، گویا از درون خود چنین پاسخ گرفت که راه‌حل پیشنهادی او نه‌تنها نباید مصالحه‌آمیز باشد، بل که باید هیجان و احساسات پیروان او را هم برانگیزد. بنابراین، تصمیم او درست در جهت عکس سیاست قبلی او بود. تا به حال این سیاست بیش از این که جامع باشد، فشرده بود. او اکنون در حدیبیه، با منطقی روبه‌رو گردیده بود که هنگام ترک مدینه تصور آن را نیز نمی‌کرد. درست پس از مراسم قسم، خبر آمد که عثمان کشته نشده است. در همین موقع، سهیل با چند نفر همراه، از دور ظاهر گشتند. این نشانی بود از آمادگی قریش برای آغاز مذاکرات. محمد و سهیل مذاکره‌ی طولانی و بسیار فشرده‌ای انجام دادند و سرانجام توافق اعلام گردید؛ توافقی که تمامی همراهان محمد را در بهت و ناامیدی فرو برد.

محمد قول داد که با اختیار خود و بدون انجام مراسم حج، به مدینه برمی‌گردد تا بدین‌وسیله زبان قبایل دیگر از نکوهش قریش کوتاه گردد. اما سال آینده، او و زائرین مسلمان در همین زمان برای انجام مراسم حج باز خواهند گشت و قریش برای سه روز شهر را خالی و در اختیار مسلمانان برای انجام حج عمره (حج کوچک‌تر) خواهد گذارد تا آنها در صلح و آرامش و بدون دغدغه‌ی خیال، به انجام فرایض دینی خود بپردازند. همچنین، پیمانی برای متارکه‌ی جنگ بین مکه و مدینه، در ده سال آینده منعقد گردید، با این شرط که محمد کلیه‌ی مسلمانان را که بدون اجازه‌ی سران قریش به مدینه هجرت نموده‌اند به مکه بازگرداند، ولی قریش مجبور به بازگرداندن هیچ مسلمانانی که از مدینه گریخته باشد نخواهد بود. نهایتاً کلیه‌ی قبایل بدوی نیز از تعهدات سابق خود مبرا گردیده و حق دارند مجدداً با هر یک از دو طرف، معاهده‌ی همکاری و

پشتیبانی برقرار نماید. قرآن نیز چنین مشخص می‌کند که مسلمانان باید برای متارکه و کوتاه نمودن جنگ، از هر پیشنهاد دوستی استقبال نمایند. در این پیمان صلح، به نظر می‌رسید که محمد از مزایای سیاسی انجام مراسم حج دست برداشته و به اصطلاح، کوتاه آمده است. پیمان متارکه‌ی جنگ به معنای این بود که مسلمانان دیگر حق حمله به کاوان‌های قریش را نداشتند. چه‌گونه امت می‌توانست بدون حمله به کاروان‌ها معاش خود را تأمین نماید و چرا محمد محاصره‌ی اقتصادی قریش را که در این چند سال گلوی آن‌ها را به شدت فشرده و انحصار تجارت را از دست آن‌ها به در آورده بود، رها می‌کرد؟ کسی نمی‌توانست پاسخ گوید. از همه مهم‌تر این که چرا محمد قبول کرده بود تا مسلمانان قریش را به مکه بازگرداند، در حالی که آن‌ها اجباری بر بازگرداندن مسلمانان فراری نداشتند! به نظر می‌رسید که محمد، جهاد را که گروه بی‌شماری از مسلمانان در آن راه جان باخته بودند، ترک کرده و به سود مکه، کنار نشسته است. ابن‌اسحاق نقل می‌کند: مسلمانان که با اتکا به رؤیای پیامبر فتح مکه را قطعی می‌شمردند، با اعلام صلح حدیبیه و قبول شرایط قریش توسط محمد، تا حد مرگ احساس سرخوردگی و ناامیدی می‌کردند.*

از همه بدتر این که شورش و سرپیچی بر هوای اردوگاه سایه افکنده بود. پیمان صلح خارج از ظرفیت عمر بود. او برخاست و به دنبال ابوبکر رفت؛ مگر نه این که ما یکتاپرست و آن‌ها بت‌پرست هستند. چرا ما بایستی با چیزی که خلاف خواسته‌ی دین ماست موافقت نماییم[†]؟ ابوبکر پاسخ داد: من نیز به لرزه درآمده‌ام. ولی هنوز هم به محمد ایمان کامل داریم. عمر گفت: اگر من یک‌صد نفر همراه پیدا کنم، مطمئناً از امت جدا خواهم شد.[‡] اما آینده ثابت کرد که محمد بسیار دورتر از آنچه را که آنان می‌دیدند، می‌دید. الهام درونی او در انجام این صلح راهنمایی کرده بود. اگرچه مسلمانان موفق به انجام مراسم حج نگردیدند، او در صدد بود به تجربه‌ای جدید دست یابد که از حد تفکر و تصور حتی نزدیک‌ترین یارانش هم فراتر بود و با این عقب‌گرد، تمام اطرافیان خود را، از هر درجه و مقامی که بودند، در سکوت تنها گذارد. او در درون خود به راهی می‌رفت که به آن ایمان کامل داشت؛ اگرچه برای ادامه‌ی راه خود مجبور به عبور از تاریکی‌ها بود. تا زمانی که او از کعبه دور بود، قبایل صحراگرد تمایلی به پیوستن به او نداشتند. او مجبور بود به آن‌ها نشان دهد که مسلمانان پیرو او نیز به این مکان مقدس، به همان اندازه‌ای عشق می‌ورزند که پدرانشان. پیمان صلح به او اجازه می‌داد تا به مکان مقدس (کعبه) راه یابد و این می‌توانست حربه‌ای بسیار حیاتی علیه تبلیغات جنگ باشد و قریش را نیز از امتیاز برتری مکه بر مدینه محروم سازد. این مسأله، به‌خصوص در یکی از شرایط پیمان که متذکر می‌گردید تا قبایل صحراگرد در شکستن عهد خود با قریش و پیوستن به امت آزاد باشند، کاملاً محسوس می‌گردد. قبیله‌ی خزاعه، که با ازدواج محمد رابطه‌ی سببی پیدا نموده بود، بلافاصله پس از پیمان، اعلام هم‌بستگی نمود[§]. پس از شکست قریش در مدینه، ظاهراً منطقی‌ترین راه حمله‌ی مجدد و نابود کردن همیشگی آنان بود. ولی محمد هیچ‌گاه چنین چیزی را نمی‌خواست. با برداشتن محاصره‌ی اقتصادی قریش، او قصد داشت آنان را به یک راه‌حل مصالحه‌آمیز تشویق نماید. محمد در حال حرکت به سوی یک راه‌حل سیاسی و مذهبی بود که از پیش نقشه‌ی معینی

* Sira 748, p505

† Ibid. 747, p504

[‡] عمر سخن دیگری نیز به ابوبکر گفت. طبق تواریخ اهل سنت، عمر بعدها در اعتراض به صلح پیامبر گفت: «ما شککت فی رسالتہ قط مثل یوم الحدیبیہ؛ من هرگز مانند روز صلح حدیبیه در رسالت او شک نکرده بودم.» - م.

[§] با ازدواج پیامبر با جویریہ، دختر رئیس المصطلق خزاعه، پس از یورش به المصطلق در ژانویه ۶۲۷

را برای آن طراحی ننموده بود. این بدین معنی بود که او هیچ‌گاه نمی‌توانست پیش‌بینی معینی را از پیش داشته باشد. او برای رسیدن به هدف، هر آنچه را که منطقی به نظر می‌رسید آزمایش می‌کرد.*

زمانی که او پیمان را با سهیل امضا می‌نمود، می‌دانست که وفاداری پیروان خود را بیش از اندازه تحت فشار قرار داده و شاید آنها قادر به تحمل آن نباشند. آیا آنان بر وفاداری و پیروی از او، و پیمان صلح باقی خواهند ماند، یا این مسأله به یک شورش منجر خواهد شد؟ موضوع با شنیدن متن پیام صلح حساس‌تر گردید. محمد علی را مأمور نوشتن پیمان‌نامه نمود. هنگامی او به شیوه‌ی معمول مسلمانان، پیمان‌نامه را به نام خداوند بخشنده و مهربان (بسم الله الرحمن الرحيم) شروع نمود، سهیل به شدت با این امر مخالفت کرد. قریش همیشه با این‌گونه جملات مذهبی مسلمانان مخالفت می‌نمود و فکر می‌کرد با گذاردن این جمله، محمد عقیده‌ی خود را بر آنان تحمیل می‌نماید. سهیل گفت: ما این جمله را قبول نداریم. بنویسید: به نام الله. در کمال حیرت مسلمانان، محمد بلافاصله قبول کرد و به علی دستور داد تا جمله را عوض کند. ولی هنوز مسائل بدتری در راه بود. محمد ادامه داد: «این پیمانی است که محمد، پیامبر خدا، با سهیل بن عمر به توافق رسیدند.» سهیل مجدداً مخالفت کرد: اگر من تو را به پیامبری قبول داشتم دیگر با تو نمی‌جنگیدم. دلیل نسبتاً قانع‌کننده‌ای بود. سهیل ادامه داد: فقط اسم خود و پدرت را می‌نویسی. علی که این جمله را نوشته بود، از پاک کردن آن امتناع کرد. سرانجام خود محمد پوست را از او گرفت و جمله را پاک کرده و به دست علی داد و از او خواست که چنین بنویسد: «این پیمانی است که محمد بن عبدالله با سهیل بن عمر به توافق رسیدند.»[†]

در این وضعیت سخت و نگران‌کننده، ناگهان ابوحنبل، پسر سهیل، درست در زمان امضای پیمان‌نامه، از دور پیدا شد. او که به اسلام گرویده بود، توسط پدرش زندانی شده و حالا با فرار از زندان، در حالی که زنجیرهای پای خود را پنهان می‌کرد، به نزد محمد آمده بود. سهیل از جا پرید و با مشت، محکم به صورت پسرش کوبید. سپس زنجیر پای او را گرفته و گفت: محمد، توافق بین ما قبل از رسیدن این پسر حاصل شده بود. مسلمانان، هیجان‌زده، جابه‌جا شدند. آیا محمد قصد خیانت به ابوحنبل و بازگرداندن او به پدرش را دارد؟ ولی محمد به پیمان متعهد ماند و اجازه نداد که ابوحنبل، بدون اجازه‌ی پدرش، مهاجرت نماید. در حالی که سهیل ابوحنبل را به سوی مکه می‌کشید، او فریاد برآورد: ای مسلمانان، آیا اجازه می‌دهید که او مرا به جایی که بت‌پرستان قصد دور کردن من از دینم را دارند ببرد؟ این کمک‌خواهی احساسات مسلمانان را برانگیخت. اما محمد این‌چنین آنان را آرام ساخت: ای ابوحنبل، صبور باش و بدان که الله، امکان رهایی تو و دیگر مسلمانان ناامید در مکه را فراهم خواهد نمود. ما با آنان پیمان صلح امضا نموده‌ایم و نام الله بر پیمان ما حک گردیده است و لذا، نمی‌توانیم از پیمان خود صرف‌نظر نماییم.*

تحمل عمر به پایان رسیده بود. در مقابل مردی که دوازده سال از او فرمان‌برداری نموده بود، ایستاد و گفت: آیا تو پیامبر خدا نیستی؟ آیا تو همین چند روز پیش به مسلمانان قول ندادی که حتماً کعبه را زیارت خواهند کرد؟ این چه صلح ننگ‌آوری است که ما بایستی تحمل کنیم؟ محمد، در کمال متانت و به آرامی،

* آدمی از برداشت مؤلف شگفت‌زده می‌شود که یک نفر، در نهایت ضعف جامعه‌ی جاهل آن روز عربستان، از پیش خود و بدون هیچ برنامه‌ی مشخصی، حرکتی را علیه همه‌ی نظام‌ها و قوانین جامعه‌ی خود آغاز کند و برنامه‌اش روزمره و بر اساس آزمون و خطا بوده و بدون اتکا به مبدأ الهی، در نهایت عزم و اراده، همه‌چیز جهان را تا به امروز متحول کرده باشد!!! - م.

† Sira 747, p504

* Ibid. 748, p505

پاسخ داد: بله، من قول دادم، ولی نگفتم که این کار حتماً امسال انجام خواهد شد. من پیامبر خدا هستم و بر خلاف خواست او عمل نخواهم کرد و او هم مطمئناً مرا در ردیف درماندگان قرار نخواهد داد.* با وجود این که عمر هنوز راضی نشده و عصبانی به نظر می‌رسید، به همراه علی، ابوبکر، عبدالرحمن، عبدالله بن سهیل (برادر ابوجندل)، و محمد بن مسلمه، نام خود را در پای عهدنامه تأیید نمودند.

اما مسلمانان هنوز عصبانی و آماده برای شورش به نظر می‌رسیدند.[†] پس از تأیید عهدنامه، محمد برخاست و با صدای بلند گفت: ای مسلمانان، بدانید که خداوند اعمال حج شما را در همین مکان و بدون ورود به خانه‌ی کعبه قبول نموده است. تمام افراد سر بتراشند و هر هفتاد شتر همراه را قربانی نمایند. سکوت مطلق بر همه‌ی اردوگاه حاکم گردید. مسلمانان به تلخی به او خیره شده بودند. محمد با دل‌نگرانی، آهسته به سوی چادر خود رفت؛ در حالی که می‌دانست اگر پشتیبانی امت را از دست بدهد، همه‌چیز نابود خواهد شد. چه باید بکند؟ او از امرسلمه، که از چادر قرمز رنگ خود صحنه را به دقت می‌نگریست، سؤال نمود. امرسلمه، بسیار هوش‌مندانه او را راهنمایی نمود: به میان مسلمانان بازگرد و دون این که با کسی سخن بگویی به سوی شتر قربانی خود برو و آن را قربانی کن. این حرکت مقدس به شمار می‌رفت؛ همانند سنت‌های قدیمی. اما او با این کار، به نوعی ارتباط دین خود را با سنت‌ها می‌شکست. زیرا حاضر شده بود شتر خود را در خارج از محدوده‌ی مقدس مکه قربانی نماید و این خود نشانی از ایمان و اعتماد به نفس و استقلال او به شمار می‌رفت. این حرکت، چون جرقه‌ای سکوت را شکست. آنان که در حالتی از ناپاوری و ناامیدی مبهوت مانده بودند، به خود آمده و احساس می‌کردند که آثار این گناه (پیمان صلح) در حال شکسته شدن از دل‌هایشان است. بلافاصله مردان از جا پریده و برای قربانی نمودن شترها از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. شاید بدین‌وسیله می‌خواستند هر چه زودتر، خود را از این احساس گناه و سرخوردگی آزاد سازند. آنها، در حالی که فریاد می‌زدند «به نام الله» - همان شعار سنتی اعراب - الله اکبر را نیز به آن اضافه نمودند. پس از آن، محمد از یکی از انصار خواست تا سر او را برای خارج شدن از احرام بتراشد. مسلمانان با شنیدن این درخواست، چنان برای تراشیدن سر یکدیگر هجوم آوردند که امرسلمه نقل می‌کند: من نگران شدم که با این عجله‌ای که آنها به خرج می‌دهند، سرهای یکدیگر را زخمی خواهند کرد. در روایات آمده است که هنگام ترک حدیبیه، بادی در صحرا وزیدن گرفت و موهای تراشیده‌شده‌ی مسلمانان را به سوی کعبه برد. این نشانی از پذیرش اعمال حج مسلمانان توسط خداوند بود.

زائرین به سوی مدینه بازمی‌گشتند، در حالی که تلخی پیمان صلح کم و بیش بر دل آنها سنگینی می‌کرد. محمد نیز در این فکر بود تا چه‌گونه با یک لشکرکشی جدید، که خارج از پیمان حدیبیه نیز نباشد، فکر آنان را از سرخوردگی این پیمان منحرف سازد. شاید او به نوعی با سؤالات درونی خود نیز می‌جنگید. مگر نه این که او کعبه و کلید آن را در رؤیا دیده بود؟ پس بروز این مشکلات چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ او در طول راه، گرفته و مغموم به نظر می‌رسید. عمر نیز بسیار نگران بود که مبادا عصبانیت و سرپیچی او، به دوستی‌اش با محمد لطمه‌ای وارد نموده باشد. او می‌ترسید که نکند آیه‌ای برای

* به نقل از Lings, Muhammad, p254, Soutce not given. منبع آن نامعلوم است.

[†] بخشی از مسلمانان، به سرکردگی عمر، عصبانی بودند و بر پیامبر اعتراض داشتند. و الا بقیه با اعتقاد راسخ به رسالت و نبوت پیامبر، و این که او هیچ کاری را از نزد خود انجام نمی‌دهد و بل‌که به امر الهی حرکت می‌کند، تسلیم و مطیع پیامبر بوده و هیچ اعتراضی نداشتند! - م.

محکومیت او بر محمد نازل گردد و زمانی که محمد اشاره‌ای به این موضوع نمود، ترس او دو چندان گردید. ناگهان یکی از سواران به عمر نزدیک شد و از او خواست تا برای پیوستن به محمد، به جلوی سپاه بیاید. با شنیدن این حرف، قلب او لرزید و بلافاصله به جلوی سپاه راند. اما در نهایت تعجب، محمد را در حالتی شاد و نورانی یافت. گویی بار سنگین دودلی و توهم از دوش او برداشته شده است. محمد اعلام کرد: سوره‌ی جدیدی بر من نازل گشت: «این سوره از هر چیزی که در زیر آفتاب موجود است، بر من عزیزتر است*». سوره‌ی ۴۸ (فتح)، تمام امتیازات صلح حدیبیه و مشخصات جنگیدن صحیح و منطقی را در راه خدا و به دور از احساسات شخصی، برای مسلمانان تشریح می‌نمود. زمانی که منتقدین غریبی، اسلام را ذاتاً یک دین جنگ‌طلب و زورمدار تلقی می‌نمایند و تأکید آن‌ها بر این امر، بر مسأله‌ی جهاد در اسلام دور می‌زند، مطمئناً به درستی سیاست صلح‌طلبی محمد را درک ننموده‌اند. آن‌ها در نظر نگرفته‌اند که این سیاست حیاتی، درست زمانی بر محمد وحی گردید که او می‌توانست به ضرب شمشیر و به راحتی، سیاست جهان‌گشایی اسلام Pax Islamica را در عربستان پاره پاره شده از جنگ و خونریزی، اعمال نماید.

در فصول قبلی کتاب، اشاره کردیم که ممکن است محمد از لحاظ نوع معجزات با عیسی تفاوت کلی داشته باشد، ولی پیامی که او قصد ابلاغ آن را داشت، مطمئناً با مسیح یکی و یکسان بود. تفاوت در این بود که محمد مجبور بود پیام خدا را بلافاصله و به طور عملی، از لحاظ اجتماعی و سیاسی به مرحله‌ی عمل برساند. در حقیقت اطلاعات ما درباره‌ی روش سیاسی مسیح بسیار کم است. در سال‌های اخیر، چنین ادعا می‌شود که او به خاطر ایجاد شورش علیه امپراتوری رم، به صلیب کشیده شده است. بعضی از محققین مسیحی بر این باورند که بر هم زدن بساط و وارونه کردن میزهای رباخواران در معبد بیت‌المقدس و در اختیار گرفتن معبد توسط او و یارانش به مدت سه روز، در حقیقت مقدمه‌ی کودتایی علیه امپراتوری رم محسوب می‌گردد. ممکن است چنین چیزی درست باشد. اما مطمئناً همه می‌دانیم که مسیح، حتی به زبان نیز مطلبی در ستایش جنگ بیان ننموده است و پیام معروف او، که اگر یک گونه‌ی شما سیلی خورد گونه‌ی دیگر را هم برای سیلی خوردن برگردانید، نشان‌گر روحیه‌ی صلح‌طلبی اوست. شکست ظاهری او (مسیح) باعث شد تا پیروان او ناامید و سرخورده، از اطراف او پراکنده گردند. در حدیبیه نیز محمد با قبول صلح و حقارت حاصل از آن برای مسلمانان، در حقیقت گونه‌ی دیگر خود را برای سیلی خوردن از قریب آماده نمود و همین امر، باعث جدایی نزدیک‌ترین یارانش از او گردید. در سوره‌ی فتح، به هر حال، معنی عمیق‌تر این حرکت برای مسلمین روشن می‌گردد؛ درست مانند پولس قدیس، که پس از مرگ مسیح معنای عمیق و روحانی حرکت او را روشن نموده و خطی بر رسوایی حاصل از به صلیب کشیده شدن مسیح کشید.

سوره، با بیان روحانی و نورانی، به زیبایی اعلام می‌دارد که بر خلاف تصور ظاهری مسلمانان، محمد در حدیبیه شکست نخورده است.

ما تو را پیروزی بخشیدیم؛ چه پیروزی درخشانی، تا خداوند از گناه گذشته و آینده‌ی تو بگذرد و نعمت خود را بر تو تمام کند و تو را راه راست بنماید. و خدای تو را یاری کند؛ یاری کردنی توانمندانه.

(سوره‌ی ۴۸، آیه ۱)

در بدر، خداوند حضور خود را با پیروزی مسلمانان به ظهور رسانید. در حدیبیه نیز علی‌رغم تحقیر ظاهری، خداوند با حضور خود و صدور سکینه بر قلب مسلمانان، خیر و صلاح آنان را در صلح و آرامش یافت:

اوست که آرامش (سکینه) را در دل‌های مؤمنان فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان خویش بیافزایند. و خدای راست لشکرهای آسمان‌ها و زمین، و خدا دانا و باحکمت است. (سوره‌ی ۴۸، آیه‌ی ۲)

خداوند «سکینه»ی خود را قبلاً نیز بر قلب محمد و ابوبکر فرستاده بود*؛ هنگامی که آنان سه روز تمام در داخل غار، خارج از مکه، پنهان شده بودند، در حالی که از جانب تمامی بستگان و دوستان نزدیک خود طرد شده و در لبه‌ی پرتگاه مرگ قرار داشتند. بعضی از مفسرین، سکینه را لغت عبری شکینه، به معنای حضور خداوند در جهان دانسته‌اند. بدر و حدیبیه، هر دو نمادی از نجات بودند؛ نجاتی که با حضور پر رمز و راز خداوند واقعیت می‌یافت؛ حضوری که هم در جنگ و هم در صلح، معنای شکست را به پیروزی ختم نمود.

سوره چنین ادامه می‌دهد که مسلمانان با قبول انجام مراسم حج بدون حمل اسلحه، در حقیقت ایمان واقعی خود را به نمایش گذاردند؛ کاری که هیچ‌کدام از قبایل صحراگرد توانایی قبول آن را نداشتند[†]. آنها ایمان خود را بار دیگر، با نهادن دست در دست محمد، در زیر آن درخت افاقیا تأیید نمودند. قریش می‌توانست با یک حمله، تمامی آنها را از صحنه‌ی زندگی محو نماید. اما آنان با محمد عهد بسته بودند که او را یاری نمایند، هرچند راه انتخابی او تاریک و هراس‌ناک و تحقیرآمیز باشد. پیمان حدیبیه را نیز مسلمانان چنین تفسیر کرده‌اند: نگاهی از ظاهر به درون واقعیاتی که خواست خداوند را به همراه دارد[‡]. در بدر، پیروزی «فتح» نام گرفت؛ به معنای جداکننده‌ی مؤمنین از بی‌ایمانان، با تشخیص روحیه‌ی صلح‌طلبی هر کدام.

(به یاد آرید) آن‌گاه که کافران (مکه) در دل‌های خویش تعصب جاهلیت ورزیدند. پس خداوند آرامش خود را بر پیامبرش و مؤمنان فرو فرستاد (تا جنگ نکرده و به صلح تن در دادند) و آرمان تقوا را ملازم آنها ساخت و ایشان سزاوارتر و شایسته‌ی آن بودند و خدا به هر چیزی داناست[§].

محمد، ناخواسته، در حلقه‌ی حادثه‌ای گرفتار شد که نتیجه‌ی آن، بروز نبوغ سیاسی و خلاق او بود. این تغییر او را به سوی قسمت‌های عمیق‌تر درک او از تغییرات اجتماعی اعراب رهنمون ساخت و راه آینده روشن‌تر گردید. حال که او توانسته بود امت را از گسیختگی نجات دهد، جهاد، تلاش برای صلح، و صبور بودن معنا می‌یافت. بنابراین، بدر و حدیبیه، دو روی یک سکه بودند که هر دو از دیدگاه قرآن، برای مسلمانان درست و منطقی تصویر شده بود. گاهی اوقات جنگ برای حفظ ارزش‌ها ضروری است و در چنین جنگی، مسلمین باید تا پای جان و بدون هیچ‌گونه نشانی از ترس و ناامیدی پایداری نمایند؛ البته با توجه به این موضوع که طولانی شدن جنگ، بدون داشتن هدف مشخص نیز نتیجه‌ای جز خونریزی و کشتار بی‌هوده در بر نخواهد داشت. اما زمانی نیز صلح نقش خود را در ادامه‌ی پیروزی می‌نمایاند؛ اگرچه به ظاهر شکننده و تحقیرآمیز باشد. این به‌هیچ‌وجه درست نیست که بگوییم اسلام صرفاً جنگ‌طلبی و

* آیه‌ی مربوط به غار، بیان می‌دارد که خداوند آرامش (سکینه) خود را بر قلب فقط پیامبر فرو فرستاد! - م.

† سوره‌ی ۴۸، آیات ۱۰ - ۱۷

‡ سوره‌ی ۴۸، آیه‌ی ۲۰

§ سوره‌ی ۴۸، آیات ۲۶ - ۲۷

روحیه‌ی خشونت متعصبانه را تشویق می‌نماید. برعکس، قرآن روحیه‌ای متعادل از جنگ و صلح را برای پیش‌برد اهداف به مسلمانان توصیه می‌نماید، که قبول آن برای مسیحیان چندان مشکل نیست.

اما حدیبیه، ایمان قوی‌تری را می‌طلبید. اگر دیدگاه ایمانی محمد بر سایر تصورات ذهنی او برتری نداشت، او هرگز نمی‌توانست مسلمانان را به همراهی خود در حدیبیه وادار سازد. اگر اکثریت به دنبال یک پیروزی فردی برای رسیدن به اهداف شخصی خود بودند، هیچ‌گاه چنین با اطمینان پشتیبانی خود را به محمد ابراز نمی‌داشتند. سوره‌ی فتح، با تصویری آرامش‌بخش از یک جامعه‌ی دینی که ایمان به خداوند متن اصلی زندگانی آن را تشکیل می‌دهد، پایان می‌یابد؛ تصویری کاملاً متشابه با آنچه ادیان قبلی یهودیت و مسیحیت به پیروان خود توصیه نموده‌اند:

محمد فرستاده‌ی خداست، و کسانی که با اویند بر کافران سرسخت و در میان خود مهربانند. ایشان را رکوع‌کنان و سجودکنان بینی که فزون‌بخشی و خشنودی خدای را می‌جویند. نشانه‌ی آن‌ها در رخسارشان، از اثر سجود پیداست. این است وصف ایشان در تورات و وصفشان در انجیل - چون زراعتی که جوانه‌ی خویش بیرون آورده، پس آن را نیرو داده تا ستبر شده و بر ساقه‌های خود راست و استوار ایستاده (آن‌گونه) که برزگران را خوش آید، تا (خداوند) کافران را بدین‌سان به خشم آرد. خداوند کسانی از ایشان را که ایمان آورده‌اند و کارهای نیک و شایسته کرده‌اند، آمرزش و مزدی بزرگ وعده داده است. (سوره‌ی ۴۸، آیه‌ی ۲۹)

در نهایت، ممکن است چنین تعبیر گردد که اسلام دینی متهاجم است که سعی بر تهییج مشرکان برای خشونت داشته است. اما با کمی دقت، می‌توان فهمید که سه دین صاحب کتاب، در این خصوصیت مشترک می‌باشند: قبول نکردن مصالح بر روی اصول. حتی مسیح صلح‌طلب نیز در جایی اعلام میدارد که شمشیر را باید جای‌گزین صلح نمود*. انجیل‌ها، ذهنیت‌هایی به‌مراتب خشونت‌بارتر از واقعیت‌های مذهبی موجود در بین مردم را ارائه می‌نمایند.

اگر امت می‌خواست به درخشش خود ادامه داده و جای‌گاه خود را در کنار دو دین صاحب کتاب قبلی مشخص نماید، به هر حال، باید جذابیت بیش‌تری برای گروندگان تازه ایجاد می‌نمود. بنابراین، می‌بینیم که سیاست مصالحه‌ی محمد، بلافاصله آثار خود را نشان داد. زیرا پیمان صلح، فضای آرامش بیش‌تری برای بحث و تبادل افکار بین مسلمانان و بت‌پرستان ایجاد نمود. ابن‌اسحاق در مورد متن صلح‌نامه‌ی حدیبیه، چنین اظهار می‌نماید:

هیچ پیروزی در تاریخ اسلام، مهم‌تر و برجسته‌تر از این نبود. قبل از آن مردان فقط برای جنگ رو در روی یکدیگر قرار می‌گرفتند. اما با آتش‌بس و در پایان جنگ، دیگر کسی نمی‌توانست سخنی از روی فهم و درک درست درباره‌ی اسلام بر زبان براند، مگر آن که مسلمان شده باشد. در این دو سال (۶۲۸ - ۶۳۰)، تعداد افرادی که به اسلام گرویدند، دو برابر مجموع مسلمانانی بودند که از ابتدای دعوت مسلمان شده بودند.[†]

در حدیبیه محمد نشان داد که اسلام در عمیق‌ترین اعتقادات مقدس اعراب ریشه دارد و جهش ناگهانی و درخشان او به درون اعتبارات مقدس باستانی اعراب، دین او را نفوذناپذیر و تأثیرگذار نموده است.

* انجیل متی، ۱۰، ۳۴ - ۳۶

† Sira 751, p507

اعراب مردمان نادانی به شمار می‌رفتند و زندگی سخت صحرا، طی سالیان طولانی، از آنان مردمانی واقع‌بین ساخته بود. به همین جهت، زمانی که آنان موفقیت‌های امت را در تشکیل یک اجتماع متعادل مشاهده نمودند، بلافاصله دین محمد را به عنوان عامل اصلی این تغییر، که سالیان دراز در آرزوی آن به سر می‌بردند، قبول کردند.

بر اساس پیمان حدیبیه، محمد باید هر تازه‌مسلمانانی را که قصد هجرت داشت، به مکه بازگرداند. او ابتدا سعی نمود به نوعی خود را از این بند دور نماید. پیمان‌نامه، برای مثال، چیزی درباره‌ی عودت زنان مسلمان ذکر نمی‌کرد. بنابراین، هنگامی که خواهر ناتنی عثمان، بلافاصله پس از حدیبیه مسلمان شده و به مدینه مهاجرت نمود، محمد او را مجبور به بازگشت به مکه نکرد. اما اگر این زنان، بدون اجازه‌ی سرپرستان خود مهاجرت می‌نمودند، محمد اموالی را که آنها در هنگام ازدواج به خانه‌ی شوهران خود برده بودند متعلق به شوهر دانسته و برای قریش پس می‌فرستاد. در همین زمان، فردی سرشناس از قریش، که به تازگی مسلمان شده بود، در مدینه ظاهر گشت. ابوبصیر عتبه بن اُسید، یکی از هم‌پیمانان طایفه‌ی زهره، توانست از غفلت حامیان خود استفاده نموده و به مدینه هجرت نماید. قریش بلافاصله، نماینده‌ای که یک برده‌ی آزاد شده نیز او را همراهی می‌نمود، به نزد محمد فرستاد. محمد نیز در کمال تأسف، به ابوبصیر اعلام داشت که او هیچ راهی جز برگرداندن او ندارد. ولی ابوبصیر به این سادگی‌ها تسلیم نمی‌شد. وقتی آن سه نفر در ذی‌الحلیفه مشغول به استراحت بودند، ابوبصیر شمشیر نماینده‌ی قریش را بیرون کشیده و او را کشت. آن برده‌ی آزاد شده، با وحشت خود را به محمد رسانیده و خود را بر پای محمد انداخت. ولی در همین لحظه، ابوبصیر به مسجد وارد شد. ابوبصیر گفت: تعهد شما نسبت به من تمام شده است. زیرا شما بر طبق تعهدنامه، مرا به قریش برگردانیده‌اید. ضمناً، زمانی که من آن نماینده را کشتم مسلمان نبودم. چون هجرت من انجام پذیرفته بود. بنابراین، شما مسؤول خون ریخته شده نیز نیستید. اما محمد باز هم از قبول او در امت سر باز زده و او را به برده‌ی آزاد شده تحویل داد. برده‌ی بی‌چاره نیز از ترس این که چه‌گونه دوپست مایل را با ابوبصیر، تنها تا مکه طی نماید، پا به فرار گذارده و ناپدید شد. پس از آن، محمد به ابوبصیر گفت: اگرچه در مدینه نمی‌توانی باقی بمانی، ولی آزاد هستی تا به هر کجا که تمایل داری بروی. پس از ترک ابوبصیر، محمد محتاطانه گفت: «عجب آتش‌پاره‌ای است. نزدیک بود با آتش خود دیگران را هم بسوزاند.»*

ابوبصیر این اشاره‌ی محمد را به خوبی درک کرد و به همین دلیل، مستقیماً به اردوگاه عیص در ساحل دریای سرخ، و بر سر راه بازگانی قریش که پس از درگیری از آن استفاده می‌کردند رفت. خبر این واقعه به مکه رسید. به‌خصوص سخن کوتاه محمد به وسیله‌ی افرادی مانند ابوجندل بن سهیل، که برای هجرت آماده بود، به خوبی درک گردید. از زمان حدیبیه، نگرانی خانواده‌ها از مهاجرت فرزندان کم شده بود. ولی با شنیدن این خبر، ناگهان هفتاد تن از جوانان مسلمان، از مکه فرار کردند؛ اما این بار نه به سوی مدینه، بل که به قصد دیدار ابوبصیر در عیص. در عهدنامه‌ی حدیبیه ماده‌ای که این کار را ممنوع بداند وجود نداشت و هیچ‌کدام از این جوانان، به عضویت امت درنیامده بودند. آنها به یک گروه راه‌زن مبدل گردیدند که هر کاروان تجاری قریش را که به سوی سوریه می‌رفت، مورد حمله قرار می‌دادند. محمد هیچ مسؤلیتی در این مورد نداشت و نمی‌توانست به بهانه‌ی شکستن پیمان مورد پرسش قرار گیرد. ولی قریش به خوبی می‌فهمید که محاصره‌ی اقتصادی او، به نوعی مجدداً برقرار گردیده است. پس از شکست قریش، به قدری

* Ibid. 752, p507

اعتبار آن‌ها نزد قبایل صحراگرد پایین آمده بود که به هیچ‌وجه به خود اجازه‌ی درخواست کمک از آنان برای پایان دادن به کار این جوانان را نمی‌دادند. سرانجام مجبور شدند از محمد بخواهند با برداشتن این ماده از پیمان، جوانان را به درون امت بپذیرد و بدین‌وسیله، از دست این راه‌زنان جوان راحت شوند. محمد از این پیشنهاد استقبال نمود و هیأتی را برای آوردن این گروه از جوانان اعزام داشت. متأسفانه هیأت زمانی به آنجا رسید که ابوبصیر فوت کرده بود.

محمد موفق گردیده بود یکی از مواد پیمان را با هوشیاری دور بزند. این یک روش شناخته‌شده در عربستان بود. خواهیم دید که قریش نیز سعی در انجام عمل مشابه در سال بعد می‌نماید. به عنوان یک سیاستمدار باتجربه‌ی عرب، محمد به خوبی می‌دانست که از قوانین و سنت‌های قبیلگی چه‌گونه سود ببرد؛ اگرچه این مسئله ممکن است از نظر یک فرد غربی، که رسوم اخلاقی حاکم بر قبایل سنتی را وحشیانه می‌پندارد، چندان خوش‌آیند ننماید. ما همیشه سعی نموده‌ایم رسوم و اخلاقیات مشترک قبیلگی را محکوم نماییم؛ اگرچه این رسوم تنها راه حفظ صلح و ثبات در جوامع بدوی اولیه بوده است. این قواعد و اصول، تنها سیستم قابل عمل در آن زمان بوده و هر گونه تغییر و انحراف شدید و ناگهانی در آن‌ها غیرممکن بود. در مورد واقعه‌ی ابوبصیر، محمد با استفاده از همین قوانین، سعی در حفظ امتی نمود که سعی در اصلاح یک سیستم فلج و ناتوان داشتند، تا شاید بدین‌وسیله، قسمتی از حقارت‌های ایجادشده‌ی ناشی از آن را بهبود بخشند.

در سیستم قانون‌گذاری اجتماعی قرآن، محمد از قوانین قبیلگی به طور کلی جدا نمی‌گردد. قرآن انتقام‌گیری را به عنوان یک ارزش دینی می‌پذیرد. مسلمانان باید به نحو دقیق انتقام‌گیری نمایند؛ چشم در مقابل چشم، دندان در مقابل دندان* . البته درک این مسأله برای مسیحیانی که برای به صلیب کشیده شدن مسیح بر فراز کوه سرمون گرد آمده بودند، مشکل است. ما این مسأله را غیرطبیعی می‌دانیم که یک کتاب آسمانی، دستور قطع دست دزد را بدهد و برای ما قابل فهم نیست که چرا محمد این چنین قانونی را حذف نموده است. ولی باید به خاطر بیاوریم که مسیح هیچ‌گاه مانند محمد، به ریاست اجتماعی یک گروه نرسید؛ در حالی که محمد پس از حدیبیه، به طور طبیعی، توسط مردم به این مقام انتخاب شده بود. مسیح هیچ اجباری برای تغییر قوانین روزمره‌ی اجتماعی، که توسط امپراتوری روم طراحی شده بود، نداشت. مطمئناً اگر او هم چنین اجباری داش، مجبور می‌شد به طراحی قوانینی شدیدتر از آنچه محمد عمل می‌کرد پردازد. زیرا جامعه‌ی بدوی زمان عیسی، از مقرراتی به مراتب سخت‌تر و خشک‌تر از قوانین قبیلگی اعراب در زمان محمد استفاده می‌نمود که به نظر انسان متمدن امروز، بسیار وحشت‌ناک جلوه می‌کند. حتی در انگلستان، تا چند دهه‌ی پیش، دزد را می‌کشتند یا برای بردگی به یکی از مستعمرات می‌فرستادند. مسلماً جای تأسف دارد که بعضی از کشورهای اسلامی، بدون هیچ دلیل منطقی، هنوز هم این قوانین قدیمی را حفظ نموده‌اند⁺. ولی این مسأله دلیل نمی‌شود که ما قرآن و قوانین اسلامی را وحشیانه بنامیم. گفته می‌شود که حکمرانان آینده‌ی دنیای اسلام، نمی‌توانند با قوانین موجود اسلامی به اداره‌ی اجتماع پردازند، زیرا این قوانین به قدری محدود و مدارانپذیر است که

* سوره‌ی ۲، آیات ۱۷۴ - ۱۷۵

* قرآن قصاص را جایز می‌شمرد. ولی اضافه می‌کند که اگر عفو کنید بهتر است. بنابراین، گفتار مؤلف که «مسلمانان باید به نحو دقیق انتقام‌گیری نمایند»، صحیح نیست. - م.

⁺ برای این قوانین و احکام الهی، کدام دلیل منطقی‌تر از این که این قوانین از ناحیه‌ی خداوند و برای سعادت انسان‌ها و جامعه‌ها وضع شده است. - م.

به‌هیچ‌وجه توان اداره‌ی حکومت‌های بزرگ دنیای متمدن را نداشته و نمی‌تواند حداقل امنیت اجتماعی این جوامع را تأمین نماید*.

محمد امت را به چشم یک قبیله‌ی بسیار بزرگ می‌نگریست. بنابراین، همان روش‌های قبیلگی برای او طبیعی به نظر می‌رسید. در مکه و مدینه، نیروی پلیس برای مقابله با جرایم و جنایات وجود نداشت. تنها راه‌حل موجود، حمایت افراد فامیل یا حامیان یک فرد از او در مقابل خشونت و تجاوز دیگران بود. قرآن این قانون را حفظ نموده و به افراد فامیل هر فرد، اجازه‌ی انتقام‌گیری (قصاص) می‌دهد[†].

البته مقررات قصاص بسیار محدودکننده است؛ چشم در مقابل چشم، دندان در مقابل دندان... اگر فرد انتقام‌گیرنده از این حدود تجاوز نموده و بیش از حق قانونی خود انتقام بگیرد، بستگان محکوم حق دارند متقابلاً او را قصاص نمایند و به این صورت، این کار می‌تواند به طور نامحدود ادامه یابد. ناگفته نماند که قرآن گذشت و بخشش انتقام‌گیرنده را کاری ارزش‌مند و مورد رضایت خداوند می‌بیند. این موضوع یادآور قوانینی است که خداوند در تورات، برای پیامبران عبری نازل نموده و به وسیله‌ی متفکرین و خاخام‌های یهودی نیز تأیید گردیده است؛ البته با کمی تغییر.

و در آن (تورات) بر آنان نوشتیم که زندگی در مقابل زندگی، چشم در مقابل چشم، بینی در مقابل بینی، گوش در مقابل گوش، دندان در مقابل دندان، و زخم‌ها را (در برابرش) قصاص است و هر که آن را ببخشد، این کفاره‌ای برای (گناهان) اوست و هر که بدان‌چه خدا فروفرستاده حکم نکند، پس آنان ستم‌کارند. (سوره‌ی ۵، آیه‌ی ۴۵)

قبل از آن که عیسی به این جملات در تورات اشاره کند، به پیروان خود دستور عشق ورزیدن به همه‌کس، حتی دشمنان خود را داده بود. از آن‌جا که او را انسانی بسیار منطقی و هوش‌مند باید شناخت، با مواجه شدن با این‌چنین دوگانگی در گفتار او، به این نتیجه می‌رسیم که این تقابل نهفته در یک دیدگاه بسیار پیچیده‌ی دینی است که تفسیر آن اصلاً ساده نیست. اما محمد تا به این حد جلو نرفته است. زمانی که او مسلمانان را به بخشیدن قاتل تشویق می‌نماید، به نوعی از آنان می‌خواهد که با دریافت خون‌بها، رضایت درونی خود را کسب نمایند و از کینه‌ورزی مجدد بستگان محکوم نیز جلوگیری نماید. به هر حال، ایده‌ی بخشش قاتل، هرچند با محدودیت، ابداع جدیدی در تاریخ عربستان بوده و پیش‌رفتی در سیستم اخلاقی آن جامعه محسوب می‌گردید.

اغلب گفته می‌شود در حالی که مسیحیت دین عشق است، اسلام دین عدالت اجتماعی است. دوست داشتن همسایه در دین مسیح، نوعی امتحان دینی محسوب می‌گردد. در حالی که اسلام دیدگاهی عملی‌تر به این موضوع دارد:

نیکی آن نیست که روی خویش به سوی شرق و مغرب بگردانید. بلکه نیکی آن است که کسی به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب و پیامبران ایمان آورد و مال را با این که دوست دارد، به خویشاوندان و یتیمان و بی‌نویان و واماندگان در راه و خواهندگان در [راه آزادی] بردگان بدهد و نماز

* Marshall G.S. Hodgson, *The Venture of Islam: Conscience and History in a World Civilization* (Chicago, 1974), vol I, p339

[†] سوره‌ی ۱۷، آیه‌ی ۲۵

برپا دارد و زکات بدهد؛ آنان که چون عهد بندند، به عهد خود وفادارند، در سختی و زیان شکیبایند، به هنگام کارزار شکیبایند. آنانند که راست گفتند و آنانند پرهیزگاران. (سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۱۷۷)

در جامعه (امت) همه‌چیز باید به تساوی در بین مسلمین توزیع می‌گردید و مسؤولیت‌ها نیز متقابلاً، به تساوی بر دوش همه‌ی امت قرار داشت. مفهومی به نام طبقه‌ی روشن‌فکر یا مرفه، یا طبقه‌بندی دینی به نام کشیش، راهب، اسقف، و غیره به چشم نمی‌خورد. زکات، شکاف بین فقیر و غنی را از بین برده و آزاد کردن بندگان، یکی از ارزش‌های بالای اجتماعی به شمار می‌رفت.* در اصول اجتماعی، همه از حقوق مساوی برخوردار بودند. اگر عشق قابل تقویت یا اشاعه‌ی اجتماعی نبود، در عوض عدالت و مساوات قابل برنامه‌ریزی و قانون‌گذاری گردید. به همین دلیل، قرآن، و پس از آن، قوانین شریعت، به مسلمانان کمک نمود تا بتوانند روح مساوات و عدالت‌طلبی را در جوامع اسلامی نشر و توسعه دهند.[†] زمان کوتاهی از فوت پیامبر نگذشته بود که یکی از رؤسای بسیار مهم قبایل صحراگرد، به نام جبلة بن ابهم، مسلمان شد. روزی یکی از افراد امت به او سیلی زد. اصول اسلامی، از جمله توقع برگرداندن روی دیگر صورت را نداشت. بل که او متوقع بود تا ضارب، به علت مقام بالای او، به سختی مجازات گردد. اما در کمال تعجب، آگاه شد که او فقط حق دارد همان ضربه‌ای را که به صورت او نواخته شده، به صورت ضارب بنوازد. جمله به قدری از این قضاوت ناراحت شد که اسلام را ترک کرده و مسیحی گردید. اوج شکوفایی این قانون را هنگامی درک می‌کنیم که علی، خلیفه‌ی چهارم مسلمانان، پس از ضربت خوردن از قاتل خود، دستور می‌دهد در مقابل، فقط همان یک ضربت را بر او وارد سازند.

بنابراین، می‌توانیم ایده‌ی مساوات‌طلبی اسلام را این‌چنین بنگریم که با تشویق برادری و هم‌سان‌سازی افراد در یک سطح اجتماعی و سیاسی، عشق را به معنای عملی آن، در جامعه وارد و شایع می‌سازد. بلافاصله پس از هجرت، محمد قانون برادری و انتخاب یک برادر توسط هر مسلمان را پایه‌ریزی می‌نماید. این کوشش، در حقیقت، نوعی قانون‌گذاری جدید در روابط اجتماعی بود که رابطه‌ی مسلمانان را بر اساس اصول انسانی استوار کرده و قوانین قبیلگی بر اساس روابط خونی را بی‌رنگ می‌کرد. در هر سه دین صاحب کتاب، اجتماعی زیستن، از اهداف اصولی تفکر دینی به شمار می‌آید. در دین یهود و مسیحیت، این یک اصل قبول شده است که هر کجا سه نفر به دور هم گرد آیند، خداوند نفر چهارم خواهد بود. پولس قدیس می‌گوید که جسم مسیح در بین جامعه‌ی مسیحیت تقسیم شده است و ما خواهیم دید که امت نیز عمل به تعهدات دینی را همچون قطعاتی از بدن ایمان دانسته و آن را مقدس می‌شمارند. محمد تصمیم داشت که شخصیت فردی انسان را جای‌گزین روابط فامیلی و قبیلگی بنماید. به همین دلیل، قرآن اشاره می‌کند که شخص متهم، فقط خودش قابل قصاص است؛ نه هیچ فرد دیگری از افراد فامیل یا قبیلگی او.[‡] به همین دلیل، قوانین اجتماعی و برادری مسلمانان، هنوز جای‌گاه بسیار محکم و عمیق خود را در بین مسلمانان حفظ نموده است.

* سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۱۷۲؛ محمد به خاطر منسوخ نساختن بردگی مورد نکوهش قرار گرفته است. اما این حکمی ناشی از نگاه امروزی به گذشته است. این امر از سوی نویسندگان کتاب مقدس جدید نیز مسلم گرفته شده است. اما محمد، در حقیقت، در عریستان بردگی را با وضع صلح اسلامی، که تاخت‌وتاز و بی‌حرمتی را در شبه‌جزیره برانداخت، جا نیانداخت.

[†] این هم صادق است که روح تساوی‌طلبی، عمیقاً در فرهنگ خاورمیانه تجسم یافته بود و اسلام، تا اندازه‌ای عضوی از آن بود.

* Watt, Muhammad at Medina, p268

محمد از ابتدا سیستم اخلاقی خود را بر «مروت»، انسان‌دوستی قدیمی اعراب، که به معنی رعایت حال متحدان و فقرا و دوستی و احسان به آنان بود، بنا نهاد. هنر او در توسعه و ترویج این فرهنگ در بین کلیه‌ی اعراب بود؛ نه در یک قبیله یا طایفه. با کمک به پیروان اولیه‌ی خود در توسعه‌ی این فرهنگ، علی‌رغم وابستگی به اوس، خزرج یا قریش دانستند که با یکدیگر برادر هستند و بدین‌ترتیب، زیربنای اتحاد اسلامی را برای نسل‌های آینده پایه‌ریزی نمودند. این یکی از دلایلی است که مسلمانان در قبول سیستم اجتماعی غرب بر مبنای تقسیمات اجتماعی مردم، مشکل دارند. زیرا آنان این سیستم اجتماعی را باعث پاره‌پاره شدن امت اسلامی و حاکم شدن سیستم قبیلگی می‌بینند.*

بی‌تردید، محمد ایده‌ی برادری را در عالی‌ترین سطح، در اعمال و رفتار خود به نمایش گذارد. مردی که روز به روز در مقابل دشمنانش چهره‌ای ترس‌ناک‌تر پیدا می‌نمود، در میان امت خود هر روز محبوب‌تر از روز پیش جلوه‌گر می‌شد؛ امتی که با وجود تهدید دائمی دشمنان، بسیار خوشحال و راحت به نظر می‌رسیدند. محمد به‌هیچ‌وجه تمایل نداشت که فاصله‌ی خود و امت را با تعیین مقررات خشک و یک‌طرفه زیاد نماید. او به‌هیچ‌وجه دوست نداشت که با القاب اشرافی و تحسین‌آمیز مورد ستایش قرار گیرد. در مسجد نیز همیشه به سادگی و در بین امت می‌نشست و سعی داشت که همیشه در بین فقیرترین طبقه‌ی امت بنشیند. به کودکان بسیار علاقه‌مند بود. در هر لشکرکشی، هنگام بازگشت، فرزندان امت به پیشواز او رفته و با هلهله و شادی، او را تا شهر همراهی می‌نمودند. در هنگام نماز جمعه، اگر صدای گریه‌ی کودکی را می‌شنید، سعی داشت تا مراسم نماز را زودتر به پایان برساند. زیرا به‌هیچ‌وجه طاقت نداشت که مادر بچه را در نگرانی و خجالت ببیند.

امروزه قوانین قرآن برای ما بسیار خشک، مداراناپذیر، و سخت به نظر می‌رسد. ولی مطمئناً برای خود پیامبر بسیار متعادل و درست بوده است. در یکی از احادیث آمده است هنگامی که او شخص فقیری را به خاطر جرم کوچکی محکوم نمود، دستور داد تا برای بخشش گنااهش زکات بدهد. مرد اعلام کرد که برای زکات، نه غذایی دارد و نه دارایی. در همین زمان، سید بزرگی از خرما، به عنوان هدیه برای پیامبر، به مسجد آورده شد. پیامبر به آن مرد گفت: خداوند سهم تو را رساند. این‌ها را در بین فقرا تقسیم کن. آن مرد فقط هم گفت: بی‌شک از من کمسی در سراسر عربستان فقیرتر نیست. محمد خندید و گفت: پس خوردن این خرماها جزای تو می‌باشد.

اشاعه‌ی نیکی و محبت، از ابتدا پیام اصلی اسلام بوده است. ممکن است قوانین اجتماعی آن در ابتدا بسیار تکامل‌یافته تلقی نگردند، ولی اشاعه‌ی اصولی تهذیب (تزکی) در بین مسلمین، از پی‌آمدهای همین قوانین بود. باز خود او مثال بسیار زیبایی در این رابطه ارائه می‌دهد. روزی بنده‌ی آزادشده‌ای از سختی کار به شدت به ستوه آمده و چهره‌اش گرفته می‌نمود. محمد با دیدن او، از پشت سر به او نزدیک شده و مانند بچه‌ها، چشمان او را گرفت و سپس گفت: من چه کسی هستم؟ بنده، که گویی تمام خستگی‌ها از چهره‌اش زایل شده بود، با خوشحالی گفت: چه کسی به جز پیامبر می‌تواند چنین حرکت محبت‌آمیزی داشته باشد.

* William and Fedelity Lacaster, 'The Gulf Crisis and Arab Discnchantment', *Middle East international*, 385, 12 October 1990, For Arab views about division between Muslims.

طی قرن‌ها در غرب، ما سعی کرده‌ایم از محمد چهره‌ی مردی خشن، جنگ‌جوی بی‌رحم، و سیاستمداری خودخواه را بسازیم. در صورتی که او مردی بسیار احساساتی و رؤوف بود. او به قدری رؤوف و مهربان بود که حتی از آزار حیوانات هم ابا داشت. روزی گربه‌ای بر روی عباى او خوابیده بود. او از برداشتن عباى خود صرف‌نظر کرد تا مبادا گربه از خواب بیدار شود. گفته می‌شود یکی از روش‌هایی که می‌توان تعالی اجتماعی را با آن سنجید، رفتاری است که مردمان آن جامعه با حیوانات می‌کنند. تمامی ادیان سعی در تشویق مردمان برای تخسین آثار زیبای خلقت خداوند دارند و محمد نیز سعی فراوان داشت تا این امر را به مسلمانان بیاموزد. در دوران جاهلیت، اعراب از آزار دادن حیوانات لذت می‌بردند. آنان گوشت حیوانات را، در حالی که هنوز زنده بودند، از بدن آن‌ها بریده و می‌خوردند، یا حلقه‌های فلزی به گردن شترنا خود می‌بستند. محمد هر گونه بدرفتاری با حیوانات، یا جنگ انداختن بین آنان را ممنوع ساخت. در یکی از روایات، به نقل از پیامبر آمده است: مردی که سگ تشنه‌ی خود را در یک روز داغ آب دهد، به بهشت می‌رود و زنی که گربه‌ی خود را تا حد مرگ گرسنه نگاه دارد، به جهنم می‌رود. حفظ این روایات، نشان‌دهنده‌ی ارزش بالایی است که مسلمانان برای رفتارهای انسانی و الهی پیامبر خود قائل هستند.

حالا یهودیان نیز باید خود را با این دیدگاه‌های انسانی رواج‌یافته در عربستان، همراه و هم‌ساز گردانند. بلافاصله پس از حدیبیه، محمد پیامی به حبشه فرستاد و مسلمانان آن‌جا را به مدینه خواند تا در حل مشکلات به او کمک نمایند. سپس نگاه او به شمال معطوف شد. قبیله‌ی خیبر، که در زمان محاصره‌ی مدینه دشمنی خود را کاملاً آشکار ساخته بود، پس از واقعه‌ی بنی‌قریظه محتاط شده بود. اما هنوز هم در گل‌آلود کردن آب و تهییج قبایل شمال علیه مسلمانان، فعال بود. محمد که می‌خواست از عدم تهدید آن‌ها علیه مسلمانان مطمئن گردد، بلافاصله پس از بازگشت از حدیبیه، با ششصد سوار به سوی خیبر لشکر کشید. قبایل صحراگرد، که پیش‌بینی غنائم خوبی را از این جنگ می‌نمودند، آمادگی خود را برای همراهی با محمد اعلام داشتند. اما محمد، که پس از واقعه‌ی حدیبیه می‌خواست اعتماد به نفس مسلمانان را به آنان برگرداند، و ضمناً، انگیزه‌ای نیز برای جنگ‌های بعدی در آنان ایجاد گردد، از قبول این پیشنهاد خودداری نمود. اما خیبر منطقه‌ای نبود که به سادگی بتوان آن را تسخیر نمود. درست مانند مدینه، با کوه‌های آتش‌فشانی احاطه شده بود و مزارع خرماى وسیع آن نیز با هفت قلعه‌ی مستحکم محافظت می‌گردید. قریش نمی‌توانست باور کند که محمد به خیبر حمله کرده است. به نظر می‌رسید او با چنان لشکر کوچکی، به استقبال یک مهلکه‌ی دیگر پیش می‌رود.

ولی باز هم مشکل بزرگ محمد، عدم اتحاد و سقوط ارزش‌های سنتی قبیلگی در عربستان بود. بر خلاف امت، خیبر در بحران چنددستگی و نفاق طوایف مختلف گرفتار بود. هر قبیله حکومت خودگردان خود را اداره می‌کرد و اتحاد این قبایل با یکدیگر، غیرممکن به نظر می‌رسید. آن‌ها پیامی برای قبیله‌ی غطفان، متحد بزرگ خود فرستادند. ولی غطفان عکس‌العملی نشان نداد. نقل کرده‌اند که غطفان با شنیدن صدایی جادویی، که آن‌ها را به منطقه‌ی خود فرا می‌خواند، خیبر را ترک کرده بودند. هرچند احتمال دیگری نیز وجود دارد. گویی پیامبر سهم قابل ملاحظه‌ای از محصول خرماى مدینه را به آنان واگذار نموده بود. مسلمانان در شب به خیبر وارد شدند و صبح‌گاه، هنگامی که کشاورزان با وسایل و ابزار خود از قلعه بیرون آمدند، خود را رو در روی سپاه آرام و ساکت مسلمانان یافتند. آنان، وحشت‌زده، در حالی که فریاد می‌زدند «محمد و

سپاه او»، به سرعت به داخل قلعه بازگشتند. محمد فریاد برآورد: «الله اکبر، خیر نابود است.» با وجود این، محاصره‌ی خیبر یک ماه تمام طول کشید.

مسلمانان هر قلعه‌ای را که محاصره می‌کردند، با تیراندازی مداوم به تسلیم وادار نموده و سپس به مصادره‌ی اموال و دارایی‌های آنان و گرفتن گروگان اقدام می‌نمودند. سرانجام یهودیان، با پیشنهاد صلح به نزد محمد آمدند؛ البته زمانی که به نظر می‌رسید شکست آنها محتمل است. بر اساس قرآن، محمد شرایط آنها را پذیرفت، که چندان هم برای خیبر حقاترآمیز نبود. این نوع توافق، دقیقاً بر اساس رسومی بود که اعراب با قبایل صحراگرد برقرار می‌کردند. با دادن قسمتی از محصول سالیانه‌ی خرما‌ی خود به مدینه، از آنان حمایت نظامی کرده و آنها در حقیقت به صورت زارعین تحت‌الحمایه‌ی مدینه در می‌آمدند. ضمناً، قبایل صحراگرد حامی خود را نیز باید در اختیار محمد قرار می‌دادند.* یهودیان فدک، جلگه‌ی حاصل‌خیز واقع در شمال شرقی خیبر، نیز با شنیدن این خبر، از ترس حمله‌ی مسلمانان، با ارسال نماینده‌ای، آمادگی خود را برای امضای تعهدنامه‌ای مشابه با خیبر اعلام داشتند. محمد نیز برای محکم نمودن این پیمان، با صفیه، دختر زیبای هفده ساله‌ی حی بن اخطب، رئیس قبیله و دشمن چندین ساله‌ی محمد، که شوهر خود را در جنگ از دست داده و بیوه شده بود، ازدواج نمود. او شکست یهودیان به دست مدینه را در خواب دیده و کاملاً آماده بود تا به اسلام بگردد. جشن عروسی آنها در مدینه برگزار شد.

پس از مراجعت به مدینه، مهاجرین حبشه نیز به مدینه وارد شدند. پیامبر خدا، با دیدن پسرعمویش جعفر، که سیزده سال پیش او را در سن بیست‌وهفت سالگی دیده بود، بسیار خوشحال شد و با شغف فوق‌العاده‌ای او را در آغوش گرفت و خوش‌آمد گفت. در حالی که پیشانی او را می‌بوسید، گفت: نمی‌دانم که از پیروزی خیبر خوشحال باشم یا از مراجعت شما. او هنوز باید به یک همسر دیگر نیز شادباش بگوید. اوایل آن سال، خبر آمد که پسرعمو و دامادش، عبیدالله بن جحش، در حبشه فوت نموده‌اند. عبیدالله، که از ابتدا یکتاپرست بود، پس از مهاجرت به حبشه، در کمال تعجب مسلمانان را ترک کرده و مسیحی گردیده بود. محمد تصمیم گرفته بود با زن او راحله، که بنا به کنیه‌اش به ام‌حبیب مشهور است، ازدواج کند. زمانی که عده‌ی او به پایان رسید، مراسم ازدواج با حضور نماینده‌ای از طرف محمد، و در حضور نجاشی، پادشاه حبشه، انجام پذیرفت. این ازدواج، مسلماً مبنای عشقی نداشت. بل که کاملاً یک حرکت سیاسی بود. چون ام‌حبیبه دختر ابوسفیان بود. اتافی در کنار مسجد برای او ساخته شد. پس از ورود به مدینه، مستقیماً به منزل خود در رفت، در حالی که صفیه هنوز منتظر ساخت اتاق خود بود و به طور موقت، در یکی از منازل نزدیک مسجد زندگی می‌کرد.

عایشه به شدت دگرگون شده بود. ام‌حبیبه چندان خطری برای او نبود. ولی دخترک یهودی، به شدت زیبا و دل‌ریا بود. زمانی که محمد نظر او را درباره‌ی صفیه جویا شد، عایشه که به شدت دستپاچه شده بود، گفت: تمام یهودیان هم‌شکل یکدیگرند. محمد خندید و پاسخ داد: ولی می‌دانی که او مسلمان شده و کاملاً خود را تسلیم اسلام نموده است. صفیه در ابتدای ورود به حرم، مشکلات فراوانی داشت. زیرا زنان

* در این‌جا نیز مانند جنگ خندق، مؤلف از حادثه‌ای که منجر به فتح قلعه‌های خیبر شد چشم پوشیده است و آن رشادت‌ها و شجاعت بی‌نظیر علی علیه‌السلام است که وقتی مسلمین در فتح یکی از قلعه‌ها ناکام ماندند و بعضی از اصحاب معروف رفته و شکست‌خورده بازگشتند، پیامبر جمله‌ی معروف خود را فرمود که: «فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست داشته و او هم خدا و رسول را دوست دارد، حمله‌کننده است و فرار نمی‌کند.» صبح‌گاهان که همه‌ی اصحاب منتظر بودند تا با گرفتن پرچم این افتخار را نصیب خود کنند، پیامبر از خیمه‌ی خود خارج شده و فرمود علی کجاست؟... پرچم را به دست علی علیه‌السلام داد و امیرالمؤمنین نیز قلعه‌ی ناگشودنی خیبر را فتح نمود. - م.

حرم نسبت به او حسودی نموده و او را به خاطر این که دختر حیّ بن أخطب بود، تحقیر می‌نمودند. روزی او گریه‌کنان نزد محمّد رفته و گفت من چه کنم که پدرم فرعون و عمویم موسی نیست. محمّد او را آرام کرده و گفت دعا می‌کنم که خداوند صبر تو را زیادت‌ر نماید* . ولی سرانجام او دوستی خوبی با حفصه و عایشه پیدا نموده و سه همسر جوان، مثلث قدرتی مجزا از دیگر همسران تشکیل دادند.

بقیه‌ی سال، به حملات برنامه‌ریزی شده‌ای سپری گردید که بیش‌تر به درخواست متحدان یهودی شمال انجام می‌شد. سپس ماه مقدس ذی‌الحجه (مارس ۶۲۹ میلادی)، زمان برگزاری حج عمره، بنا بر پیمان حدیبیه، رسید. این بار ۲۶۰۰ زائر خود را آماده‌ی مراسم نمودند. زمانی که آن‌ها به محدوده‌ی مقدس (احرام) رسیدند، قریش بنا به قولی که داده بودند، شهر را تخلیه نمودند تا مسلمانان، به راحتی به زیارت خانه‌ی کعبه پردازند. تمام رؤسای قریش بر بالای کوه ابوقبیس رفته و از آن‌جا، منظره‌ی طواف زوَّار مسلمان را با خشم تماشا می‌کردند. جمعیت انبوه مسلمانان، با لباس‌های سفید احرام، در حالی که محمّد سوار بر قسوه آنان را رهبری می‌نمود، به داخل شهر وارد شدند. آنان یک‌صدا فریاد می‌زدند: «لبیک، اللهم لبیک، لبیک، اللهم لبیک» (خداوند، من در خدمت تو هستم). پس از وارد شدن به خانه‌ی کعبه، محمّد از قسوه پیاده شده و حجرالأسود را بوسیده و زیارت نمود. سپس او به طواف کعبه پرداخت و کلیه‌ی مسلمانان نیز به دنبال او به طواف پرداختند. برای کامل کردن مراسم حج عمره (حج اصغبر)، که مانند حج اکبر (حج تمتع) اقامت در کوه عرفات و دره‌ی منا را شامل نمی‌شد، زائرین هفت بار بین کوه‌های صفا و مروه می‌دویدند.

حتماً برای زائرین و محمّد، تجربه‌ای بسیار باورنکردنی بود که بعد از چندین سال به این شهر از رونق افتاده بازگردند. برای قریش نیز اعجاب‌آور بود که بلال حبشی، برده‌ای که روزگاری به کارهای پست گمارده می‌شد، از خانه‌ی کعبه بالا رفته و بر سقف آن روزی سه بار اذان بگوید. عباس، عموی محمّد، به داخل شهر آمد تا برادرزاده‌ی خود را ملاقات نماید. در ضمن ملاقات او، خواهر زن خود، میمونه را به محمّد پیشنهاد کرد. میمونه به تازگی بیوه شده بود. محمّد قبول کرد. احتمالاً برای این که عباس را به اسلام آوردن تشویق بنماید. در مراسم عروسی نیز تمام سران قریش را دعوت نمود. این کار، آنان را به گذشته‌های دور هدایت نمود. در همین لحظه، سهیل، که از کوه پایین آمده بود، به محمّد اعلام کرد که اقامت سه روزه‌ی آنان به پایان رسیده است و می‌باید شهر را بلافاصله ترک کنند. سعد بن عباد، یکی از انصار، به این طرز برخورد قریش اعتراض نمود. ولی محمّد او را آرام کرد: ای سعد، با کسانی که آمده‌اند تا ما را در اردوگاه خودمان ملاقات نمایند، هیچ‌گونه سخن درشتی روا نیست[†]. در نهایت تعجب قریش، مسلمانان با آرامش و انضباط خاصی، پس از غروب آفتاب شروع به ترک شهر نمودند؛ منظره‌ای که برای مکیان باورنکردنی بود. زیرا خود در اثر عدم رعایت انضباط اجتماعی، و از هم گسیختگی، در لبه‌ی پرت‌گاه سقوط قرار گرفته بودند.

بعضی از جوانان قریش، در زمان برگزاری این مراسم، نوشته‌ای را بر دیوار خانه‌ی کعبه دیده بودند که از حرکت معنوی بسیار گسترده‌ی محمّد خبر می‌داد و بعدها، در سراسر عربستان، دهان به دهان می‌چرخید. پس از مراسم حج، مکه به شهر نفرین‌شده‌ای بدل گردید. هر روز تعداد بیش‌تری از قبایل

* Tabaqat VII, 147, p271

[†] به نقل از: Lings, Muhammad, p282

صحراگرد، از اتحاد با آن خارج می‌شدند و جوانان نیز پیش از پیش به مدینه هجرت می‌کردند. اسلام آوردن دو تن در این میان بسیار چشم‌گیر بود؛ عمرو بن عاص، و خالد بن ولید، که پس از جنگ بدر، به دو تن از جنگ‌آوران معروف شهر تبدیل شده بودند و حال دیگر آینده‌ای برای خود در شهر مکه نمی‌دیدند. خالد گفت: راه مشخص گردیده است. این مرد مطمئناً پیامبر خداست. با یاری الله، من هم مسلمان می‌شوم.* کمک‌های الهی تنها توضیح منطقی برای موفقیت‌های محمد بود. خالد و عمرو، به اتفاق به مدینه هجرت نموده و به گرمی، مورد استقبال امت قرار گرفتند. خالد نگران بود که سابقه‌ی بدش علیه او به حساب آید. او به عنوان یکی از فرماندهان اصلی در جنگ‌های احد و خندق، مسؤول کشته شدن صدها مسلمان بود و می‌توانست مورد انتقام قرار گیرد. اما محمد او را مطمئن ساخت که تعهد وی به اسلام، تمامی گذشته‌ی تاریک او را پاک می‌نماید. این یکی از اصول اساسی امت بود که نه‌تنها روح جدیدی از معنویت را متولد ساخت، بل که تنها راه استقرار صلح در عربستان هم بود.

آن سال برای محمد، سالی بسیار پرمشغله و توأم با حوادث غم‌انگیز برای پیامبر خدا بود. در مدت کوتاهی پس از حج عمره، دخترش زینب فوت کرد. چندی بعد، دو تن از اعضای فامیل خود را نیز در لشکرکشی به مرز سوریه از دست داد. در سال‌های آخر عمر، محمد توجه خود را به شمال معطوف داشته بود. کسی به‌درستی از دلایل این موضوع باخبر نیست. ولی اوضاع سیاسی در خارج از عربستان، به شدت تغییر نموده بود. ایران و رم، برای سالیان متمادی، در یک جنگ فرسایشی درگیر بودند. در ابتدای رسالت محمد، ایران در اوج قدرت خود قرار داشت و با حمله به سوریه، قسطنطنیه (اسلامبول فعلی) را محاصره نمود. این موضوع قریبش را نگران کرد. زیرا باید تکلیف بی‌طرفی خود را مشخص می‌نمودند. اما سپس در ۶۲۵ (سال جنگ احد)، که ترازوی قدرت به نفع رم سنگین شد، هراکلیوس، امپراتور رم، ایرانیان را از قسطنطنیه بیرون رانده و شروع به پیش‌روی در مناطق تحت سلطه‌ی ایران نمود. اگر محمد می‌توانست نفوذ امپراتوری رم را از شمال عربستان بردارد، آمادگی مقابله با هر دو امپراتوری رم شرقی و ساسانیان را پیدا می‌کرد. بنابراین، به نظر می‌رسد که او سعی داشت با حضور در مرزهای شمالی و نشان دادن قدرت اسلام، قبایل مسیحی تحت‌الحمایه‌ی رم را به درون امت بکشاند؛ با همان شرایطی که با قبایل یهود برقرار نموده بود.

به هر حال، او زید و جعفر را همراه با سپاه بزرگی، متشکل از ۳۰۰۰ نفر، به مرز سوریه اعزام داشت. این لشکرکشی، در پرده‌ای از ابهام باقی مانده و اخبار دقیقی از آن در دست نیست. به نظر می‌رسد که پس از حرکت، سپاهیان اسلام متوجه شدند که هراکلیوس با ده هزار سپاهی در همان نزدیکی‌ها است. آن‌ها در دهکده‌ی موته، در نزدیکی دریای سرخ، محل فعل اردن، از سوی شاخه‌ای از سپاه هراکلیوس مورد حمله قرار گرفتند. زید، جعفر، و ده مسلمان دیگر کشته شدند و خالد تصمیم گرفت که سپاه را به مدینه بازگرداند.

زمانی که محمد خبر کشته شدن زید و جعفر را شنید، مستقیماً به نزد خانواده‌ی آن دو نفر رفت اسما، همسر جعفر، چنین به خاطر می‌آورد: من مشغول پختن نان بودم که پیامبر وارد شد. از غمی که بر چهره داشت، فهمیدم که خبر ناخوش‌آیندی را به همراه دارد. محمد پسران جعفر را نزد خود خواست و آن‌ها را در آغوش گرفته و هر سه با هم گریستند. با دیدن این منظره، اسما، به رسم زنان عرب، بنای

* Sira 717, p485

شیون را گذارد که سایر زنان او را از آنجا دور کردند. زمانی که محمد آنجا را ترک می‌کرد، سفارش نمود تا سایرین از خانواده‌ی جعفر مواظبت نمایند و آنها نیز تا چند روز برای آنان غذا می‌آوردند. در راه بازگشت به مسجد، دختر کوچک زید او را دیده و خود را به آغوش او انداخت. محمد او را در آغوش گرفته و هق‌هق کنان او را نوازش می‌نمود.

به‌درستی مشخص نیست که چرا خالد دستور به بازگشت سپاه داد. زیرا صدمه‌ی چندانی به مسلمانان وارد نشده بود. اما هنگام ورود به مدینه، آنچنان خسته و درمانده به نظر می‌رسیدند که محمد ناچار شد آنها را تحت حمایت قدرت معنوی خود قرار دهد. در حدود یک ماه بعد، افتخار و پیروزی به سپاه اسلام بازگشت؛ وقتی که عمرو بن عاص، با لشکرکشی به مرزهای سوریه، به تارومار کردن قبایلی پرداخت که آن حدود را ناامن ساخته بودند.

اما در این سال، رویداد خوشی نیز برای محمد به وقوع پیوست. گفته می‌شود که مقوقس، پادشاه مصر، یک برده‌ی دختر مصری بسیار زیبا با موهای مجعد را به عنوان پیشکش، به نزد محمد فرستاد؛ یک مسیحی قبطی *Coptic* به نام مریم*، که محمد او را به عنوان همسر موقت خود برگزید. او هر روز به دیدار مریم می‌رفت و احتمالاً هر بار زمان بیش‌تری را برای رهایی از جوّ حسادت‌های زنان حرم با او سپری می‌نمود. هیچ‌کس نمی‌تواند این عمل پیامبر را عجیب و خارق‌العاده تفسیر نماید. تورات، عیناً چنین دستوری را برای ازدواج موقت، زمانی که بنی‌اسرائیل در حال تحول از زندگی گله‌داری و صحرانشینی به شهرنشینی بودند، صادر نموده است. ابراهیم نیز با ازدواج موقت با هاجر، صاحب پسری به نام اسماعیل می‌گردد که او را پدر اعراب می‌شناسند. بنابراین، جذاب به نظر می‌رسد که مریم از محمد باردار شده و سال بعد، پسری برای او به دنیا می‌آورد که محمد او را ابراهیم می‌نامد.

اما، همان‌گونه که هر کس پیش‌بینی می‌کند، زنان حرم به شدت از این که زنی - بدون آن که عنوان همسری پیامبر را داشته باشد - مادر فرزند پیامبر گردیده است، حسادت می‌ورزیدند. درک این واقعه‌ی عجیب، که باعث بروز بحرانی در خانواده‌ی پیامبر گردیده، بسیار مشکل است؛ به‌خصوص آن که چشمان امت را به دنبال خود داشت. در ادامه‌ی این ماجرا (بحران زنان پیامبر)، نقش عمر نیز جذابیت خاصی به داستان می‌بخشد. عمر، که به خاطر رفتار خشن و مستبدانه‌اش با زنان معروف است، معتقد بود که زنان را فقط باید نگاه کرد؛ بدون آن که به حرف‌های آنان توجهی داشته باشیم یا تأثیری از آنان بپذیریم. او همچنین نسبت به عادات بدی که زنان مهاجر از هم‌نوعان خود در مدینه کسب نموده بودند، بسیار شاکی بود. او روزی شنید که زنان پیامبر، بر سر تقسیم یک هدیه که برای پیامبر ارسال شده بود، در حال مرافعه‌ی شدید بوده و صدای آنها از بیرون مسجد شنیده می‌شود. بلافاصله تقاضای دیدار محمد را نموده و به دیدن پیامبر رفت. به محض ورود، صدای قهقهه‌ی همسران پیامبر را شنید. آنان با شنیدن صدای عمر در سکوت محض فرو رفته و بلافاصله در پناه پرده‌ها قرار گرفتند. عمر به پیامبر پیشنهاد نمود که بهتر است همسران پیامبر همان احترامی را که برای او قائلند، برای پیامبر هم قائل باشند. سپس به پرده‌ها نزدیک شد و با صدای بلند و خشن خود گفت: ای دشمنان خود، آیا شما از من می‌ترسید و از پیامبر خدا نه؟ یکی از همسران پاسخ داد: «مطمئناً؛ چون شما از پیامبر شما خشن‌تر هستید»[†].

* ماریه‌ی قبطیه از پیامبر صاحب فرزندی به نام ابراهیم می‌باشد که در ۱/۵ سالگی فوت کرد و تنها زنی است که پس از حضرت خدیجه، از پیامبر صاحب فرزند شده است. - م.

† Bukhari, *Ahadith*, LXIII, 6, p275

عمر به‌خصوص نگران دختر خود، حفصه بود که مبادا از کنترل خارج شود. به همین دلیل، مرتب او را نصیحت می‌نمود که باید واقع‌بین بوده و برای مثال، قبول نماید که عایشه از او زیباتر است. ولی حفصه به قدری حسادت می‌ورزید که دائماً از محمد درخواست می‌نمود که مریم را ملاقات ننماید. گویی پیامبر نیز قولی در این مورد به او داد. ولی در عمل، پیش‌رفتی در این کار حاصل نگردید. با تحریک عایشه و حفصه، زنان پیامبر دائماً در حال بدگویی و سرزنش مریم بودند و آن‌چنان فضای خانوادگی پیامبر را آشفته و غیر قابل تحمل نمودند که پیامبر تصمیم گرفت به مدت یک ماه، همه‌ی آنان را تحریم نماید.

ولی، مانند همه‌ی حرم‌ها، این دسته‌بندی‌های دخالی بر روی سایر افراد امت نیز تأثیر خود را می‌گذارد. پس از پیروزی خیبر، مسلمانان از رفاه بیش‌تری برخوردار گردیدند. عایشه نقل می‌کند که قبل از پیروزی خیبر، او معنای خوردن یک سبب پر از خرما را نمی‌دانسته است. اما این ثروت جدید، مشکلات خود را نیز به همراه داشت. زارعین جای‌گاه به‌تری را می‌طلبیدند. گروهی نیز سهم بیش‌تری از غنائم را می‌طلبیدند. در این میان، زنان حرم نیز تقاضای دریافت هدایای به‌تری را داشتند؛ هدایایی که بیش‌تر سهم فقرا می‌گردید. محمد به شدت از این افت معنوی در میان امت، و به‌خصوص حرم خود نگران بود. این مسأله، در تصویری که عمر از مسأله‌ی تحریم زنان بیان می‌کند، روشن است. مسلمانان با شنیدن مسأله‌ی تحریم، به دور مسجد جمع شده و در حالت نگرانی، چشم به اتاق کوچکی بر پشت‌بام مسجد انداخته بودند که محمد به تنهایی در آن پناه گرفته بود. عمر به خاطر می‌آورد که فردی آن‌چنان با عجله به منزل او آمد و به کوبیدن در پرداخت که او فکر کرد قبایل شمالی به محاصره‌ی مدینه پرداخته‌اند. قضیه از این هم فاجعه‌انگیزتر است. او فریاد برآورد: محمد زنان خود را تحریم نموده است.

این فقط یک مشکل داخلی به شمار نمی‌رفت. ازدواج‌های محمد که به خوبی طراحی شده بود، بیش‌تر سیاسی محسوب می‌گردید. اگر او عایشه و حفصه را طلاق می‌داد، مطمئناً روابط او با ابوبکر و عمر خدشه‌دار می‌گردید. اکنون وحدت و انسجام خانوادگی پیامبر، به خاطر حسادت و جنگ بین چند زن، در معرض خطر قرار گرفته بود. امکان دارد که این بحران، تحت تأثیر دسته‌بندی‌های سیاسی داخل مدینه نیز قرار گرفته بود. ولی سند قابل استنادی در این زمینه وجود ندارد. عمر با عجله به مسجد آمد تا پیامبر را ملاقات نماید. ولی محمد از پذیرفتن او عذر خواست. ولی او اجازه‌ی ملاقات یافت. محمد را در داخل اتاقی که فقط با چند پوست دباغی‌نشده پوشانده شده بود، تنها و نگران یافت. محمد در تاریکی و بدون هیچ روانداز، در قسمت تاریک اتاق دراز کشیده و بسیار غم‌گین و مضطرب به نظر می‌آمد. پس از ورود به اتاق و با باز شدن چهره‌ی پیامبر، عمر مطمئن شد که پیامبر قصد طلاق دادن هیچ‌یک از زنان خود را ندارد. پس با یکدیگر در مورد زنان و مشکلات آنان، به علت از دست دادن شوهرانشان در جنگ با مهاجرت به مدینه، وارد بحث شدند. آهسته آهسته چهره‌ی پیامبر بازتر شد و عمر در کنار او بر روی زمین نشست و سؤال کرد: ای پیامبر خدا، چرا خداوند به شما که رسول او هستید منزلی راحت‌تر از این عطا نمی‌کند، در حالی که پادشاه ایران و امپراتور رم در قصرهای توصیف‌ناپذیر زندگی می‌کنند؟ محمد با تحکم گفت: آن‌ها لذت و خوشی این دنیا را انتخاب کرده‌اند.

البته درک این داستان برای دنیای امروز ما مشکل است. زیرا آثار یک برخورد مستبدانه، شوینیستی *Chavinist* در آن دیده می‌شود. شاید هم بتوان بیش از حسادت و علاقه‌ی جنسی، آثار عادات سرمایه‌داری رو به توسعه‌ی امت را یافت. محمد یک ماه از همسران خود دوری گزید و به آنان چنین هشدار داد: یا زندگانی ساده‌ی اسلامی را قبول می‌نمایید، یا او با پرداخت مهریه و جلب رضایت در حد توان مالی خود،

آنان را با محبت و دوستی طلاق خواهد داد. قابل تذکر است که در آیه‌هایی که مربوط به حق انتخاب همسران پیامبر است، نامی از مریم یا حسادت زنان در میان نیست. ولی تأکید آیات بیشتر بر تجمل‌پرستی و دنیاپرستی آنان قرار گرفته است:

ای پیامبر، زنان خود را بگو: اگر زندگانی دنیا و زیور و آرایش آن را می‌خواهید، پس بیایید تا شما را برخوردار می‌دهم و به روشی نیکو رهایتان سازم. اگر خدای و پیامبر او و سرای واپسین را می‌خواهید، پس (بدانید که) خداوند برای نیکوکاران از شما، پاداشی بزرگ آماده کرده است. (سوره‌ی ۳۳، آیات ۲۸ - ۲۹)

زنان با این شرایط موافقت نمودند و به همین دلیل، مقام آنان نزد امت جای‌گاه بالاتری پیدا نمود. قرآن به آنان لقب ام‌المؤمنین (مادر مؤمنین) داده و اعلام می‌دارد که آنها پس از فوت پیامبر، حق ازدواج مجدد را ندارند؛ نه به خاطر این که محمد به ازدواج مجدد آنان حسودی می‌کرد، بلکه از این دیدگاه که ازدواج مجدد آنها مطمئناً به دسته‌بندی‌های سیاسی و در نتیجه، تقسیم امت به گروه‌های مختلف می‌انجامید. بلافاصله پس از نزول آیه‌های حق انتخاب، قرآن تصویر بسیار مثبت‌تری از روابط زنان و مردان در امت را مطرح ساخته و اعلام می‌دارد که آنان در استفاده از منافع قوانین اسلامی مشترک بوده و باید دوش به دوش یکدیگر، در قبول مسؤولیت‌های اجتماعی قدم بردارند:

همانا مردان و زنان مسلمان و مردان و زنان مؤمن و مردان و زنان فروتن فرمان‌بردار و مردان و زنان راست‌گو و مردان و زنان شکیبیا و مردان و زنان فروتن خداترس و مردان و زنان صدقه‌دهنده و مردان و زنان روزه‌دار و مردان و زنان پاک‌دامن و مردان و زنانی که خدای را فراوان یاد می‌کنند، خداوند برای آنان آمرزش و پاداشی بزرگ آماده کرده است. (سوره‌ی ۳۳، آیه‌ی ۳۵)

درست است که مسلمانان گاهی از این دیدگاه قرآنی عدول می‌نمودند، ولی پیروان مساوات حقوق زن و مرد در غرب نیز بد نیست بدانند که مسیحیت قوانینی به مراتب سخت‌تر و محدودکننده‌تر از این را در مورد زنان اعمال نموده است. تورات‌های عهد جدید، پیام مثبتی برای زنان در بر دارند. ولی برای سالیان دراز، انجیل‌ها شامل هر چیزی بود، الا سخنی درباره‌ی جنس دوم (زن)*.

تضاد مسیحیت با جنس مؤنث، بسیار جنون‌آمیز بود. زیرا کاملاً موجودیت زن را رد می‌نمود که نظری منحصر به فرد بوده و چنین برخوردی را نه در دین اسلام و نه در یهودیت می‌توان یافت. به هیچ‌وجه منصفانه نیست که محمد و اسلام را به خاطر بدرفتاری و بی‌ارزش شمردن زنان محکوم نماییم. اگر زن مسلمان امروز بعضی از ارزش‌هایی را که به عنوان آزادی به او پیشنهاد می‌شود رد می‌نماید، نه به خاطر تعصب جاهلانه‌ی اوست. بلکه به این دلیل است که غرب در مورد روابط زن و مرد، به گمراهی و بی‌هویتی دچار گردیده است. ما در حالی ادعای آزادی زن و مرد را بر زبان می‌آوریم که در تبلیغات، فیلم‌های شهوانی، مجله‌های پورنوگرافی، و مجالس عیش و عشرت، از زن چهره‌ای برده‌وار و بی‌ارزش ساخته‌ایم.

بدون تردید، ما بیشتر از چنددستگی و گروه‌بندی در داخل حرم محمد شنیده‌ایم تا زندگی روزمره‌ی آنان. اما این بدان معنی نیست که در آنجا از شادمانی و نشاط هم خبری نبوده است. زمانی که محمد

* من این را به تفصیل، در کتاب زیر مورد بحث قرار داده‌ام:

آیات انتخاب را برای عایشه می‌خواند، از او خواست تا در این باره به درستی تأمل نموده و مطلب را با پدر و مادر خود نیز در میان بگذارد. ولی عایشه به این پیشنهاد اصلاً توجهی ننمود و گفت: من خداوند و پیامبر او را انتخاب می‌کنم. او که به شدت حسود بود، گاهی اوقات محمد را تعقیب می‌نمود تا مطمئن گردد که او نزد دیگر زنان نخواهد رفت. بارداری مریم برای او بسیار دردناک بود. تمامی زنان از شوهران قبلی خود دارای فرزند شده بودند، به جز او که بدون فرزند باقی مانده بود. داستان حزن‌آوری در این مورد نقل می‌کنند: روزی او از محمد خواست تا به او لقب (کنیه) ای بدهد. محمد به او کنیه‌ی «ام‌عبدالله» داد که عبدالله، برادرزاده‌ی کوچک عایشه بود و عایشه او را بسیار دوست می‌داشت. ولی نادرست است که فکر کنیم زندگی او خالی از رضایت و شادمانی بوده است. محمد مرد بسیار مهربان و دوست‌داشتنی بود. او پیش از ابوبکر با عایشه مهربان‌تر رفتار می‌کرد. زیرا ابوبکر چندین بار عایشه را کتک زده و مورد شماتت قرار داده بود، در حالی که محمد هیچ‌گاه نه با عایشه و نه با هیچ‌یک از دیگر همسران خود، رفتاری خشن و توهین‌آمیز نداشت. او زنان خود را به ساده‌زیستی و دوری از تجملات تشویق می‌نمود، ولی مرتباً در کار منزل به آنان کمک نموده و هر آنچه را که برای خود تهیه می‌نمود، آنان را نیز در آن سهیم می‌کرد. او حتی لباس‌های خود را شخصاً می‌شست. کفش‌هایش را می‌دوخت و بزها را به نوبت به صحرا می‌برد. او سعی می‌کرد با کار در خانه و کمک نمودن به همسران خود، به امت آموزش دهد که چه‌گونه به زنان خود احترام بگذارند. البته درک این موضوع برای پیروان سایر ادیان بسیار مشکل است که پیامبری با کار در خانه، بخواهد پیام الهی را به مردم برساند. باور این موضوع، حتی برای نزدیک‌ترین یاران او، ابوبکر و عمر هم سخت بود. به همین دلیل هم آن دو نمی‌توانستند راه خود را تغییر دهند.

اگرچه هیچ‌کس نمی‌توانست جای خدیجه را در قلب محمد پر نماید، ولی به نظر می‌رسید که پیامبر با عایشه رؤوف‌تر و مهربان‌تر از سایرین بود. برای مثال، یک روز با او مسابقه‌ی دو برگزار نمود. وقتی از عایشه برد، با شادمانی به او گفت: حالا با هم مساوی شدیم. زیرا هنگام کودکی، روزی از دست محمد گریخت و پیامبر هر چه دوید تا او را بگیرد نتوانست.* اما صحنه‌های جذاب دیگری نیز وجود داشت. عایشه علاقه‌مند بود در همان ظرفی که او استحمام می‌کرد خود را بشوید و از همان فنجان‌ی که او چای می‌نوشید استفاده نماید. هنگام مرضی پیامبر بسیار مغموم بود و از او به شدت پرستاری می‌نمود؛ اگرچه در آن حد به خود اجازه‌ی شوخی کردن با پیامبر را نمی‌داد که مثلاً به او بگوید فکر می‌کنم خود را برای من لوس می‌کنیم. یک روز که با هم نشسته بودند و محمد سخت مشغول به تعمیر کردن یک جفت صندل خود بود، ناگهان متوجه شد که چیزی از ذهن محمد گذشت. او چند لحظه محمد را نگاه کرد و سپس گفت: از تعریف و ستایشی که از من در ذهن خود کردی بسیار ممنونم. محمد در حالی که می‌خندید، پیشانی او را بوسید و گفت: خداوند به تو پاداش خیر دهد. من نمی‌توانم آن‌قدر باعث شادمانی تو گردم که تو مرا شادمان می‌سازی.†

* چنان‌که در صفحات قبل نیز یادآور شدیم، این وقایع را گروهی دروغ‌پرداز، خصوصاً در دوران بنی‌امیه، به پیامبر نسبت داده‌اند تا شأن آن حضرت را از یک پیامبر عظیم‌الشان به درجه‌ی یک انسان عادی تنزل داده و او را هم‌سطح دیگر اصحاب جلوه دهند!! - م.

† Tradition of Abu Ba'im al-Isfahani, *dala'il an nubuwwa*, II, 45, quoted in Nabia Abbott, *Aishah, the Beloved of Muhammad* (Chicago, 1942), p67

* این حکایت هم از همان دروغ‌ها و جعل‌هاست! - م.

اما عایشه امتیاز دیگری را نیز به دنبال می‌کشید؛ هوشیاری و استعداد فوق‌العاده‌ی ذاتی، به نقل از یکی از احادیث. هر گاه که محمد مدینه را ترک می‌نمود، از مردم می‌خواست تا مسائل دینی خود را با عایشه در میان بگذارند.* پس از فوت پیامبر نیز از او، به عنوان یکی از منابع موثق حدیث و سنت پیامبر استفاده می‌گردید؛ در حالی که خلفای چهارگانه، ابوبکر، عمر، عثمان و علی، چندان اهمیتی برای نقش زنان در اداره‌ی جامعه قائل نبودند. تعداد ۲۲۱۰ حدیث به عایشه نسبت داده می‌شود؛ اگرچه بخاری و مسلم در قرن نهم، با جمع‌آوری و تصحیح احادیث، قسمت اعظم آن‌ها را به دور ریختند. آن‌ها فقط ۱۷۴ حدیث را مستقیماً منسوب به پیامبر دانستند. او هم‌چنین در بعد سیاسی، نقش حساسی را در امپراتوری اولیه‌ی اسلام بازی نمود؛ به‌خصوص آن که در شورش علیه علی، خلیفه‌ی چهارم، نقش اساسی و کلیدی بازی نمود.[†] زنان نه تنها به وسیله‌ی اسلام منهدم و نابود نگردیدند، بل که به وسیله‌ی آن توانستند جای‌گاه از بین رفته‌ی خود در اجتماع دوران جاهلیت را بازسازی نموده و مقام اصلی خود را بازیابند.

در پایان آن سال، مکیان پیمان حدیبیه را شکسته و شروع به اذیت و اشکال‌تراشی برای مسلمانان نمودند. قبیله‌ی بکر، که با قریش هم‌پیمان مانده بودند، از دشمنان دیرینه‌ی قبیله‌ی خزاعه، که جزو متحدین مدینه محسوب می‌گردید، بودند. در ماه نوامبر سال ۶۲۹، یکی از طوایف بکر شبانه به خزاعه حمله کردند، در حالی که آنان به هیچ‌وجه منتظر چنین حمله‌ای نبودند. ظاهراً قریش آنان را در این حمله، با ارسال اسلحه و نیرو یاری رسانده بودند. حتی گروهی معتقدند که صفوان، خود شخصاً در حمله شرکت داشت. خزاعه پاسخ این حمله را داد و در نتیجه، جنگ گسترش یافت؛ به طوری که دامنه‌ی آن حتی تا منطقه‌ی مقدس (حرام) کشیده شد. خزاعه از محمد، هم‌پیمان خود، کمک خواست و او هم پاسخ مثبت داد.

بلافاصله رؤسای قریش که می‌دیدند بدین‌وسیله بهانه‌ی خوبی برای حمله به مکه به دست محمد افتاده است، نقشه‌ی دیگری اندیشیدند. صفوان و عکرمه، بی‌طرف مانده بودند. ولی سهیل، که مادرش از قبیله‌ی خزاعه بود، آماده‌ی حمله به بکر بود. محمد که از خیرچینان خود استفاده می‌نمود، به یاران خود گفت به زودی ابوسفیان را در مدینه خواهید دید. پس از جنگ خندق، ابوسفیان به این نتیجه رسیده بود که ادامه‌ی جنگ با محمد بدون نتیجه خواهد بود؛ به‌خصوص حالا که محمد با ازدواج با ام‌حبیبه، داماد او نیز شده بود. بلافاصله پس از شکسته شدن پیمان حدیبیه، ابوسفیان وارد مدینه شد و تقاضای صلح نمود؛ اتفاقی که دو سال پیش از آن، ناممکن به نظر می‌رسید.

* شخصیتی که مؤلف تاکنون از عایشه بیان می‌دارد، این است که او یک زن جوان کم‌سن‌وسال و حسود و جسور و مشغول اتحاد و زد و بند با بعضی همسران دیگر پیامبر بوده است. آن‌گاه چنین کسی با این سال و این افکار، دارای چه قابلیت و چه علمی است که پیامبر از مردم بخواهد که مسائل دین خود را از عایشه سؤال کنند؛ جایی که شاگرد و داماد و جانشین او و باب علم او، علی بن ابی‌طالب حضور داشته است. عایشه کسی است که گاهی اعتراض‌ها و جسارت‌های او به پیامبر، حتی پدرش ابوبکر را برمی‌آشفته. بزرگان اهل سنت نقل می‌کنند که یکی از جسارت‌ها هنگامی که - ابوبکر نیز برای آرام کردن عایشه حاضر شده بود - عایشه به پیامبر گفت: «أنت الذی تزعم أنك رسول الله؛ آیا تو آن کسی هستی که گمان می‌کنی رسول خدایی؟» که ابوبکر از شدت ناراحتی، سیلی محکمی بر گونه‌ی او زد! - م.

[†] عجب نقشی؟! در این شورش، عایشه بر خلاف دستور قرآن که زنان پیامبر را به خانه‌نشینی امر کرده بود، که «و قرن فی بیوتکن؛ در خانه‌های خود قرار بگیرید»، نه تنها از خانه خارج شد، بل که فرماندهی یک سپاه ۱۲۰۰۰ نفری را بر ضد خلیفه و حکومت قانونی به عهده گرفته و هزاران نفر را به کشتن داد. - م.

داستان‌های مختلفی درباره‌ی پیشنهاد صلح ابوسفیان نقل گردیده است. می‌گویند او ابتدا به دیدار دخترش ام‌حبیبه رفت تا از نفوذ او بر محمد استفاده کند. ولی ام‌حبیبه حتی اجازه‌ی نشستن او را بر روی فرش محمد نداد. این نقل قول درست به نظر نمی‌آید. زیرا محمد در طول زندگی خود، هرگز چنین برخوردی را با مهمانان اجازه نمی‌داد. نقل قول بعدی چنین است که ابوسفیان نظر ابوبکر، عمر، و علی را خواستار شد، که چنین چیزی نیز عقلانی به نظر نمی‌رسد. زیرا خود ابوسفیان بود که با چهار خلیفه‌ی اول اسلام مقابله نموده بود. اما او با این حرکت، نقش خود را به عنوان یک سیاستمدار تیزهوش نشان داد. او که می‌دانست پیروزی اسلام بر مکه غیر قابل اجتناب است و ضمناً، خود نیز نمی‌توانست اسلام بیاورد، سعی داشت بدین‌وسیله، مکه را مستقیماً از زد و خوردهای قبیله‌ای کنار بکشد؛ همان نقشی که محمد یک سال قبل از ابوصیر برای اجرای آن استفاده نمود. اما قریش دیگر ضعیف‌تر از آن بود که بتواند کنار بکشد. پس علی به ابوسفیان پیشنهاد نمود که از محمد درخواست نماید تا او را به عنوان حامی هر کدام از مکیان که قصد تسلیم شدن به محمد را دارند، مفتخر سازد. این باعث خواهد شد که در صورت تسلیم شدن مکه، هر یک از مشرکان با تسلیم خود به افراد هم‌قبیله‌ی خود، جان خود را نجات دهند.

ابوسفیان موافقت نموده و به مکه بازگشت تا افراد قبیله‌ی خود را برای آن واقعه‌ی غیر قابل اجتناب آماده سازد. پس از بازگشت ابوسفیان، محمد خود را برای لشکرکشی دیگری آماده نمود و از کلیه‌ی امت و متحدانش خواست تا به لشکر او بپیوندند. مقصد این لشکرکشی مشخص نبوده و سری نگاه داشته شده بود. ولی طبیعتاً شور و هیجان خاصی در پیش‌بینی‌ها به وجود آمده بود. در دهم رمضان (ژانویه) سال ۶۳۰، محمد در رأس بزرگ‌ترین سپاهی که مدینه به خود دیده بود، شهر را ترک کرد. تقریباً تمامی مردان امت، به اضافه‌ی قبایل صحراگردی که در راه به آن‌ها می‌پیوستند، سپاهی مرکب از ده هزار نفر را تشکیل دادند. ولی هنوز هم کسی نمی‌دانست که مقصد کجاست. مطمئناً به سوی مکه می‌رفتند. ولی ممکن بود که قصد حمله به طائف و قبایلی از جنوب، که هنوز نسبت به اسلام دشمنی می‌ورزیدند را داشته باشند. این احتمال، اتفاق افتاد. زیرا قبیله‌ی هوازن، از قبایل جنوب، وقتی شنید که سپاه اسلام با چنین تدارکاتی رو به جنوب در حرکت است، به وحشت افتاده و خود را در طائف، شهر «لات»، مرکز بت‌پرستی، آماده‌ی جنگ نمود. در مکه پیش‌بینی بدتر بود. عباس، ملتمسانه از آنان می‌خواست که از فاجعه جلوگیری نمایند: ای قریش، بدانید اگر آن‌ها به زور وارد مکه شوند، قبل از آن که از ما حمایت بخواهند، کار قریش برای همیشه تمام است.* او بلافاصله برای دیدار محمد عزیمت نمود و در سر راه، ابوسفیان و بدیل، رئیس خزاعه، هم که در راه بودند به او پیوستند. آنان شب را در اردوگاه مسلمانان به سر بردند و صبح‌گاه محمد از ابوسفیان سؤال نمود که آیا مسلمان می‌شود یا نه. ابوسفیان پاسخ داد که او به اصل اول اسلام، که خدایی به جز الله نیست، ایمان می‌آورد. ولی در مورد پیامبر بودن محمد شک دارد. اما در سحرگاه، با مشاهده‌ی نمازگذاران سپاه اسلام که به سوی مکه نماز می‌گذازند، و قبایلی که به سوی مکه در حرکت بودند، یقین کرد که قریش چاره‌ای جز تسلیم ندارد. او به سرعت به مکه بازگشت، مردم را جمع نموده و فریاد زد: ای قریش، محمد با سپاهی که در تصور هیچ‌کدام از شما نمی‌گنجد، به سوی مکه در حرکت است. سپس او پیشنهاد علی را مطرح ساخت. هر کسی که قصد تسلیم شدن دارد، می‌تواند خود را تحت حمایت او قرار دهد و محمد این افتخار را به او عطا نموده است. در هنگام ورود مسلمانان، این افراد بایستی یا در خانه‌ی خود باقی بمانند یا به خانه‌ی او بیایند. همسر او هند (جگرخوار)، که در کنار او

* Sira 812, p546

ایستاده و از شدت نفرت و عصبانیت به خود می‌پیچید، در حالی که سبیل‌های ابوسفیان را گرفته و می‌کشید، فریاد برآورد: این انبان پر از چربی خوک را بکشید. چه حامی گندیده‌ای!! اما ابوسفیان عاجزانه از آنان خواست که حرف‌های او را قبول نمایند. چون دیگر زمان برای چنین مقاومت‌هایی گذشته بود. قریش منطقی‌تر از آن بودند که بخواهند که ماسادای عربی Arabian Masada به وجود آورند. پس همه‌ی آنها به خانه‌های خود رفته و با بستن درها بر روی خود، اعلام تسلیم نمودند. اما چند نفری هم قصد مقاومت داشتند. عکرمة و صفوان و سهیل، به اتفاق گروهی از قریش، بر روی کوه ابوقبیس جمع شده و به محض ورود سپاه اسلام، به دسته‌ی تحت فرماندهی خالد حمله کردند. آنها بلافاصله شکست خوردند. عکرمة و صفوان از مکه گریختند. سهیل نیز به نشانه‌ی تسلیم، به منزل خود رفت. بقیه‌ی سپاه اسلام، بدون هیچ درگیری، وارد مکه شد. چادر سرخ محمد در نزدیکی کعبه برپا شد و او در آنجا به امسلمه و میمونه، دو همسرش که او را همراهی می‌کردند، و علی و فاطمه پیوست. بلافاصله پس از اقامت آنها، ام‌هانی، خواهر علی، که با یک بت‌پرست ازدواج کرده و هرگز هجرت نکرده بود، به نزد محمد آمده و برای دو تن از اعضای خانواده‌اش که در حمله به خالد شرکت بسته بودند، تقاضای عفو نمود. با آن که فاطمه و علی نظر به محکومیت آن دو داشتند، اما محمد با مهربانی اعلام داشت که آن دو بخشیده شده‌اند و تحت حمایت او قرار دارند. او به هیچ‌وجه نمی‌خواست با خونریزی قدرت‌نمایی کند. هیچ‌کس اجباری به قبول اسلام نداشت و هیچ‌گونه فشاری هم برای این کار احساس نمی‌شد. محمد صلح تحمیلی را نمی‌خواست. بل که می‌خواست مردم قلباً از این مصالحه استقبال نمایند.

او در حقیقت، برای نابودی قریش به مکه نیامده بود. بل که آمده بود تا آنان را از دینی که باعث نابودی آنان شده بود دور نماید. پس از استراحت کوتاهی، او برخاست و پس از طواف کعبه، درخواست کرد تا همه به نماز بایستند. سپس در حالی که بر قسوه سوار بود، هفت بار کعبه را طواف نموده و هر بار سنگ حجرالأسود را بوسیده و فریاد برآورد: «الله أكبر». فریاد ده هزار سپاهی همراه او گردید و در مدت کوتاهی، تمام شهر را بانگ الله أكبر فرا گرفت و این نشانی از پیروزی نهایی اسلام بود. سپس او به نابودی ۳۶۰ بتچه‌های استوارشده به دور معبد پرداخت. جمعیت فراوان قریش که بر روی پشت‌بام‌ها و بالکن‌ها بودند، این صحنه را با تعجب می‌نگریستند و او با شکستن هر بت، این آیه را قرائت می‌کرد.

و بگو حق بیامد و باطل نابود شد، که باطل نابودشدنی است. (سوره‌ی ۱۷، آیه‌ی ۸۱)

در داخل خانه‌ی کعبه، دیوارها با تصاویری از بت‌های مختلف تزئین شده بودند. محمد دستور داد تا تمامی آنها را بردارند؛ به جز تصاویر عیسی و مریم علیهما السلام، که باقی ماند. در حقیقت اسلام پرستش هر نوع وسیله‌ی ذهنی مصنوعی (ساخت بشر) را ممنوع می‌کند. زیرا معتقد است که چنین وسایلی، ذهن انسان را از توجه مطلق به ذات خداوند دور می‌کنند.

گروهی از اهالی مکه، پس از مدتی جرأت یافته و از خانه‌های خود بیرون آمده و به طواف خانه‌ی کعبه رفتند و منتظر بیرون آمدن محمد از آنجا ماندند. او نیز در مقابل خانه‌ی الله ایستاد و عاجزانه از آنان تقاضا کرد تا به دین جدید روی آورده و به امت بپیوندند، تعصبات جاهلیت را کنار گذارده و از تفاخر به بت‌پرستی، که اثری جز طبقاتی نمودن جامعه و بی‌عدالتی ندارد، بپرهیزند. او سخنان خود را با آیه‌هایی از قرآن به پایان رسانید، که بعدها مسلمانان آن را به عنوان سند محکوم نمودن نژادپرستی توسط قرآن، مورد

استفاده قرار دادند: ای قریش، خداوند غرور، بت‌پرستی، و افتخار به اجداد و گذشتگان را از شما دور کرد. خداوند آدم را از خاک آفرید و نسل او را در سراسر زمین گسترده ساخت:

ای مردم، ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را ملت ملت و قبیله قبیله گردانیدیم تا یکدیگر را بازشناسید. هر آینه، گرمی‌ترین شما نزد خداوند، پرهیزگارترین شماست. همانا خداوند دانا و آگاه است.* (سوره‌ی ۴۹، آیه‌ی ۱۲)

سرانجام، او عفو عمومی صادر نمود؛ به جز ده تن که در لیست سیاه قرار گرفتند. آن‌ها شامل عکرمه (صفوان به دلایلی در لیست قرار نگرفت) و افرادی بودند که تبلیغات گسترده‌ی ضد اسلامی انجام داده بودند و کسانی بودند که به خانواده‌ی پیامبر صدمه رسانیده بودند. ولی به نظر می‌رسد که از آنان نیز هر کس که تقاضای عفو نمود، مورد بخشش قرار گرفت.

این سیاست بسیار عاقلانه بود. برای مثال، محمد می‌دانست که سهیل دیگر شخص مهم و سرشناسی گردیده است. بنابراین، از مسلمانان خواست تا با او به احترام برخورد نمایند. «حق ندارید به او با دیده‌ی حقارت بنگرید.» سپس دستور داد «اجازه دهند از پناه‌گاه خود بیرون آمده و به حقیقت اسلام بپیوندند⁺». پس از آن، او به بالای کوه صفا رفت و تمام مردم مکه را به آنجا دعوت کرد. سپس آنان قسم یاد کردند که به او و اسلام وفادار مانده و رهبری سیاسی وی را بپذیرند. یک‌یک افراد قریش نزد او قسم یاد کردند، در حالی که ابوبکر و عمر در دو طرف او ایستاده بودند. وقتی او به سخن گفتن آغاز کرد، یکی از زنانی که با حجاب (روبنده) بود، نزد او آمد. محمد او را شناخت. او هند، همسر ابوسفیان بود که به خاطر قطعه قطعه کردن بدن حمزه، در لیست محکومین قرار داشت. پیامبر پرسید: «آیا تو هند، دختر عتبه نیستی؟» هند محکم پاسخ داد: «چرا، هستم. مرا برای آنچه در گذشته انجام داده‌ام بخش، تا خداوند تو را نیز ببخشد.» محمد قسم خود را ادامه داد. آیا قسم می‌خوری که دیگر به دزدی و زنا آلوده نگردی؟ آیا قسم می‌خوری که نوزادان خود را نکشی؟ در این هنگام هند پاسخ داد: «من آنان را پرورش داده و بزرگ کردم و تو آن‌ها را در روز بدر از من گرفتی. پس در این مورد تو به‌تر می‌دانی⁺». سپس هند تصمیم گرفت تا مسلمان شود. پس به محمد گفت: من دیگر یک مسلمان هستم و تو نمی‌توانی مرا محکوم نمایی. پیامبر پاسخ داد: «البته؛ تو آزادی[§]». البته هند خیلی زود شاهد ارتقای مقام ابوسفیان و پسرانش در بین امت، به پاداش همکاری او با مسلمانان گردید. سرانجام نیز فرزندان او، سلسله‌ی اموی را پایه‌ریزی نمودند.

بستگان صفوان و عکرمه نیز تقاضای عفو نمودند. محمد نیز قول بخشش داده و گفت که می‌توانند آزادانه به شهر بازگردند. عکرمه بلافاصله اسلام آورد و محمد نیز او را به گرمی پذیرفت و از این که کسی او را به خاطر گذشته‌ی پدرش، ابوجهل، مورد اهانت قرار دهد، همه را منع نمود. صفوان و سهیل، هر دو به وفاداری به محمد قسم خوردند. ولی هنوز نمی‌توانستند اسلام را بپذیرند. یکی از مردان محکوم در این لیست سیاه، در کتاب سلمان رشدی، *آیه‌های شیطان‌ی*، معروف و جاودانی گردیده است (اگرچه داستان او در این کتاب بسیار دور از حقیقت بیان شده است). و رشدی برای معرفی محمد به عنوان یک فرد خشن

* Sira 821, p553

⁺ به نقل از Lings, *Muhammad*, p304. منبع آن نامعلوم است.

⁺ Tabari, *Tariq* 1642, p553

[§] Muhammad Zafrulla Khan, *Islam: Its Meaning for Modern Man* (London, 1962), p60

و انتقام‌گیر، از این حربه استفاده نموده است. او عبدالله بن سعید، برادر ناتنی عثمان بن عفان است. وی در سال ۶۲۲ هجرت نمود، ولی به دلایلی نامعلوم ایمان خود را نسبت به وحی پیامبر از دست داد. او که به مقام نویسندگی وحی پیامبر نیز ارتقاء پیدا کرده بود، در یک نوبت آیه‌ای را به دلخواه تغییر داد. زمانی که محمد «علیم سمیع» قرائت کردند، او «علیم حکیم» نوشت. چون پیامبر متوجه این تغییر نگردید، او به مکه برگشت و از این موضوع نزد قریش، داستانی بزرگ ساخت. قرآن خود به محمد می‌گوید که هیچ‌کس حق تغییر پیام خداوند را ندارد و اگر کسی چنین کند، پی‌آمدهای مرگ‌بار در انتظار اوست. جامعیت این پیام، حفظ یک‌پارچگی آیات را برای محمد بسیار بااهمیت می‌ساخت. چرا که او نیز به طور طبیعی، می‌توانست دچار اشتباه گردد. عبدالله، زمانی که متوجه شد در لیست محکومین قرار گرفته است، به عثمان پناه برد و تا زمانی که از شدت هیجان فتح مکه کاسته نشده بود، در حمایت او باقی ماند. آن وقت عثمان او را به نزد محمد آورده و برای او تقاضای بخشش نمود. گفته می‌شود که پیامبر برای مدتی سکوت اختیار کرد و پس از آن، مجازات مرگ را از وی برداشت. ولی بعداً از همراهان خود گله کرد که چرا در مدت سکوت او، آنان عبدالله را نکشتند. اما عبدالله، پس از رهایی از لیست سپاه، مسلمان شد و پس از فوت پیامبر نیز مقامی بالا در امپراتوری اسلامی پیدا نمود.

تسخیر مکه، که پیروزی‌های بدر و حدیبیه پایه‌ی آن را ریخته بود، «فتح» نام گرفت. فتح در لغت، به معنای «گشودن» است و از آن به بعد، به طور رسمی برای گشوده شدن دروازه‌های جدید بر روی اسلام به کار گرفته شد. با فتح مکه، محمد پیام پیامبری خود را به اثبات رسانیده بود. اما این گشایش، بدون هیچ‌گونه خون‌ریزی و خشونت طراحی و عملی گردید و دلیل آن، چیزی جز سیاست صلح‌طلبی محمد نبود. در ظرف چند سال، بت‌پرستی در مکه ریشه‌کن گردید و بعضی از دشمنان بسیار متعصب، نظیر عکرمه و سهیل، نیز به مسلمانانی متعهد و فداکار تبدیل شدند.

شادمانی محمد زیاد طول نکشید، وقتی شنید هوازن در طائف آماده‌ی جنگ شده‌اند. محمد بلافاصله پس از فتح مکه، خالد بن ولید را برای نابودی بت عزی، به نخله اعزام داشت و پس از آن نیز قصد داشت علی را برای منهدم نمودن معبد منات، به هذیل بفرستد. قبیله‌ی ثقیف و متحدان آن‌ها معتقد بودند که لات نباید منهدم گردد و با ۲۰۰۰۰ جنگ‌جو آماده‌ی دفاع از آن گردیدند. اوضاع بسیار بحرانی بود و با کوچک‌ترین اشتباه، همه‌چیز از دست می‌رفت. اما قریش آمادگی خود را برای یاری محمد اعلام داشت. طائف و هوازن، دشمنان قدیمی آن‌ها به شمار می‌آمدند. محمد، فاتح مکه، یک‌شبه به قهرمان شهر تبدیل گردید. دو سپاه در ژانویه‌ی ۶۳۰، در دره‌ی حنین، رو در روی یکدیگر قرار گرفتند؛ درست دو هفته پس از فتح مکه. در این جنگ نیز، با آن که در ابتدا مسلمانان ضعیف جلوه‌گر شده بودند، ولی سرانجام با یک حمله‌ی وسیع و از جان گذشتگی بسیار بالا، دشمن را وادار به فرار نمودند. بعضی‌ها به کوه‌ها پناهنده شده و گروهی نیز به داخل قلعه‌ی شهر طائف رفتند. محمد ابتدا می‌خواست که شهر را محاصره نماید. ولی خیلی زود متوجه شد که تسخیر آن عملی نیست. پس آن را به بعد واگذار نمود.

تقسیم غنائم پس از جنگ حنین، واقعه‌ی بزرگی بود که در آن، تنش‌هایی درون امت آشکار گردید. برای اثبات برتری در رقابت سابق خود، محمد برای ابوسفیان، صفوان، و سهیل، هر کدام سهم عمده‌ای از غنائم را در نظر گرفت. صفوان به قدری از این حرکت خشنود گردید که بلافاصله اسلام آورد. او فریاد برآورد:

من شهادت می‌دهم که هیچ روحی جز روح بلند پیامبر نمی‌توانست چنین بخششی داشته باشد.* سهیل نیز مسلمان شد. او که همواره مرد مذهبی به شمار می‌رفت، بعداً در ردیف متعصب‌ترین مسلمانانی شد که در این دوره به اسلام گرویده بودند. انصار، که از این حرکت پیامبر دلسرد گردیده بودند، با خود فکر می‌کردند که پیامبر اوس و خزرج را که در اوج ناامیدی به او پناه داده بودند، به دست فراموشی سپرده است. محمد این مسأله را با یک سخنرانی، که در آن از زحمات انصار و مدینه قدردانی شد، جبران نمود. او قول داد که مدینه، تا آخر عمر منزل او باقی خواهد ماند و با این سخن، در حالی که اشک همه‌ی مسلمانان جاری بود، آخرین دعای خود را چنین خواند:

آیا شما نگران از دست دادن منافعی هستید که من با بخشش آن به این مردم، آنان را به اسلام می‌خوانم، در حالی که نسبت به اسلام شما هیچ شکی ندارم؟ آیا راضی نیستید که این مردم گله‌های احشام را با خود ببرند، در حالی که شما پیامبر خدا را با خود همراه می‌برید؟ به خدایی که جان محمد در دست اوست، اگر به خاطر مهاجرین نبود، من خود نیز یکی از انصار می‌گردیدم. اگر همه‌ی مسلمانان به یک راه رفته و انصار به راه دیگر، من حتماً راه انصار را انتخاب می‌کردم. خداوند رحمت خود را شامل انصار، فرزندان آنان، و فرزندان آنان بگرداند.[†]

انصار با این سخنرانی، احساس آرامش و رضایت نمودند. محمد پس از تسلیم و قبول اتحاد با هوازن و جمع‌آوری سپاه خود، حج عمره‌ی دیگری به جای آورده و به مدینه بازگشت.

سیستم قبیلگی، بر اساس تقسیم و حفظ قدرت در هر گروه برنامه‌ریزی شده بود. منطق انتقام‌گیری این برنامه را محافظت می‌نمود. اگر از قبيله‌ای، کسی کشته می‌شد، سعی می‌شد قبيله‌ی مهاجم هم به همان اندازه ضعیف گردد. اما حال محمد قدرت‌مندتر از آن شده بود که از چنین سیستمی پیروی کند. پس می‌توانست صلح را بر سراسر عربستان حاکم نماید. قبایل صحراگرد دیگر چاره‌ای نداشتند. یا باید به امت بیبوندند یا در ردیف بازیچه‌های مسلمانان قرار گیرند. در طول دو سال بعد، قبایل، یکی پس از دیگری، به مدینه وارد شده و قول می‌دادند که بت‌های خود را نابود کرده، در هنگام جنگ به یاری امت آمده، به مسلمانان و متحدین آن‌ها حمله نکرده، و زکات نیز پردازند. بعضی از آنان قلباً، و گروهی نیز به ظاهر، به اسلام می‌گرویدند و محمد به خوبی هر دو گروه را احساس کرده و می‌شناخت. هنوز هم او سعی نمی‌کرد با فشار و محدودیت مذهبی مردم را به اسلام دعوت نماید. بل که امیدوار بود که اتحاد سیاسی، در نهایت به گرویدن آنان به اسلام منجر شود. محمد به تنهایی موفق شده بود صلح اسلامی را برقرار نماید.

اما جنگ و لشکرکشی، قسمتی از زندگی اعراب را تشکیل می‌داد و تجاوز، عادت موروثی آنان بود. باید نیروی قوی‌تری را برای ثبات و اتحاد اعراب وارد عمل نماید. با زیاد شدن تعداد متحدین، که نتیجه‌ی آن کاهش حمله برای به دست آوردن غنائم توسط مسلمانان بود، محمد متوجه قبایل شمالی گردید که مرتباً مزاحمت ایجاد می‌نمودند.[‡] نظیر چنین اتفاقی، عیناً در اروپای مسیحی قرن یازدهم افتاد؛ زمانی که کلیسا

* به نقل از Lings, *Muhammad*, p311. منبع آن نامعلوم است.

† Sira 886, p596-7

‡ عجیب است که مؤلف، علت توجه پیامبر به سوی قبایل شمالی را کثرت متحدین و عدم دست‌رسی به غنائم جدید می‌شمرد و حال آن که همان علتی که پیامبر را در اول بعثت خویش متوجه عشیره و سپس اهل مکه کرده بود تا آنان را به اسلام دعوت نمود، عیناً نیز موجب توجه پیامبر به آن نقطه بوده است. ←

سعی نمود تا جنگ و خونریزی بین شوالیه‌های اروپا را با اجرای طرح «صلح خدایی» متوقف سازد. بالأخره در سال ۱۰۹۵، در شورای کلمونت Council of Clermont، پاپ اربان دوم، مسیحیان را تشویق نمود تا علیه یک دشمن مشترک، که در سرزمین مقدس (بیت‌المقدس) به آنان حمله‌ور شده بود، متحد گردند و این در حقیقت، پایه‌ریزی اولین لشکرکشی جنگ‌های صلیبی بود. بدین‌وسیله، صلح خدایی در اروپا برقرار، و جنگ خدایی در خاورمیانه درگرفت.

در اکتبر ۶۳۰، محمد لشکرکشی جدیدی را سازمان‌دهی کرد. این بار، بر خلاف گذشته، مقصد مشخص بود. او اعلام دشت تا مرزهای امپراتوری رم خواهند رفت. زیرا قصد دارد لشکریان خود را برای سفرهای طولانی آماده سازد. کسی نمی‌داند که قصد محمد از این لشکرکشی بسیار غیر معمول چه بوده است. هوا بسیار داغ و فصل برداشت محصول خرما بود. ضمناً، لشکریان محمد نیز احساس ترس خاصی از سپاهیان رم داشتند. احتمال نمی‌رود که او قصد فتح فلسطین و سوریه را در سر می‌پرورانده است. احتمالاً او قصد داشت شکست موته را جبران نماید، تا بدین‌وسیله موقعیت خود را در مرزهای شمالی استوار کند. اکثر مسلمانان برای اعزام اعلام آمادگی نمودند. ولی گروه قابل توجهی نیز با تمارض و آوردن عذرهای مختلف، از شرکت در این لشکرکشی سر باز زدند.

سرمایه‌داران، مطابق معمول، شانه خالی کردند. بعضی از قبایل بدوی تازه مسلمان شده نیز عذرخواهی نمودند. زارعینی که قصد برداشت محصول خرما را داشتند نیز بهانه آوردند. اما گروهی از مخالفین هم از میان مسلمانان معتقد و وفادار به محمد بودند. حتی علی هم در مدینه باقی ماند، گرچه منابع موثق متفق‌القولند که او به درخواست محمد، برای سرپرستی خانواده‌ی پیامبر در مدینه ماند.* سرانجام سی‌هزار مرد در یک نمایش پرشکوه به سوی شمال روان شدند. در حدود نود نفر در مدینه باقی ماندند. به هر حال، امکان توطئه‌ی آنها علیه محمد نیز می‌رفت. خیلی‌ها از این که اشخاصی مانند ابوسفیان هدایا و غنائم بیش‌تری از انصار اولیه دریافت می‌دارد، ناراحت و سرخورده بودند. این مسأله متناوباً در هر انقلابی رخ می‌دهد که حامیان اولیه‌ی آن حرکت بعداً مشکل‌ساز می‌گردند. اینان با اتکا به افکار ایده‌آلیستی اولیه‌ی حرکت خود، به کسانی که به اجبار با آنها همراه شده‌اند، نگاهی از تردید انداخته و سپس با انگیزه‌های موقعیت‌طلبی، به دشمنان آن انقلاب بدل می‌گردند. محمد، به طور محسوس، توانسته بود با ایجاد فضایی دوستانه، دشمنان خود را به اسلام دعوت نماید. ولی حال به نظر می‌رسید که او در خانه‌ی خود دچار مشکل گردیده است. نارضایتی، حتی در میان کسانی که به سپاه پیوسته بودند، مشهود بود. در گروه ابن‌ابی، مرتباً نجوای غرغر به گوش می‌رسید و زمانی که محمد علت

◀ زیرا او پیامبر همه‌ی جهانیان است؛ نه فقط اعراب! بعدها خواهیم دید که خود مؤلف، توسعه‌ی جهانی اسلام را نشانه‌ی آزادسازی انسان‌ها در جهت برابری و عدالت می‌داند. - م.

* چون این جنگ دارای اهمیت بود و مقصد سپاه نیز دور از مدینه بود، با توجه به قدرت منافقین و غیبت طولانی پیامبر از مدینه، پیامبر برای جلوگیری از خطرات اجتماعی می‌بایست شخص شجاع و مطمئنی را برای جانشینی خود در مدینه بگذارد و او جز علی علیه‌السلام نبود و پیامبر او را به سرپرستی تمام مدینه برگزید. هنگامی که علی علیه‌السلام گفتار منافقین را در این که علی از چشم پیامبر افتاده و او را همراه نبرده است برای پیامبر نقل کرد، پیامبر جمله‌ی تاریخی خود را به نقل شیعه و سنی، در فضیلت و جای‌گاه علی علیه‌السلام بیان کرد و به علی علیه‌السلام فرمود: «أما ترضی أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا إنه لاني بعدی: آیا خشنود نمی‌شوی که نسبت تو به من، مانند نسبت هارون به موسی باشد، الا این که بعد از پیامبر نیست.» به‌علاوه، پیامبر با علم الهی می‌دانست که در این سفر جنگی رخ نخواهد داد و نیازی هم به فرد شجاعی مانند علی، که گره‌گشای جنگ‌ها است، نخواهد بود. - م.

را جویا می‌شد، می‌گفتند: «ای پیامبر، فقط در حال گفت‌وگو و مزاح بودیم.» اما قرآن نشان می‌دهد که محمد گول نمی‌خورد*.

سرانجام سپاه تبوک، در ۲۵۰ مایلی شمال‌غربی مدینه، وارد شد و محمد ترتیبی داد تا برای ده روز در آنجا اقامت نمایند. اردو زدن چنین سپاهی در چند قدمی سرحدات امپراتوری رم، مسأله‌ای عادی و برای مزاح تلقی نمی‌شد و قبایل صحراگرد آن ناحیه، به شدت تحت تأثیر این حرکت قرار گرفته بودند. در دوران اقامت، او با سران و رؤسای محلی پیمان‌های متعددی بست؛ با پادشاه مسیحی، یوحنا، از منطقه‌ی ایله (واقع در اسرائیل امروز)، سه منطقه‌ی یهودی‌نشین در جرباء و أُذْرُح، اردن فعلی، و مکناما در کنار دریای سرخ. خالد هم با یک گروه کوچک، برای به زانو درآوردن فرمانروای دومة‌الجندل اعزام گردید که فرمانروای آنجا، ظاهراً با محمد از در صلح درآمد.

موفقیت آرام و مؤثری بود. به همین دلیل، محمد در راه بازگشت، احساس آرامش و اطمینان کاملی داشت. او باید کلیه‌ی دشمنان اسلام را به اردوگاه خود می‌آورد. مگر نه این که با اولین حرکت خود مدینه را به این اردوگاه آورده بود. قبل از ترک مدینه، از او خواسته شد اجازه دهد مسجدی در قبا ساخته شود و او اجازه‌ی آن را به مراجعت از سفر موکول نمود. اما حالا به نظر می‌رسید که او دلایلی در دست دارد که این مسجد، در حقیقت، مرکزی برای توطئه علیه او می‌شود. قرآن اشاره می‌کند مردمانی که قصد ساختن این مسجد را داشتند، مجدداً ارتباطاتی با دشمنان محمد، که هنوز هم چشم دیدن موفقیت‌های او را نداشتند، برقرار نموده بودند[†]. بنابراین، قبل از ورود به مدینه، محمد دو نفر را برای به آتش کشیدن مسجد اعزام داشت. صبح روز بعد، جلسه‌ای برای بازخواست از سران افرادی که در مدینه باقی مانده بودند، تشکیل گردید. بسیاری از آنان معذرت‌خواهی نموده و دلایل غیر قابل قبولی ارائه دادند. سرانجام نیز سه نفر از آنان به تبعید فرستاده شدند.

به نظر می‌رسد این حرکت، به مخالفت‌ها پایان داد. اندکی پس از مراجعت از تبوک، محمد با حضور بر سر قبر ابن‌ابی، مجدداً علاقه‌ی خود را برای مصالحه و صلح به معرض نمایش گذاشت. با مرگ ابن‌ابی، مخالفت بت‌پرستان نیز به پایان رسید. در ژانویه ۶۳۱، شهر طائف، آخرین مرکز بت‌پرستی، وادار به تسلیم گردید؛ شهری که سال پیش از آن، از محاصره جان سالم به در برده بود. نظر به این که هوازن متحد محمد گردیده بود، روز به روز از سایر قبایل دورتر می‌شدند، تا جایی که ادامه‌ی این کار برایشان غیرممکن بود. هیأت‌هایی از طائف به ملاقات محمد آمده و از او می‌خواستند در قوانین اسلامی خود، موارد خاصی برای استفاده‌ی آنان اضافه نماید. آنها بیش‌تر بازرگانانی بودند که راه‌های دور رفته و قصد داشتند برای نوشیدن شراب و خوابیدن با زنانی که همسر آنان نبودند، مجوز کسب بنمایند. ضمناً، تمایل داشتند تا معبد لات را نیز برای چند سال، یا حداقل یک سال، محفوظ نگه دارند. اما محمد، با همه‌ی درخواست‌های آنان مخالفت نمود. تنها قولی که به آنها داده شد، این بود که از آنها خواسته نشود تا معبد و بت‌ها را به دست خود ویران و نابود سازند. محمد ابوسفیان را به نمایندگی از طرف خود، به طائف فرستاد تا کار نابودسازی معبد را به عهده بگیرد.

* سوره‌ی ۹، آیه‌ی ۶۶

† سوره‌ی ۹، آیه‌ی ۱۰۸. گفته‌اند که مسلمان یاغی با ابوعامر، یکتاپرستی که به «تارک دنیا» مشهور بود و پس از رسیدن محمد به مدینه به مکه روی آورد، در ارتباط بودند.

لحظه‌ای بسیار تاریخی بود. ابوسفیان، پنج سال با محمد برای حفظ لات جنگیده بود. این نشانی از نابودی کامل بت‌پرستی بود. تفکری که در طول سالیان به کمک اعراب آمده بود، دیگر به هیچ‌وجه نمی‌توانست خود را با خواست‌های اجتماعی قرن هفتم وفق دهد. حال دیگر همه‌ی تغییرات اجتماعی، نشانی از محمد داشت. دیگر دستیابی خارق‌العاده به اهداف از آن محمد گردیده بود. او برای رسیدن به چنین جایگاهی، تنها به پیام وحی اتکا نکرده بود. بلکه از تمامی استعدادهای خدادادی و طبیعی موجود در خود و اطرافیانش، برای پیشرفت روز به روز استفاده نموده بود. اما او در سال ۶۳۱، مردی مسن بود و سلامتی او در خطر افتاده بود. آیا امت، پس از مرگ او به حیات خود ادامه خواهد داد؟

فصل دهم - وفات پیامبر

زمانی که محمد در سال ۶۲۲ هجرت نمود، اجتماع کوچک مسلمانان، اولین گام را به سوی تبدیل شدن به یک قدرت سیاسی برداشت. ده سال بعد، این اجتماع بزرگ، تقریباً بر سرتاسر عربستان حاکم گردید و زیربنای امپراتوری بزرگی را پایه‌ریزی نمود که هزار سال دوام آورد. این موفقیت سیاسی، آسان به دست نیامده بود. حوادث سخت و تلخ مدینه و تلاش بی‌وقفه‌ی مسلمانان، نشان داد که تا چه حد برپایی جامعه‌ای بر اساس قوانین خداوند مشکل است. محمد رنج رساندن پیام خداوند (وحی) به انسان‌ها را به عهده گرفته بود؛ پیامی که برای آن‌ها بسیار نامفهوم، و تحمل فشارهای روحی آن برای او بسیار خردکننده بود. تلاش برای هماهنگ نمودن پیام خداوند با عادات اعراب، انتظار و توقع مسلمانان را چنان بالا برده بود که گاهی در مرز ناامیدی قرار گرفته و حتی به فکر جدایی کامل از محمد می‌افتادند. اما کسب این موفقیت، به هر حال، نمایانگر سیاست‌ها و استعدادهاى فوق بشری او بود. زمانی که او در بدر تصمیم به جنگ گرفته و پیروز شد، هنگامی که او دستور قتل‌عام یهودیان بنی‌قریظه را صادر نمود، یا در حدیبیه بر خلاف رأی اکثریت تصمیم به صلح گرفت، دستور وحی برای انجام این امور از قبل صادر نگردیده بود. بل که او با مراجعه به استعدادهاى ذهنی خود و سنجیدن تمام جوانب رهبری و مدیریت سیاسی، از خداوند برای راهنمایی خود کمک طلبید. خداوند هم پیامبر خود را برای انتخاب به‌ترین تصمیم تنها نگذاشت. قرآن به‌هیچ‌وجه از مسلمانان انتظار ندارد استعدادهای طبیعی و فطری خود را کنار گذاشته و برای پیشرفت کارها منتظر معجزه‌ی خداوند باشند. اسلام در حقیقت دین فکر و عمل و حقیقت‌بینی است، که هوش و تفکر و پیام وحی الهی را به طور هماهنگ و در کنار هم، عامل پیشرفت و موفقیت انسان‌ها می‌بیند. در سال ۶۳۲، به نظر می‌رسید که خواست خداوند تقریباً در سراسر عربستان ابلاغ و پیاده گردیده است. بر خلاف پیامبران قبلی، محمد سعی نمود تا فقط کیفیت روحی و فعلی انسان‌ها را به طور انفرادی ارتقاء و بهبود بخشد. او در کنار این امر مهم، در توسعه‌ی جامعه‌ای کوشید تا در آن، عدالت و مساوات و روابط برادرانه‌ی افراد در کنار هم اساس قرار گیرد. پیروزی سیاسی امت، نوعی عطا و بخشش الهی بود. در حقیقت، این پیروزی، نوعی حضور نامرئی خداوند را در میان آنان رقم می‌زد. توسعه‌ی سیاسی دیگر به عنوان یک وظیفه‌ی الهی شمرده می‌شد و همین مسأله، به ظهور امپراتوری اسلامی انجامید، با این تفکر که توسعه‌ی جهانی اسلام، نشانی از آزادسازی کامل انسان‌ها در جهت برابری و عدالت خواهد بود.

محمد، به عوض گرد آوردن مردم بر فراز کوه جلیله برای سخنرانی و تسکین آلام درونی آن‌ها، و بر خلاف عیسی مسیح تصویر شده در انجیل‌ها، مجبور بود در یک تغییر بنیادی اجتماعی درگیر، و برای برقراری آن تلاش و از جان گذشتگی بنماید؛ راهی که پیروان او نیز به ادامه‌ی آن متعهد گردیدند. وی و یارانش، به عوض تلاش برای خودسازی فردی بر اساس دستورات دینی Pax Romana مسیحیان اولیه، راه آزادی اجتماعی را برگزیدند. زیرا بدون دستیابی به این هدف، راه ارتقاء مراتب اخلاقی و روحی را غیرممکن می‌دیدند. تاریخ و فعالیت‌های سیاسی، هیچ‌گاه به پایان نمی‌رسد. ولی می‌تواند تحت تأثیر الهامات خداوند، تغییر جهت و مسیر پیدا کند. در این زمان، ایمان درونی نسبت به پایگاه اجتماعی فرد،

جای‌گاه مهم‌تری پیدا می‌کند؛ همان‌گونه که ما در بیان قرآن نسبت به جای‌گاه بهشت و دوزخ و روز قیامت، این نکته را کاملاً احساس می‌نماییم که در حقیقت، به روحیه‌ی فردگرایی و شخصیت‌پرستی جدیدی که در سراسر عربستان در حال گسترش بود پاسخ می‌دهد. علی‌رغم از بین رفتن سیستم قبیل‌های، ایده‌آل‌های سنتی هنوز بر جامعه حاکم بود و محمد نمی‌توانست به یک‌باره، با کنار زدن همه‌ی آنها، سیستم حکومتی دموکراسی را، از آن نوع که ما امروزه در غرب شاهد آن هستیم، پیاده نماید. ولی حرکت اولیه‌ی آن، بنا نهاده شده بود. رستگاری و نجات فردی، تحت شرایطی که جنگ و خونریزی کاری عادی و جزء زندگی روزمره محسوب می‌گردید، غیرممکن بود. یک جامعه‌ی فاسد و پاره‌پاره‌شده، طبیعتاً تخم‌های نفاق، دورویی، بداندیشی، و ناامیدی را بارور می‌نماید. به همین دلیل، جامعه‌ی عربستان در قرن هفتم، رستگاری فردی و اجتماعی را توأمأ طلب می‌نمود.

محمد موفق شد جامعه‌ای به دور از این ناملایمات و سرگشتگی‌ها در مدینه خلق نماید. سایر قبایل نیز با مشاهده‌ی این جامعه‌ی جدید، تمایل پیوستن به آن را پیدا نمودند؛ بدون آن که نسبت به دین جدید تعهدی داشته باشند. علی‌رغم این که محمد شخصاً هدفی برای احراز یک قدرت سیاسی نداشته و فقط برای احیای یک جامعه‌ی «متعادل» تلاش می‌نمود، امت برای این که راه نجات را در پیش بگیرد، باید قوی می‌شد.

پیروزی محمد، نتیجه‌ی این پیام قرآن بود که جوامعی که از دستورات الهی سرپیچی نمودند، محکوم به فنا گردیدند. اما سختی‌ها به پایان نرسیده بود. زمانی که مسلمانان از تبوک برگشتند، بسیاری از آنان شمشیرها را در غلاف گذاردند، به امید آن که دیگر جنگی در میان نخواهد بود. اما محمد به آنان اعلام داشت که خود را برای حرکتی جدید آماده نمایند. انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند به نبرد با خواست خداوند بپردازد. خطرات و مشکلات جدید، همیشه در پیش است و باید بر آنها غلبه یافت. برای زندگی کردن در صلح، مسلمانان مجبور به جنگیدن گردیدند. اما بالأخره به این یقین رسیدند که برای نجات فرد، باید اجتماع را نجات داد. پس تاریخ انسانیت، نیازمند رستگاری است؛ واقعیتی که روزی بر کل جهان حاکم خواهد شد. چنان‌که می‌بینیم، مسلمانان این دیدگاه را تا به امروز و بسیار جدی، پی‌گیری نموده‌اند.

تسلیم طائف از روی بی‌میلی، نشان داد که هنوز بسیاری از اعراب در قبول دین جدید تردید دارند. اتحاد قبایل صحرائشین با محمد، بیش‌تر نوعی پیمان سیاسی محسوب می‌گردید تا امری اعتقادی. در حالی که هسته‌ی مرکزی یاران محمد، از افرادی وفادار و معتقد به او تشکیل گردیده بود که در همه حال، دستورات او را قبول داشتند. حرکت‌های آینده‌ی آنان، نشان‌دهنده‌ی ریشه‌ی اعتقادات آنها در این اصول است. ابوبر، عمر، و عثمان، هر سه نفر، با داشتن پیوند فامیلی با محمد، روابط روحی و اخلاقی خود را مستحکم‌تر نموده بودند. آنها به خوبی درک نموده بودند که اولویت اولیه در همه‌ی کارها، با دین است. اعراب باید اصول دین اسلام را به عنوان پایه و اساس زندگانی خود انتخاب نمایند و بر این اساس، خداوند در مرکز تمامی حرکات آنان قرار گرفته و پس از آن، با ایجاد عدالت اجتماعی، خواهند توانست از مستضعفین و طبقات محروم اجتماعی حمایت نمایند.

چهارمین یاور همیشگی محمد، علی بود که محافظ او و خانواده‌اش نیز محسوب می‌گردید. او نسبت به سه نفر دیگر جوان‌تر و بدون‌شک، کم‌صبرتر به نظر می‌رسید. ولی در سال ۶۲۲، او یکی از معدود افراد خانواده‌ی اصلی محمد بود که هنوز باقی مانده بود. ام‌کلثوم در لشکرکشی تبوک فوت نمود و این بدان

معنی بود که تنها یادگار باقی‌مانده از خدیجه نزد محمد، فاطمه بود. محمد به شدت به پسران علی، حسن و حسین، علاقه‌مند بود. او دوست داشت تا آن دو را بر پشت خود سوار کرده و به دور اتاق بگرداند. اما فرزند جدیدی نیز از مریم (ماریه‌ی قبطیه، برده‌ی مصری) به خانواده اضافه شده بود. او دوست داشت ابراهیم را در آغوش گرفته و به دور مدینه بچرخاند. عایشه نسبت به این موضوع حسادت فوق‌العاده‌ای را ابراز می‌کرد. وقتی محمد از او پرسید: فکر نمی‌کنی شبیه من باشی؟ عایشه پاسخ داد: من که هیچ شباهتی بین او و شما نمی‌بینم. محم پرسید: نمی‌بینی چه قدر تپل و خوش‌آب‌ورنگ است؟ عایشه با بی‌تفاوتی پاسخ داد: هر کسی که شیر گوسفند بخورد، حتماً تپل و خوش‌آب‌ورنگ می‌شود؛ شاید در اعتراض به این که چرا برای این بچه هر روز شیر تازه‌ی گوسفند تهیه می‌گردد. علی‌رغم تمامی این مواظبت‌ها، ابراهیم در اوایل ۶۲۳ در بستر بیماری افتاد و چنین نشان می‌داد که قابل بهبود نیست. محمد در تمامی دوران مرضی او، بسیار نگران به نظر می‌رسید و مرتباً از او مواظبت می‌نمود. در آخرین لحظات نیز او را در آغوش گرفته و به تلخی می‌گریست. تنها چیزی که او را آرام می‌کرد، فکر پیوستن به او، در جهان ابدیت بود.

محمد، به طور فزاینده‌ای نگران مرگ خود می‌گردید. گویی ندایی از درون، به او هشدار پایان راه را می‌داد. بنا به روش همیشگی، در ماه‌های رمضان از جمع دوری گزیده و با خود و خداوند خلوت می‌نمود. آن سال (دهم هجری) نیز از یاران خود خواست تا به او اجازه‌ی خلوت بیش‌تری بدهند. ضمناً، به فاطمه نیز ابراز داشت: فکر می‌کنم زمان من به سر رسیده است. بنابراین، در ماه ذی‌الحجه اعلام نمود که قصد زیارت حج اکبر (حج تمتع) را دارد. این برای اولین بار بود که خانه‌ی کعبه، کوه‌های مروه و صفا، کوه عرفات و صحرای منا، توسط یکتاپرستان زیارت می‌شد و محمد بدین‌وسیله می‌خواست دین خود را تا اعمال اعتقادات سنتی اعراب نفوذ دهد. او در آخر ژانویه ۶۲۳، به همراه همسران و افراد فامیل خود و گروه کثیری از مسلمانان، مدینه را به قصد زیارت حج ترک کرده و در پنجم ذی‌الحجه (سوم مارس) به نزدیکی مکه رسید. سپس با ندای اللهم لبیک، لبیک، اللهم لبیک (خدایا من در خدمت تو هستم)، مراسم سنتی حج را آغاز نمود تا بدین‌وسیله، پیام الهی خود را در بطن سنت‌های قبیله‌ی جای داده و آنان را مطمئن سازد که قصد ریشه‌کن کردن تمام عادات و رسوم پدران خود را نداشته و به نوعی، ارتباط خود را با گذشته محفوظ داشته است.

هر مسلمان موظف است در صورت توانایی مالی و برخورداری از شرایط مطلوب برای مسافرت، حداقل یک بار در طول عمر خود، به حج برود. از دیدگاه یک خارجی، این مراسم بسیار عجیب و غریب می‌نماید؛ همان‌گونه که هر مراسم مذهبی یا اجتماعی، به چشم یک تماشاگر خارجی، عجیب می‌نماید. در حالی که مسلمانان هنوز هم از این مراسم برداشتی کاملاً روحانی داشته و انجام این مراسم را نوعی تزکیه‌ی نفس، چه برای شخص و چه برای امت، می‌دانند. اهداف اجتماعی و شخصی اسلام، در جهت پاک‌سازی نفس و مساوات اجتماعی، کاملاً در انجام این مراسم هویدا است. امروزه میلیون‌ها نفر از افرادی که در مراسم حج شرکت می‌کنند، عرب نیستند. ولی انجام این مراسم سنتی اعراب را از آن خود می‌دانند. همین‌قدر که جدای از نوع رنگ و نژاد، همگی آن‌ها به سوی کعبه معطوف شده و در لباس حج، متحدالشکل و بدون تفاوت شخصیت، در مقابل خانه‌ی خدا می‌ایستند، احساس می‌کنند که از همه‌ی

* به نقل از: Lings, *Muhammad*, p317. منبع آن نامعلوم است.

تعلقات زندگی‌رهایابی یافته و در اجتماعی قرار گرفته‌اند که یک هدف بیش‌تر ندارد: خداوند. طواف خانه‌ی کعبه، به روایت دکتر علی شریعتی، نویسنده‌ی ایرانی قرن اخیر، چنین الهامی به انسان می‌دهد:

هر چه شما به دور خانه‌ی کعبه گردش کرده و به آن نزدیک‌تر شوید، احساس می‌کنید جویبار کوچکی هستید در حال پیوستن به رودخانه‌ای بزرگ. با یک موج جمعیت زمین خواهید خورد. اما ناگهان احساس می‌کنید که شناور هستید؛ آن هم بر روی یک سیلاب. با نزدیک شدن به مرکز، فشار جمعیت آن‌چنان زیاد می‌شود که گویی در حال دوباره متولد شدن هستید. حال شما جزئی از مردان شده‌اید؛ یک انسان کامل، زنده، و ابدی. و کعبه خورشید جهان است که شما را به دور مدار خود جذب نموده است. حالا دیگر قسمتی از کل آفرینش شده‌اید. دارید به دور خداوند می‌گردید. پس دیگر خود را فراموش کرده و به ذره‌ای تبدیل می‌شوید که در حال ذوب و ناپدید شدن است و این، همان اوج عشق مطلق است.*

یهودیان و مسیحیان نیز بر تزکیه‌ی نفس اجتماعی اصرار می‌ورزند. پولس قدیس، در توصیف جسم مسیح، چنین بحث می‌نماید که اتحاد کلیسا و جامعه، در حقیقت، بالاترین درجه‌ی الهام از عشق به خداوند است. مراسم حج نیز برای هر فرد، تجربه‌ای از یکی شدن با امت است، که خداوند در مرکز آن قرار دارد.

به یک معنی، حج ذهنیتی از یک اجتماع ایده‌آل، چه از لحاظ عادات و چه از لحاظ اهداف، را برای مسلمانان تصویر می‌نماید. در اکثر ادیان، صلح و برابری مهم‌ترین اهداف مراسم مذهبی می‌باشند. در این‌جا هم زائر حج، پس از وارد شدن به منطقه‌ی مقدس (حرام)، از هر گونه خشونت و بی‌صبری امتناع می‌نماید. او حق ندارد حتی یک حشره‌ی کوچک را هم بکشد یا عصبانی بشود؛ اگرچه در مراسم حج سال ۱۹۸۷، به علت نافرمانی ایرانیان، ۴۰۲ نفر کشته و ۶۴۹ نفر زخمی گردیدند.[†] قرآن مرتباً از بازگشت انسان به نزد خداوند صحبت می‌نماید؛ راهی که همه‌ی مخلوقات عالم، بی‌شک، طی خواهند کرد و حج، نشانی از بازگشت داوطلبانه‌ی مسلمانان به سوی خداوند است؛ به همان مبدایی که از آن‌جا آمده‌اند. شعار زائرین حج، که به طور هماهنگ و یک‌جا در فضای حج طنین‌انداز می‌شود، یادآوری تسلیم و در خدمت خداوند بودن است؛ به این معنی که در این چند روز، آن‌ها از تمام متعلقات دنیوی روی برگردانده و فقط در خدمت خداوند قرار می‌گیرند. زمانی که محمد رهبری زائرین مهاجر، انصار، و صحراگرد را در سال ۶۳۲ به عهده گرفت، آن‌ها نیز باید در درون خود به همین احساس رجعت به سوی خداوند دست یافته باشند. البته اکثر زائرین اماکن مقدس، در هنگام زیارت، به چنین احساسی، یعنی رجعت به مبدأ آفرینش، می‌رسند. اما سرپای وجود مهاجران همراه محمد را احساس دیگری نیز فرا گرفته بود؛ بازگشت به وطن اصلی خود. محمد موضوع دیگری را یادآوری می‌نمود؛ این که شما به ریشه‌ی پدران خود، ابراهیم و اسماعیل رجعت می‌نمایید؛ کسانی که بناکنندگان اولیه‌ی خانه‌ی خداوند بودند. امروزه نیز مسلمانان، با انجام مراسم حج، احساس می‌کنند که به هویت اسلامی خود بازگشته‌اند. درست است که آن‌ها در این مراسم محمد را به خاطر می‌آورند. لیکن انجام مراسم، خود یادآور اعمالی است که نخستین بار، ابراهیم و اسماعیل انجام داده‌اند. مثلاً هفت بار سعی (دویدن) بین کوه‌های مروه و صفا، یادآور تلاشی است که

* Ali Shariati, *Hajj*, trans. Laleh Bakhtiar (Tehran, 1988), pp 54-6

[†] البته در این حادثه نافرمانی صورت نگرفته بود. جرم آن‌ها فقط شعار علیه کفار و دشمنان اسلام، و یک حرکت دسته‌جمعی به طرف مسجدالحرام بود که هدف تیرهای پلیس قرار گرفتند!! - م.

هاجر برای به دست آوردن آب، با دویدن بین دو کوه انجام داده است؛ زنی که ابراهیم او را با فرزند خردسالش، تنها گذارده و رفته بود. بعداً این زائربن، با جمع شدن در کوه عرفات (در ۱۶ مایلی مکه)، قدم به دنیای ماورای هستی خود می‌گذراند. آنان در این نقطه، آدم، نخستین پیامبر خدا و پدر تمامی نسل انسان را، جدای از تفاوت رنگ و نژاد، احساس می‌نمایند. در منی، با انداختن سنگ به سوی ستون‌هایی که مظهر شیاطین هستند، به نفس خود فرمان جهاد با تمامی وسوسه‌های شیطانی را می‌دهند. سپس در مراسم قربانی گوسفند و بز یا شتر، خاطره‌ی قربانی کردن ابراهیم را زنده می‌نمایند که ابتدا پسر خود (اسماعیل) را برای قربانی شدن به پیش‌گاه خداوند عرضه داشت. در نهایت این که مسلمانان، با جمع شدن سالیانه در مراسم حج، نمایش باشکوه‌ی از اتحاد و هم‌بستگی اسلامی خود را به نمایش گذارده، اعلام می‌دارند که خداوند، نزد ما عزیزترین هستی و ما نیز همگی در خدمت تو هستیم.

امروزه مسجد نمیرا، در نزدیکی کوه عرفات، در محلی بنا شده که مسلمانان بر این باورند در این محل، محمد سخنرانی حج سال ۶۳۲ را برای زائربن ایراد نمود. او به همراهان خود خاطرنشان ساخت که یکدیگر را برادرانه دوست بدارند، با زنان خود تا حد ممکن به عطوفت و مهربانی رفتار نمایند، و تمامی خشونت‌ها و خون‌ریزی‌های دوران جاهلیت را به دور بریزند. امت یکی است: «بدانید که هر مسلمان برادر مسلمان دیگر است. مسلمانان، کلاً یک واحد محسوب می‌گردند. از هر برادر مسلمانی باید به اندازه‌ی توان و وسیع مالی و فکری او توقع داشته باشید. پس خود را بی‌هوده گول نزنید. خداوند، شاهد باشد که من پیام تو را رساندم.*» این دستورات، ممکن است در مقایسه با آنچه بر فراز کوه سرمون یا آنچه در دعا‌های پولس قدیس آمده است ناچیز جلوه نماید، اما بیان‌گر واقع‌بینی محمد است در این که هر آنچه او درخواست می‌کرد، انقلابی بود. حال دیگر اجتماع اعراب، به جای قبیله‌های پاره‌پاره‌شده، به یک امت واحد تبدیل گردیده بود؛ همان‌گونه که خدای کعبه هم دیگر یکی بود و بس.[†]

پس از برگزاری مراسم حج و بازگشت به مدینه، محمد به سردردهای غیر قابل تحملی دچار گردید. عایشه نقل می‌کند: روزی به علت سردرد شدید، در اتاق خودم به تنهایی خوابیده بودم. وقتی محمد داخل شد، گفتم: «اوه، سرم.» او پرسید: «عایشه، چه شده است؟ سرم به شدت درد می‌کند. راستی، دوست داری قبل از این که من بمیرم تو از دنیا بروی؟ آنوقت من تو را هنگام خاک‌سپاری در آغوش گرفته و برایت دعا خواهم کرد.» عایشه ادامه می‌دهد: به او گفتم: «نه، به هیچ‌وجه. چون می‌دانم پس از به خاک سپردن من، حتماً به سراغ همسرانت خواهی رفت.» او در حالی که می‌خندید و مثل همیشه طبیعت شوخ‌طبع خود را حفظ می‌کرد، گفت: «نه، این‌طور نیست. اوه، خداوند، سرم چه قدر درد می‌کند.» سپس اتاق را ترک کرد.[‡]

او روز به روز رنگ‌پریده‌تر شده و درد سر او شدت می‌یافت. اما هیچ‌گاه بستری نمی‌شد. همواره پارچه‌ای را به دور پیشانی و سر خود می‌بست تا کمی از شدت سردرد خود بکاهد و آنگاه، در همان حال،

* Sira 969, p651

[†] باز هم مؤلف از مهم‌ترین حادثه‌ی این سفر، که واقعه‌ی غدیر خم است، چشم پوشیده است. به اتفاق شیعه و سنی، پیامبر در بازگشت از همین سفر، در صحرا‌یی که هنوز جمعیت انبوه حجاج متفرق نشده بودند، علی علیه‌السلام را به خلافت و جانشینی بعد از خود نصب نموده و به مسلمین دستور می‌دهد که با آن حضرت، در مورد امارت و حکومت بیعت نمایند و جمله‌ی معروف خود را می‌فرماید که: من کنت مولاه، فهذا علی مولاه. - م.

[‡] Ibid. 1000, p678

برای اقامه‌ی نماز یا سخنرانی به مسجد می‌رفت. اما او یک روز به‌خصوص که به نظر می‌رسید برای دعا و نامز درباره‌ی شهدای احد به مسجد آمده است، چنین گفت: «خداوند به یکی از بندگان خود حق انتخاب زندگانی در این دنیا یا دنیایی که در کنار خود او (خداوند) است را داده است و آن بنده دومی را انتخاب کرده است.» اما تنها کسی که گویی این اشارات را درک کرد، ابوبکر بود که به سختی شروع به گریه کردن نمود. محمد به نرمی گفت: «آرام باش. آرام باش، ابوبکر*». ولی سرانجام در دستان میمونه فرو افتاد. همسرانش به دورش حلقه زده بودند و او پی‌پی سؤال می‌کرد: من فردا کجا خواهم بود؟ همگی چنین تشخیص دادند که او می‌خواهد با عایشه تنها باشد. پس او را به اتاق عایشه انتقال دادند تا او شخصاً مراقبت از پیامبر را به عهده گیرد.

او در اتاق، در حالی که از شدت درد دیگر قادر به ایستادن نبود، سر خود را بر زانوی عایشه گذارد و دراز کشید، در حالی که مردم به تصور این که این مسأله موقتی است، برای اقامه‌ی نماز صف کشیده بودند. امت چنان از فکر مرگ پیامبر وحشت‌زده و بی‌تحمل می‌گردیدند که نمی‌توانستند واقعیتی را که در حال اتفاق افتادن بود، به‌درستی ببینند. در صورتی که ابوبکر، از قبل به عایشه هشدار داده بود. آنچه او در عربستان به دست آورده و پا بر جا نموده بود، آن‌چنان خارق‌العاده و شگفت‌آور بود که زندگی بدون او، برای امت غیر قابل تصور به نظر می‌رسید.

جرقه‌های امید مجدداً در میان امت درخشید، وقتی که یک روز او را در مسجد، در حال سخنرانی در مورد اسامه، پسر زید، و تأیید کردانی و فرماندهی او برای سپاهی که برای رفتن به شمال تدارک دیده می‌شد یافتند. زمانی که مریضی او شدت یافت، از ابوبکر خواست تا به نمایندگی او، پیش‌نمازی مردم را به عهده گیرد[†]؛ اگرچه عایشه با این تصمیم به شدت مخالف بود. سرانجام محمد مجبور شد با تحکم از آنان بخواهد که دستورات او را اجرا کنند. البته بعداً عایشه چنین نقل می‌کند که این مخالفت من، نه به خاطر عدم کفایت پدرم بود. بل که می‌ترسیدم که مردم به خاطر این که او وظیفه‌ی پیامبر را انجام می‌دهد، از او نفرت پیدا کنند. اما محمد برای این که مردم ناامید نشوند، با همه‌ی دردی که تحمل می‌کرد، بعضی روزها به مسجد رفته و در نماز شرکت می‌نمود؛ اگرچه مریضی او در حدی بود که نمی‌توانست نماز را به‌درستی قرائت نماید، ولی در کنار ابوبکر ساکت می‌نشست[‡].

در بیست‌وهشتم صفر (۸ ژوئن ۶۳۲)، ابوبکر هنگام نماز متوجه شد که نمازگزاران به حرکت درآمده و متوجه درب ورودی مسجد گردیدند. او بلافاصله متوجه شد که محمد قصد ورود به مسجد را دارد. چون هیچ‌چیز دیگری نمی‌توانست نمازگزاران را چنان از خود بی‌خود نماید که نماز را بر هم زنند. گویی محمد بهبود یافته بود. چهره‌اش درخشنده‌تر از همیشه بود و پرتوی از نور در آن موج می‌زد. موجی از شادمانی و آرامش سراسر مسجد را فرا گرفت. ابوبکر، بلافاصله جای خود را به او داد. ولی محمد با دست، او را به جای خود برگرداند و خود در کنار او نشست[§]. پس از آن، او به اتاق خود بازگشت و مجدداً سر بر زانوی عایشه گذارده و دراز کشید. حال او به قدری بهتر به نظر می‌رسید که ابوبکر اجازه خواست تا به دیدن

* Ibid. 1006, p679

[†] تواریخ صحیح می‌گویند ابوبکر خود برای پیش‌نمازی اقدام نمود و هنگامی که پیامبر متوجه شد، به مسجد آمد و خود نماز را از اول شروع کرده و به پایان برد. - م.

[‡] سند این حکایت‌ها مستند نیست. - م.

[§] سند این حکایت‌ها مستند نیست. - م.

همسر جدیدی که تازه با او ازدواج کرده و در طرف دیگر مدینه زندگی می‌نمود برود. در طول بعدازظهر، علی و عباس، مرتباً از داخل خبر گرفته و در بیرون پخش می‌نمودند که حال پیامبر رو به بهبود است و وقتی عبدالرحمن با چوب‌های مسواکی که در دست داشت به دیدن او آمد، تصور همه این بود که او قصد استفاده از آنها را دارد و حال او بهبود یافته است. عایشه انتهای چوب‌ها را نرم کرده و متوجه شد که او تا چه حد دقیق‌تر و کامل‌تر از دفعات قبل به تمیز کردن دندان‌های خود پرداخت. مدتی نگذشته بود که عایشه احساس کرد محمد بر زانوی او سنگین‌تر شده و گویی او به حال بی‌هوشی فرو رفته است. هنوز هم نمی‌توانست تشخیص دهد که چه اتفاقی در حال وقوع است.* بعدها چنین گفت: این نادانی و جوانی من بود که اجازه دادم پیامبر در دستان من از دنیا برود. او آخرین زمزمه‌ی محمد را چنین به خاطر می‌آورد: «ای به‌ترین یار من در بهشت!†» و پس از آن، او دنیای خاکی را ترک کرد. عایشه به آرامی و با دقت، سر او را از روی زانوی خود بلند کرد و بر روی بالش گذارد و در حالی که بر سر و سینه‌ی خود می‌کوفت، به رسم معمول اعراب، به گریستن و فریاد زدن پرداخت.

مردم با شنیدن صدای شیون زنان، با صورت‌های رنگ‌پریده به طرف مسجد هجوم آوردند. خبر رحلت پیامبر، به سرعت در سراسر مدینه پخش شد. ابوبکر به سرعت به شهر بازگشت. با دیدن محمد، بر روی او خم شده و صورت او را بوسید و بدین‌وسیله، آخرین وداع را با پیامبر خدا انجام داد. عمر مرگ پیامبر را به طور مطلق رد می‌کرد: روح او برای مدت کوتاهی جسم او را ترک کرده است. او به زودی نزد مردم خود بازخواهد گشت. او آخرین کسی است که از میان ما خواهد رفت. عمر، که از حالت طبیعی خارج و گویی به جنون دچار شده بود، همچنان به سخنرانی خود ادامه می‌داد که ابوبکر به او نزدیک شد و به آرامی به او گفت: «عمر، عمر.» ولی او همچنان ادامه می‌داد. تنها کاری که ابوبکر انجام داد، این بود که چند قدم جلو آمد. مردم با دیدن چهره‌ی رنگ‌پریده و افسرده‌ی او، عمر را رها کردند و به دور او حلقه زدند.

ابوبکر به آنان گوش‌زد کرد که محمد تمام زندگی خود را وقف اثبات وحدانیت خداوند نمود. قرآن به آنان هشدار داده است که به هیچ مخلوقی در جهان، نباید بهایی در حد خداوند داده شود. مرتباً محمد از آنان خواسته است که او را همان‌نوعی عیسی مسیح تصور نمایند. زیرا او بنده‌ای است مانند تمامی بندگان خدا، که مرگ را تجربه خواهند نمود. اگر شما مرگ محمد را انکار نمایید، به مانند آن است که حقیقت وجود او را انکار نموده‌اید. ولی تا زمانی که شما بدانید که تنها خداوند قابل پرستش است، محمد زنده خواهد بود. ای مردم، هر که محمد را می‌پرستد، بداند که او مرده است. ولی هر که خداوند را می‌پرستد، بداند خداوند همیشه زنده است.‡ پس از آن، آیه‌ای را یادآوری نمود که پس از شایعه‌ی مرگ محمد در جنگ احد بر پیامبر نازل گردید:

و محمد نیست مگر پیامبر و فرستاده‌ای، که پیش از او پیامبران و فرستادگان آمده‌اند و رفته‌اند. پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر پاشنه‌های خویش (به دوران جاهلیت) برخواید گشت؟ و هر که بر دو پاشنه‌ی خویش برگردد، خدا را هیچ‌گونه گزند و زبانی نرساند و زودا که خدا سپاس‌گزاران را پاداش دهد. (سوره‌ی ۳، آیه‌ی ۱۴۴)

* به اتفاق بزرگان علمای شیعه و سنی، پیامبر در حالی جان داد که سرش بر سینه‌ی امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام بود. - م.

† Ibid. 1011, p682

‡ Ibid. 1012, p683

این آیات، آنچنان تأثیری بر روی مردم گذارد که گویی قبلاً آن را هرگز نشنیده‌اند. عمر کاملاً منقلب شده بود: «به خدا سوگند، وقتی این سخنان را از ابوبکر شنیدم، آنچنان احساس سنگینی بر من حاکم شد که گویی پاهایم قدرت تحمل مرا نداشتند تا درک کنم که حتماً پیامبر مرده است.»*

ضربه‌ی فوت پیامبر، یکی از سنگین‌ترین بحران‌هایی بود که اجتماع مسلمین، تا به حال با آن مواجه شده بود. حال چه‌گونه بدون او به راه خود ادامه دهند؟ بعضی از قبایل صحراگرد، بلافاصله پس از فوت پیامبر، اتحاد خود را با امت قطع کردند. خطر عمده آن بود که عربستان باز هم در خطر سقوط در سیستم قبیلگی قرار داشت. حتی بعضی از مسلمانان نیز به فکر افتاده بودند که با مرگ محمد، راه او نیز خاتمه خواهد یافت.[†] و آن‌ها که در فکر جانشینی او بودند، بلافاصله به گروه‌های رقیب تبدیل گردیدند. این همان تقسیم‌بندی بود که محمد در سال‌های آخر عمر خود، نگران آن بود.

بیش‌تر مهاجرین، ادعای ابوبکر را برای جانشینی قبول داشتند.[‡] زیرا او را نزدیک‌ترین یار محمد در طول مأموریتش یافته بودند. عمر نیز این ادعا را قبول داشت. ولی انصار، به طور طبیعی، به سوی سعد بن عباد، یکی از افراد مدینه نظر داشتند و می‌خواستند که او اولین نماینده یا خلیفه‌ی محمد باشد. فامیل درجه‌ی اول پیامبر نیز به جانشینی علی معتقد بودند. سرانجام ابوبکر، با پیروزی روز را به پایان رسانید؛ عمدتاً به خاطر روحیه‌ی آرام و منطقی که هنگام وقوع بحران‌ها از خود به نمایش گذاشته بود و امت را تحت تأثیر قرار داد. پس از انتخاب، ابوبکر طی سخنانی سیاست‌های آینده‌ی خود را برای هدایت مسلمانان و اصولی که باید توسط آنان رعایت گردد، برشمرد:

من برای هدایت جامعه‌ی شما انتخاب شده‌ام. ولی این بدان معنی نیست که من به‌ترین شما باشم. اگر درست انجام وظیفه کردم، کمک نمایید و اگر کج‌روی را انتخاب نمودم، شما مرا به راه راست هدایت نمایید. حقیقت در وفاداری نهفته است و دروغ در خیانت. ضعیف‌ترین شما در نزد من، باید قوی‌ترین جلوه نماید تا زمانی که حق او را بگیرم و قوی‌ترین شما نزد من ضعیف‌ترین است تا حق دیگران را از او بگیرم. اگر مردم از مبارزه در راه خداوند خود را معذور دارند، خداوند آن‌ها را به بدترین وضع ممکن، بی‌آبرو خواهد ساخت. عادات بد، هیچ‌گاه در بین مردمان اشاعه نمی‌یابد، مگر آن که خداوند بخواهد بر آنان عذاب نازل سازد. مرا اطاعت کنید تا زمانی که من خداوند و پیامبر او را اطاعت می‌نمایم، و اگر من از آنان نافرمانی کردم، شما هم از من فرمان نبرید. نماز را برپا دارید تا خداوند رحمت خود را شامل شما گرداند.[§]

ابتدا علی با ابوبکر همراه نشد. ولی بعداً با او بیعت نمود. ابوبکر نیز پس از دو سال مرد. پس از او، عمر و عثمان، و سرانجام علی در سال ۶۵۶، خلیفه‌ی چهارم گردید. این چهار خلیفه، به راشدین معروف هستند. زیرا سعی نمودند بر اصول محمد به اداره‌ی جامعه بپردازند؛ به‌خصوص علی معتقد بود که اداره‌کننده‌ی حکومت باید از استبداد و خودکامگی به دور باشد. او (حاکم) در نظر خداوند، فرقی با

* Ibid. 1013, p683

[†] ویلفرد کانتول اسمیت، در *اسلام و تاریخ جدید* (پرینستون و لندن، ۱۹۵۷)، ص ۳۲، همین را اظهار می‌دارد. اما اعلام می‌کند که مسلمانان کم‌تری بر آن صحنه می‌گذارند.

[‡] البته بعضی از مهاجرین او را قبول داشتند و اصولاً ابوبکر با چه منطقی می‌توانست ادعای جانشینی داشته باشد. اگر قرابت او به پیامبر دلیل او بود، نزدیک‌تر از او به پیامبر وجود داشت. - م.

[§] Sira 1017, p687

زیردستان خود نداشته و فقط باید سعی در برداشتن بار از دوش ضعیفان و ناتوانان تحت اداره‌ی خود بنماید. این تنها راهی است که امروزه نیز هر حکومتی به وسیله‌ی آن نجات می‌یابد:

بنابراین، اگر مردم تحت اداره‌ی شما از سختی معیشت، از آفات محصولات، از قطع شدن آب زراعت، کمبود باران یا سیل و خشک‌سالی نزد شما شکایت می‌نمایند، بار آنان را سبک نمایید؛ به همان میزانی که دوست دارید دیگران بار شما را سبک نمایند. اما اجازه ندهید که ابزار و وسایلی که شما از آن‌ها برای سبک کردن بار آن‌ها استفاده نموده‌اید، بر شما سنگینی نماید. زیرا این مغازه‌ای است که مشتریان آن، فقط در صورت حسن انجام کار و کسب افتخار برای خرید مجدد به آن بازمی‌گردند. به‌درستی که خراب شدن زمین، از خراب شدن ساکنان روی آن سرچشمه می‌گیرد و ساکنان آن زمانی خراب می‌شوند که رهبران خود را غرق در ثروت و خوشی ببینند؛ زمانی که آنان برداشتی غلط از وظیفه داشته باشند و زمانی که از هشدارها بهره‌ی کمی ببرند.*

رهبر نباید خود را از مردم جدا نماید. او در همه حال باید زحمات و بار سنگین زندگی آنان را احساس کرده و برای گوش سپردن به مشکلات و راهنمایی‌های آنان آماده باشد.

نمی‌توان گفت که تمامی رهبران اسلامی چنین شیوه‌ای را برای زندگی پیش گرفته‌اند. در واقع، این حقیقت که مسلمانان، دوران خلفای راشدین را دوران اسلام راستین می‌بینند، نشان‌دهنده‌ی این امر است که سلاطین و خلفای بعد در امپراتوری اسلامی، نتوانستند حکومت مساوات و عدالت را در جامعه‌ی خود پیاده نمایند. اما زمانی هم که مسلمانان عادی با پیاده کردن همین اصول در زندگانی شخصی خود به ایجاد امپراتوری‌های بزرگ دست یافته‌اند. همان‌گونه که قبلاً دیدیم، نورالدین و صلاح‌الدین، در زمان جنگ‌های صلیبی، با از خود گذشتگی و بخشش ثروت خود در بین فقرا و ایجاد قسط اسلامی، توانستند در بین مسلمانان محبوبیت فوق‌العاده‌ای کسب نمایند. در مقابل، مسلمانان رهبرانی مانند شاه ایران و رئیس‌جمهور انورسادات را از تخت به زیر کشیدند؛ به دلیل آن که اعمال آنان را غیر اسلامی می‌یافتند.⁺ اصول و ایده‌هایی که در زمان محمد و خلفای راشدین برای اداره‌ی حکومت در مدّ نظر قرار گرفت، برای همیشه، الگوی حکومت اسلامی گردید و رهبرانی که این اصول را رعایت ننمایند، محکوم به نابودی هستند.

مسیحیت شوق فراوانی به بحث‌های دینی داشته و فرق مختلف مسیحی، مدام در حال بحث و جدل در این امور هستند. اما مانند دین یهود، اسلام به چنین تقابل فکری در امور دینی معتقد نیست.⁺ بیش‌ترین بحث‌های و طبقه‌بندی‌های مذاهب مختلف آن، بر اساس تفکرات سیاسی پایه‌ریزی گردیده است. یک‌پارچگی امت، که تا آن حد برای محمد مهم بود، پس از فوت او در بین مسلمانان چند پاره گشت و عمدتاً به دو گروه سنی و شیعیان علی تقسیم گردید. گروه اخیر، اعتقاد دارند که جانشینان واقعی پیامبر، علی و اولاد او می‌باشند. شیعیان که در اقلیت بودند، نوعی مخالفت تعصب‌آمیز را علیه خلفای پس از علی شکل دادند که باشکوه‌ترین نمایش آن، با قتل حسین، پسر دوم علی، و گروه کوچکی از یاران او در

* وصایای علی به مالک اشتر، آن‌گاه که او را به حکومت مصر منصوب کرد، در منبع زیر آمده است:

William C. Chittick (trans. and ed.), *A Shi'ite Anthology* (London, 1988), pp 223-84

⁺ من این را در منبع زیر، مورد بحث قرار داده‌ام:

Holy War: The Crusades and Their Impact on Today's World (London, 1988), pp 223-84

⁺ تاریخ اسلام از زمان خود پیامبر تاکنون مشحون از بحث و مباحثات فکری با دیگر فرقه‌ها بوده و هست. - م.

کربلا و به دست یزید، مجسم می‌گردد. بحث و مجادله‌ی فشرده بین گروه‌های مختلف شیعه و سنی بر سر نوع حکومت، به همان اندازه مهم است که مجادلات الهیات مسیحی Christological در مسیحیت. این خود نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که وحدت سیاسی امت، یک امر مقدس تلقی می‌گردد. اگر درست بنگریم، متوجه می‌شویم که در اصول، هیچ تفاوتی بین شیعیان و سنیان وجود نداشته و صرفاً ارزش‌گذاری نوع حکومت آنان را از یکدیگر جدا ساخته است.* ما می‌بینیم که قرآن چنین دسته‌بندی‌هایی را در اصول، مذموم و نادرست می‌داند. اما سیاست و حکومت در اسلام، نه از جهت حفظ قدرت رهبران، بلکه به خاطر دیدگاه اسلام در جهت برقراری صلح و عدالت در جوامع بشری، مورد توجه و اهمیت قرار گرفته است. فعالیت سیاسی، در زندگانی روحانی یک مسلمان هیچ‌گونه تأثیر خارجی ندارد. ولی وحدت امت، همیشه برای او نوعی تقدس محسوب می‌گردیده است. جای‌گاه تقسیم‌بندی‌های سیاسی را در دنیای اسلام، تقریباً می‌توان هموزن تقسیمات مذهبی «کاتولیک، پروتستان، متودیست، باپتیست» در مسیحیت برآورد نمود.

پس از فوت پیامبر، پیشرفت‌های پیاپی مسلمانان نشان از توسعه‌ی سیاسی آنان می‌دهد و چنین به نظر می‌رسد که این پیشرفت‌ها، بیان‌گر این واقعیت است که چنان‌که در جامعه‌ای قوانین الهی به طور اصولی پیاده گرد، موفقیت آن اجتماع حتمی است. سپاهیان عرب، به سرعت امپراتوری‌ای را پایه‌ریزی نمودند که از کوه‌های هیمالیا تا پیرنه وسعت یافت. تشکیل چنین امپراتوری‌ای، بیش از آن که از قرآن نشأت گیرد، به تفکرات امپریالیستی اعراب بازمی‌گشت. بر اساس قرآن، هیچ‌گونه فشاری بر مردمان برای قبول دین جدید، مورد تأیید نبود. اسلام به عنوان دین اعراب معرفی می‌گردید؛ همان‌گونه که دین یهود، دین پسران اسرائیل بود. حتی در یک دوره‌ی کوتاه، در سال ۷۰۰، تغییر دین توسط پیروان مسیحیت و یهودیان ممنوع گردید. اما در حدود یک‌صد سال پس از فوت پیامبر، خلفای اسلامی به تشویق پیروان سایر ادیان برای گرویدن به اسلام اقدام نمودند و این امر، باعث شد که گروه گروه از مردمان خاورمیانه و شمال آفریقا، به این دین نو رو آورند. این میسر نگردید، مگر بدان علت که اسلام توانست ضمن جذب سنت‌ها و آداب تاریخی این ملل، و بدون تهدید روش زندگی آنان، به اتحاد و هم‌بستگی آن‌ها کمک نماید.

حاکمان اسلامی، جهان‌بینی جدیدی را از جهاد ارائه نمودند که بر مبنای آن، چون فقط یک خدا وجود داشت، تمام دنیا نیز باید در زیر یک پرچم دین قرار گیرد و این وظیفه‌ی مسلمین بود که در این راه کوشش نمایند تا اصول الهی این دین را برای ایجاد جهانی برخوردار از عدالت و مساوات، به مردم تمام جهان بقبولانند. امت، خانه‌ی اسلام، محدوده‌ی مقدسی بود که در آن، خواست خداوند برقرار گردیده بود و بقیه‌ی دنیا، خانه‌ی جنگ، جایی بود که باید به خواست خدا تسلیم گردد. تا آن زمان که اسلام به این هدف دست یابد، مسلمین باید پیوسته در جهاد باقی بمانند. اما این تئوری، تا زمانی قابل قبول بود که اسلام هنوز به مرزهای گسترده‌ی امپراتوری خود دست نیافته بود. در حدود یک‌صد سال پس از مرگ

* شیعیان با اطاعت از پیامبر، که در واقع اطاعت از خداوند است - چون در قرآن می‌فرماید: «من یطع الرسول فقد أطاع الله: هر کس رسول را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده است.» - پیرو و شیعه‌ی علی علیه‌السلام شده‌اند و پیامبر، خود در حدیثی که متفق علیه شیعه و سنی است، فرمود: «یا علی، أنت و شیعتک هم الفائزون: ای علی، تو و شیعه‌ی تو رستگارانند.» در حدیث اجماعی دیگر، پیامبر فرمود: «إني تارك فيكم الثقلين، كتاب الله و عترتي، أهل بيتي، ما لن تمسکم بهما لن تضلوا أبداً و إنهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض: من از میان شما می‌روم، در حالی که دو چیز گران‌بها در بین شما باقی می‌گذارم؛ کتاب خدا و اهل بیت (عترت) من. تا وقتی که به این دو (با هم) متمسک باشید، هرگز گمراه نمی‌شوید و این دو از هم جدا نمی‌شوند، تا در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند.» - م.

پیامبر، مسلمانان شروع به برقراری ارتباط اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی منطقی و صحیح با سایر همسایگان خود در خانه‌ی جنگ نمودند. هیچ فشاری بر زردشتیان، مسیحیان، و یهودیان، برای گرویدن به اسلام تحمیل نمی‌گردید. مسلمانان، همان چندگانگی دینی قدیمی حاکم بر خاورمیانه را قبول کرده و با پیروان این ادیان، زندگی مسالمت‌آمیز در پیش گرفتند؛ ادیانی که بر اساس قرآن، پیامبران آنان و وحی‌های نازل شده از خداوند بر آنان، همگی مورد تأیید بود.

ظهور و سقوط سلسله‌های مختلف، توسعه‌ی بعدی اسلام به هندوستان و اندونزی، و تفاسیر جدید قرآن، همگی جزئی از دیالوگ برخورد اسلام و تاریخ است. مسلمانان در برخورد با مدرنیسم نیز به روشی معقول و متعادل، تا سالیان اخیر پیش رفتند. آنها توانستند در مقابل فاجعه‌های تاریخی مانند حمله‌ی مغول در قرن سیزدهم، دوام آورده و مجدداً اوضاع سیاسی و فرهنگی خود را بازسازی نمایند. قرآن پیوسته به همه‌ی انسان‌ها، از هر رنگ و نژاد، درس مقاومت در مقابل شکست و مشکلات می‌دهد. گاهی این مقاومت و جهاد، صرفاً جنبه‌ی معنوی و روحی داشته است؛ مانند جلال‌الدین رومی، عارف بزرگ اسلام، که مثنوی معنوی را درست یک‌صد سال پس از نابودی کامل بغداد، پایتخت امپراتوری اسلامی، توسط مغولان، به رشته‌ی تحریر درآورد. تعهد به امت، همیشه یکی از اجزای اسرارآمیز سرسپردگی به دین باقی ماند. لویی ماسینیون، متخصص بزرگ تصوف، چنین شرح می‌دهد: «دعوت صوفیه، معمولاً نتیجه‌ی عصیان درونی وجدان، علیه بی‌عدالتی‌های اجتماعی است؛ نه تنها بی‌عدالتی‌های دیگران، بلکه در وهله‌ی نخست و به‌ویژه، علیه خطاهای خویشان^{*}». تصوف با زهد آغاز می‌شود. صوفیان به مقابله‌ای با نفس می‌پردازند که آن را جهاد اکبر می‌نامند و این جهاد، برتر از جهاد اصغر است که با عوامل بیرون نفس مقابله می‌نماید. به هر حال، تا به امروز، در تمامی فعالیت‌های سیاسی مسلمین، شما سهم به‌سزایی از جای‌گاه دین و معنویت را پیدا خواهید کرد. صوفیه، همیشه پیش‌قراولان امت در مبارزه با هر گونه تهدید خارجی، مانند حکومت یک شاه فاسد یا حمله‌ی خارجی - مانند حمله‌ی مغول - بوده‌اند. آنها هیچ‌گاه مانند راهبان مسیحی، به گوشه‌ی دیر و صومعه پناه نبرده‌اند. دنیا برای آنها، به منزله‌ی تماشاخانه‌ای است که باید در آن، خداوند را پیدا نمایند.

رسیدن به این معنویت، بر اساس روش خود پیامبر طرح‌ریزی می‌گردد، که هیچ‌گاه از دنیا کناره نگرفت و همیشه به شدت برای شناخت دردهای اجتماعی زمان خود تلاش کرد. به عوض، منتشر ماندن برای معجزه و اتفاقات آسمانی، محمد سعی کرد اجتماع ایده‌آل خود را در مدینه خلق نماید. از روز اول، مسلمانان الگوی زندگی خود را بر اساس روش‌های زندگی او شکل دادند. هجرت او، به عنوان سمبلی از مبارزه، مبنای تمام حرکات سیاسی قرار گرفت؛ از تشکیل فرقه‌ی خوارج در قرن هفتم، تا گروه تفکیر و الهجره در زمان سادات در مصر. مسلمانانی که قصد اصلاحات در امت را دارند، خود را از جامعه‌ی اکثریت - که به نظر آنان از اسلام اصیل منحرف گردیده‌اند - کنار کشیده و به مقابله‌ی با سیستم حکومتی آن پرداخته‌اند. ابوبکر به مسلمانان گفت که اگر او در انجام کارهایش از راه درست منحرف گردید، وظیفه‌ی آنان است که او را برکنار نمایند. این گفته‌ی او، به طور جدی، مبنای حرکت‌های سیاسی قرار گرفته است. رفاه اجتماعی نیز آن‌چنان با زندگی روحانی مسلمان آمیخته است که به‌هیچ‌وجه فکر نمی‌کنند برای رسیدن به درجات عالی روحانی، باید از دنیا و مسائل مادی آن برید. آنها به جهاد، به عنوان وظیفه‌ای روحانی برای

* *Encyclopaedia of Islam* (1st edn, Leidan, 1913), entry under 'Tasawwuf'; quoted also in: Malise Ruthven, *Islam and the world* (London, 1984), p230

تزکیه‌ی نفس، از خودگذشتگی، و تحمل مشقات می‌نگرند؛ نه صرفاً جنگ‌جویی و خون‌ریزی متعصبانه‌ی مذهبی. به قول دکنر شریعتی، کشیده شدن، به خودی خود، تنها راه یکتاپرستی نیست. بل که تعهد به دفاع از حقوق خلق خدا، اگر حتی رنج و مرگ را به دنبال داشته باشد، خداشناسی است:

یکتاپرستی شما به معنای رهبانیت نیست. بل که به معنای در اجتماع بودن است؛ از خودگذشتگی، ندیدن خود، قبول بندگی، محرومیت‌ها، تحمل دردها و غم‌ها، و قبول خطرات در صحنه‌های دفاع از حق مردم است که شما را به خداوند می‌رساند. پیامبر فرموده هر دینی رهبانیت خاص خود را دارد. رهبانیت دین من نیز جهاد است.*

هر دینی، بر روش خاصی پافشاری می‌نماید. اما همه‌ی آن‌ها نگرانی مشترکی نسبت به اداره‌ی اجتماعات خود دارند. این اصل روحانی یکتاپرستی است. اگر مسیحیان برداشت مسلمانان از تعهد سیاسی مذهبی اسلام را عجیب می‌بینند، باید بدانند که دکنر آن‌ها نیز در برخورد با فرمول‌های روحانی و درک حقیقت، برای مسلمانان و یهودیان درک‌نشده‌ی است.

یکی از راه‌های اصلی که به وسیله‌ی آن، مسلمانان چنین روحیه‌ی برادری و تعهد اجتماعی را بر خود هموار کرده‌اند، سرسپردگی به محمد و روش زندگی اوست. درست است که محمد، به گفته‌ی قرآن، بشری مانند آن‌ها بوده، اما طی قرن‌ها به ارزش‌های ارائه شده از جانب او افزوده شده و در حال حاضر، این گفته به این صورت تغییر یافته است: بله؛ محمد نیز بشری مانند ما بوده؛ اما مانند درّی گران‌بها در میان سنگ‌های دیگر[†]. سنگ کدر و سنگین است. در حالی که درّ، درخشنده و تابناک است. تابناکی آن میسر نمی‌گردد، مگر آن که آن قدر از درون پاک و خالص باشد که هر نوری را منعکس نماید. زندگانی محمد نیز برای مسلمانان، الگویی است مانند تمام نشان‌های طبیعی، که خداوند در قرآن به مسلمانان سفارش می‌نماید تا از آن نشان‌ها درس بیاموزند. مأموریت پیامبری او، نمادی از یک حرکت روحانی بود که نه تنها از حاکمیت خداوند بر جهان خبر می‌داد، بل که نمایشی از تسلیم بلاشروط انسان در مقابل پروردگار بود. تقدس او نزد مسلمانان، تصویری از نفوذ زندگانی شخصی او در زندگی روزمره‌ی آنان است؛ همان‌گونه که هبسی نیز برای مسیحیان، تصویری از طرح خداوند برای خلقت است. بر خلاف سرسپردگی مسیحیان به عیسی، سرسپردگی مسلمانان به محمد مسأله‌ی تعهد به یک شخص یا یک چهره‌ی تاریخی نبود. بل که تعهد به یک نشان مقدس الهی است که مانند یک اثر هنری بی‌نظیر، زندگی انسان را نورانی کرده و به وسیله‌ی آن و با هدایت به ماورای حقیقت وجود، معنای جدیدی از زندگانی تصویر می‌شود.

بنابراین، محمد نمایشی از یک انسان کامل است؛ الگویی اصلی برای رسیدن به خداوند. بی‌سوادی محمد، خود نشان دیگری از باز بودن ارتباط روحانی و ماورایی او با خداوند است؛ مانند سیر معراج، که آن نیز نوعی فنا شدن در ذات الهی قلمداد می‌گردد؛ همان‌گونه که صوفیان از آن سخن می‌گویند. درست مانند مسیحیان، که سعی در تقلید مسیح دارند، مسلمانان نیز سعی دارند با پیروی از محمد، خود را برای رسیدن به خداوند مهیا سازند. با کمی دقت، می‌توان دریافت که این پیروی، به مراتب، محکم‌تر و عملی‌تر از پیروی از مسیح است. در قرون هشتم و نهم میلادی، محققان اسلامی شروع به تحقیق و بررسی مجموعه‌ی سخنان محمد، با عنوان «احادیث» و سیرع و عادات روزانه‌ی پیامبر، با عنوان «سنت» نمودند.

* شریعتی، حج، ص ۵۴

† Syyed Hossein Nasr, *Ideals and Realities of Islam* (London, 1966), p88

آن‌ها با مسافرت به سراسر امپراتوری اسلامی، در هر کجا که حدیث یا خاطره‌ای از پیامبر بود، گردآوری نموده و سپس با بررسی و تطبیق این احادیث و سیره‌ها، شریعت یا «قانون مقدس» را پایه‌ریزی کردند. این حدیث و سیره‌ها، ضمناً، پایه و اساس زندگی روزانه‌ی هر مسلمان را نیز تشکیل می‌دهد. سنت به مسلمانان یاد می‌دهد که چه‌گونه با تقلید صحبت کردن، غذا خوردن، استحمام، عشق ورزیدن، و پرستش خداوند توسط محمد، در کوچک‌ترین اعمال و افعال خود به محمد نزدیک شده و به گونه‌ای نمادین، مجدداً او را در نزد خود حیات دوباره بخشند.

مسیحیان، منابعی نظیر تورات یا شریعت را در اختیار نداشته و تمایل دارند چنین بیان‌دهند که این‌گونه برداشت‌ها از دین، ملال‌انگیز و بازدارنده است. این برخورد نیز خود نوعی روش دینی است که در کتاب‌های عهد جدید، بسیار بد توجیه گردیده است. پولس قدیس، به تهدید یهودیانی می‌پردازد که می‌خواهند مسیحیت را شاخه‌ای جدا شده از دین یهود معرفی نمایند. اما نه یهودیان و نه مسلمانان، قوانین دینی خود را تحمیلی و سخت نمی‌دانند. مسلمانان پیروی از سنت را نوعی تقدس محسوب می‌نمایند. این روش‌ها به آنان کمک می‌نماید که حضور خداوند را همان‌گونه که در قرآن شرح داده شده است، در کارهای روزمره‌ی خود احساس کنند. با تقلید از سیره و عادات روزانه‌ی زندگی پیامبر، محمد را در درون خود بازسازی نموده و سپس سعی می‌نمایند به روش او خداوند را در اعماق وجود ناشناخته‌ی خود پیدا نمایند. بعضی از احادیث، صرفاً گفتارهای خداوند بوده که بر لبان محمد جاری گردیده است. احادیث قدسی، بر این نکته تأکید دارند که خداوند پدیده‌ای موجود در جایی خاص نبوده، بل که به نحوی اسرارآمیز آغشته به حقیقت، وجود خود انسان است. یکی از احادیث مشهور، مراتب کسب و درک این حضور درونی را شرح می‌دهد. شما با عمل داوطلبانه به این دستورات، مراحل تکامل و سرسپردگی خود به فرامین دینی را طی نموده و در نهایت، به خداوند خواهید رسید:

بنده‌ی من، نزد من عزیز نمی‌گردد، مگر این که دستورات مرا، همان‌گونه که از او خواسته‌ام، اجرا نماید. و بنده‌ی من به من نزدیک‌تر نمی‌گردد، مگر با تعهد و عمل بیش‌تر به فرامین من، تا جایی که من به او عشق بورزم. و زمانی که عاشق او شدم، من گوش او می‌شوم که به وسیله‌ی آن می‌شنود، چشم او می‌شوم که به وسیله‌ی آن می‌بیند، دست او می‌شوم که با آن اشیاء را می‌گیرد، و پای او می‌گردم که با آن راه می‌رود.*

اتصال و عمل‌کرد خارجی ما، همانند عناصر طبیعی شعائر دینی مسیحیت، بیان‌گر احساسات و برداشت‌های درونی (نفسانی) ما هستند و باید در تزکیه‌ی آن‌ها سعی فراوانی بنماییم. این نوع تجربه، بدان معنی است که مسلمانان، جدا از نوع حکومت‌ها و جوامع، همگی روش متشابهی برای زندگی روزمره‌ی خود دارا هستند که جزو هویت اسلامی آن‌ها محسوب گردیده و آنان را به یکدیگر جذب می‌نمایند. شیوه‌ی شست‌وشو و نماز، غذا خوردن و طهارت آن‌ها، همگی مشترک و متفاوت با غیر مسلمانان است. برای مثال، تمامی مسلمانان، از چین و اندونزی تا نواحی مختلف خاورمیانه، نماز را در اوقات مشترک و با یک روش اقامه می‌کنند.

به آن اندازه که مسیحیان از عیسی تصویری رؤیایی ساخته و حاضر به قبول هیچ‌گونه تغییری در این ذهنیت و تطبیق آن با دنیای مدرن نیستند، مسلمانان به دنبال چهره‌ی قدیمی و تاریخی محمد نبوده،

* Sayyed Hossein Nasr, 'The Significance of the *Sunnah and Hadith* in Islamic Spirituality', in *Islamic Spirituality: Foundation*, which he also edited (London, 1987), pp 107-8

بل‌که با تطبیق اعمال روزانه‌ی خود با روش زندگی پیامبر، سعی در پیاده نمودن افکار و دستورات او دارند. واقعه‌ی سلمان رشدی، نشان داد که دیگر کسی حق تجاوز به مرزهای تقدسی مسلمانان در سراسر دنیا را نداشته و نخواهد داشت. در طول تاریخ امپراتوری اسلامی، هیچ‌گاه کسی حق تجاوز و اهانت به محمد و دین او را نداشته است؛ وسیله‌ای که متأسفانه امروزه به حربه‌ای برای جریحه‌دار کردن مسلمانان توسط غربیان مبدل گردیده است. در قرن هیجدهم، امپراتوری اسلامی در جا زد. اما این بار، با اوج‌گیری نوعی از زندگی در غرب مواجه گردید که تا آن زمان، در هیچ نقطه از روی زمین سابقه نداشته و در نتیجه، مقابله با آن را نیز بسیار مشکل می‌نمود. این تقابل دیگر یک تحقیر سیاسی به شمار نمی‌رفت. بل‌که جوهره‌ی هویت مسلمانان را هدف گرفته بود. اگر اسلام - برای اولین بار در تاریخ - در عرصه‌های زندگی اجتماعی موفق نیست، پس چه‌گونه می‌تواند دین حقیقت باشد؟ احکام اجتماعی قرآن، از این به بعد، کارآیی اجتماعی خود را از دست می‌دادند. اما اگر جامعه‌ی مسلمانان در حال تقسیم و چنددستگی بود، در حالی که امت نهایت کوشش خود را برای حفظ روش‌ها (سنت) به عمل می‌آورد، حتماً تاریخ اسلام در جایی به انحراف کشیده شده بود.

باز یادآوری می‌کنم که پیروزی «امت»، همیشه اهمیتی قدسی در زندگانی روحانی هر فرد مسلمان داشته است. از این رو، این وقایع - پاره پاره شدن وحدت امت اسلامی - به ستون‌های بنای تفکر اسلامی ضربه‌ای وارد نمود که مشابه آن، با کشفیات علمی لیل و داروین به پایه‌های مسیحیت وارد شده بود. ناامیدی و یأس برخاسته از اشعار ماتیو آرنولد به نام *Saah* *Dover Beach*، و سرخوردگی آلفرد لرد تینیسون *Alfred Lord Tennyson* در کتاب *In Memoriam*، ممکن است دیدگاه سرخوردگی و یأسی را که مسلمانان امروزه با آن روبه‌رو هستند، زنده نماید. چه‌گونه آنان ناتوانی اسلام را در برخورد با سکولاریزم رو به توسعه‌ی غرب توجیه نمایند؟ بر اساس آنچه آنان از قرآن برای اصول زندگی اجتماعی خود آموخته‌اند، جامعه‌ای که بر اساس قوانین فطری بشر ساخته شده است، نمی‌باید دچار مشکل و ناتوانی گردد. موفقیت‌های امت تحت رهبری محمد و جانشینان او، ثابت نموده بود که این سیستم، از کارآیی لازم برخوردار است. این موفقیت‌ها، مقدس به شمار می‌رفتند. حال دیگر مسیحیت با قبول اصلاحات، دوران شکوفایی خود را سپری می‌نمود، در حالی که اسلام مشکلی در جهت مخالف داشت.

در ابتدای این کتاب، زمانی که ما نظرات غرب درباره‌ی محمد را بررسی می‌کردیم، به طور خلاصه، از یأس و سرخوردگی شهدای قرطبه را قرن نهم سخن گفتیم. در دنیای اسلام، امروزه بسیاری از مسلمانان به نوع جدیدی از تعصبات گرویده‌اند که کاملاً متشابه با سرخوردگی شهدای قرطبه است. همانند آنان، این مسلمانان نیز سعی می‌کنند مجدداً ریشه‌ها و هویت اصلی خود را بازیابند. این روش در سال‌های اخیر، به اصول‌گرایی *Fundamentalism* معروف گردیده است. مسلمانان، نه‌تنها در مقابل قدرت نظامی و صنعتی غرب احساس حقارت و سرخوردگی می‌نمایند، بل‌که احساس می‌کنند که اصول آن‌ها نیز به علت هجوم فرهنگی غرب، به انحراف کشیده شده است. سکولاریزم اشاعه‌یافته در غرب، به دقت و در طول زمان، از عادات و سنت‌های ما (غربی‌ها) سرچشمه گرفته است. اما در کشورهای اسلامی، این موضوع کاملاً غریبه بوده و اهمیت آن منفی ارزیابی می‌گردد. این مسأله، باعث گردیده است نسلی در جوامع اسلامی رشد نمایند که نه غربی و نه شرقی هستند. اینان به دنبال بازگشت به ریشه‌های اسلامی خود می‌باشند. همان‌گونه که محمد، با تأیید مراسم حج سعی در پیوند دین اسلام با ریشه‌های سنتی اعراب نمود، اینان نیز به دنبال پیوند زندگی مدرن خود با ریشه‌های اسلامی خود در گذشته هستند.

شیوه‌ی دیگری از اصول‌گرایی نیز به تشویق امت در سراسر دنیای اسلام برای وحدت و یک‌پارچگی و بازگرداندن قدرت اسلام در مسیر صحیح و درست می‌پردازد. انقلاب اسلامی ایران را نمی‌توان به منزله‌ی یک عقب‌گرد و بازگشت به گذشته‌ی بدون محتوا تلقی نمود. بل که کوششی بود برای برقراری مجدد ارزش‌های درست و اصول اسلام در آن کشور. برقراری حکومت‌های اسلامی در ایران و پاکستان، امیدهایی را در مسلمانان زنده نمود که برای مردمان غرب بسیار تعجب‌آور بود که چه‌گونه این دو کشور خواهند توانست با اجرای اصول صحیح فرهنگی و اسلامی، نشان دهند که اسلام می‌تواند دوباره در عرصه‌های پیشرفت اجتماعی حیاتی مجدد بیابد. تاریخ هر دو کشور، نشان مدهد که تا چه اندازه برقراری حکومت بر اساس دستورات خداوند در جوامع تحت تأثیر فرهنگ قرن بیستم، مشکل و طاقت‌فرسا است. در حالی که در گذشته، مسلمانان نشان داده بودند که چه‌گونه از بحران‌هایی نظیر مرگ پیامبر یا حمله‌ی مغول به سلامت عبور نمودند، این بار به نظر می‌رسد که این کار بسیار دشوارتر و سخت‌تر جلوه می‌کند. زیرا شدت سرخوردگی دینی و فرهنگی بسیار بالا و ناامیدکننده است.

پدیده‌ی اصول‌گرایی اسلامی هم بسیار پیچیده است. این پدیده، از یک درد عمیق اجتماعی خبر می‌دهد که با جدیت از مسلمانان سرخورده می‌خواهد که مجدداً سرنوشت خود را به دست خود گرفته و آن را به سوی افتخارات اسلامی گذشته هدایت نمایند. بعضی از این روش‌های مقابله، نه‌تنها سالم به نظر نمی‌رسند، بل که از آنها همان بوی سرخوردگی و یأس شهادی قرطبه به مشام می‌رسد که با همین ترس و ناامیدی به آتش انتقام کشیده شده بودند. ما دیدیم که در زمان بحران کانال سوئز، محقق اسلامی غرب، ویلفرد کانتول اسمیت، چنین نوشت که قبول یک اسلام سالم و متحول، برای غرب ضروری است. زیرا ما بسیاری از ایده‌های باارزش غرب را یا از آنان گرفته‌ایم یا ریشه‌ی آن در سنت‌های مشترکمان نهفته است. از زمان بحران کانال سوئز، غرب با تحقیر تفکر سکولاریزم لیبرال، سعی در منزوی نمودن بیشتر مردمان خاورمیانه داشته است. ما در غرب، هیچ‌گاه نفهمیده‌ایم که چه‌گونه با اسلام برخورد نماییم. برداشت ما از اسلام، همیشه توأم با خشونت و بدون گذشت بوده است. ولی امروزه به نظر می‌رسد که به خود دروغ گفته و راه را به اشتباه رفته‌ایم و باید آن را با همدردی و درک مسؤلیت‌های مشترک با دنیای سرخورده‌ی اسلام جبران نماییم. اسلام، به هر صورت، نابود و محو نخواهد شد. پس چه به‌تر که سلامت و قوی باقی بماند. امیدوارم که برای این تغییر، دیر نشده باشد.

مردمان کشورهای اسلامی در اواخر قرن بیستم، با مشکلات روزافزونی مواجه بوده‌اند. اما همان‌گونه که ویلفرد کانتول اسمیت، در سال ۱۹۵۶ اشاره کرده است، غرب هم مشکلات خاص خود را دارد؛ «ضعفی زیربنایی» از تمدن غربی و مسیحیت، هر دو با هم در دنیای مدرن:

در عدم توانایی آنان در قبول این واقعیت است که کره‌ی زمین از آن طبقه‌ی خاصی نیست. بل که همه‌ی انسان‌ها در آن برابرند. تا زمانی که تمدن غرب، از نظر عقلانی و اجتماعی و سیاسی و اقتصاد، و کلیسای مسیحیت از دیدگاه کلامی، به این نتیجه نرسند که باید با همه‌ی انسان‌ها در سراسر جهان، با برابری و مساوات برخورد گردد، هر دو در درک حقایق قرن بیستم راه را به اشتباه رفته‌اند. مشکلات برخاسته از این جهان‌بینی، به همان اندازه اصولی و زیربنایی است که از تماس با اسلام احساس کرده‌ایم.*

* Smith, *Islam and Modern History*, p305

واقعیت این است که اسلام و غرب، سنت‌های مشترکی را دنبال می‌کنند. از زمان محمد، مسلمانان این واقعیت را تشخیص دادند. ولی غرب نمی‌تواند آن را قبول کند. امروزه مسلمانان در مقابل سایر ادیان صاحب کتاب قرار گرفته‌اند. زیرا آنها تحقیر و نادیده گرفته شده‌اند. آنها حتی می‌خواهند نفرت خود را شکل اسلامی بدهند. چهره‌ی محبوب پیامبر اسلام، نقطه‌ی عطفی در برخورد مسلمانان و غرب، در واقع‌ی سلمان رشدی است. اگر مسلمانان به درک به‌تر و عمیق‌تر از سنت‌های ما غربیان در دنیای قرن بیستم نیاز دارند، ما نیز به تغییر روش برخورد متعصبانه‌ی خود نیاز داریم. شاید به‌ترین نقطه‌ی آغاز برای این تفاهم، شخصیت خود محمد باشد؛ شخصیتی پیچیده، محبوب، و قوی، که پذیرش اعمال و رفتار او گاهی برای ما بسیار سخت است، ولی مستحکم و با ایمان و اتکا به استعدادهاى نهفته‌ی خدایی، دین خود را بدون اتکا به شمشیر - بر خلاف آنچه افسانه‌ی غرب گردیده است - پابرجا نمود؛ دینی که معنای آن «اسلام»، یعنی صلح و مداراپذیری است.



از خوانندگان گرامی، به خاطر بروز اشتباه‌های تایپی ناخواسته پوزش می‌خواهم.

مرداد ۱۳۸۶

توضیحاتی پیرامون این نسخه‌ی الکترونیکی

۱. این نسخه، از روی چاپ دوم «محمد؛ زندگی‌نامه‌ی پیامبر اسلام، کارن آرمسترانگ، برگردان کیانوش حشمتی (تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۸۶)» تهیه شده است.
۲. فهرستی شامل فرهنگ اعلام موجود در کتاب، در صفحات واپسین نسخه‌ی چاپی ارائه شده که در این نسخه‌ی الکترونیکی مشاهده نمی‌فرمایید.
۳. در نسخه‌ی اصلی کتاب، پاورقی‌های مترجم در زیر صفحات، و پاورقی‌های نگارنده در انتهای هر فصل درج شده است. تمام پاورقی‌های این نسخه‌ی الکترونیکی در زیر صفحات هستند و اطلاعات اضافه‌شده توسط مترجم، با رنگ و عبارت «م.» متمایز گشته‌اند.
۴. گاهی برای به‌تر ساختن جلوه‌ی نسخه‌ی الکترونیکی، تغییراتی در سیاق نگارش نسخه‌ی چاپی و نگارش املائی آن‌ها صورت گرفته است. این تصرفات، جز در مواردی که ذکر شد، به‌هیچ‌وجه، شامل متن، و حتی ترکیب جملات کتاب نمی‌شوند.
۵. نسخه‌ی الکترونیکی، برای آن دسته از کتاب‌دوستانی فراهم شده که به هر دلیل، دسترسی آسان به این کتاب، برایشان فراهم نیست. خریداری نسخه‌ی چاپی کتاب (به بهای ۴۸۰۰ تومان) از سوی سایر خوانندگان، سبب حمایت از ناشر و مترجم فرهیخته‌ی کتاب خواهد شد.
۶. در پایان، از دوستان و سروران خواهش‌مندیم ضمن مطالعه‌ی کتاب، خطاهای املائی و نگارشی نسخه‌ی الکترونیکی را به «کتابخانه‌ی مجازی گرداب» گزارش دهند تا در بهبود کیفیت آن، سهیم گردند.

با احترام، کتابخانه‌ی مجازی گرداب

<http://www.seapurse.com>